

باب آواکیان

کمونیسم نوین

علم، استراتژی، رهبری برای یک انقلاب
واقعی و یک جامعه بنیادا نوین
در مسیر رهایی واقعی

برای رهایی بشریت!

باب آواکیان

کمونیسم نوین

**علم، استراتژی، رهبری برای یک انقلاب
واقعی و یک جامعه بنیادا نوین
در مسیر رهایی واقعی**

عنوان اصلی: کمونیسم نوین

عنوان فرعی: علم، استراتژی، رهبری برای یک انقلاب واقعی
و یک جامعه بنیاداً نوین در مسیر رهایی واقعی

ترجمه و پانویس‌های اضافه شده:
گروه مترجمان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)

نوبت چاپ: چاپ اول بهار ۱۳۹۷

محل چاپ: آلمان

ناشر: حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)

طرح جلد: حزب کمونیست انقلابی آمریکا (آر. سی. پی)

قیمت: ۱۲ یورو

فهرست مطالب

- مقدمه ناشر..... ۱۳
- مقدمه و جهت‌گیری..... ۱۵
- قربانیان نادان فریب و خودفریبی..... ۲۶
- بخش اول روش و رویکرد کمونیسم به عنوان یک علم..... ۵۷
- ماتریالیسم در برابر ایدئالیسم..... ۶۲
- ماتریالیسم دیالکتیکی..... ۶۷
- از طریق کدام شیوه تولیدی..... ۷۱
- تضادهای بنیادین و قوای محرکه سرمایه‌داری..... ۸۱
- سنتز نوین کمونیسم..... ۱۰۳
- پایه انقلاب..... ۱۱۷
- اپیستمولوژی و اخلاقیات/ حقیقت عینی
و مزخرفات نسبی گرایانه..... ۱۱۸
- خود و یک رویکرد مصرف‌گرا به ایده‌ها
قرار است زندگی‌تان به چه چیز خدمت کند؟
ترسیم افقی عالی‌تر برای مردم..... ۱۳۱
- بخش دوم سوسیالیسم به سوی کمونیسم: دنیای بنیاداً
متفاوتی می‌توان داشت، راهی به سوی رهایی واقعی..... ۱۴۱
- چهار کلیت..... ۱۴۳

- ۱۵۳.....ورای افق تنگ حق بورژوازی.
- سوسیالیسم به مثابه یک نظام اقتصادی
- ۱۶۸.....و یک نظام سیاسی و گذار به کمونیسم
- ۱۷۵.....انترناسیونالیسم
- وفور، انقلاب و پیشرفت به سوی کمونیسم:
- ۱۸۹.....یک درک ماتریالیست دیالکتیکی
- درباره اهمیت نکته «چتر نجات»:
- ۱۹۵.....چه حالا و چه در زمان یک انقلاب واقعی.
- قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین
در آمریکای شمالی: هسته مستحکم
- ۱۹۹.....با الاستیسیته بسیار پر مبنای هسته مستحکم.
- ۲۲۱.....رها کنندگان نوع بشر.
- ۲۳۱.....بخش سوم رویکرد استراتژیک به یک انقلاب واقعی.
- ۲۴۰.....تسریع در حین انتظار.
- ۲۵۶.....نیروهای انقلاب
- جدایی جنبش کمونیستی از جنبش کارگری،
- ۲۶۱.....نیروهای پیش برنده انقلاب
- ۲۶۹.....رهایی ملی و انقلاب پرولتری
- ۲۷۲.....اهمیت استراتژیک مبارزه برای رهایی زنان.
- ۲۷۸.....جبهه متحد تحت رهبری پرولتاریا.

- ۲۸۹ جوانان، دانشجویان و روشنفکران
- مبارزه علیه شیوه‌های تفکر خرده بورژوازی
- ۲۹۶ در عین حفظ جهت‌گیری استراتژیک صحیح
- ۲۹۸ دو پیشینه سازی
- ۳۰۰ پنج قدغن
- ۳۰۴ دو تکیه‌گاه
- ۳۱۲ باز هم درباره امکان انقلاب
- ۳۱۶ انترناسیونالیسم - شکست طلبی انقلابی
- ۳۲۵ انترناسیونالیسم و یک بُعد بین‌المللی
- ۳۲۵ انترناسیونالیسم راهی دیگر پیش می‌گذارد
- ۳۳۱ همه فهم کردن استراتژی
- ۳۳۲ جهت‌گیری پایه‌ای
- ۳۴۳ بخش چهارم رهبری ای که به آن نیاز داریم
- ۳۴۵ نقش تعیین کننده رهبری
- ۳۵۷ یک هسته رهبری متشکل از روشنفکران و تضادهای آن
- ۳۶۳ نوع دیگری از هرم
- ۳۸۲ انقلاب فرهنگی درون آر سی پی
- ۳۹۳ نیاز به این که کمونیست‌ها، کمونیست باشند
- ۳۹۶ یک رابطه از اساس آشتی‌ناپذیر و تأثیرات حیاتی آن

- تقویت حزب هم از نظر کیفی و هم از نظر کمی ۳۹۹
- شکل‌های سازمان‌دهی انقلابی و تشبیه اوهایو ۴۰۷
- زامداران و فرماندهان استراتژیک ۴۱۱
- شیوه‌های رهبری، علم و هنر رهبری ۴۱۶
- از سند درباره امکان انقلاب به عقب کار کردن - هسته
- مستحکم با الاستیسیته بسیار بر مبنای هسته مستحکم ۴۴۷
- پیوست شماره ۱ رئوس اصلی سنتز نوین کمونیسم:
- جهت‌گیری اساسی، روش و رویکرد و عناصر مرکزی آن ۴۵۵
- نکته مقدماتی جهت‌گیری ۴۵۷
- روش و رویکرد: کمونیسم به مثابه علم -
- تکامل بیشتر ماتریالیسم دیالکتیک ۴۵۸
- انترناسیونالیسم ۴۶۱
- رویکرد استراتژیک نسبت به انقلاب به ویژه در کشورهای
- امپریالیستی مانند ایالات متحده اما با مفاهیمی عام‌تر ۴۶۲
- ساختمان یک جامعه نوین، پیشروی به سوی یک جهان نوین .. ۴۶۵
- پیوست شماره ۲ چارچوب و رهنمودها برای مطالعه و بحث ۴۶۹
- لیست انتخابی از کارهای ذکر شده به زبان انگلیسی ۴۸۱
- درباره نویسنده ۴۹۳

مقدمه ناشر

این کتاب، متن سخنرانی آغازین کنفرانسی است که در تابستان ۲۰۱۵ توسط باب آواکیان در جمع برخی از اعضا و هواداران آر سی پی^۱ ایراد شده است. این سخنرانی مبنایی برای یک بحث زنده و پربار چند روزه شد. چارچوب و خطوط راهنمای تعیین شده در آثاری که به صورت پیوست دوم در انتهای همین کتاب آمده به پیشرفت مباحث این کنفرانس کمک کرد.

این کتاب یک شاهکار و یک سند آموزشی ارزشمند است. آزمایشگاه زنده‌ای از سنتز نوین کمونیسم است که باب آواکیان آن را تکامل داده است. قدرت کتاب در این است که سطح بالای تئوری کمونیستی انقلابی را با نمونه‌سازی پرشور و پراحساس رهبری انقلابی در هم می‌آمیزد و در قالبی محاوره‌ای ارائه می‌دهد و به این ترتیب برای طیف گسترده و متنوعی از خوانندگان قابل هضم است و تحت تأثیرشان قرار می‌دهد. شک نیست که این کتاب فکر برانگیز، بسیاری از کلیشه‌ها و افکار متعارف را به چالش خواهد گرفت.

مقدمه و جهت گیری

این گردهمایی در زمان بسیار مهمی اتفاق می افتد، زمانی که توده های ستمدیده در آمریکا، به ویژه ستم دیده ترین ها بپا خاسته اند و به وحشی گری و جنایاتی تن نمی دهند که به ویژه دائماً توسط پلیس (یعنی مجری نظام سرکوب) انجام می شود. بخش های دیگر جامعه نیز به این خیزش پیوسته اند. مدت ها بود که چنین سطحی از شورش و مقاومت را حول تضادی چنین مهم که یکی از گسل های این سیستم است، شاهد نبودیم. مدت ها بود که شورش و مقاومتی چنین مصمم و عمیق و پیگیر در برابر بی عدالتی هایی که هر روز رخ می دهند بر پا نشده بود.

پاییز امسال (۲۰۱۵) بود که مردم به مبارزه ای متحد علیه اعمال جنایت کارانه و خشونت پلیس و حبس توده ای^۱، فراخوانده شدند با این هدف که کیفیت مقاومت ارتقاء یابد، به نحوی کیفیتاً قدرتمندتری متمرکز شود و کل جامعه و سراسر دنیا را تحت تأثیر قرار دهد. و ما بر اساس دیدگاه خود، تلاش کنیم این حرکت را در خدمت به هدف استراتژیک یک انقلاب واقعی در آوریم. انقلابی که بر اعمال سرکوبگرانه پلیس و سایر

جنایاتی که تبلور تضادهای اجتماعی مهم این سیستم هستند نقطه پایان بگذارند. ما این جنایات را به شکل پنج قدغن (۱) فرمول‌بندی کرده‌ایم. خیزش اکتبر (۲) که در شهر نیویورک متمرکز بود و در روزهای ۲۲ تا ۲۴ اکتبر صورت گرفت، این چالش را در برابر کل جامعه گذاشت که بالاخره کدام طرف هستید؟ این وضعیت، همه کسانی را که در راه تحقق آن انقلاب واقعی تلاش می‌کنند که بر این ستم و هر ستم دیگر نقطه پایان می‌گذارد، با پتانسیلی عظیم، ضرورتی عظیم و چالش‌هایی عظیم روبه‌رو می‌کند.

در عین حال، این وقایع دارد در چارچوب بزرگ‌تری اتفاق می‌افتد که عبارت است از حاد شدن تضادهای درونی سیستم موجود در مقیاس بین‌المللی و در هر کشور. در برخی مناطق یا در واقع، در بسیاری مناطق، این تضادها به نقطه جوش رسیده‌اند و واقعیت اساسی این است که فقط با انقلاب کمونیستی و نه هیچ چیز دیگر، می‌توان از پس این جنایات و بی‌عدالتی‌های فاحش و تضادهای عمیقی که دنیای کنونی و سیستم سرمایه‌داری-امپریالیستی را رقم می‌زند، برآمد. سیستم سرمایه‌داری-امپریالیستی کماکان حاکم بر دنیا است و هزینه موجودیتش را توده‌های بشر با رنج خویش می‌پردازند.

در همین چارچوب داشتیم گزارش فعالیت‌ها در حوزه‌های مختلف کاری را در دوره اخیر می‌خواندم و خصوصاً داشتیم به وب‌سایت حزب خودمان نگاه می‌کردم که نکته‌ای توجهم را جلب کرد. مردم بالتیمور وقتی که اعضای حزب ما با پیام انقلاب آنجا رفته بودند، نکته‌ای را طرح کردند. البته این نکته‌ای است که هر جا بین توده‌های مردم می‌رویم و پیام انقلاب را بینشان می‌بریم زیاد می‌شنویم. آن‌ها این سؤال خیلی روشن را جلو گذاشتند که پیش ما می‌مانید؟ یعنی قرار است اینجا

بمانید؟ ما خیلی گروه‌های مختلف را دیده‌ایم که می‌آیند و می‌روند و زیاد هم حرف می‌زنند. حالا شماها واقعاً جدی هستید؟ کنار ما می‌مانید؟ این سؤال خیلی مهمی است و واقعاً ما را با یک مصاف جدی روبه‌رو می‌کند. اولاً جواب ما به این مصاف، باید در دو سطح مثبت باشد. هم به معنای همین الان و فوری و هم به عمیق‌ترین و همه‌جانبه‌ترین معنای آن. نه تنها همین حالا در کنارشان خواهیم بود بلکه برای کل ماجرا در کنارشان خواهیم بود. مسئله اصلی این نیست که مثلاً فلان شخص در فلان مقطع مشخص در یک مکان معین هست یا نه بلکه مسئله این است که آیا جنبش برای انقلاب و بیش از هر چیز، حزب، یعنی رهبری‌ای که مردم برای خلاص شدن از این کابوس به آن نیاز دارند، به طور کلی و به معنایی اساسی در صحنه حاضر خواهد بود یا نه؟ چون در نهایت، مردم واقعاً هیچ چیز ندارند اگر حزبی نداشته باشند که بر یک مبنای علمی بتواند آنان را به سمت رهایی رهبری کند و کل بشریت را آزاد کند. این حقیقت است، خواه مردم به آن آگاه باشند یا نباشند.

وقتی داشتم گزارش‌های مختلف را در مورد فعالیت‌هایی که در بالتیمور انجام دادیم می‌خواندم به نکته حتی مهم‌تری برخورد کردم. یک زن، یکی از توده‌های تحтانی آن شهر، وقتی با بچه‌هایی که با پیام انقلاب به آنجا رفته بودند صحبت می‌کرد به آن‌ها می‌گوید که نگران است. خب، ممکن است بپرسید نگران چه بود؟ خودش توضیح داد. گفت چون دارم به چیزی/امید می‌بندم. سؤال اینجاست، چرا توده‌های مردم باید از امید بستن به چیزی بترسند؟ توده‌های مردم از این می‌ترسند که امید به تغییر دنیای موجود در آن‌ها ایجاد شود و فکر کنند که شاید راه برون‌رفتی از اوضاع وجود داشته باشد. می‌ترسند امید ببندند چون بارها و بارها امیدشان بر باد رفته است. خب، این وسط نقش طبقه حاکم را

هم باید ببینیم که هر بار مردم به میدان می‌آیند علاوه بر سرکوب، به هر فریب و مانوری متوسل می‌شوند. ما این را در بالتیمور هم شاهد بودیم. یک مرتبه گفتند جرم و جنایت بالا گرفته است. اصرار کردند که حضور پلیس در محلات باید بیشتر شود. نه فقط پلیس محلی که نیروهای اف بی آی و غیره. چون ملت وحشی شده‌اند و به جان هم افتاده‌اند! پلیس هم که با این وضعیت نمی‌تواند درگیر شود و همه را بی‌محابا بکشد!

علت این که مردم می‌گویند نگرانیم همین است. می‌ترسند به چیزی امید ببندند. اگر وقتی بین مردم می‌رویم و به آن‌ها می‌گوییم راه نجاتی وجود دارد و خودمان خیال نداشته باشیم مسئولیت‌هایمان را انجام دهیم، اگر خیال نداریم تا آخرش برویم، بهتر است از همین الان ول کنیم و برویم دنبال کار خودمان. چون مردم از این چیزها زیاد دیده‌اند که یک نفر بیاید و خودی نشان دهد و بعد آن‌ها را با شرایط وحشتناک تری که به مردم تحمیل می‌شود تنها بگذارد. بنابراین وقتی صحبت از این می‌کنیم که در مورد انقلاب جدی هستیم واقعاً باید به این حرف باور داشته باشیم. ما با این سؤال روبه‌رویم که برای کی و برای چی می‌خواهیم انقلاب کنیم. منظور این فرد و آن فرد نیست. منظور خودمان هم نیستیم. اولاً باید بفهمیم که موضوع شخص نیست و پای چیز بزرگ تری در میان است. ببینید آدم‌های زیادی به خاطر چیزهایی که از سر گذرانده‌اند، به انقلاب می‌پیوندند. به خاطر چیزی که سیستم به سر خودشان آورده می‌آیند، حتی اگر متوجه نباشند که طرف حساب آن‌ها سیستم است. ممکن است کلمه سیستم را شنیده باشند اما واقعاً نمی‌دانند معنی‌اش چیست. خلاصه آدم‌های زیادی به خاطر تجربه مستقیم خودشان وارد ماجرا می‌شوند. یعنی فوراً متوجه نیستند که این بخشی از یک تصویر بزرگ‌تر است که همان لحظه دارد برای میلیون‌ها یا حتی میلیاردها نفر

در سراسر دنیا اتفاق می افتد. این درکی است که ما باید بینشان ببریم. اما قبل از هر چیز باید بفهمیم برای کی و برای چی؟ ما برای رهایی نوع بشر انقلاب می کنیم. برای توده های ستمدیده ای که شدیداً به انقلاب نیاز دارند. هدف این است و چیزی غیر از این نیست. ما هدف شخصی نداریم، یعنی ربطی به منیت و شخص خودمان ندارد. دنبال این هم نیستیم که بگویند این ها چقدر آدم های خوبی هستند یا نیستند و این جور حرف ها. کلاً باید این جور حرف ها را از ذهنمان بیرون کنیم. البته قبلاً هم این را گفته ام. مردمی که برای انقلاب کردن به میدان می آیند، از جمله کسانی که به عنوان رهبر و پیشرو عمل می کنند، فداکاری های بزرگی هم انجام می دهند. باید بگوییم که بدون این فداکاری های عظیم انقلاب کردن ممکن نیست. اگر این را نفهمیم باید بساطمان را جمع کنیم و دنبال کارمان برویم. انقلاب کردن رنج دارد، عذاب دارد، مرگ دارد، سرکوب های وحشتناک دارد، شکنجه دارد. من این حرف ها را نمی زنم که یک جذبۀ مذهبی ایجاد کنم. نمی خواهم موعظه کنم که بیایید شجاع باشیم و مثل راهبان خودمان را شلاق بزنیم و از این جور کارها. اما واقعیت این است که اگر می خواهیم به دنیایی بهتر برسیم باید این سختی ها را به جان بخریم. این وسط نکته ای وجود دارد که مسئله را از نظر ایدئولوژیک سخت تر می کند. به این معنی که ما به این مسئله چطور فکر می کنیم و چه حسی نسبت به آن داریم؟ مردم همه جور فداکاری می کنند. حالا مجسم کنید انقلاب شده و شما به عنوان بخشی از نیروی پیشاهنگ یا بخشی از توده هایی که ستون فقرات انقلاب هستند در جریان انقلاب رفقا و نزدیکان و عزیزانتان را از دست داده اید. دیده اید که خیلی ها شکنجه شدند و چه بلاهایی سرشان آمده. این وسط آدم های زیادی هم بودند که دست روی دست گذاشته بودند، از جایشان تکان نمی خوردند و از کنار

گود نق می زدند و چوب لای چرختان می گذاشتند. حالا شما به یک جامعه جدید رسیده اید با یک قانون اساسی جدید نظیر همین پیش نویس **قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی**.^۳ دارید تلاش می کنید اقتصاد را سر و سامان بدهید و نهادهای سیاسی جدید بسازید و در روابط اجتماعی جدید این نهادها را جا بیندازید و یا دارید برای پیشرفت انقلاب جهانی تلاش و فداکاری می کنید، حالا یک مرتبه همه این آدم‌هایی که هیچ کاری برای انقلاب انجام نمی دادند و حتی سنگ جلوی پای انقلاب می انداختند می آیند وسط و شروع می کنند به اراجیف گفتن و خرده شکایت در مورد این که در جامعه قبلی این چیزها را داشتیم و حالا نداریم. خب چه حسی به شما دست می دهد؟ می خواهید به آن‌ها بگویید **خفقان بگیرید!** آن موقعی که مردم داشتند فداکاری می کردند و در آن شرایط وحشتناک جانشان را می دادند شما هیچ غلطی نمی کردید. حالا سر و کله تان پیدا شده و نق می زنید؟ نه! نمی شود این طور حرف زد. همه سختی قضیه هم همین است. نمی شود این طور عمل کنید. به جای این حرف‌ها باید با این آدم‌ها مبارزه کرد. باید به آن‌ها گفت **واقعاً از اوضاع پرتید. از این تضادهایی که مقابل پای ما است و باید حلش کنیم اصلاً خبر ندارید. پس تلاش کنید بفهمید که ما واقعاً داریم چه کاری انجام می دهیم و با چه مشکلاتی روبه روییم. ما می توانیم خیلی جدی با این افراد مبارزه کنیم و باید بکنیم. اما نمی شود از این‌ها انتقام گرفت. نمی توانیم به این‌ها بگوییم شما اصلاً کی هستید که بخواید از کار ما انتقاد کنید. شما که هیچ کمکی نکردید، شما که داشتید زیرآب ما را می زدید. چرا ما نمی توانیم این طور رفتار کنیم؟ چون مسئله، برای کی و برای چی است! مسئله شخصی نیست. اگر نخواهیم فداکاری کنیم یعنی جدی نیستیم. مسئله این است که می خواهیم دنیایی متفاوت**

بسازیم. دنیایی که در آن هیچ اثری از این وحشیگری‌ها و جنایاتی که بر سر مردم می‌آید نباشد. به همین خاطر رویکردمان به مسئله باید طوری باشد که گفتم. نقش ما این است. مسئولیت ما در قبال توده‌های مردم دنیا با این زجر وحشتناکی که می‌کشند این است. مردم دارند زجر می‌کشند در حالی که اصلاً ضرورتی در این زجر کشیدن‌ها نیست.

در نتیجه ما باید هر کاری که انجام می‌دهیم با این جهت‌گیری باشد. یعنی وقتی داریم با هم مبارزه می‌کنیم باید چنین شیوه‌ای را در پیش بگیریم. وقتی داریم با توده‌های مردم مبارزه می‌کنیم جهت‌گیری‌مان باید این باشد. ما باید خیلی خیلی خیلی مبارزه کنیم اما باز هم سؤال این است که برای کی و برای چی؟ این باید ملکه ذهن ما شود.

خب حالا برمی‌گردم به این سؤال که چرا شما به طور مشخص اینجا هستید. خیلی از افرادی که اینجا نشسته‌اند از بین توده‌های تحتانی آمده‌اند یا این که با آن‌ها پیوند دارند. خب، این افراد کلاً می‌توانند نقش یک اَهرم مهم را بازی کنند. اهرمی که کمک می‌کند ما تعداد هر چه بیشتری را از بین توده‌های تحتانی، دانشجویان و غیره به سمت انقلاب بکشیم.

این را در نظر داشته باشید تا دوباره برگردم به مسئله قصد و هدف و رویکردمان در این که اینجا داریم چه می‌کنیم. یعنی این که کارمان در اینجا چی هست و چی نیست. فکر کنم اطلاع دارید که در سخنرانی امروز قرار است به مسائل زیادی پردازیم و شالوده‌های انقلاب کمونیستی را تشریح کنیم. می‌خواهیم بینیم راهنمای عمل ما در به ثمر رساندن یک انقلاب واقعی باید چه باشد. بعداً به یکسری سؤالات کلیدی که پیش می‌آید هم می‌پردازیم. بنابراین بهتر است همه کمربندها را ببندید و آماده یک سفر پرماجرا شوید. خیلی چیزها را باید بفهمیم چون به قول مائو در

آن شعر «بسیار کارهاست که انجامشان می‌شود طلب». باید بتوانیم درگیر چالش‌ها و مسئولیت‌های مقابل پا شویم. باید بتوانیم برای انقلابی که توده‌های بشر به شدت و به طور عاجل نیازمند آن هستند، هر کاری را که از دستمان بر می‌آید انجام دهیم. باید طوری فعالیت کنیم که بتوانیم دائماً تعداد هر چه بیشتری را جذب صفوف این انقلاب و حزب (که هسته رهبری کننده آن است) کنیم. اینجا تأکید من روی یک جهت‌گیری مهم است. مهم نیست که خیلی وقت است درگیر انقلابیم یا به تازگی به آن پیوسته‌ایم. در هر حالت، همه ما همیشه باید بیاموزیم. همه کسانی که اینجا نشسته‌اند این توانایی را دارند که به طور کامل در فرایندی که اینجا درگیرش هستیم نقش ایفا کنند و در عین حال که یاد می‌گیرند، به آن کمک کنند. رویکرد ما باید این باشد: کلنجار رفتن و مبارزه کردن با یکدیگر، به شیوه‌ای خوب و بر پایه درک اهمیت موضوعاتی که در اینجا داریم به آن‌ها می‌پردازیم. همگی نیاز داریم روش و رویکرد علمی را در برخورد به معضلات بزرگی که در برابر نوع بشر قرار گرفته به کار گیریم. بر اساس فهم این واقعیت، بعد از ارائه مطلب از طرف من، همه باید با تمام وجود و با روحیه‌ای پیروزمندانه درگیر بحث شوند که چطور می‌توانیم به حیات سیستمی که منشأ این همه بدبختی و آشفتگی در دنیاست خاتمه بدهیم و سیستمی کاملاً متفاوت و بهتر ایجاد کنیم؟ با این جهت‌گیری و با در نظر داشتن این هدف، باید با مباحثی که در اینجا طرح می‌شوند عمیقاً دست و پنجه نرم کنیم و به حداکثر، بیاموزیم و شرکت کنیم.

این که توانسته‌ایم اینجا جمع شویم و به این مسائل مهم بپردازیم و در آن‌ها کندوکاو کنیم یک فرصت استثنایی است. با در نظر گرفتن تمام اتفاقاتی که الان دارد در دنیا می‌افتد و تمام مسئولیت‌هایی که در این شرایط داریم خیلی مهم است که فرصتی برای پرداختن به موضوعات این

جلسه ایجاد کرده‌ایم. ولی باید توجه داشته باشیم که جمع شدن ما حالت یک گروه مطالعاتی یا گروه بحث بدون هدف را ندارد که صرفاً بنشینیم و با انگیزه‌های روشنفکرانه، برای لذت یا سرگرمی و دور شدن از دغدغه‌های روزمره به یک سری ایده‌های جالب نوک بزنییم. ما با تئوری سر و کار داریم و قرار است در برخی از این زمینه‌ها به تجرید تئوریک در سطوح خیلی بالا دست بزنییم. خوب، ممکن است الان این خیلی ترسناک به نظر برسد و بدون شک کار چالش‌برانگیزی هم هست. ولی ما باید به این چالش خوشامد بگوییم. چرا که داشتن یا نداشتن یک رویکرد علمی نسبت به انقلاب و وجود و یا عدم وجود گروه رو به رشدی از مردم که سازمان یافته‌اند این علم را به کار برند تا دنیا را به سوی یک انقلاب واقعی تغییر بدهند، آن چیزی است که بر سرنوشت توده‌های مردم تأثیر می‌گذارد. به یک معنی کاری که قرار است اینجا انجام دهیم با کاری که توده‌های مردم به طور خودبه‌خودی به آن مشغول‌اند و در چارچوب زندگی روزمره به آن فکر می‌کنند خیلی فاصله دارد. ولی کاملاً مرتبط است با این که آیا قرار است که توده‌ها به پیش آورده شوند و برای رهایی خود رهبری شوند و به رهایی نوع بشر از دست سیستم موجود خدمت کنند، از دست روابط ستم و استثمار که روی دوش مردم تمام دنیا سنگینی می‌کند و از دست تمام این جنایات و وحشیگری‌هایی که ناشی از این سیستم است. زیرا بدون تئوری انقلابی (یعنی تئوری‌ای که بر یک روش و رویکرد پیگیرانه علمی استوار باشد) مشخصاً بدون روش و رویکرد علمی ماتریالیسم دیالکتیکی و بدون این که این تئوری توسط گروه روزافزونی از مردم آموخته شده و به کار برده شود، هیچ انقلاب رهایی‌بخشی امکان ندارد و تمام این وحشیگری‌ها و توهین‌ها و آزارها که دائماً به توده‌های بشری تحمیل می‌شود، همچنان ادامه پیدا خواهد کرد. این حقیقتی است بسیار واقعی و

عمیق. حقیقت عمیق دیگر این است که هر کس تلاش کند، می تواند این روش و رویکرد علمی را آموخته و به کار بندد، می تواند دائماً درکش را از این تئوری عمیق تر کند و قابلیتش را در به کارگیری این تئوری بالا ببرد. می تواند آن را همه گیر کند. با آموختن و عمل کردن که متقابلاً یکدیگر را تقویت می کنند، یک رابطه دیالکتیکی، یک رابطه متقابل تقویت کننده، بین تئوری و عمل برقرار می شود. با این درک، هدف و جهت گیری اصلی است که درک تئوریکمان واقعاً جهش می کند به این منظور که تئوری را خوب بفهمیم و بعد آن را به عمل (پراتیک) تبدیل کنیم و نه هر نوع کهنه‌ای/زعمل بلکه عملی که تحت هدایت این تئوری باشد، هدف آن در واقع انجام انقلاب باشد، آن هم یک انقلاب واقعی و نه چیزی کمتر از آن. بگذارید یک لحظه روی این مسئله تأمل کنیم که رویکرد غلط به کاری که اینجا می کنیم، چیست! ما اینجا نمی خواهیم یک بحث سطح بالا و سنگین را پیش ببریم اما بعد فراموشش کنیم یا کنارش بگذاریم و برگردیم به کار سیاسی و وضعیت عادی و روزمره که بیشتر اوقات با کاربرد جهت گیری‌ها، روش‌ها و رویکردهای دیگر جلو می رود. در عین حال، رویکرد نباید این باشد که *بزرگ بینیم/ اینجا می شود چیزی یاد گرفت که به درد فعالیت می خورد*. چون در این صورت، این دیگر آن فعالیت است که به آن نیاز هست نخواهد بود. بلکه به جای فعالیت برای یک انقلاب واقعی، چیز دیگری خواهد بود. باز هم روی این نکته تأکید می کنم چون هر چه تأکید کنیم کم است. ما نباید به کلنجارهایمان با نکات حیاتی تئوری و استراتژی به صورت نوعی *تجربه/ آموزشی* به مفهوم بد کلمه برخورد کنیم. یعنی نباید به آموزش تئوری به عنوان یک اصطلاح تمرین اسکولاستیکی نگاه کنیم زیرا تصویر واژگونه خودش را در عملی خواهد یافت که از تئوری کمونیستی و از تلاش فعالانه برای یک

انقلاب واقعی جدا است. ضمناً این توقع را هم نباید داشته باشیم که یک مرتبه همه نکات بحث امروز را مو به مو بفهمیم و به آن مسلط شویم. برخورد ما نسبت به این پیش درآمد این هم نباید باشد که سعی کنیم به طور کامل همه نکاتش را بفهمیم و هضم کنیم و اگر هضم نکردیم، سرخورده شویم. ما به خیلی از این نکات بعداً برمی گردیم. خیلی چیزها را به هم ربط خواهیم داد. امیدوارم نکاتی که اول بحث زیاد روشن نیست، به آخر که رسیدیم روشن و واضح شود. بعد هم دوباره بر سر این مسائل بحث می کنیم و نکات بیشتر، باز می شوند. نکته این است که در این پیش درآمد یک تصویر کلی را بگیریم و یادمان باشد که این شالوده و چارچوبی برای چند روز مبارزه و بحث جاندار است. یک نکته دیگر را هم بگویم نباید انتظار داشته باشیم از این جلسه که خارج شدیم همه چیزهایی که اینجا یاد گرفته ایم را به افرادی که داریم با آن‌ها کار می کنیم به زور حقه کنیم. یعنی نباید راه بیفتیم و به ملت بگوییم *بینید من چقدر چیزهای مهمی در این جلسه یاد گرفتم*. هدف از شرکت در این جلسه این است که در درجه اول، از روش و رویکرد، شالوده و زیربنای محکم تری به دست بیاوریم. با این جهت گیری که بین تئوری و پراتیک رابطه درستی برقرار کنیم و از اینجا به بعد هم، باز، با تئوری کمونیستی دست و پنجه نرم کنیم و آن را عمیق تر درک کنیم و میان درک عمیق تر آن و عملی کردن این خط و نه هیچ خط دیگری، به کار بردن این روش و رویکرد و نه هیچ روش و رویکرد دیگری، رابطه دیالکتیکی برقرار کنیم. نکات پایه ای آن را بین مردم ببریم، به موازات پیوستن به آنان در مبارزه با قدرت حاکم، با آن‌ها کار کنیم تا هرچه عمیق تر با این تئوری درگیر شوند. هم‌زمان، با شیوه‌های مناسب و روحیه‌ای مناسب مبارزه کنیم تا این خط، و نه هیچ خط دیگری، در دادن تحرک و جهت به ساختن جنبش برای یک انقلاب

واقعی (که حزب هسته رهبری کننده‌اش باشد) در فرماندهی قرار گیرد.

قربانیان نادان فریب و خودفریبی

اجازه دهید مستقیماً برویم سر اصل و اساس این سخنرانی. با گفته‌ای از لنین شروع می‌کنم که نه فقط به طور کلی یک نقل قول مهم است بلکه به دنیای امروز نیز خیلی ربط دارد. لنین می‌گوید:

مادام که افراد نیاموزند در پس هر یک از وعده‌ها، اظهارات، عبارات اخلاقی، مذهبی، سیاسی و اجتماعی، منافع طبقات مختلف را جست و جو کنند، در سیاست، همواره قربانی ساده لوح فریب و خودفریبی بوده و خواهند بود. حامیان رفرم و بهبود اوضاع تا زمانی که پی نبرند هر نهاد قدیمی هر چه قدر هم بی‌ریخت و فاسد به نظر آید، متکی به قوای طبقه‌ای از طبقات حاکم است، همواره از طرف مدافعان نظم کهن گول خواهند خورد. (۴)

لنین حرف بسیار مهمی زده که باید روی آن بیشتر دقت کرد. از همان جمله اول شروع کنیم: او می‌گوید افراد همیشه فریب خورده‌اند و می‌خورند تا زمانی که. . . می‌گوید قربانی نادان فریب و خودفریبی بوده و خواهند بود تا زمانی که. . . به عبارت دیگر می‌گوید افراد فریب می‌خورند و خودشان را گول می‌زنند تا وقتی که یاد بگیرند پشت همه وعده‌ها، اظهارات و عبارات اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی منافع این یا آن طبقه را کشف کنند. خب شما الان می‌توانید دور و بر خودتان را در جریان همین انتخابات فعلی نگاه کنید. همین مضحکه انتخابات بورژوازی که حولش جار و جنجال راه انداخته‌اند. شما هر خبری را که می‌شنوید

حتماً اشاره‌ای به دانالد ترامپ^۱ یا هیلاری^۲ یا جو بایدن^۳ و یا برنی سندرز^۴ و امثالهم در آن هست. خب نتیجه‌اش چیست؟ این است که نمی‌توانید از دست این‌ها فرار کنید. طوری صحنه را می‌چینند که انگار انتخابات همین هفته آینده است. در حالی که هنوز بیشتر از یک سال به انتخابات باقی مانده است. می‌خواهند فکر شما را روی این موضوع متمرکز کنند. می‌خواهند طوری به انتخابات فکر کنید که خیال کنید مسئله شما است. فکر کنید این آدم‌ها نماینده شما هستند. اما در واقع این‌ها نماینده چه کسانی هستند؟ این‌ها طبقه حاکمه‌ای را نمایندگی می‌کنند که دارد به شما، به توده‌های مردم حکم‌فرمایی می‌کند. اما ورای تبلیغات بی‌وقفه و حتی ورای رقابت‌های جدی‌ای که در جریان انتخابات بورژوازی پیش می‌رود، آن‌ها دارند بر شما و توده‌های مردم حکم‌فرمایی می‌کنند این دعوا میان نامزدهای ریاست بر سیستمی است که به معنی واقعی کلمه و به شدت سیستم ستم و استثمار است و در مقیاس جهانی جنایت می‌کند. تا وقتی که مردم این واقعیت را تشخیص ندهند، نه به این علت که چنین واقعیتی وجود ندارد بلکه به قول لنین چون یاد نگرفته‌اند منافع طبقه حاکمه را پشت همه این چیزها تشخیص دهند، قربانیان نادان فریب و خودفریبی باقی می‌مانند.

یک مثل معروف است که جرج دبلیو بوش استفاده می‌کرد اما هیچ وقت آن را درست بیان نکرد. اصلش این است: *دفعه اول که من را گول زدی ننگ بر تو! ولی اگر بار دوم گولم زدی ننگ بر من!* البته قضیه فراتر

۱- Donald Trump

۲- Hillary Clinton

۳- Joe Biden

۴- Bernie Sanders

از این چیزها است. آن‌ها نه فقط دائماً مردم را در جریان انتخابات گول می‌زنند، بلکه همان موقع که دارند گولتان می‌زنند می‌گویند که دارند گولتان می‌زنند. داشتیم برنامه جانتان آلتر^۱، مفسر خبر شبکه ام اس ان بی سی^۲ را در مورد انتخابات می‌دیدم. می‌گفت همه می‌دانند که برنی سندرز یک نامزد واقعی ریاست جمهوری نیست اما می‌تواند شور و شوق و انگیزه زیادی درست کند که این خیلی به پیشرفت هیلاری کلینتون کمک خواهد کرد. می‌بینید! این‌ها دارند به شما می‌گویند که دارند چه کار می‌کنند و چطور دارند گولتان می‌زنند. همین الان دارند گولتان می‌زنند و ضمناً به شما می‌گویند حواستان باشد داریم گولتان می‌زنیم. خب پس ننگ بر ما اگر این موضوع را نفهمیم. اما مسئله‌ای به اسم خودفریبی هم هست. یعنی مردم خیلی هم نمی‌خواهند بفهمند. یک بار درباره لیبرال‌ها گفتم عقده ادیپ دارند. ادیپ شخصیتی در اسطوره‌های یونانی است که ناآگاهانه با مادرش هم‌بستر می‌شود و وقتی موضوع را می‌فهمد چشم‌های خودش را با خنجر در می‌آورد. بحثم این بود که لیبرال‌ها هم همان عقده ادیپ را دارند. نه این که بخواهند با مادرشان بخوابند بلکه خودشان را تماماً کور می‌کنند. خودشان را در برابر واقعیتی که در دنیا می‌گذرد کور می‌کنند و این یکی از مشکلات واقعی ما با لیبرال‌هاست.

پدیده‌ای وجود دارد که اسمش را گذاشته‌ام طبقه حاکمه فیشر پرایس^۳. احتمالاً همه شما فیشر پرایس را می‌شناسید که یک کارخانه تولید اسباب‌بازی است که یکسری ظرف‌های کوچک چای خوری درست

Jonathan Alter - ۱

MSNBC - ۲

Fisher-Price - ۳

کرده که بچه‌ها می‌توانند با آن‌ها وانمود کنند که مهمانی گرفته‌اند و دارند با این ظرف‌ها چای می‌خورند. یا خودروهای کوچک می‌سازد و بچه‌ها می‌توانند سوار آن‌ها شوند و وانمود کنند که دارند در یک بزرگراه رانندگی می‌کنند اما در واقعیت فقط در خودروهای کوچک اسباب‌بازی نشسته‌اند. خب حالا حتماً متوجه شدید که چرا اسم این طبقه را طبقهٔ حاکمهٔ فیشر پرایس گذاشتم. تلویزیون را روشن می‌کنید و می‌بینید کسانی مثل بیل مائر^۱ یا الک بالدوین^۲ هنرپیشه از این حرف می‌زنند که *این کاری/است که ما باید در عراق انجام دهیم*. خب مردک سفیدپوست منظورت از ما کیست؟ این کشور لعنتی که دست تو نیست. طبقهٔ حاکمه، این جور آدم‌های هالیوودی را دارد. یک سری آدم‌ها مثل راب راینر^۳ کله خر طوری رفتار می‌کنند که انگار خودشان دارند اعمال و حرکات سیاستمدارها را شکل می‌دهند. آن‌ها این واقعیت را نادیده می‌گیرند یا نمی‌توانند درک کنند که سیستم حاکم است که به سیاستمدارها دیکته می‌کند چه کار کنند. این جور افراد مثل این است که فقط دارند با آن اسباب‌بازی‌های کوچک فیشر پرایس بازی می‌کنند و طوری رفتار می‌کنند که انگار خودشان نقشی در چرخاندن این حکومت دارند.

خب نکتهٔ بعدی این وسط نقش رسانه‌های خبری است. این‌ها ابزار اطلاع‌رسانی در مورد وقایع مهم جامعه و دنیا نیستند. قطعاً بی‌طرف هم نیستند اگر منظور از بی‌طرفی این باشد که واقعیت را همان‌طور که هست نمایش می‌دهند. این رسانه‌ها آزاد هم نیستند. یعنی این‌طور نیست که مرهون منافع صاحبان قدرت نباشند و توسط آن‌ها کنترل نشوند. این

Bill Maher -۱

Alec Baldwin -۲

Rob Reiner -۳

رسانه‌ها ماشین تبلیغات طبقه حاکمه سرمایه‌داری-امپریالیستی‌اند. این شعار نیست. این را می‌شود کاملاً با تحلیل علمی از رسانه‌های موجود نشان داد. این کار قبلاً هم انجام شده است، یعنی نشان داده شده که چه کسانی صاحب این رسانه‌ها هستند، چه کسانی آن‌ها را کنترل می‌کنند. اطلاعاتی که این رسانه‌ها در اختیار مردم قرار می‌دهند یا نمی‌دهند را چطور مهندسی یا تحریف می‌کنند. این ربط دارد به روابط پایه‌ای حاکم بر جامعه. خوب، ولی مردم نمی‌توانند این واقعیت را ببینند، نمی‌توانند ببینند که رسانه‌ها چه شیوه‌هایی را بکار می‌گیرند تا درک مردم از مسائل را شکل دهند و دست‌کاری کنند، مگر این که بالاخره یاد بگیرند منافع طبقه حاکمه را پشت این رسانه‌ها و بقیه نهادهای مهم جامعه، تشخیص دهند.

عین همین مسئله را در مورد محیط زیست هم می‌بینید. یکسری افراد را می‌بینید که واقعاً خیلی خوب، خیلی عمیق و همه‌جانبه از وضعیت ناامید کننده محیط زیست افشاگری می‌کنند. از این که همه چیز لبه‌پرتگاه قرار دارد و می‌تواند آن‌ها را سقوط کند. جبران آسیب‌هایی که به محیط زیست وارد آمده خیلی سخت شده اگر نخواهیم بگوییم غیرممکن شده است. افرادی که می‌گویم همه این‌ها را خیلی زنده افشا می‌کنند اما در نهایت رفتارشان طوری است که هر چه را رشته‌اند پنبه می‌کنند. همه حرف‌هایی که زده‌اند را یک مرتبه بی‌معنی می‌کنند. مثلاً می‌گویند اگر بازیافت را رعایت کنید یا ماشین دوگانه‌سوز بخريد مشکل حل می‌شود. اما حل مشکل محیط زیست، مشکل عظیمی که این‌ها توانسته‌اند تصویر دقیقی از آن ارائه کنند، با چنین شیوه‌هایی غیرممکن است. این‌ها دارند خودشان را فریب می‌دهند چون نمی‌توانند فراتر از سیستم موجود را ببینند، یا دارند در برابر این کار مقاومت می‌کنند. نتیجتاً همان‌طور که

ننین خیلی صریح مطرح کرد، این‌ها حامی رفرم و بهبود اوضاع باقی می‌مانند. یعنی همیشه قربانی نادان فریب و خودفربیی باقی می‌ماند. تا وقتی که در این چارچوب بمانند همیشه توسط مدافعان نظم کهنه گول می‌خورند. چون هنوز تشخیص نداده‌اند که هر نهاد قدیمی هر چقدر هم که بی‌ریخت و فاسد به نظر برسد توسط نیروهای طبقات حاکمه حفظ می‌شود.

یا بیایید به بعضی حرف‌های مردم در مورد جنایات پلیس فکر کنیم. مثلاً می‌گویند مأموران پلیس باید به دوربین مجهز شوند^۱. خب، همه آن فیلم ویدئویی را دیده‌ایم که چه بلایی سر اریک گاردنر^۲ آوردند. یعنی پلیس دوربین‌هایی دارد که از کشته شدن آدم‌ها توسط خودش فیلم می‌گیرد. اما مردم خیال می‌کنند اگر این جور چیزها ثبت شود اوضاع عوض می‌شود، یا اگر برای خوک‌ها برنامه^۳ آموزش حساسیت^۳ بگذارند اوضاع فرق خواهد کرد. حالا فرض کنیم خوک‌ها چنین حساسیتی هم پیدا کنند، فرقی چیست؟ فرقی این است که وقتی می‌خواهند کسی را بکشند به جای خرخر کردن از او می‌پرسند *آقا! اجازه هست به شما شلیک کنیم؟* و بعد شلیکشان را می‌کنند! بنابراین تمام این حرف‌ها توهم است. چون که مردم نمی‌فهمند هر نهاد کهنه هر چقدر هم که بی‌ریخت و فاسد ممکن است به نظر برسد توسط نیروهای طبقه حاکمه زنده نگه داشته می‌شود. پلیس هم بخشی از نیروهای طبقه حاکمه است، یعنی

۱- police body cameras

۲- Eric Gardner

۳- Sensitivity training یا آموزش حساسیت شکلی از آموزش است با این هدف که مردم را بیشتر از اهداف خودشان و نیز تعصبات شان آگاه کند و نسبت به دیگران و به دینامیک‌های تعامل گروهی حساس‌تر کند. منبع ویکیپدیا

دستگاه سرکوب این طبقه است. بخشی از ماشینی است که به نمایندگی از طرف طبقه حاکمه، سیستم استثمار و ستم را اعمال می‌کند و در این راه از اعمال هیچ خشونت‌ی دریغ نمی‌کند. این چیزها با اصلاحات از بین نمی‌رود. اما این واقعیت را باید برای مردم اثبات کرد. اگر نتوانیم این چیزها را اثبات کنیم بهتر است اصلاً مطرح نکنیم چون کسی را قانع نمی‌کند. باید عمیق‌تر به این مسئله بپردازیم. باید نشان دهیم که این بحث ما پایه علمی دارد.

همان‌طور که در کتاب **تأملات و مشاجرات (۵)** گفتم مشکلمان این است که هر طبقه‌ای می‌خواهد دنیا را بر مبنای تصویر خودش بسازد. به عبارت دیگر ما با یک طبقه متوسط طرفیم که همیشه اصلاح و بهبود اوضاع را تبلیغ می‌کند چون نمی‌خواهد/اوضاع به هم بریزد. نمی‌خواهد تعارضات درون جامعه، واقعاً حادث شود چون وقتی چنین تعارضاتی موجود است، طبقه متوسط کجا گیر می‌افتد؟ درست وسط دعوا. خب این طبقه متوسط یکسری امتیازات دارد. خیلی‌هایشان حتی اگر از این همه سوءاستفاده که تحت این سیستم صورت می‌گیرد دلخور هم باشند ولی باز هم یکسری امتیازات دارند. این موضوعی است که در مصاحبه با آردی اسکای بریک خیلی خوب بیان شده و حتماً آن را خوانده‌اید. منظورم متنی است که تحت عنوان **علم و انقلاب، درباره اهمیت علم و کاربرد آن در جامعه، سنتز نوین کمونیسم و رهبری باب آواکیان (۶)** منتشر شده است. بنابراین، حس طبقه متوسطی‌ها این است که نباید بگذاریم/اوضاع/افراطی جلو برود انگار بلایی که دارد بر سر محیط زیست می‌آید افراطی نیست، آنچه بر سر زنان دنیا می‌آید افراطی نیست یا اوضاع مردم مناطق فقیرنشین و آنچه از دست پلیس متحمل می‌شوند افراطی نیست یا زندگی مهاجران که به خاطر جنگ‌ها و سختی‌ها باید

هزاران کیلومتر از آن سر دنیا به این سر دنیا بیایند افراطی نیست یا این که مردم کشورهای جنگ‌زده با بمب تکه‌پاره می‌شوند افراطی نیست. این چه حرفی است که نباید اجازه داد اوضاع از آنچه هست حادث‌تر شود و به افراط برسد؟ این حرف طبقه متوسط است. این‌ها همیشه در خیالشان سعی می‌کنند دنیا را به جایی تبدیل کنند که همه این تعارضات را بتوان بدون هرج و مرج و شورش و تخریب حل کرد، هر چند که چنین کاری از دستشان بر نمی‌آید.

درک این مسئله مهم است. این شیوه نگاه افراد به مسائل، انعکاسی از موقعیت و تمایلات هر گروه اجتماعی یا هر طبقه‌ای در جامعه است. البته این را به مفهومی یک به یک و مکانیکی نمی‌گویم بلکه دارم به مفهوم پایه‌ای بحث می‌کنم. خب چرا تأکید می‌کنم که نباید به شیوه‌ای مکانیکی به این قضیه نگاه کنیم، چون افراد می‌توانند دیدگاه یک طبقه یا گروه اجتماعی غیر از آنچه خودشان بخشی از آن هستند را اتخاذ کنند و این کار را می‌کنند. مثلاً بخش‌هایی از توده‌های مردم هستند که متعلق به طبقه میانی نیستند ولی می‌توانند جهان‌بینی‌ای را اخذ کنند که بین طبقه متوسط رواج دارد. می‌توانند تحت تأثیر این جهان‌بینی قرار بگیرند. یا می‌توانند تحت تأثیر ایده‌هایی باشند که مستقیماً متعلق به طبقه حاکم است. به این جمله فکر کنید *کاری از دستمان بر نمی‌آید چون این مسائل به خاطر ذات انسان است*. کدام یک از ما تا به حال چنین استدلالی به گوشش نخورده است؟ یا مثلاً این یکی: *هیچ کاری نمی‌شود در این مورد انجام داد چون در کتاب مقدس دقیقاً آمده که هیچ اتفاقی نمی‌افتد مگر تا وقتی که آنچه در سفر مکاشفه گفته شده رخ بدهد*. خب این‌ها افکاری هستند که توسط طبقه حاکم و نهادهای مسلط در ذهن مردم پمپاژ می‌شود. این ایده‌ها اساساً دیدگاه طبقه‌ای را به نمایش می‌گذارند

که می‌خواهد به مردم القاء کند که هیچ کاری در مورد مشکلات جامعه و رنج و عذاب مردم از دستتان بر نمی‌آید. حداکثر می‌شود اینجا و آنجا رفرمهایی کرد. طبقه حاکمه این ایده‌ها را پخش می‌کند چون می‌خواهد سیستم موجود را به همین شکلی که هست حفظ کند. می‌توانیم بگوییم اساساً هر طبقه‌ای یا می‌خواهد دنیای موجود را همان‌طور که هست حفظ کند؛ و یا به شکلی که مایل است آن را از نو بسازد. چه این *نوسازی* پایه و اساسی در واقعیت داشته باشد چه نداشته باشد.

اما بگذارید از این سطح فراتر برویم. حقیقت این است که همه نهادهای منسوخ توسط نیروهای طبقه حاکم حفاظت می‌شوند. این همان نکته بسیار مهمی است که لنین مطرح کرد. یک حقیقت خیلی مهم دیگر هم هست که باید آن را درست فهمید و از آن درک مکانیکی نداشت این که هر نوع نگرش یا جهان‌بینی، انعکاس نگرش این یا آن طبقه است. ولی با ماندن در این سطح هنوز این احتمال وجود دارد که در محدوده‌های رفرم و رفرمیسم گیر کنیم. مثلاً به این شکل که طبقه حاکم، زیاده از حد همه چیز را تحت سلطه خودش گرفته است، پس همان‌طور که برنی سندرز می‌گوید، بیاییم مقداری از این قدرت و ثروت را از دستشان بگیریم و در اختیار جامعه قرار دهیم. این یعنی کماکان دارید از دریچه وضع موجود به قضایا نگاه می‌کنید. تلاشتان فقط این است که چیدمان را طوری تغییر بدهید که چیزها زیاده از حد تحت سلطه یک طبقه معین نباشد؛ یا زیاده از حد تبعیض‌آمیز نباشد؛ اینقدر در مورد طبقه میانی پیش‌داوری نشود و غیره. ولی باید عمیق‌تر به بطن اوضاع رفت. این سؤال را جلو گذاشت که ریشه طبقات کجاست؟ و آیا می‌شود سیستم روابط طبقاتی، یعنی سیستمی که در آن بعضی طبقات بر طبقات دیگر مسلط هستند را از درون همین سیستم عوض کنیم یا نه، انجام تغییر

در گرو گسست کامل از این سیستم است؟ خب این بحث ما را به سؤالی می‌رساند که به آن در این سخنرانی بارها بر خواهیم گشت: *از طریق کدام شیوه تولیدی باید به مشکلات جواب داد؟* / اگر الان این سؤال خیلی روشن نیست اشکالی ندارد، دوباره به آن برمی‌گردم و بیشتر می‌پردازم. حالا روی این سؤال تمرکز کنیم که اصلاً مفهوم علمی طبقه چیست؟ طبقات از کجا می‌آیند؟ طبقه متوسط، بورژوازی حاکم، طبقه کارگر، آدم‌هایی که در اعماق جامعه به سر می‌برند، این بخش‌بندی‌ها، این طبقات از کجا سرچشمه می‌گیرند؟ ریشه این‌ها در یک سیستم تولیدی است. پس بگذارید این مسئله را بیشتر باز کنم.

از اینجا می‌رسیم به جمله معروف کارل مارکس. به دلایلی که طی بحث روشن‌تر می‌شود، بارها به این جمله رجوع خواهیم کرد. این جمله به چهار کلیت مشهور شده. مارکس می‌گوید هدف نهایی انقلاب کمونیستی محو کلیه تمایزات طبقاتی میان مردم، محو کلیه روابط تولیدی و مشخصاً روابط اقتصادی که پایه آن تمایزات طبقاتی است، محو کلیه روابط اجتماعی مثلاً بین زن و مرد، میان مردم، بین ملیت‌های مختلف، یا بین روشنفکران با کسانی که کار یدی می‌کنند که همراه و در انطباق با روابط تولیدی شکل گرفته‌اند و بالاخره دگرگون کردن کلیه ایده‌هایی که برخاسته از این روابط اجتماعی‌اند. خب در این فرمول‌بندی بسیار فشرده، مارکس روشن می‌کند که برای تغییر واقعی دنیا، برای خلاص شدن از شر هر نوع ستم، هر نوع استثمار، باید به یک دنیای کمونیستی رسید که برخلاف دنیای کنونی در آن دیگر طبقات مسلط و استثمارگر وجود نداشته باشند و هیچ تمایز طبقاتی بین مردم موجود نباشد. باید از شر این روابط اقتصادی که موجب تمایزات طبقاتی بین مردم می‌شوند خلاص شویم و آن را تغییر بدهیم. باید آن روابط اجتماعی که همراه این

روابط اقتصادی هستند را هم تغییر دهیم. باید تمام ایده‌هایی که از این روابط ستمگرانه و استثمارگری بلند می‌شوند و آن را تقویت می‌کنند هم تغییر دهیم. دوباره به این مسئله برمی‌گردم و بیشتر به آن می‌پردازم. ولی مسئله این است که این خصوصیت و هدف حقیقی انقلاب کمونیستی دائماً توسط افراد مختلف تحریف می‌شود. از جانب کسانی که در واقع مدافع وضع موجود هستند. افرادی مثل هانا آرنت. او کتابی دارد به نام **منشأ تمامیت‌خواهی (۷)**. اگر بخواهم کمی عامیانه بگویم، حرفش این است که کمونیست‌ها برای رسیدن به هدف کمونیسم که جامعه بی طبقه است، راه می‌افتند و تمام کسانی را که جزء طبقه پرولتاریا نیستند به گلوله می‌بندند. بحث کسانی مثل هانا آرنت (البته زیاد غلو نمی‌کنم) این است که کمونیست‌ها خواهان حذف طبقات هستند. بنابراین اول بورژواها را می‌کشند و بعدش همه افراد طبقه متوسط یعنی خرده‌بورژواها را تا بالاخره فقط یک طبقه باقی بماند یعنی پرولتاریا و خلاصه طوری شود که افراد جامعه پرولتر باشند و یا کمونیست. این بحث مرا یاد یک برنامه تلویزیونی شبکه پی بی اس می‌اندازد که اخیراً دیدم. یک مجموعه تلویزیونی اسرارآمیز که زمان قصه‌اش کمی بعد از جنگ جهانی دوم است، یعنی وقتی که شوروی با آمریکا و انگلستان که طرف آمریکا بود درگیر جنگ سرد بودند. با دنبال کردن این مجموعه متوجه می‌شویم که گره معمایی این داستان، فعالیت جاسوسی فردی از ارتش انگلستان است که خودش مأمور شوروی است. به اصطلاح یکی از آن مأموران نامرد که بالاخره افشاء می‌شود و آخرش گریه و زاری راه می‌اندازد که همه زندگی خود را وقف هدف کمونیسم کرده بودم یعنی: یک دنیا، یک طرز فکر و برابری همگانی. خب، بورژوازی دوست دارد هدف کمونیسم را این‌طور جلوه دهد. دنیایی که در آن آدم‌ها دقیقاً شبیه هم فکر می‌کنند، یک تفکر

دارند و همه برابرند (می‌توانید تصور کنید منظورشان از برابری چیست). اما برعکس این جور تحریف‌های مسخره، واقعیت این است که برای از بین بردن طبقه، ما راه نمی‌افتیم همهٔ افراد طبقات غیر از پرولتاریا را بکشیم. نه! ما شرایط زیربنایی که به این تمایزات بین مردم پا می‌دهد را دگرگون می‌کنیم. ما روابط اجتماعی بین مردم را دگرگون می‌کنیم مثلاً رابطهٔ بین زن و مرد را، بین ملت‌های تحت ستم و ستمگر را که بعضی وقت‌ها اسمش را *رابطهٔ نژادها* می‌گذارند، یا تمایز بین کار فکری و یدی را یعنی تمایز بین آدم‌هایی که عمدتاً با ذهنشان کار می‌کنند با کسانی که عمدتاً با دستشان کار می‌کنند. ما از طریق یک دگرگونی ریشه‌ای در جامعه و نهایتاً در کل دنیا باید به همهٔ این چیزها غلبه کنیم. هم‌زمان باید ایده‌ها را هم دگرگون کنیم، یعنی شیوهٔ تفکر مردم را تا بتوانیم تمایزات ستمگرانه بین مردم را پشت سر بگذاریم. روشن است که امروز با تمایزات طبقاتی خیلی عمیقی روبه‌رو هستیم. با شکل‌های به شدت استثمارگرانه و ستمکارانه و برای خلاص شدن از شر این وضعیت باید تمام چیزهایی که زمینهٔ سربلند کردن این تمایزات طبقاتی است و همهٔ چیزهایی که باعث باقی ماندن این تمایزات است را پشت سر بگذاریم.

خب، بیایید مسئله را عمیق‌تر بررسی کنیم. کدام روابط اساسی در جامعه است که باعث ایجاد یک سیستم اقتصادی و روابط اقتصادی می‌شود؟ این سؤالی است که آدم‌های مختلف در موردش تحقیقات زیادی کرده‌اند و گنجینهٔ باارزشی تهیه کرده‌اند که ما می‌توانیم از آن بهره بگیریم. در این زمینه مارکس برای ما کلی کار کرده. انگلس هم همین‌طور، لنین هم کلی کار کرده، استالین هم یک کارهایی کرده و یک کارهایی نکرده، مائو هم کلی کار کرده. خب حالا اگر برگردیم به عقب، به ابتدای کمونیسم، مارکس از طریق سالیان سال تحقیق و مطالعه در

کتابخانه‌ها و غربال کردن حجم زیادی از کتاب‌ها بالاخره پایه و اساساً این روابط را کشف و آشکار کرد. این پایه و اساس وجود داشت ولی آشکار نبود: *رابطه بنیادین هر جامعه‌ای رابطه بین نیروهای تولیدی جامعه با روابط تولیدی است.*

منظور چیست؟ نیروهای تولیدی همان چیزهایی هستند که برای تولید کالا لازم‌اند. مثل زمین، مواد خام (نفت و مواد معدنی و غیره) کارخانه‌ها، تکنولوژی از انواع و اقسام دانش و مهارت‌های مردم. همه این چیزها نیروهایی هستند که شما می‌توانید به آن‌ها تکیه کنید تا کالا تولید کنید، تا نوآوری کنی، تا تولید را تکامل دهید. روابط تولیدی چه هستند؟ روابطی اقتصادی هستند که مردم با یکدیگر برقرار می‌کنند. نه به این معنی که این روابط را انتخاب می‌کنند، بلکه وارد این روابط می‌شوند تا تولید را بر مبنای آنچه خصوصیت نیروهای تولیدی است جلو ببرند.

بگذارید این موضوع را با شرح تاریخ آمریکا برایتان روشن کنم. مثلاً نگاهی بیندازیم به دوره بعد از برده‌داری. برده‌داری عمده در نتیجه جنگ داخلی تمام شد، یعنی دهه ۱۸۶۰. می‌گویم عمده تمام شد چون حتی بعد از جنگ داخلی برده‌دارها هنوز شیوه‌های جدیدی را پیدا می‌کردند تا برده‌داری را در ایالات جنوبی در مورد سیاهان حفظ کنند، مثلاً چیزی به اسم قانون ولگردان را تصویب کردند. اگر شما ساکن منطقه‌ای بودید و نمی‌توانستید ثابت کنید که شاغل هستید، مهر ولگرد می‌خوردید. در نتیجه دستگیرتان می‌کردند و شما را زندان می‌انداختند. آن وقت به طور قانونی می‌توانستند مجبورتان کنند که بیگاری کنید یعنی به عنوان یک برده کار کنید. این شیوه‌ای بود که بعد از لغو برده‌داری در کشور به ویژه در ایالات جنوبی حفظ شد تا سیاهان را برده نگه دارند. اما برده‌داری عمده در نتیجه جنگ داخلی الغا شده بود. بعد از حدود یک دهه هرج و

مرج به دنبال جنگ داخلی، این طور شد که توده وسیع سیاهان و برخی از سفیدهای فقیر به جای این که رسماً در مزارع بزرگ جنوب بردگی کنند مجبور شدند به کشاورز مستأجر و یا زارع سهم بر تبدیل شوند و کماکان برای همان مالکان بزرگ ارضی که عمدتاً در بخش کشاورزی بودند کار کنند. خب این شیوه چطور عمل می کرد؟ هر کشاورز مستأجر یا زارع سهم بر معمولاً قطعه زمین کوچکی داشت که رویش کار می کرد. معمولاً به اسب یا قاطر خیش می بست و زمین را شخم می زد. به همین علت اگر به موسیقی بلوز آن دوره رجوع کنید می بینید خیلی از قاطر حرف می زند. از چموش بودن قاطرها می شنوید و این که کارهایی که از آن ها می خواهید را انجام نمی دهند و مردم مشکل می توانند آن ها را وادار به کار کنند و غیره. این طور بود که قاطر خیش را می کشید و زارع هم قطعه زمین کوچکش را شخم می زد و بعد محصول را برداشت می کرد و این ها گرفتار یک سیستم اقتصادی بودند که قوانین و مقررات خود را داشت. این قوانین زارعان را مجبور می کرد بخش بزرگی از محصولشان را تحویل همان مالکان بزرگ ارضی بدهند که اغلب از آن ها برای خرید ابزارآلات و وسایل کشاورزی قرض گرفته بودند. تازه بعد هم مجبور بودند به زور سنت، رسم و رسوم، قوانین و ترس از کوکلاس کلان^۱ ها تقریباً همه ما محتاج خود را از همان فروشگاه هایی بخرند که صاحبشان، همان مالکان ارضی بزرگ بودند. خلاصه، این طور بود که زارعان تمام سال کار می کردند و محصول را برداشت می کردند و وقتی نوبت گرفتن سهمشان از پول فروش محصول می رسید معلوم می شد که هیچ چیز دستشان را نمی گیرد، چون همه این پول را به فروشگاه های که صاحبش اغلب همان

مالک بزرگ بود بدهکار بودند. در نتیجه هیچ وقت نمی توانستند از زمین بکنند و به جای دیگری بروند، چون همیشه بدهکار بودند و اگر تلاش می کردند آنجا را ترک کنند آن وقت پای پلیس و کوکلاکس کلان‌ها وسط می آمد و به طرف می گفتند *هان! تو همون بدهکاره هستی؟* یا او را می کشتند و یا به جای اول برش می گرداندند.

وضع بعد از جنگ داخلی به همین منوال بود تا جنگ جهانی دوم در دهه ۱۹۴۰. این وسط مسئله‌ای که اتفاق می افتد این است که وقتی طبقه حاکم وارد جنگ می شود کلی فن آوری‌های جدید ایجاد می شود. این چیزی است که وقتی در مورد جوامع انسانی به طور کلی صحبت می کنیم به آن بر می خوریم ولی این مسئله به ویژه تحت حاکمیت سرمایه‌داری صادق است، سرمایه‌دارها نیاز دارند فن آوری را تکامل بدهند تا بتوانند بهتر بجنگند. بعد از خاتمه جنگ، آن‌ها اغلب از این فن آوری در موارد غیرنظامی استفاده می کنند. بعد از جنگ جهانی دوم هم همین طور شد. فشار و انگیزه‌های ناشی از جنگ جهانی دوم باعث تکامل فن آوری‌های جدید شد. بنابراین در ایالات جنوبی آمریکا هم، تعداد زیادی تراکتور و ماشین‌های برداشت اتوماتیک تولید شد. در نتیجه برای شخم زمین تراکتور را جایگزین خیش و قاطر و اسب کردند. خوب واضح است که این روش خیلی کارآتر بود. یعنی می شد سطح بسیار وسیعی از اراضی کشاورزی را در زمان کمتر و با صرف نیروی جسمانی کم توسط کارگر تحت پوشش قرار داد. ماشین‌های برداشت هم، خیلی سریع‌تر از آدم‌ها کار می کردند که یک سبد پارچه‌ای پشتشان می بستند و الیاف پنبه را از غوزه می چیدند و در آن می ریختند.

برای چند لحظه سعی کنید به آن دوره برگردید یعنی وقتی که برده‌داری برقرار بود. پنبه به محصول اصلی دوران برده‌داری در آمریکا

تبدیل شد. این محصول یکی از چیزهای عمده‌ای بود که در بازار جهانی فروش داشت و طی بیش از یک قرن یعنی در سراسر قرن نوزدهم تا اوایل قرن بیستم باعث پیشرفت و اوج‌گیری اقتصاد آمریکا شد. این که پنبه توانست چنین نقشی در اقتصاد آمریکا و کل بازار جهانی بازی کند، نتیجهٔ یک فن‌آوری ویژه بود. این فن‌آوری چه بود؟ یک چیز کوچک به اسم ماشین پنبه پاک‌کنی که اوایل سدهٔ ۱۸۰۰ اختراع شد. کارش این بود که الیاف پنبه که به درد درست کردن پارچه می‌خورد را از غوزه و بخش‌های دیگر خیلی سریع‌تر و آسان‌تر جدا می‌کرد. این همه وحشیگری‌های سیستم برده‌داری برای تولید انبوه پنبه توسط برده‌ها نتیجهٔ همین نوآوری تکنیکی بود که نسل اندر نسل در آمریکای سدهٔ ۱۸۰۰ ادامه پیدا کرد. اگر کتاب‌هایی مثل **نیمه‌ای که هرگز بازگو نشده** اثر ادوارد باپتیست (۸) را خوانده باشید (که در گفت و گو با کورنل وست (۹) هم به آن اشاره کردم) تصویری واقعی از این وحشیگری‌ها دستتان می‌آید. چند شب پیش داشتم تلویزیون تماشا می‌کردم. بعضی وقت‌ها واقعاً سخت است که تلویزیون تماشا کنی و قاطی نکنی. یکی از این شک‌گراهای سکولار ضد مذهب به اسم مایکل شرمر^۱ داشت در مورد کتاب مقدس افشاگری می‌کرد. از این می‌گفت که آنچه انجیل ارائه می‌کند طرز فکر کهنه است. روی این انگشت می‌گذاشت که اگر بخواهیم در جامعهٔ امروز طبق کتاب مقدس زندگی کنیم باید بچه‌ها را در صورت عدم تبعیت از والدین بکشیم. باید همهٔ هم‌جنس‌گراها را بکشیم و غیره. این وسط مجری برنامه از او پرسید «*آیا آمریکا در دنیا عمدتاً یک نیروی اخلاقی در جهت خیر بوده؟*» مایکل شرمر هم جواب داد «*معلوم است که بوده.*

البته پس رفت‌هایی مثل برده‌داری را هم داشته‌ایم.» بحث همین‌طور جلو رفت و شرمن هم گفت که بازار آزاد و دموکراسی بهترین روش است برای داشتن یک سیستم خوب و اگر مشکلی پیش بیاید، بهترین راه اتکا به همین چیزهاست. می‌بینید! از برده‌داری صرفاً به عنوان یک پس‌رفت کوچک یاد می‌کند. اما وقتی کتاب بابتیست را می‌خوانید می‌بینید که اسم سیستم برده‌داری و به ویژه افزایش تولید پنبه توسط کار برده‌ها را ماشین شلاق‌زنی گذاشته که به نظرم توصیف خیلی مناسب و درستی است. سیستم برده‌داری این‌طور کار می‌کرد. این در مورد کل سیستم برده‌داری صدق می‌کند اما پنبه، تبلور مشخص آن است. این را در فیلم ۱۲ سال برده^۱ هم می‌بینیم. در مزارع پنبه، هر برده برای جمع‌آوری پنبه، سهمیه روزانه داشت. اگر به این اندازه تولید نمی‌کرد بی‌رحمانه شلاقش می‌زدند. اما اگر به این اندازه تولید می‌کرد سهمیه تولیدش را بالا می‌بردند در نتیجه تا وقتی که برده نمی‌توانست سهمیه جدیدش را تحویل بدهد شلاق می‌خورد و الی‌آخر. این بود نیروی محرکه سیستم مزارع بزرگ پنبه به شیوه برده‌داری! خب حالا می‌شود اسم این را یک پس‌رفت کوچک گذاشت؟ وقتی کتاب بابتیست را می‌خوانیم می‌بینیم که برده‌داران هزاران زن آفریقایی را خریدند تا به طور سیستماتیک به آن‌ها تجاوز کنند. آمریکا عمدتاً بر پایه این سیستم بود که توانست به یک نیروی بزرگ اقتصادی و نظامی تبدیل شود. بنابراین نمی‌شود اسمش را یک پس‌رفت کوچک گذاشت!

اما وقتی که جنگ جهانی دوم شد، کم‌کم داریم به اوضاع کنونی می‌رسیم، آن وقت تراکتور و ماشین خرمن‌چینی و این‌ها دیگر در

سطحی وسیع و عظیمی به کار گرفته شده بودند و می دانیم که تراکتور روی قطعه زمین کوچک کارآیی ندارد. تصور کنید که با تراکتور بخواهید در فضایی به اندازه این اتاق کار کنید. خب مانور دادن در چنین فضای کوچکی خیلی سخت است. کار چندانی نمی توان انجام داد. برای این که تراکتور واقعاً کارآیی داشته باشد قطعات زمین باید بزرگ باشد که بشود خوب استفاده کرد. معنی اش این بود که باید از شر این قطعات کوچک زمین خلاص می شدند و همین طور از شر زارعان کوچک سهم بری که روی آن ها کار می کردند. تأکید می کنم علت این که اسمشان را زارعان سهم بر گذاشته بودند این بود که باید محصول را تقسیم می کردند. اول محصولی را تولید می کردند اما زمان برداشت باید بخش بزرگش را به مالک زمین، به مجتمع بزرگ کشاورزی که در آنجا فعالیت می کرد تحویل می دادند. در نتیجه وقتی که مالک ارضی یا مجتمع کشاورزی تراکتور خریدند توانستند از شر انواع قطعه بندی های کوچک زمین خلاص شوند و در عرض ده، بیست سال قال قضیه کنده شد. بنابراین دیگر نیازی به این همه آدم که با دست روی زمین کار کنند نبود چون ماشین جایگزین آدم شده بود. خب بعدش چه اتفاقی افتاد؟ یک مرتبه میلیون ها نفر که با تمام وجود می خواستند از زمین و همه چیزهایی که اسیرشان کرده بود بکنند و بروند، اما بالاجبار به زمین چسبیده شده بودند، به زور از زمین کنده شدند. بنابراین با مهاجرت های گسترده میلیون ها سیاه پوست به ایالات شمالی و غربی روبه رو شدیم یعنی این ها ایالات جنوبی را ترک می کردند تا از آن شرایط وحشتناک دور شوند به امید این که در جای دیگری زندگی بهتری پیدا کنند. اما حالا ببینیم این وضعیت، این فرایند، نتیجه کدام عوامل محرکه زیربنایی بود. آنچه باعث تحریک این تغییرات در نیروهای تولیدی و به ویژه در بخش ماشین آلات شد جنگ جهانی دوم

بود. جنگ بود که این روند را تسریع کرد. فهم این نکته مهم است که این طور نبود که صرفاً یک نفر تصمیم گرفت راه بهتری برای افزایش تولید پنبه ارائه کند. مالکان ارضی در جنوب آمریکا تحت فشار رقابت با بعضی مراکز تولیدی دیگر در کشورهای دور دست یا حتی با مراکز تولیدی دیگر در بقیه ایالات آمریکا قرار داشتند. اگر برگردید و به تحلیل آریو (اتحادیه انقلابی)^۱ که سازمان پیش حزبی ما بود رجوع کنید (مشخصاً نشریه **اوراق سرخ** شماره ۶) (۱۰) می بینید که قبلاً هم از این مسئله حرف زده بودیم. حتی آن سر دنیا، در پاکستان، کشت پنبه داشت پیشرفت می کرد یا در آریزونا پنبه داشت با ابزار مدرن تر آبیاری تولید می شد. بنابراین هدف و علتی وجود داشت که پنبه کاران جنوب به فکر پیدا کردن شیوه بهتری برای تولید پنبه افتادند. فشار رقابت بود که آن ها را مجبور کرد به این فن آوری جدید رو کنند. از همین مثال می توانید ماهیت سیستم سرمایه داری را ببینید. این سیستم فقط یک انجمن بزرگ سرمایه داران نیست که همراه با هم برای استثمار مردم فعالیت می کنند. همه سرمایه داران در حال رقابت با هم هستند. آن ها یکدیگر را تحت فشار قرار می دهند تا شیوه های کارآمدتر و مؤثرتری برای تولید و استثمار مردم پیدا کنند. حتی اگر معنایش این باشد که عده ای را از کار بیکار کنند و از زمین بیرون بیندازند و غیره. این چیزی است که امروز بیش از پیش در همه جای دنیا جریان دارد.

می بینیم که تغییر در نیروهای تولیدی، روابط تولیدی را هم تغییر می دهد. منظور روابطی است که مردم برای تولید، درگیرش می شوند. وقتی سر و کله تراکتور و ماشین آلات دیگر پیدا شد، نحوه سازمان دهی آدم ها

هم تغییر کرد یعنی دیگر دوره خرده مالکان و یا زارعان مستأجر تمام شد که قطعه زمین‌های کوچک و ماشین‌آلات کشاورزی اجاره می‌کردند و به طور منفرد روی زمین کار می‌کردند. آن‌ها در شمار زیادی از زمین‌کنده شدند و به سمت شهرها رانده شدند. آنجا بود که در گروه‌های بزرگ به کار در کارخانه‌ها و امثالهم روی آوردند. به مکان‌هایی که حتی ممکن بود هزاران نفر را برای کار کردن در کنار هم جای دهد. اینجا دیگر رابطه مردم در فرایند تولید محصولات نسبت به دوره‌ای که زمین‌دار کوچک بودند، فرق کرد. می‌بینیم که تغییرات در نیروهای تولیدی به ویژه وقتی که ماشین‌آلات وارد صحنه می‌شود روابط تولیدی را هم دستخوش تغییرات می‌کنند.

این روند باعث تغییرات بزرگ اجتماعی می‌شود یا بهتر بگوییم بستر جدیدی برای مبارزه در راه تغییرات اجتماعی ایجاد می‌کند. خب، نتیجه این تغییرات بزرگ در آمریکا چه بود؟ جنبش حقوق مدنی. منظورم این نیست که نتیجه اتوماتیک تغییر در فن‌آوری یا در روابطی که افراد در جریان تولید درگیرش بودند جنبش حقوق مدنی بود، بلکه بحتم این است که پایه و اساس بروز جنبش حقوق مدنی همین تغییرات بود. مردم دیگر خود را اسیر و وابسته به یک قطعه زمین نمی‌دیدند. آن‌ها از زمین‌کنده شده بودند اگر چه این به معنی آزادی از قید ستم نبود. آن‌ها به تعداد زیادی روانه شهرها شده بودند. در عین حال کسانی را هم داشتیم که از جبهه‌های جنگ جهانی دوم برگشته بودند. خیلی از این‌ها سربازان سیاه‌پوستی بودند که در ارتش هم، مجبور به تحمل جداسازی نژادی شده بودند. البته جنگیدن برای امپریالیست‌ها کار خوبی نیست. اما نکته این است که آن موقع سیاه‌پوست‌ها و مکزیکی‌تبارها و امثالهم اجازه نداشتند که در واحدهای مختلط با سربازهای سفیدپوست باشند. یعنی تبعیض

نژادی این طور در ارتش اعمال می‌شد. در نتیجه وقتی که این‌ها را برای جنگ به گوشه و کنار دنیا می‌فرستادند و به آن‌ها می‌گفتند هدف از این جنگ‌ها *دمکراسی* و *آزادی* است، وقتی به آمریکا برمی‌گشتند می‌دیدند هنوز شهروند درجه دو هستند. هنوز کاکا سیاه‌اند^۱، هنوز غربتی^۲ هستند حتی هنوز حق نداشتند وارد بعضی مکان‌ها شوند، خیلی درها رویشان بسته بود، وقتی در پیاده‌رو راه می‌رفتند، اگر یک بچه ۱۵ ساله سفید از روبه‌رو می‌آمد باید کنار می‌کشیدند

خب اینجا بود که خیلی‌ها گفتند: نه! ما دیگر مجبور نیستیم تحمل کنیم چون در موقعیت متفاوتی قرار داریم

این شد که آن‌ها دست به مبارزه عظیمی زدند. نتیجه این مبارزه از قبل معلوم نبود. هیچ تضمینی وجود نداشت که حتماً به تغییرات مثبتی منجر شود. نیروهای حافظ نظم کهنه هم این طور نبود که کلاً بگویند *خب! موقعیت اقتصادی شما فرق کرده پس طبیعتاً باید یک سری حق و حقوق بدهیم*. اصلاً این طور نبود. مبارزه عظیمی درگرفت. نیروهای نظم کهنه از پلیس گرفته تا کوکلاکس کلان‌ها مورد استفاده قرار گرفتند تا مردم را مرعوب کنند. همه تلاششان را کردند که این مبارزه را سرکوب کنند.

اما نیروهای بزرگ‌تری هم در طبقه حاکمه بودند که داشتند با دید گسترده‌تری به آمریکا و اوضاع دنیا نگاه می‌کردند. اوضاع چه بود؟ آمریکایی‌ها با شوروی در شرایط جنگ سرد قرار داشتند و طبق معمول می‌خواستند آمریکا را به عنوان سرزمین *آزادی* و *دمکراسی* عرضه کنند.

۱- Niggers کلمه‌ای برای تحقیر مردم رنگین پوست

۲- Spics کلمه‌ای برای تحقیر مردم اسپانیایی تبار

همیشه دیده‌ایم که وقتی حرف از رئیس‌جمهور آمریکا است می‌گویند رهبر دنیای آزاد. آن موقع می‌خواستند آمریکا را به عنوان سرزمین آزادی معرفی کنند. خوب صورت خوشی نداشت که از یک طرف بخواهید آمریکا را به عنوان سرزمین و برج دیده بان آزادی و دموکراسی عرضه کنید و همان موقع بخواهید تبعیض نژادی اعمال کنید، مردم را در کشور خودتان ترور کنید و بکشید. این خیلی جالب نبود. در نتیجه نمایندگان کل طبقه حاکمه، کسانی مثل کندی، گفتند باید اجازه یکسری تغییرات بدهیم چون جامعه دارد تغییر می‌کند. اما علت دیگرش این است که در سطح جهانی در حال رقابتیم و اگر این تغییرات را ندهیم بازنده‌ایم. چون شوروی خواهد گفت آمریکا را باش! ادعا می‌کند سرزمین آزادی است اما ببینید با سیاهان خودش چه کار می‌کند؟ آن‌ها را لینچ^۱ می‌کند و به گلوله می‌بندد یا ببینید چه بلایی سر مکزیکی تبارهای جنوب غربی آمریکا می‌آورد. خوب این کجایش سرزمین دموکراسی و آزادی است؟! توجیه و استدلال آوردن در مقابل این بحث شوروی‌ها سخت بود. در نتیجه مجبور شدند نهایتاً امتیازات معینی بدهند. برای گرفتن همه این امتیازات و تغییرات مبارزه شد. اما این مبارزه بر بستر و پایه معینی صورت گرفت. یعنی بر مبنای چیزی که در زیربنای سیستم اقتصادی اتفاق می‌افتاد و تغییراتی که آنجا صورت می‌گرفت. البته چیزی که گفتیم به مفهوم کلان و گسترده‌اش داشت در چارچوب کلی سیستم سرمایه‌داری انجام می‌شد. اما علیرغم تغییرات زیادی که به ویژه در موقعیت سیاهان انجام شد، این ستم نهایتاً خاتمه پیدا نکرد حتی با وجود این که تغییرات

۱- لینچ کردن به انگلیسی: Lynching عمل اعدام غیرقانونی یا ضرب و جرح مهلک

سیاهان توسط سفیدهای نژادپرست

قابل توجهی در شکل‌های ستمگری به وجود آمد.

از روابط تولیدی گفتم، اجازه دهید مسئله را بیشتر باز کنم. لنین در این زمینه کارهای ارزشمندی دارد که باید از آن استفاده کنیم. طبق تحلیل لنین روابط تولیدی سه بخش اساسی دارد. یکم مالکیت یعنی شما یا صاحب ابزار تولید هستید یا نیستید. ابزار تولید می‌تواند کارخانه باشد، زمین باشد، ماشین‌آلات و فن‌آوری باشد و غیره. این بخش بنیادین روابط تولیدی است شما صاحب ابزار تولید هستید یا نه. معنی این که صاحب ابزار تولید نباشید چیست؟ یعنی باید بروید برای کسی کار کنید که صاحب ابزار تولید است. همه این را می‌دانند. شما صاحب کارخانه یا بیمارستان و غیره نیستید پس مجبورید تلاش کنید تا کسانی که صاحب این چیزها هستند استخدامتان کنند. قضیه این است. در نتیجه مالکیت یا عدم مالکیت فن‌آوری، زمین و بقیه ابزار تولیدی پایه‌ای‌ترین بخش در روابط اقتصادی یعنی روابط تولیدی است.

بخش دیگر نقشی است که در تقسیم کار کلی جامعه دارید. منظور این است که یک فرایند کلی جریان دارد و جامعه دارد از طریق آن کار می‌کند. از طریق این فرایند، محصولات اساسی که مردم برای زندگی کردن و بازتولید محتاجش هستند تولید می‌شود. شما در این فرایند چه نقشی بازی می‌کنید؟ اگر صاحب ابزار تولید باشید به همه کسانی که برایتان کار می‌کنند دستور می‌دهید. اگر در سطح پایین‌تری باشید یعنی مثلاً در بخش مدیریت باشید، وسط ایستاده‌اید: از یک طرف دارید برای کسانی که صاحب ابزار تولیدند کار می‌کنید و از طرف دیگر به یکسری آدم‌های دیگر که زیر دستتان هستند دستور می‌دهید. بنابراین اگر به عنوان روشنفکر یا آکادمیسین یا کسانی که در موقعیتی مشابه این‌ها کار می‌کنید یک‌جورهایی در موقعیت میانی در تقسیم کار کلی

جامعه قرار دارید. یا ممکن است شما در اعماق جامعه باشید، یا شغلی نداشته باشید و برای پیدا کردن شغل دست و پا بزنید. یا کاری پیدا کنید و کسی استشارتان کند. برای استخدام شدن باید خودتان را بفروشید. داستان این است: میروید در مصاحبه شرکت می کنید. می گویند/جازه بدهید پیشینه تان را بررسی کنیم. بعضی وقتها حتی از شما نمونه ادرار می گیرند. بعضی وقتها از شما می خواهند همه مسائل شخصی و پیشینه تان را رو کنید. مثلاً می خواهند بدانند تا حالا دستگیر شده اید یا نه؛ محکومیت جزایی داشته اید یا نه. شما هم نمی توانید بگویید گور پدرتان! فقط/استخدامم کنید چون گرسنه ام. اگر این طور حرف بزنید از آنجا بیرون تان می کنند. حتی نمی توانید خیلی مؤدبانه تر به آن ها بگویید بیخشید! فکر نمی کنید این سؤال ها یک جورهایی به مسائل شخصی آدم مربوط است؟ نه! این طور رفتار نمی کنید چون کسی که با شما مصاحبه می کند در موقعیت میانی جامعه قرار دارد و برای کسانی کار می کند که صاحب ابزار تولیدند و شما مالک هیچ چیز نیستید. بنابراین هیچ زوری ندارید. اگر نتوانید راضی شان کنید استخدامتان نمی کنند. نمی توانید بگویید حالا که دارید این چیزها را می پرسید پس اجازه بدهید من هم سؤال کنم/این صاحب کار شما در بنگلادش هم کارگاه دارد یا نه؟ آیا شما مسئول آتش سوزی آن کارگاه در بنگلادش و سوختن آن همه زن هستید یا نه؟ اگر این سؤال را بکنید با اردنگی بیرون تان می کنند. نمی توانید سؤالاتی در این مایه ها بپرسید. چون در تقسیم کار موجود شما آن پایین پایینید. صاحب ابزار تولید نیستید و مهارت های روشنفکری زیادی هم ندارید یعنی نگذاشته اند آن جور مهارت های روشنفکری که می توانستید با آن در موقعیت ممتازتر شغلی قرار بگیرید پیدا کنید. مدرک لیسانس یا فوق لیسانس و امثالهم ندارید که مثلاً امکان تحصیل در رشته پزشکی پیدا

کنید و دکتر شوید یا درس مدیریت بخوانید یا در یکی از این شرکت‌های تولید فن‌آوری جدید کار کنید. نه! شما آن ته‌اید.

حالا میرسم به بخش سوم روابط تولیدی. چقدر از تولید درآمد کلی جامعه سهم می‌برید؟ فکرش را کنید اگر شما آن بالا نشسته باشید یعنی مالک ابزار تولید باشید، یعنی صاحب میلیاردها دلار یا صدها میلیون دلار ارزش کارخانه و ماشین‌آلات و غیره نه فقط در یک کشور بلکه در گوشه و کنار دنیا باشید، سهم بزرگی از ثروت جامعه به شما می‌رسد. حتی اگر بخش بزرگی از این ثروت را سرمایه‌گذاری کنید تا بتوانید پروسه تولید را ادامه بدهید و با بقیه رقابت کنید باز هم سهم بزرگی از ثروت به شما می‌رسد. اگر آن وسط باشید، یعنی در بخش میانی جامعه باشید با مقدار معینی از مهارت‌های فکری یا مقدار معینی از ابزار تولید مثلاً صاحب یک فروشگاه کوچک باشید که به هر حال یک نوع ابزار تولید یا توزیع محسوب می‌شود اگر چه اندازه‌اش بزرگ نیست نتیجتاً سهم کمتری به شما تعلق می‌گیرد. ولی اگر در اعماق باشید و هیچ چیز جز توانایی کار کردن نداشته باشید و مهارت زیادی نداشته باشید و آموزش‌های فکری ندیده باشید و مدرک نداشته باشید سهمتان خیلی خیلی کم است.

خب حالا اگر این ۳ عامل روابط تولیدی را کنار هم بگذاریم می‌توانیم خیلی راحت ساختار طبقاتی جامعه را شناسایی کنیم: یکم، صاحب ابزار تولید کلان هستید و یا فقط مقدار کمی از ابزار تولید در مالکیتتان است یا اصلاً صاحب هیچ چیز نیستید. دوم، چه نقشی در تقسیم کار کلی جامعه دارید. سوم، به تبع آن چقدر از توزیع ثروت کلی جامعه سهم می‌برید. ساده و خلاصه‌اش این است که شما آدم‌هایی را دارید که آن بالا نشسته‌اند: یعنی بورژوازی که یک کلمه فرانسوی است به معنی سرمایه‌دارها یا طبقه سرمایه‌دار. بعد خرده بورژوازی را دارید یعنی سرمایه‌دارهای کوچک را

که به طبقه میانی معروف هستند. این‌ها آدم‌هایی هستند که مهارت‌های فکری‌شان توسعه پیدا کرده و مدرک دارند. مثلاً کسانی که در حوزه‌های مدیریت و پزشکی و امثالهم هستند و بالاخره افراد اعماق جامعه را دارید یعنی پرولتاریا. همان افرادی که صاحب هیچ چیز نیستند مگر توانایی کار کردنشان. پس در جامعه با طبقات مختلف روبه‌رو هستیم به عبارت دیگر کل این‌ها ربط دارد به این که چه سیستم اقتصادی‌ای برقرار است و نقش افراد در این سیستم اقتصادی کلی چیست.

خب وقتی که به فکر پشت سر گذاشتن تمایزات طبقاتی هستیم باید به تغییر همه این‌ها فکر کنیم. همین‌طور باید به تغییر روابط اجتماعی موجود فکر کنیم. مثلاً به ستم مرد بر زن. یا ستمی که به این نژاد یا آن ملیت می‌شود یا امتیازاتی که بعضی‌ها به خاطر مدرک تحصیلی یا مهارت‌های فکری بالاتر نسبت به دیگران دارند یعنی می‌توانند عمدتاً با ذهنشان کار کنند در حالی که بقیه که هم مغز دارند و هم فکر می‌کنند مجبورند کارهای یدی را انجام دهند. اگر می‌خواهیم از شر استثمار و ستم خلاص شویم باید همه این چیزها را پشت سر بگذاریم. فهم این مطلب به ما امکان می‌دهد اهمیت حرف لنین را عمیق‌تر درک کنیم وقتی که می‌گفت مردم قربانی فریب و خودفروبی باقی می‌مانند تا وقتی که یاد بگیرند پشت آنچه در جامعه و دنیا جریان دارد منافع طبقات را تشخیص دهند باید به طبقات جامعه نگاه کنیم و ببینیم چه روابط اجتماعی بینشان برقرار است؟ کدام سیستم قدرت سیاسی برقرار است که این روابط را اعمال می‌کند؟ کدام ایده‌ها هستند که به این روابط خدمت می‌کنند؟ ایده‌های موجود واقعاً بیان منافع کدام طبقات هستند؟ آیا به جهان‌بینی و منافع بورژوازی بزرگ خدمت می‌کنند؟ یا به خرده بورژوازی؟ یا به توده‌های تحتانی مردم، پرولتاریا و فقرا؟ به علاوه اگر فقط

به این کفایت کنید و عمیق نشوید و به ریشه‌ها نپردازید، مثل تفاوت گاو با گوسفند می‌شود. گاو راه می‌افتد و علف‌ها را می‌خورد ولی کاری به کار ریشه علف ندارد اما گوسفند موقع چرا، علف را از ریشه می‌خورد برای همین بود که قدیم‌ها در غرب آمریکا بین رمه‌دارها و گاوچران‌ها کلی درگیری و جنگ اتفاق می‌افتاد. گاوچران‌ها از دست رمه‌دارها عصبانی بودند چون گوسفندهایشان علف‌ها را از ریشه می‌کنند. گاوها روی سطح چرا می‌کنند، به همین علت علف‌ها مرتباً در می‌آیند. البته در مثل مناقشه نیست. بیخود گیج و ویج نشویم. خلاصه این که اگر فقط وجود طبقات را تشخیص دهید و در این سطح باقی بمانید نمی‌توانید به ریشه‌ها برسید. اگر واقعاً می‌خواهید چیزی را تغییر دهید باید به ریشه بزنینم. بنابراین بر مبنای نکاتی که به عنوان مقدمه برای جهت یابی گفتم سخنرانی امروز را در چهار بخش اصلی جلو می‌بریم.

توضیحات:

۱- پنج قدغن اشاره دارد به خواسته‌های زیر که انعکاس دهنده تضادهای کلی در جامعه هستند و به شکل پوستر و بیانیه در سایت آر سی پی قابل دسترس است:

۱. نه به نسل‌کشی، حبس توده‌ای، خشونت پلیسی و کشتار مردم سیاه و قهوه‌ای

۲. نه به تحقیر پدرسالارانه، انسان زدایی، و انقیاد همه زنان در هرکجا و تمام انواع ستم برپایه جنسیت یا تمایل جنسی

۳. نه به جنگ‌های توسعه طلبانه، ارتش‌های اشغالگر و جنابت علیه بشریت

۴. نه به قلع و قمع، جرم انگاری و اخراج مهاجران و نظامی کردن مرزها

۵. نه به تخریب سرمایه داری-امپریالیستی سیاره ما

۲- فراخوان مشترکی از سوی کارل دیکس، سخنگوی آر سی و کورنل وست برای راه‌اندازی یک اعتراض گسترده در شهر نیویورک در تاریخ ۲۲ تا ۲۴ اکتبر ۲۰۱۵ صادر شد که مردم را به مبارزه برای متوقف کردن ترور و وحشت پلیسی علیه سیاهان و قتل‌خیابانی آنان به دست پلیس دعوت می‌کرد. هزاران نفر در این آکسیون شرکت کردند. **خیزش اکتبر** در روز ۲۲ اکتبر در میدان تایمز نیویورک با خواندن نام **زندگی‌های ربوده شده، آغاز شد** یعنی نام کسانی که توسط پلیس به قتل رسیده‌اند. روز بعد، آکسیون با عمل مستقیم و غیر خشونت‌آمیز به سمت زندان رایکرز آیلند با هدف بستن زندان، دنبال شد. در روز سوم، آکسیون با راهپیمایی چهار هزار نفر به پایان رسید. از طریق فعالیت حول راه انداختن آکسیون و در نهایت خود آکسیون، به جامعه یک مصاف سیاسی و اخلاقی داده شد: **جنابت توسط پلیس باید متوقف شود! شما کدام طرف ایستاده‌اید؟**

۳- قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین آمریکای شمالی (طرح پیشنهادی) نوشته باب آواکیان و تصویب شده توسط کمیته مرکزی حزب کمونیست انقلابی آمریکا در ۲۰۱۰. قابل دسترس در

سایت

revcom.us

۴- لنین، سه منبع و سه جز از مارکسیسم، مارس ۱۹۱۳، مجموعه آثار، جلد ۱۹ ص ۲۳-۲۸، انتشارات پروگرس. همچنین نقل شده است در: باب آواکیان، **کمونیسیم انقلابی مرد ... زنده باد کمونیسیم واقعی!** ویرایش دوم (انتشارات آر سی پیو ۲۰۰۴) و **انقلاب کردن و رها ساختن بشریت**، یک سخنرانی از باب آواکیان، مسلسل شده در نشریه انقلاب از ۲۱ اکتبر ۲۰۰۷ در شماره ۱۰۵ تا شماره ۱۲۰ که در سایت حزب کمونیست انقلابی آمریکا موجود است و نیز در **انقلاب و کمونیست: یک جهت‌گیری استراتژیک و پایه‌ای**، جزوه انقلاب سال ۲۰۰۸ آمده است.

۵- باب آواکیان، تأملات و مشاجرات: درباره اهمیت ماتریالیسم مارکسیستی، **کمونیسیم به عنوان یک علم و، کار معنادار انقلابی و یک زندگی بامعنا**، از یک سخنرانی. ، ارائه شده در ۲۰۰۹، نشریه انقلاب، می ۲۰۰۹. قابل دسترس در سایت

revcom.us

۶- آردی اسکای بریک، **علم و انقلاب**، درباره اهمیت علم و کاربست آن به جامعه، **سنتز نوین کمونیسیم و رهبری باب آواکیان**، مصاحبه‌ای با آردی اسکای بریک، انتشارات این سایت، ۲۰۱۵ قابل دسترس در سایت

revcom.us

۷- هانا آرانته، **منشاء تمامیت‌خواهی**، هارکورت، بریس و همکاران، ۱۹۵۱

۸- ادوارد بابتیست، **نیمه‌ای که هرگز بازگو نشد: برده‌داری و ساختن آمریکای کاپیتالیستی**، کتاب‌های پایه، ۲۰۱۴

۹- **انقلاب و مذهب: مبارزه برای رهایی و نقش مذهب**، گفتگویی بین کورنل وست و باب آواکیان. فیلم نوامبر ۲۰۱۴ این گفتگو به صورت یک دی وی دو حلقه‌ای در سایت زیر در دسترس است

revcom.us

۱۰- اتحادیہ انقلابی، اوراق سرخ شماره ۶: ساختن رهبری پرولتاریا و
حزبش، ژوئن ۱۹۷۴

بخش اول

روش و رویکرد
کمونیزم به عنوان یک علم

برای فهمیدن این موضوع اجازه بدهید با چند سؤال مهم و ابتدایی شروع کنیم: یکم، آیا دنیا حقیقتاً جای وحشتناکی برای توده‌های بشر هست یا نه؟ دوم، آیا انقلاب و هدف نهایی آن (که یک دنیای کمونیستی است) ابزار ضروری برای تغییر ریشه‌ای این وضع و از بین بردن ستم و استثمار و غارت محیط زیست به دست می‌دهد یا نه؟ سوم، آیا چنین انقلابی واقعاً می‌تواند موفق شود؟ یعنی واقعاً می‌شود یک جامعه و دنیای کاملاً متفاوت و رهایی‌بخش به وجود آورد؟ این‌ها سه سؤال بزرگ هستند. خوب این‌طور فرض می‌کنم که می‌توانیم به هر سه سؤال پاسخ مثبت بدهیم: آری، آری، آری! اما جوهر این پاسخ‌ها و نیز دلایل منطقی برای این که چرا این‌ها جواب واقعی هستند روز به روز با نوشته‌ها و سخنرانی‌های من و از طریق سایت حزب و نشریه انقلاب^۱ آشکارتر می‌شود. اینجا باید روی این سؤال تمرکز کنیم: چطور و با چه روشی به این جواب‌ها رسیدیم؟ به شیوه‌ای مذهبی و با تکرار یکسری دگمها بود یا نه، ابزار دیگری داشتیم؟ برای فهمیدن این مسائل به طور کلی باید چه رویکردی اتخاذ کنیم؟ این جور سؤالات با اپیستمولوژی سر و کار دارد، یعنی تئوری شناخت یعنی این که آدم‌ها چطور شناخت کسب می‌کنند،

چطور می فهمند که چیزی حقیقت دارد یا نه، به واقعیت ربط دارد یا نه. سؤالاتی مثل این که حقیقت چیست و آیا واقعیت عینی وجود دارد یا نه؟ شاید باورش سخت باشد ولی امروز در جامعه بحثی جدی در جریان است در مورد این که واقعیت عینی وجود دارد یا نه؟ سؤال این است که آیا می توان واقعیت عینی را شناخت؟ و این که چطور می توان حقیقت را در مورد واقعیت فهمید. ما هیچ وقت نمی توانیم به هدفمان برسیم مگر این که یک رویکرد و روش علمی برای شناخت دنیا داشته باشیم یعنی دنیا را آن جور که واقعاً هست، همان طور که در حال حرکت و تغییر است، بشناسیم. برای رسیدن به هدف، ما نه فقط باید افکار مردم یعنی آنچه در ذهنشان می گذرد را به چالش بگیریم، بلکه مهم تر از آن، باید چگونگی فکر کردن و چگونگی رویکردشان به دنیا را هم به چالش بگیریم.

علم کمونیسم به عبارتی کمونیسم به عنوان یک علم، از آن چیزهایی است که سرش کلی بحث شده. نه فقط در آمریکا بلکه در کل دنیا مشاجره ای حاد در جریان است بر سر این که آیا کمونیسم در واقع علم است یا نه؟ و آیا با معیارها و روش های علمی خورند دارد و آن را به کار می گیرد یا نه؟ و آیا باید کمونیسم را در جامعه و برای تغییر جامعه به کار گرفت یا نه؟ این مشاجره مشخصاً در بین کسانی جریان دارد که ادعای ترقی خواهی و طرفداری از تغییرات رادیکال دارند و حتی خیلی هایشان خود را به اصطلاح کمونیست و مائوئیست می دانند. در مصاحبه با آردی اسکای بریک که تحت عنوان علم و انقلاب: درباره اهمیت علم و کاربری آن به جامعه، سنتز نوین کمونیسم و رهبری باب آواکیان منتشر شده و همین طور در مقاله پلمیکی تحت عنوان آجیت: تصویری از بازمانده گذشته در مجله خطوط تمایز شماره ۴ (۱) به جوانب مختلف این مسئله خیلی خوب پرداخته شده است. این ها آثار

ارزشمندی است که مرتباً باید به آن‌ها رجوع کنیم و عمیقاً مطالعه‌شان کنیم. اگر الان از شما می‌پرسیم که اینجا نشسته‌اید بپرسیم که آیا کمونیسم علم است و باید برای تغییر واقعیت به ویژه واقعیت جامعه انسانی بکار بسته شود یا نه، جواب مثبت می‌دهید. اما باید از خودتان بپرسید آیا قبلاً هم همین‌طور فکر می‌کردید؟ و بر این اساس پیگیرانه عمل می‌کردید؟ ولی به جای این که حالا مشخصاً به این سؤال‌ها جواب بدهیم به عناصر پایه‌ای کمونیسم به مثابه یک علم می‌پردازم.

از این سؤال اساسی شروع کنیم که علم چیست؟ اسکای بریک در مصاحبه‌اش خیلی صریح و قانع کننده و شیوا این مسئله را مطرح کرده است. او می‌گوید علم فرایندی مبتنی بر شواهد است. او بارها تکرار می‌کند به من نگویید این‌طور است و آن‌طور، به من شواهد را نشان دهید. می‌خواهم شواهد را ببینم! بله، علم فرایندی مبتنی بر شواهد است که دنبال فهم واقعیت است یعنی فهم چیزها همان‌طور که واقعاً وجود دارند و در حال تغییرند یعنی صرفاً دنبال پدیده‌های سطحی و آنچه فوری به نظر می‌رسد و ظاهر می‌شود نیست. بلکه به دنبال الگوهای وسیع‌تر و روابط عمیق‌تر بین پدیده‌ها در دنیای واقعی واقعیت مادی است.

چون زمان ما محدود است ترجیح می‌دهم به جای این که خودم مسئله را عمیق‌تر باز کنم شما را ارجاع بدهم به آن بخش از مصاحبه آردی اسکای بریک و کل این مصاحبه (این مصاحبه متنی است که مکرراً باید به آن رجوع کرد و در موردش عمیق فکر کرد). ولی حالا بیایید به این سؤال پاسخ دهیم که چرا ما کمونیست‌ها مرتباً می‌گوییم ماتریالیسم دیالکتیکی یک رویکرد و روش کاملاً علمی است و در واقع همه جانبه‌ترین و منسجم‌ترین رویکرد و روش علمی است! چرا؟

ماتریالیسم در برابر ایدئالیسم

از اینجا می‌رسیم به تقابل ماتریالیسم و ایدئالیسم. اولاً سؤال این است که ماتریالیسم چیست؟ ماتریالیسم با رویکرد و روش علمی سر و کار دارد و از آن سرچشمه می‌گیرد. ماتریالیسم یعنی رویکرد و تلاش برای فهم دنیا آن‌طور که عیناً وجود دارد. یعنی دانستن این که یک واقعیت مادی موجود است و این که تمام واقعیت، تمام هستی از واقعیت مادی ساخته شده و لاغیر. انگلس که در کنار مارکس پایه‌گذار جنبش کمونیستی بود نکتهٔ خیلی مهمی طرح کرد: او گفت دو مکتب بنیاداً متضاد وجود دارد، یکی ایدئالیسم و دیگری ماتریالیسم.

باید توجه داشته باشیم که معنی این دو اصطلاح آن‌طور که مردم به طور روزمره از آن استفاده می‌کنند با وقتی که داریم در چارچوب علم از آن‌ها استفاده می‌کنیم، فرق دارد. مردم اغلب از واژه ایدئالیسم به معنای مثبت کلمه استفاده می‌کنند. مثلاً می‌گویند فلانی خیلی ایدئالیست است. منظورشان این است که ایده‌های والایی دارد. یعنی خیلی اصولی است؛ کوتاه‌نظر و خودخواه و امثالهم نیست. اما به لحاظ فلسفی، ایدئالیسم، یا مکتب ایدئالیسم به این معنی است که واقعیت، مصداقی از ایده‌های ذهنی افراد است. به همین علت اسمش را ایدئالیسم گذاشته‌اند. فکر می‌کنند که واقعیت ادامهٔ ایده‌هاست، ایده‌های ذهن افراد. مثلاً حتماً شنیده‌ایم که بعضی می‌گویند فلان چیز ممکن است برای تو وجود نداشته باشد ولی برای من موجود است. ما دائماً با این حرف‌های نسبی گرایانه روبه‌رو هستیم. حرف‌هایی مثل، این از نظر تو حقیقت است ولی حقیقت من فرق می‌کند. خدا ممکن است برای تو وجود نداشته باشد اما برای من بدون تردید وجود دارد. این‌ها اظهارات ایدئالیستی است. در مقابلش باید

بگوییم: نه! اگر خدا موجود است پس برای همه موجود است. خدا یا هست یا نیست! خدا از آن چیزهایی نیست که فقط در ذهن یک نفر باشد. مگر این که این خدا، من درآوردی باشد که حسابش جداست. اما مکتب ایدئالیستی تفکر در فلسفه می گوید این واقعیتی که ما ادراکش می کنیم مصداق ایده‌ها است، ایده‌های افراد مختلف و یا ایده‌های یک ذهن بزرگ که منظور همان خدا است. بنابراین طبیعتاً شما نمی‌توانید ایده‌ها را با واقعیت بسنجید، چون اساس این ایده‌ها در ذهن است. حالا این ذهن می‌تواند مربوط به خدای فرضی باشد و یا متعلق به موجودات انسانی. این هیچ خوردنی با واقعیت ندارد. این تصور که به تعداد ایده‌ها و تفکرات و احساسات افراد و یا خداهای فرضی، واقعیت وجود دارد، هیچ ربطی به واقعیت موجود ندارد. (ای داد بیداد! باز هم این مفاهیم ترسناک را وسط کشیدم: واقعیت عینی! واقعیت موجود! کم مانده تمامیت‌خواه بشویم!) انگلس یک نکته دیگر هم مطرح می‌کند. او می‌گوید یک نشانه این که واقعیت مادی واقعاً وجود دارد این است که می‌توان با آن تعامل کرد، یعنی نه فقط آن را شناخت بلکه تغییرش هم داد و وقتی واقعیت را تغییر می‌دهیم، این تغییر برای بقیه هم رخ می‌دهد. افراد مختلف ممکن است نسبت به این تغییر واکنش‌های متفاوتی نشان بدهند و یا احساسات و افکار متفاوتی درباره‌اش داشته باشند اما آن پدیده به طور عینی تغییر کرده است. این مکتب فلسفی ماتریالیسم است آن‌طور که انگلس طرح کرد. مکتب ماتریالیسم، برخلاف ایدئالیسم، می‌گوید که این جهان مادی به طور عینی، مستقل از هر فرد یا خدای فرضی و یا ایده‌ها و تفکرات آن‌ها وجود دارد. افراد و افکارشان خود یک فرایند واقعیت مادی هستند منظور مغز و سیستم عصبی و امثالهم است. تفکر این گونه شکل می‌گیرد. خب واقعیت این است که ما درک کاملی از فرایند فکر کردن نداریم. اما دائماً

داریم در این مورد بیشتر می‌آموزیم و این فرایند را بیشتر می‌شناسیم. در عین حال بر سر این آموخته‌ها و این که چطور باید تفسیرشان کرد مبارزه جریان دارد. بالاخره ما می‌دانیم که سیستم عصبی و مغز انسان‌ها یک واقعیت مادی واقعی است که فرایندهای مادی واقعی را از سر می‌گذرانند. فکر از همین چیزها تشکیل می‌شود و افکار نهایتاً و اساساً انعکاسی از واقعیت عینی‌اند، انعکاسی در ذهن فرد اندیشنده. این ایده‌ها ممکن است درست باشند یا نادرست، یا واقعیت مادی را دقیق یا نادقیق منعکس کنند اما در نهایت نوعی انعکاس واقعیت‌اند. این خط تمایز اصلی بین ماتریالیسم و ایدئالیسم.

البته این هم هست که اغلب چیزهایی که در عرصه هنر و فرهنگ ارائه می‌شوند با واقعیت مادی واقعی فرق می‌کنند و این چیز بدی نیست، چیز خوبی است. ما نمی‌خواهیم با هنری روبه‌رو شویم که همیشه واقعیت را همان‌طور که هست منعکس کند، می‌خواهیم این واقعیت به شیوه‌های متفاوت ارائه شود از جمله به شیوه‌هایی که خیلی وقت‌ها با واقعیت جاری منطبق نیستند. این‌طور است که به چیزی الهام‌بخش و برانگیزاننده تبدیل می‌شوند که شما را به فکر وادارند. از جمله در مورد واقعیات جاری! نقش هنر همین است. اما هنر و فرهنگ هم در تحلیل نهایی کماکان انعکاسی از واقعیت مادی‌اند. واقعیات مادی مواد خامی هستند که هنر با آن‌ها ساخته می‌شود. حتی اگر این واقعیات به عمد تحریف و معوج شده باشند تا پدیده را به شیوه متفاوتی ارائه کنند. پس دوباره برمی‌گردیم به خط تمایز اساسی که بین درک ماتریالیستی و سوء تعبیر ایدئالیستی از واقعیت پدیده‌ها وجود دارد.

ماتریالیسم، وقتی داریم از آن به عنوان یکی از دو مکتب متضاد فلسفی صحبت می‌کنیم، فرق دارد با نحوه استفاده از این واژه در

زندگی روزمره. عوام یا بعضی واعظان وقتی به کسی مادی‌گرا می‌گویند منظورشان این است که طرف مصرف‌گراست. مثلاً وقتی می‌گویند طرف خیلی مادی‌گراست منظورشان این است که فکر و ذکرش خرید کردن است. در فروشگاه‌ها می‌گردد و دنبال خرید بازی‌های کامپیوتری یا کفش و لباس است. بعضی وقت‌ها هم منظور افراد مذهبی و امثالهم از این که طرف مادی‌گرا است این است که آدم کوتاه‌بینی است؛ بی‌اخلاق است؛ خیلی بی‌ذوق و بی‌فرهنگ است؛ به مسائل بزرگ فکر نمی‌کند. خیلی مادی‌ست/ مساوی است با این که دغدغه‌های خیلی خیلی محدودی دارد و کاری به مسائل فلسفی و معنوی ندارد. ولی هنگام بحث از دو مکتب اصلی فلسفه در یک چارچوب علمی، معنی ماتریالیسم این است که شما واقعیت مادی عینی موجود را به رسمیت می‌شناسید، یعنی هر چیزی که واقعاً وجود دارد، از واقعیت مادی ساخته شده است و شکل‌های بسیار متنوعی دارد. افکار و ذهنیت مردم هم جزئی از همین واقعیت مادی بسیار متنوع است.

خب ممکن است این وسط بعضی‌ها بگویند: این دنیا شاید به طور عینی وجود داشته باشد اما ما نمی‌توانیم دنیا را همان‌طور که عیناً وجود دارد بشناسیم، ما فقط می‌توانیم دنیا را آن‌طور که ادراک می‌کنیم بشناسیم، آن‌طور که در ذهن خودمان آن را ساخته‌ایم. در این مورد انگلس مثال فیلسوف مشهور امانوئل کانت را می‌زند. نمی‌خواهم زیاد وارد جزئیات این بحث بشوم ولی نکتهٔ انگلس این است که حتی این دسته از افراد هم کماکان بخشی از اردوی ایدئالیسم‌اند البته به شیوهٔ خودشان. چرا؟ چون می‌گویند ما نمی‌توانیم واقعیت مادی را ورای آنچه ادراک می‌کنیم یا ورای آنچه در ذهنمان ساخته‌ایم بشناسیم، یعنی عملاً می‌گویند تنها واقعیت مادی موجود، یا تنها واقعیت مادی که می‌توان از

وجودش اطمینان داشت، همان ادراک خودمان است و یا برساخت آن در ذهنمان. هر دو این‌ها یعنی افتادن به دامن مکتب فلسفی ایدئالیسم. چرا؟ چون ایدئالیسم می‌گوید واقعیت یا در ذهن انسان‌ها است یا در ذهن خدای بزرگ و همه چیز بسط آن است. باز هم تأکید می‌کنم، رویکرد شما برای فهم جهان یک خط تمایز اساسی است! توانایی شما برای تغییر جهان از اینجا بر می‌خیزد. ممکن است به نظرتان برسد که بحث‌های من یک سری تجریقات نظری مبهم است ولی مطمئنم همه کسانى که اینجا نشسته‌اند در تماس با افرادی که انواع و اقسام طرز فکرهای ایدئالیستی دارند با این نوع بحث‌ها روبه‌رو شده‌اند. بعضی وقت‌ها یک سری آکادمیسین‌ها همین طرز فکر را با اظهار فضل‌های پیچیدهٔ تئوریک ارائه می‌دهند و بعضی وقت‌ها با اظهار فضل‌های نه چندان پیچیده. بعضی وقت‌ها هم ممکن است سطح بحث‌هایشان خیلی بالا نباشد. در زندگی روزمره هم این حرف‌ها را در سطوح خیلی ابتدایی از زبان مردم عادی می‌شنویم مثلاً وقتی می‌گویند: *این ممکن است برای تو حقیقت باشد ولی برای من نیست* یا *این که چطور می‌توان حقیقت را تعیین کرد؟* یا *ممکن است خدا برای تو وجود نداشته باشد ولی برای من وجود دارد.* اگر *خدا نبود هیچ کاری از دستم بر نمی‌آمد. نمی‌توانستم ترک اعتیاد کنم.* به هر حال *برای من که خدا وجود دارد.* من حتی به آدم‌هایی برخورد کردم که می‌گفتند *تو ممکن است به خدا باور نداشته باشی اما من باور دارم که خدا ترا اینجا فرستاده که این کارها را بکنی.*

ما این حرف‌ها را همیشه به شکل‌ها مختلف می‌شنویم. خیلی مهم است که به این مسائل درست برخورد کنیم. باید بدانیم با این طرز فکر چطور سر و کله بزنیم. چطور با مردم بر سر این موضوعات مبارزه کنیم. نمی‌شود رفت به توده‌های مردم گفت ببینید/نگلس گفته دو تا مکتب

فلسفی وجود دارد... مردم می گویند برو بابا! چرت نگو!

نه! این راهش نیست! باید این مسائل را برای مردم باز کرد. منظورم این نیست که بحث را رقیق کنیم و به آن آب ببندیم، بلکه باید بازش کنیم، برای مردم قابل دسترسی اش کنیم، در همان حال که محکم به اصول اساسی چسبیده ایم، باید این کار را انجام دهیم و گرنه جهتمان را گم می کنیم و نمی توانیم به شیوه درستی با مردم مبارزه کنیم. مردم می خواهند بحث را در چارچوبی که خودشان تعیین می کنند پیش ببرند. ولی شما باید بحث را به یک چارچوب واقعی بیاورید. باید بتوانید همه اصطلاحاتی که بالاتر به کار بردم را در این قالب بریزید. در غیر این صورت جهنتان را گم می کنید و به دور باطل می افتید. گمان می کنم هر کدام از شما این موضوع را حداقل یک بار تجربه کرده است. پس می بینیم که ماتریالیسم و ایدئالیسم دو مکتب اصلی فلسفه اند، اولی منطبق است بر پدیده ها آن طور که واقعاً وجود دارند و دومی درست عکس آن است.

ماتریالیسم دیالکتیکی

خب بحث ما فقط در مورد ماتریالیسم نیست. هر چند که این نکته بسیار مهمی است. علم، روش و رویکرد علمی، ماتریالیسم دیالکتیکی است. چرا؟ چون واقعیت ایستا نیست! همان طور که دیده ایم و قبلاً هم این بحث را وسط کشیدیم واقعیت دائماً دارد تغییر می کند. واقعیت از تضاد ساخته شده که بعداً به این نکته می رسیم. دیالکتیک واژه ای با ریشه یونانی است که معنی اش سر و کله زدن با تقابل، تخالف، یا تضاد است. دیالکتیک به معنی به رسمیت شناختن و سر و کله زدن با تضاد و مبارزه بین پدیده های متضاد است. واقعیت توسط پدیده هایی ساخته

شده که دائماً در حرکت‌اند و از شکلی به شکل دیگر تغییر می‌کنند. این بیان تضاد است. گاهی اوقات این تغییر نسبتاً جزئی است و گاهی یک جهش بزرگ به وجود می‌آید که پدیده‌ها را از چیزی به چیز دیگر تغییر می‌دهد. این تغییر به شکل‌های متنوع انجام می‌شود، از شکل‌های ساده گرفته تا پیچیده. یک مثال ساده‌اش این است که درجهٔ حرارت آب را بالا می‌بریم و آن را می‌جوشانیم تا تبدیل به بخار شود. اما آب یک مرتبه تبدیل به بخار نمی‌شود. تغییرات نسبتاً جزئی در جریان است و بعد یک جهشی انجام می‌گیرد تا به چیز دیگری تبدیل شود و این نکتهٔ مهمی است. این مسئله به شکل‌های مختلف در واقعیت اتفاق می‌افتد. بنابراین اگر رویکرد شما صرفاً ماتریالیستی باشد، جبرگرا^۱ می‌شوید. به این معنی که آنقدر در برابر واقعیت مادی سر فرود می‌آورید که امکان تغییرش را نمی‌بینید یا حداقل امکان تغییر عمده‌ای در آن نمی‌بینید. علتش این است که فقط نصف راه را رفته‌اید یعنی فهمیده‌اید که واقعیت مادی واقعی وجود دارد و همه چیزهای موجود واقعیت مادی‌اند و هر چیزی که حقیقت دارد در ارتباط با این واقعیت مادی است. اما تضاد، حرکت و تغییر را تشخیص نداده‌اید. پس در هر مقطع معین، فقط چه هست را می‌بینید یعنی، امکان آنچه می‌تواند بشود را جبراً مشروط به آنچه پیشاپیش هست کرده‌اید. در نتیجه برده و مطیعش می‌شوید، خودتان را به آن محدود می‌کنید، چرا که تضادها را نمی‌بینید، نه فقط تضادهایی که آشکارتر هستند را نمی‌بینید، بلکه تضادهای عمیق‌تر را هم نمی‌بینید. تضادهای عمیق‌تری که اتفاقاً پیش برنده و تغییر دهنده‌اند و پتانسیل تغییر را در خود حمل می‌کنند، در عین حال که همین تضادها در برابر تغییر مانع

هم ایجاد می‌کنند. خب این مبارزه‌ای است که باید پیش ببریم یعنی باید پایهٔ تغییر را درک کنیم تا بتوانیم بر اساس تضادهای واقعیت مادی خصوصاً تضادهای عمیق و اساسی و محرک، تغییر ایجاد کنیم.

در نتیجه ما باید ماتریالیست‌های دیالکتیکی باشیم. باید جست و جو کنیم؛ کار کنیم تا پدیده‌ها را همانطوری که واقعاً هستند، همان‌طور که در حال حرکت و تغییرند، بشناسیم و این کار می‌برد. در طول بحث، مثال‌هایی را در این زمینه مطرح می‌کنم. خلاصه این کار می‌برد و شما هم باید کار کنید، اگر می‌خواهید انقلاب کنید باید کار کنید. اگر انقلاب کردن آسان بود و خودش اتفاق می‌افتاد که تا به حال باید اتفاق افتاده باشد، چون دنیا مدت‌ها است که گرفتار این وضع وحشتناک است. هزار و یک دلیل وجود دارد که مردم خواهان یک دنیای متفاوت باشند. در عین حال مسائل متعددی وجود دارد که مردم را به راه‌های دیگر می‌کشاند. انواع تضادها وجود دارد که مردم را به دام خودش می‌کشاند در نتیجه شما باید فعالیت کنید، باید دنبال تضادهای عمیق‌تر باشید، باید کندو کاو کنید، تضادهایی که در سطح هستند را باید تشخیص بدهید؛ ولی باید کنکاش کنید و تضادهای عمیق‌تر را هم پیدا کنید، آن‌هایی که آن زیرند. تضادهایی که پیش برنده و محرک‌اند و این منطبق بر واقعیت است. نمی‌توانیم صرفاً بگوییم: *بهتر است جبرگرا نباشیم، بیاید رویکرد دیالکتیکی داشته باشیم تا برده تضادهای عینی نشویم. این راه بهتری است و به ما حس بهتری خواهد داد.* نه! واقعیت واقعاً این‌طور است، واقعاً به طور عینی وجود دارد. یعنی ایده‌های شما در صورتی حقیقت دارند که منطبق با واقعیت عینی باشند، همان‌طور که هست؛ پر از تضاد و در حال حرکت و تغییر. فقط در صورتی می‌توان یک رویکرد صحیح منسجم و همه‌جانبه به واقعیت داشت که این دو جنبه را درک و درست‌سنتز کرد

یعنی هم بتوان جوانب مشخص واقعیت را فهمید و هم دانست که این‌ها در ارتباط با یک متن بزرگ‌تر قرار دارد. پس هم باید واقعیت را فهمید و هم در حال حرکت و تغییر بودنش را.

البته معنی‌اش این نیست که در یک مقطع معین می‌توان همه چیز را فهمید و به طور کامل هم فهمید. ولی این تنها روش و رویکردی است که می‌تواند به واقعیت به همان شکلی که هست، یعنی در حال حرکت و تغییر، دست یابد. به همین دلیل است که باید ماتریالیست‌های دیالکتیکی باشیم، نه به خاطر این که یک‌جور مذهب است بلکه به این خاطر که مبتنی بر واقعیت است. ضمناً دیالکتیک بدون ماتریالیسم هم در دنیا زیاد پیدا می‌شود. مردم دائماً دربارهٔ تضاد صحبت می‌کنند ولی تضادی که روی هواست و پایهٔ مادی ندارد. مردم دارند دائماً دربارهٔ تضاد و چیزهایی که با هم در حال درگیری‌اند حرف می‌زنند. حالا اسمش را تضاد بگذارند یا نه. ولی سؤال این است که آیا این تضادها پایه در واقعیت مادی دارد یا یک سری ایده در ذهن آدم‌هاست و هیچ ربطی به واقعیت مادی ندارد؟ چون نگاه مردم به دنیا تحت تأثیر تفکر مسلطی است که در این جامعه تبلیغ می‌شود و آن تفکر، تفکری علمی نیست (اگر بخواهم خیلی لطف کنم و انتقاد شدید نکنم.)

علت این هم که باید دیدگاه ماتریالیستی دیالکتیکی داشته باشیم این نیست که بیشتر حال می‌دهد یا چون کمونیست هستیم پس باید ماتریالیست دیالکتیکی باشیم، نه! ما ماتریالیست‌های دیالکتیکی هستیم چون این روش و رویکرد منطبق با واقعیت جهان است و پایهٔ درک و تغییر جهان را برحسب این که چگونه این جهان به طور واقعی و به طور عینی هست، در اختیار ما قرار می‌دهد، یعنی جهانی که در حال حرکت و تغییر است و از دل تضاد و مبارزه بیرون می‌آید.

از طریق کدام شیوه تولیدی

نکته دیگر ماتریالیسم، ماتریالیسم دیالکتیک، که می‌خواهم دوباره به آن رجوع کنم و عمیق‌تر شوم چیزی است که در جزوه گسستن تمام زنجیرها! باب آواکیان و مسئله رهایی زن و انقلاب کمونیستی ۲ نوشتم. خنده‌دار است، تا آنجا که می‌دانم به یکی از نکات آن جزوه هیچ کس نپرداخته است. مقاله‌ای در آن جزوه هست که قبلاً منتشر نشده بود و حالا به عنوان یک مقاله جداگانه منتشرش کرده‌ایم و در این جزوه هم هست. این مقاله تیتزش این است: آیا این سیستم می‌تواند ستم بر زنان را از بین ببرد و یا بدون ستم بر زنان پیش رود؟ یک سؤال پایه‌ای و یک رویکرد علمی به این پرسش ۳. منظورم این است که کسی به مجموعه سؤالاتی که در این مقاله جلو گذاشته شده و سؤالاتی اساسی و پایه‌ای است و پاسخ می‌طلبد، نپرداخته است. اگر شما بگوئید ستم بر زنان را می‌توان بدون انقلاب کمونیستی هم از بین برد، یعنی تحت حاکمیت سیستم کنونی می‌توان به ستم بر زن پایان بخشید، آن وقت باید به آن سؤالات پایه‌ای که در مقاله طرح شده جواب بدهید. من این سؤالات را برای خالی نبودن عریضه مطرح نکردم. این سؤالات دارند یک مصاف و چالش را جلو می‌گذارند. سؤال این است که آیا مردم می‌توانند راهی در پیش بگیرند که تحت حاکمیت سیستم حاضر بتوانند از شر ستم بر زن خلاص بشوند؟ تأکید می‌کنم، تا جایی که من می‌دانم هیچ کس تا به حال به این چالش جواب نداده. اما به هر حال این نکته‌ای است که داریم رویش کار می‌کنیم. این را به عنوان یک دگم مذهبی مطرح نمی‌کنیم. حرفی که می‌زنیم، نگاهمان، موضعمان مذهبی نیست.

باید ماتریالیست‌های دیالکتیکی باشیم. حتی اگر کسی بتواند نشان دهد که تحت حاکمیت این سیستم می‌شود ستم بر زن را از بین برد، هنوز انبوهی دلیل برای مبارزه برای خلاصی از شر این سیستم وجود دارد. ولی خلاص شدن از ستم بر زن تحت این نظام چیز بی‌اهمیتی نیست. صریح بگوییم، من در مورد این موضوع لادری فکر نمی‌کنم که بگویم نمی‌دانم می‌شود، نمی‌شود! / من بر اساس یک پایه علمی کاملاً قانع شده‌ام که تحت حاکمیت این سیستم نمی‌توان از دست ستم بر زن خلاص شد. اما دلیل این که سؤالات را در آن مقاله جلو گذاشتم این بود که انگیزه ایجاد کنم و الهام ببخشم که مخاطبانم روش خاصی را در پیش بگیرند و به عنوان یک ماتریالیست دیالکتیکی به واقعیت بپردازند، تحقیق و جستجو کنند نه این که بر مبنای ایمان مذهبی جلو بروند یا فکر کنند که چون یک آدم مطلع این را گفته پس حتماً حقیقت دارد. این گرایش همیشه ما را دچار انواع دردسرها کرده است.

اگر شما قرار است به میدان بروید و توده‌های مردم را جلب کنید بهتر است حرفتان پایه و اساس داشته باشد. فرض کنید رفته‌اید و دارید با مردم بحث می‌کنید که باید علیه ستم بر زنان بجنگیم و انقلاب کنیم چون نمی‌توان تحت حاکمیت این سیستم از شر ستم بر زن خلاص شد. حالا اگر کسی این وسط پرسید چرا نمی‌شود، چه جوابی می‌دهید؟ این نکته‌ای است که دارم در موردش صحبت می‌کنم. ما با مشکل درک مذهبی روبه‌رو هستیم، باید سخت کار کنیم. افراد مختلف دارند انبوهی از تئوری‌ها در مورد این که چطور می‌شود تحت حاکمیت این سیستم از شر انواع و اقسام ستم‌ها خلاص شد را جلو می‌گذارند و ما می‌دانیم که این کار ممکن نیست. ولی ما، به خاطر توده‌های مردم، باید بتوانیم به این سؤالات جواب بدهیم. اگر می‌خواهیم مردم را به آن چیزی مسلح کنیم

که نیاز دارند در مورد دنیا بدانند تا بتوانند مطابق آن عمل کنند، بهتر است فعالیت‌مان شالوده و پایه و اساسی داشته باشد.

مقاله‌ای که به آن اشاره کردم با این نکته شروع می‌شود که در چارچوب کدام شیوه تولیدی به هر معضل اجتماعی می‌پردازیم، این پایه‌ای‌ترین سؤال است. خب، انگار باز هم یکی از آن نکات پیچیده مطرح شد. یکی از کلیدهای کمونیستی حل مشکلات! چرا این حرف حقیقت دارد؟ اصلاً حقیقت دارد یا نه؟ باید مرتب با این سؤال درگیر شویم، مرتب به آن بپردازیم.

منظور از شیوه تولید چیست؟ خیلی‌ها کلمه شیوه را که به فرانسه می‌شود مُد شنیده‌اند. مثلاً به شیرینی با بستنی می‌گویند، شیرینی آلامد (به سبک روز). در هر حال، معنی‌اش انجام کاری با سبک و روش معینی است یا در مورد تولید، انجام آن به سبک معینی است. یک شیوه تولید، یعنی، تولید و مبادله آنچه تولید شده است به یک روش معین. منظور سیستمی است که از طریقش تولید و مبادله سازمان داده می‌شود و پیش می‌رود. شیوه تولید یعنی این.

برای این که بتوانیم در پدیده‌ها واقعاً کنکاش کنیم، برای این که بتوانیم اهمیت شیوه تولید را درک کنیم، باید دانشمند باشیم، باید علمی رفتار کنیم، از دنیای واقعی نترسیم. اگر دنیای واقعی نشان داد که همه این چیزهای وحشتناک که دائماً در موردش صحبت می‌کنیم را می‌شود بدون انقلاب هم از بین برد، کارمان آسان می‌شد و می‌رفتیم گردش. ولی واقعیت این است که این چیزها را بدون انقلاب نمی‌توان از بین برد. ما به عنوان دانشمند از واقعیت ترس نداریم و نباید داشته باشیم. هیچ دلیلی

ندارد که از واقعیت فرار کنیم؛ مبادا واقعیت ثابت کند دگمهای ما بی پایه و غیرواقعی‌اند. با فرار از واقعیت به هیچ جا نمی‌شود رسید. این روش سست و شکننده‌ای برای روبه‌رو شدن با مسائل است. این روش، سوراخ زیاد دارد و خیلی راحت بادش می‌خوابد در نتیجه نمی‌شود از زیر کار در رفت. ولی چرا در آن مقاله نوشته بودم پایه‌ای‌ترین سؤال این است که در چارچوب کدام شیوه تولیدی باید به هر معضل اجتماعی از جمله ستم بر زنان پرداخت؟ آیا معنی‌اش این است که ستم بر زنان صرفاً یک موضوع اقتصادی است؟ آیا ستم بر زنان فقط به شیوه تولیدی خواه سرمایه‌داری، خواه فئودالی و امثالهم تقلیل پیدا می‌کند؟ نه! ستم بر زن پیش از سرمایه‌داری هم وجود داشته است. قبل از فئودالیسم هم وجود داشته است. انگلس کلی در مورد این موضوع کار کرده است، بقیه هم کار کرده‌اند. آردی اسکای بریک در این مورد کتابی نوشته به اسم از **گام‌های اولیه تا جهش‌های آتی: مقاله‌ای درباره ظهور انسان، منبع ستم بر زنان و جاده‌ای به رهایی (۴)** و در آن از منشاء نوع بشر و سرچشمه‌ها و علل عمیق تر ستم بر زن و راهی که به رهایی از آن منجر می‌شود صحبت کرده است. البته در این زمینه به کار بیشتری نیاز است تا بتوان فهم خود را هم به طور کلی و هم از این موضوع عمیق تر کرد. باید در این مورد کار مداوم انجام شود. اما یک درک پایه‌ای از این که ستم بر زن از کجا آمده و نهایتاً چطور از بین می‌رود داریم.

دلیل این که در آن مقاله گفتم که این سؤال که در چارچوب چه شیوه تولیدی به معضلات اجتماعی پرداخته می‌شود؟ بنیادی‌ترین سؤال است، این است که به مفهومی واقعی، هر کاری که در جامعه انجام می‌دهید توسط سیستم اقتصادی موجود که در واقع همان شیوه تولیدی موجود است شکل می‌گیرد و در نهایت به آن محدود می‌شود.

در دنیای امروز، به خصوص در جامعه‌ای انگلی مثل آمریکا، بیشتر مردم هیچ درکی از این مسئله ندارند. این عدم درک به خصوص در مورد کسانی صدق می‌کند که از تولیدکنندگان واقعی محصولات مادی دور هستند؛ یعنی جزء قشرهای میانی جامعه‌اند. این‌ها معمولاً نمی‌دانند که اگر شیوه تولید و توزیعی برای نیازهای مادی وجود نداشت، موجودات انسانی نمی‌توانستند زندگی کنند. نمی‌توانستند بازتولید شوند و نابود می‌شدند. خیلی از آدم‌ها به ویژه اگر جزء قشرهای ممتازتر جامعه باشند، اصلاً به این فکر نمی‌کنند که محصولات حاصل چیست. می‌روند سوپر مارکت و برایشان طبیعی است که همه قفسه‌ها پر از جنس باشد. می‌روند مغازه فروش بازی‌های کامپیوتری و برایشان طبیعی است که آنجا همه جور بازی پیدا شود. می‌روند مرکز خرید، معلوم است که همه جور مغازه با همه جور جنسی آنجا پیدا شود. این چیزها از کجا آمده‌اند؟ چند نفر واقعاً فکر می‌کنند که این چیزها از کجا می‌آیند و این همه چیز چطور تولید شده است؟ مردم فرض می‌گیرند که این جنس‌ها باید در مغازه‌ها باشند چون یک آدم دیگر، یک جای دیگر همه کارها را می‌کند و کل این چیزها را تولید می‌کند. سؤال این است که این کارها چطور انجام می‌شود؟ آن شیوه تولیدی که این کارها از طریقش انجام می‌شود چیست؟ مردم یا به این مسئله فکر نمی‌کنند یا درکی واقعی از آن ندارند، ولی اگر کمی در این مورد فکر کنید می‌فهمید که چقدر این مسئله، اساسی است.

چند وقت پیش فیلمی ساخته بودند که متأسفانه آن را ندیدم. می‌گفتند زیاد از نظر هنری خوب نبوده ولی به نکته مهمی می‌پرداخته. فیلمی به نام یک روز بدون مکزیک‌ها^۱. نکته فیلم این بوده که اگر همه

مکزیکی‌ها که مرتب به آن‌ها تهمت می‌زنند و آدم‌هایی مثل دانالد ترامپ و قیحانه متهم‌شان می‌کنند، اگر برای یک روز دست از کار بکشند چه اتفاقی می‌افتد. حالا می‌توانید این سؤال را بسط دهید. اگر کسانی که در سراسر دنیا تولید و توزیع همه چیزهایی که مردم به طور روزمره از آن‌ها استفاده می‌کنند را برای یک روز یا یک هفته یا یک ماه متوقف کنند چه اتفاقی می‌افتد؟ یک مرتبه داد همه در می‌آید که/ای وای! چه خبر شده؟ چرا همه مغازه‌ها/از جنس خالی شده؟ می‌بینیم که این یک موضوع اساسی در جامعه است، نه فقط این که چیزها تولید می‌شوند بلکه چگونه تولید می‌شوند. مردم برای پیشبرد تولید، وارد چه روابطی می‌شوند؟ به عبارت دیگر، دوباره می‌رسیم به روابط تولیدی و این که برای تولید و توزیع و انتقال محصولات وارد چه روابطی می‌شوند؟ این راه دیگری است برای طرح همان سؤال که کارها در چارچوب کدام شیوه تولیدی انجام می‌شود؟ چون شیوه تولیدی، چارچوب اساسی هر اتفاقی را که در جامعه می‌افتد تعیین می‌کند. این به این معنی نیست که همه چیز در جامعه به شیوه تولیدی خلاصه می‌شود، نه! ولی شیوه تولیدی پایه و اساس آن است، چارچوب اساسی‌اش را تعیین می‌کند. اگر فکرش را بکنیم می‌بینیم که بدیهی است. حرف آن فیلم هم همین است. اگر مردم تولید محصولات را متوقف کنند همه چیز متوقف می‌شود.

اگر شما تلاش کنید در این جامعه کاری صورت بدهید که با شیوه تولید سیستم موجود، خورند نداشته باشد یا شکست می‌خورید یا باید انقلاب کنید. باید روی این مسئله بیشتر فکر کرد و بیشتر کار کرد که چرا/از طریق کدام شیوه تولیدی مهم‌ترین و اساسی‌ترین سؤالی است که باید جلو گذاشته شود. نه فقط یک سؤال بلکه مهم‌ترین و اساسی‌ترین سؤال. وقتی که با مسائل جامعه درگیر می‌شوید، به ستم‌های مختلف

می‌پردازید یا با هر چیزی که احساس می‌کنید باید تغییر کند روبه‌رو می‌شوید، اساسی‌ترین سؤال این است که کدام شیوه تولید چارچوب همه این‌ها را تعیین می‌کند؟ پایه و اساس تغییر و نحوه تغییر را کدام شیوه تولید تعیین می‌کند؟ کدام شیوه تولید است که چارچوب و محدوده‌های نهایی این تغییر را تعیین می‌کند؟

باید کار کنیم و قصد هم ندارم اینجا همه کارها را خودم بکنم. بخش مهمی از کاری که من می‌کنم این است که سؤالاتی را که باید به آن‌ها پرداخت، طرح می‌کنم. این کار همه ما است. نباید فکر کنیم که یک نفر دیگر، جای دیگر این کارها را انجام می‌دهد و ما فقط دنبالش راه می‌افتیم. باید روی این موضوعات کند و کاو کنیم، کار کنیم. اگر جدی هستیم باید این کار را بکنیم. بعضی از ما تجربه بیشتری داریم و طوری رشد کرده‌ایم که می‌توانیم این کار را بکنیم. ولی این کار از دست همه بر می‌آید و همه باید کاملاً درگیرش بشوند. بنابراین بخش مهمی از کار من در اینجا طرح سؤالات است. گفتیم که به مسائل اجتماعی از جمله ستم بر زنان باید در چارچوب شیوه تولیدی موجود پرداخت و گفتیم که این اساسی‌ترین سؤال است. آیا این حرف صحیح است و چرا صحیح است؟ من یک مقدار در این مورد صحبت کردم.

ما همیشه با این مسئله روبه‌رو می‌شویم که مردم در این جامعه یا در دنیا هر چه دلشان می‌خواهند را به زبان می‌آورند یا هر چه را از دوستان یا استادهایشان شنیده‌اند تکرار می‌کنند. دهم گزارشی می‌خواندم از صحبت‌های یکی از کسانی که با او در تماسیم. گفته بود (اگر با این پدیده برخورد کرده‌اید حتماً می‌توانید ادامه ماجرا را حدس بزنید) رفته بودم به یکی از کلاس‌های مطالعات جنسیتی و استادم می‌گفت که در مانیفست کمونیست (۵) درباره زنان صحبت نشده؛ بنابراین ما به یک سند

دیگر/احتیاج داریم. یکی نیست بگوید اصلاً تو مانیفست کمونیست را خوانده‌ای که این حرف را می‌زنی؟ مانیفست کمونیست بیانیه‌ای در مورد ستم بر زنان نیست. اما موضع خیلی رادیکالی در مورد آن دارد و از جمله فراخوان نابودی خانواده را می‌دهد. بنابراین، بله در مورد ستم بر زن حرف زده است. خب؟ همان‌طور که قبلاً هم ارجاع دادم انگلس یک کتاب کامل به نام **منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت** (۶) نوشت که در آن به تفصیل به مسئله ستم بر زن و راه‌های پایان بخشیدن به آن پرداخت. اصلاً این کتاب را خوانده‌ای؟ می‌دانی در آنچه نوشته؟ اینقدر مزخرف نگو! آخه!

خب واقعاً کلی حرف‌های مزخرف زده می‌شود و بی‌جواب می‌ماند. نهایتاً نمی‌توان خود مردم را سرزنش کرد؛ اما باید با آن‌ها مبارزه کنید. این متد قابل قبول نیست که حرف‌های استاد مطالعات جنسیتی‌تان را تکرار کنید چون به احتمال زیاد استاد شما دنبال چیز دیگری است و انقلاب واقعی نمی‌خواهد. برای همین هست که به تو می‌گوید مانیفست کمونیست خوب نیست و دور و برش نچرخ. تو هم نباید چشم بسته این‌جور حرف‌ها را قبول کنی. ملت باید تفکر انتقادی داشته باشند. ما باید تفکر انتقادی داشته باشیم و باید با آدم‌ها مبارزه کنیم که آن‌ها هم تفکر انتقادی داشته باشند. چه با ما موافق باشند؛ چه نباشند. اولین کاری که می‌توانی بکنی این است که تفکر انتقادی داشته باشی. به ویژه وقتی با چیزهایی روبه‌رو می‌شوی که از نهادهای مسلط جامعه بیرون می‌آید. باید فوراً تفکر انتقادی‌ات را به کار بیندازی چون ثابت شده که این‌ها دروغ‌گویان درجه یکی هستند. راستش این‌ها سیستم خودشان و این دنیا را هم درک نمی‌کنند.

فکرش را بکنید طبقه حاکمه علیه مردم از دوز و کلک استفاده

می‌کند تا مسائل را نفهمند. در عین حال این، یک شیوه خودفریبی نمایندگان طبقه حاکم هم هست. مثلاً واقعاً باور دارند که همه در این دنیا می‌خواهند سیستمی شبیه سیستم آن‌ها داشته باشند با سلسله مراتبی که آن‌ها در رأسش نشسته‌اند. بنابراین تصمیم می‌گیرند که مثلاً می‌رویم عراق، آنجا را اشغال نظامی می‌کنیم، آن‌ها هم به ما خوشامد می‌گویند. حالا چندتایی هستند که به آن‌ها شلیک می‌کنیم و به درک واصلشان می‌کنیم ولی بقیه به ما خوشامد می‌گویند. یا مثل آن حرفی که دیک چنی^۱ زد که مردم با گل به استقبالمان می‌آیند و در لوله‌های تفنگ سربازهایمان گل می‌گذارند و به ما خوشامد می‌گویند؛ همه آن‌ها می‌خواهند جامعه‌ای مثل آمریکا داشته باشند، بازار آزاد و دموکراسی ما را داشته باشند البته تحت سلطه ما.

دیدیم که اوضاع این طور جلو نرفت. چون مردم کشورهای مثل عراق یک تاریخ پشت سر خودشان دارند، فرهنگی هزاران ساله دارند. علاوه بر این سیستم امپریالیستی که آدم‌هایی مثل دیک چنی در رأسش نشسته‌اند حتی قبل از اشغال هم مسبب انواع و اقسام غارت و تخریب این کشورها بوده‌اند. همه این چیزها به نیروهایی پا داده که نمی‌خواهند جامعه‌ای مثل آمریکا داشته باشند. خلاصه این که آدم‌هایی مثل دیک چنی و سایر نمایندگان و عمال طبقه حاکمه آمریکا حتی سیستم خودشان را هم واقعاً درک نمی‌کنند.

یادم می‌آید اوج خیزش مصر بود؛ همان بهار عربی که چند سال پیش با خیزش مصر به اوج خودش رسیده بود. داشتم سی ان ان نگاه

می‌کردم. برنامه الیوت اسپیتزر^۱ بود که اگر یادتان باشد فرماندار نیویورک بود تا بالاخره فهمیدند داشته از بودجه عمومی خرج تن فروش‌ها می‌کرده و در نتیجه از حکومت بیرونش کردند و مدت کوتاهی در سی ان ان استخدام شد. الیوت اسپیتزر در جریان بهار عربی و وقتی خیزش در مصر به نقطه اوج خود رسیده بود مجری یکی از برنامه‌های سی ان ان بود. او یکی از این بنیادگرایان اسلامی ساکن بریتانیا که با بنیادگرایان اسلامی مصری یعنی اخوان المسلمین در ارتباط بود را به برنامه‌اش آورده بود. اسپیتزر، تصور کنید با آن قیافه و صدا و لحنی که دارد، داشت با فخرفروشی به این بنیادگرای مسلمان اسلامی می‌گفت می‌بینی! در مصر، همه، همه جا می‌خواهند مثل ما آمریکایی‌ها زندگی کنند. همه آن دمکراسی‌ای را می‌خواهند که ما در آمریکا داریم. و شماها از تاریخ عقب افتاده‌اید. محلی از اعراب ندارید. تاریخ دارد شما را کنار می‌زند. بنیادگرای اسلامی خیلی ساده جواب داد: ببین! شاهنامه آخرش خوش است! البته بگویم که این طرف اصلاً اهل علم نبود. مشخص است که وقتی بنیادگرای اسلامی هستی دیگر اهل علم نیستی. این که دیگر واضح است. ولی بالاخره درک عمیق‌تری از مسائل جامعه مصر داشت. غارت اجتماعی، اقتصادی، سیاسی امپریالیسم در مصر زمینه‌ای ایجاد کرده بود که خیلی از مردم حداقل در کوتاه مدت به برنامه بنیادگرایان اسلامی گرایش پیدا کنند و دیدیم که چنین هم شد. وقتی به این مردم اجازه داده شد که یک به اصطلاح انتخابات آزاد داشته باشند به اخوان المسلمین رأی دادند. یعنی به همین بنیادگرایان اسلامی. بنابراین این سرمایه‌داران، این امپریالیست‌ها، حتی سیستم خودشان را نمی‌فهمند. چون در کشان توسط

روابط و ایده‌هایی که منطبق بر سیستم ستم و استثمار است معوج شده و با واقعیت خورند ندارد.

خب کار ما این است که باید عمیق‌تر به این سیستم نگاه کنیم و در روابط و نیروهای محرکه واقعی که این سیستم را تعریف و ترسیم می‌کند کنکاش کنیم.

تضادهای بنیادین و قوای محرکه سرمایه‌داری

ریموند لوتا^۱ در مقاله پلمیکی که در مجله خطوط تمایز شماره ۳ (۷) نوشته از این صحبت می‌کند که چرا آنارشی شکل اصلی حرکت، نیروی محرکه سرمایه‌داری و تضاد اساسی آن است. آنجا لوتا جمله‌ای دارد که می‌گوید *تغییر پایه‌ای که توسط جامعه بورژوازی ایجاد شده است اجتماعی شدن تولید است*. اجازه دهید در این عبارت عمیق شویم. اولاً بگذارید این بحث لوتا را در مقابل آن درک‌های رایج غلط بگذاریم که مهم‌ترین مسئله جامعه بورژوازی که ما در آن زندگی می‌کنیم را چیز دیگری نشان می‌دهند. مثلاً طبقه حاکمه آمریکا به ما نمی‌گوید که مهم‌ترین کاری که ما انجام دادیم اجتماعی کردن تولید بود. می‌گویند چیزی که در جامعه ما ارزشمند است حرمت فردی و حقوق فردی است. البته عیب و ایرادهای کوچکی هم داشتیم، مثلاً برده‌داری، اما مهم‌ترین تغییری که توسط جامعه ما صورت گرفته مسئله حرمت فردی و حقوق فردی است. خب، وقتی که مردم در سیطره نظام پادشاهی و تحت سیستم فئودالی زندگی می‌کردند با خوانین و مالکان ارضی و غیره روبه‌رو بودند. در آن سیستم همه کارها به دوش رعایا بود، مردم حقوق فردی نداشتند.

به عنوان فرد به آن‌ها حرمت نمی‌گذاشتند. اما در جامعه ما به رسمیت شناختن حرمت و حقوق فردی مسئله مهمی است و به آن ارجح می‌گذاریم. خوب باید خدا خدا کنند که شما خیلی دقیق به سیستمشان نگاه نکنید چون اگر دقیق نگاه کنید می‌بینید میلیون‌ها نفر، بلکه میلیاردها نفر در گوشه و کنار این کره خاکی، از کارخانه‌های تولید پوشاک در کشورهای مثل بنگلادش گرفته تا هندوراس و ال سالوادر و پاکستان دارند توسط کارکرد روزمره این سیستم له و لورده میشوند. می‌بینید که چه احترامی به حقوق فردی و فردیت آن‌ها می‌گذارند! حقوق فردی و فردیت آن‌ها از نظر قوای محرکه خرد کننده این سیستم هیچ اهمیتی ندارد، سیستمی که این آدم‌ها را به معنای واقعی به خاک سپاه نشاند. با وجود این، حکام بورژوا تأکید می‌کنند که مزیت این سیستم ارجح گذاشتن به حقوق فردی و حرمت فردی است.

خب حالا جدا از این که باید این تصویر ریاکارانه و این دروغ بزرگ را افشا کرد و نشان داد که چطور این تصویر عمیقاً با واقعیت کارکرد این سیستم چه در آمریکا و چه در سراسر دنیا در تضاد است و چطور این سیستم مردم را فرسوده می‌کند، چطور وقتی با خیزش مردم روبه‌رو می‌شود آن‌ها را به گلوله می‌بندد و هر روز آن‌ها را به قتل می‌رساند و با انواع و اقسام سلاح‌های کشتار جمعی نابودشان می‌کند، سوای همه این‌ها بیایید ببینیم اساسی‌ترین و اصلی‌ترین جنبه این سیستم چیست؟ برگردیم به همان حرف ری‌موند لوتا که اجتماعی شدن تولید مهم‌ترین تغییری است که با تکامل جامعه سرمایه‌داری رخ داده است و آن وقت ببینیم که این مسئله چه ارتباطی با ماهیت این سیستم به طور کلی دارد. منظور از اجتماعی شدن تولید چیست؟ منظور این است که انسان‌ها دیگر تک تک و جداگانه روی تکه زمین کوچک خودشان کار نمی‌کنند

یا در کارگاه کوچک خودشان با ابزار کار خودشان مشغول تولید نیستند. حالا ممکن است این وسط به یک سری از این هیپیسترها^۱ هم بر بخوریم که مثلاً دارند در حیاط پشتی خانه‌شان مرغ و جوجه پرورش می‌دهند؛ اما مردم عمدتاً به شکل منفرد روی قطعه زمین کوچک خودشان کار نمی‌کنند یا در کارگاه‌های کوچک با ابزاری که متعلق به خودشان است محصولات مصرفی‌شان را تولید نمی‌کنند بلکه کالاها دارد اساساً توسط هزاران نفر یا میلیون‌ها نفر و یا حتی میلیاردها نفر که در یک فرایند بین‌المللی کار می‌کنند، ساخته می‌شود. بنابراین چیزهایی که مردم دارند مصرف می‌کنند اساساً توسط کسان دیگری ساخته شده است نه توسط افرادی که دارند برای خودشان تنهایی کار می‌کنند بلکه توسط کسانی که زیر یک سقف جمع شده‌اند یا در مراکز مختلف تولیدی جمع شده‌اند و به عنوان بخشی از یک فرایند جمعی کار می‌کنند و کارهایی را انجام می‌دهند که فقط به طور جمعی امکان‌پذیر است و نمی‌توان آن را از طریق افراد جدا از هم و تک تک انجام داد.

این‌طور هم نیست که قبل از سرمایه‌داری اصلاً اجتماعی شدن تولید وجود نداشت مثلاً در ساختن اهرام ثلاثه مصر هم زنجیره کاری وجود داشت یعنی به یک معنا این یک کار اجتماعی شده بود. به این شکل که مثلاً سنگ را دست به دست می‌کردند تا بالاخره این اهرام ساخته شوند. این هم به یک معنی، کار اجتماعی شده بود یعنی یک دسته آدم را که برخی‌شان رسماً برده بودند و برخی‌شان صنعت‌کار، مجبور کرده بودند برای ساختن اهرام با هم کار کنند. با این همه اولاً آن کار در مقایسه

۱- Hipster در قرن ۲۱ برای توصیف فردی به کار بسته می‌شود که ضد مصرف‌گرایی و در زمینه پوشش و موسیقی سلیقه غیر همساز دارند.

با اجتماعی شدنی که امروز در سیستم سرمایه‌داری می‌بینیم و توسط ماشین‌های بسیار مدرن صورت می‌گیرد خیلی بدوی بود و ثانیاً ویژگی مشخص تولید و توزیع چیزها نبود. تا همین اواخر که سیستم سرمایه‌داری کاملاً توسعه پیدا کرد، مقدار زیادی از تولیداتی که انجام می‌شد توسط افراد در قطعه زمین‌هایشان و در کارگاه‌های کوچکشان و با ابزار خودشان صورت می‌گرفت. چیزهایی را که تولید می‌کردند با هم مبادله می‌کردند ولی اغلبشان مصرف‌کننده تولیدات خودشان بودند. پس اگر چه تولید اجتماعی شده در دوران‌های قبلی هم وجود داشته، اما این سرمایه‌داری است که تغییر کیفی در نقش تولید اجتماعی شده را نمایندگی می‌کند. ضمناً به این هم اشاره شده که در عصر سرمایه‌داری امپریالیستی به شدت جهانی شده، تولید هم به شدت اجتماعی شده است یعنی جمع‌کنندگی از افراد برای تولید محصول با هم کار می‌کنند، مثلاً روی خط تولید، یک نفر کل محصول را نمی‌سازد بلکه فقط روی بخشی از محصول نهایی کار می‌کند. به علاوه این روزها، این فرایند به میزان خیلی زیادی بین‌المللی شده است. مثلاً یک ماشین از ابتدا تا آخر در کارخانه خودروسازی دیترویت ساخته نمی‌شود (به همین علت هم هست که الان تعداد خیلی زیادی از مردم در دیترویت بیکار شده‌اند) بلکه این ماشین در نقاط دور دست دنیا ساخته می‌شود. یک بخش در این کشور ساخته می‌شود، بعد بار زده می‌شود و به کشور دیگری می‌رود تا بخش دیگرش ساخته شود و بالاخره محصول نهایی ممکن است مثلاً در مکزیک مونتاژ شود. چون که این جور ارزان‌تر تمام می‌شود، چون در تمام این کشورها نسبت به آمریکا می‌شود به مردم دستمزدهای پایین‌تری پرداخت کرد. در نتیجه چیزی که قبلاً در دیترویت به شکل کارخانجات عظیم خودروسازی

ریور روژ^۱ وجود داشت که ده‌ها هزار نفر در آن شاغل بودند، اگر نگوییم این شغل‌ها کاملاً، می‌توان گفت تقریباً از بین رفته و این تولید به نقاط مختلف منتقل شده چون اگر یک بخش را در یک کشور بسازند بعد بفرستند به یک کشور دیگر و آنجا بخش دیگرش را بسازند، ارزان‌تر تمام می‌شود تا همه این کارها در آمریکا انجام شود، با توجه به سطح دستمزدی که باید برای حفظ ثبات در این کشور بپردازند. این است شیوه تولید محصولات در سرمایه‌داری. تولید به طور روزافزون اجتماعی شده و این روزها بیش از پیش گلوبالیزه و بین‌المللی شده است.

این اساس و بنیاد چگونگی کارکرد شیوه تولید سرمایه‌داری است. در کنار اجتماعی شدن شدید تولید و بین‌المللی شدن روزافزون تولید، یک نکته خیلی مهم و یک وجه مشخصه سرمایه‌داری این است که همه چیز به عنوان کالا تولید و مبادله می‌شود. کالا چیست؟ ما مرتب به این واژه بر می‌خوریم. کالا چیزی است که برای مبادله تولید می‌شود. من در سخنرانی سال ۲۰۰۳ تحت عنوان **انقلاب چرا ضرورت دارد؛ چرا ممکن است و قرار است چه کار کند (۸)** از یک مثال استفاده کردم. گفتم فرض کنیم می‌خواهیم در خانه یک کیک شکلاتی بپزیم. همه مواد اولیه را فراهم می‌کنیم. فکر کنم در آن سخنرانی گفتم از شیر استفاده می‌کنیم ولی همیشه شیر لازم نیست. فعلاً از این بحث بگذریم. به هر حال آرد و کره و شکلات و غیره را فراهم می‌کنیم. خمیر را درست می‌کنیم و کیک را می‌پزیم و بچه‌ها و همسایه‌ها را خبر می‌کنیم که با هم بخوریم یا همه‌اش را خودمان می‌خوریم و قضیه تمام می‌شود. هیچ پولی این وسط دست به دست نمی‌شود، هیچ چیزی با چیز دیگر مبادله نمی‌شود،

هیچ کس به شما چیزی نمی‌دهد. خودتان درست کردید و خوردید یا با بقیه قسمت کردید. حالا اگر این وسط یکی پیدا شود و بگوید پسر! کیک شکلاتی/ت خیلی خوشمزه است! می‌توانی با آن بیزنس راه بیندازی. آن وقت شما تصمیم بگیرید به تولید این جور کیک‌ها برای مبادله، برای فروش. این وسط متوجه می‌شوید که نمی‌توانید همه‌اش را خودتان تولید کنید. یعنی خودتان به تنهایی از پس تولید آن حجمی که لازم است بر نمی‌آید در نتیجه بچه‌هایتان را مجبور می‌کنید که برایتان کار کنند که البته خودش بی‌مشکل نیست! به هر حال بیزنس‌تان را توسعه می‌دهید و برای تولید کیک، خط تولید راه می‌اندازید. حالا اگر بچه‌ها شروع کنند به خوردن کیک‌ها، روی دستشان می‌زنید که قرار نیست این کیک‌ها خورده شود؛ این‌ها برای فروش است. حالا دیگر مسئله جدی شده است. شما دیگر دارید چیزی تولید می‌کنید که خودتان نمی‌خواهید بخورید، دارید برای فروش تولید می‌کنید. کیک حالا به کالا تبدیل شده یعنی برای مبادله تولید شده و نه استفاده فوری. حالا اینجاست که قضیه پیچیده می‌شود: کالا چیزی است که باید ارزش مبادله داشته باشد، به عبارت دیگر بشود رویش قیمت گذاشت. باید بتوانی آن را با پول یا چیز دیگری معاوضه کنی. در عین حال برای این که ارزش مبادله داشته باشد باید ارزش مصرف هم داشته باشد، یعنی ملت باید آن را قابل استفاده ببیند به عبارتی اگر همه تصمیم بگیرند کیک شکلاتی دوست نداشته باشند نتیجه این می‌شود که شما کلی برای مواد اولیه هزینه کرده‌اید، کلی برای تولید کیک شکلاتی خرج کرده‌اید اما چون کسی نیست آن‌ها را بخرد ورشکست می‌شوید یا اگر بیشتر مردم فکر کنند کیک شما قابل خوردن نیست مثلاً به خاطر مزه‌اش، نتیجه این است که کس دیگری پیدا می‌شود و شما را از میدان به در می‌کند.

پس کالا حاوی یک تضاد است به این معنی که بالقوه ارزش مبادله دارد یا به عبارت دیگر برای این تولید شده که مبادله بشود و با پول یا چیز دیگری معاوضه شود ولی برای این که ارزش مبادله‌اش تحقق پیدا کند یعنی برای این که به ازاء آن پول یا چیز دیگری بدهند باید مفید هم باشد. باید مفیدتر از انواع و اقسام محصولات کم و بیش مشابهی باشد که کسان دیگری دارند تولید می‌کنند و به بازار می‌دهند. این ربط دارد به همان آنارشی سرمایه‌داری که جلوتر در موردش صحبت می‌کنیم. اما پدیده عمده‌ای که مختصات سرمایه‌داری را تعیین می‌کند و با تولید اجتماعی شده پیش می‌رود این است که چیزها اساساً به عنوان کالا تولید و مبادله می‌شوند. این شیوه تعمیم یافته انجام امور در سرمایه‌داری است. اگر به تجربه شخصی خودتان نگاه کنید می‌بیند که هر چه احتیاج دارید، هر چه مصرف می‌کنید را در ازاء مبادله یک کالا (معمولاً پول) با یک کالای دیگر تهیه کرده‌اید. تولید و مبادله کالایی تحت سرمایه‌داری است که عمومیت می‌یابد. اما این همه ماجرا نیست: یک کالای خاص هست که در سرمایه‌داری نقش حیاتی بازی می‌کند. این کالا، نیروی کار است. نیروی کار چیست؟ نیروی کار توانایی انجام کار است به طور کلی، نه یک نوع کار خاص بلکه توانایی کار کردن به طور کلی. برگردیم به چیزی که قبلاً گفتم وقتی دنبال کار می‌گردید چه می‌کنید؟ پیش یک نفر می‌روید و می‌گویید می‌توانم کار کنم. اگر خیلی متخصص باشید ممکن است بتوانید کمی چانه بزنید. اما معمولاً نمی‌گویید من این کار را می‌کنم و آن کار را نمی‌کنم. می‌گویید من می‌توانم کار کنم. برای من شغلی دارید؟ آن‌ها هم می‌گویند که چطور می‌خواهند از شما استفاده کنند. از توانایی کار کردنتان، از نیروی کارتان، چطور می‌خواهند استفاده کنند. اگر صاحب ابزار تولید نباشید، اگر یک آدم فقیر یک آدم معمولی

باشید، کالایی به اسم نیروی کار در اختیار دارید که ممکن است بتوانید آن را بفروشید تا زنده بمانید. شما علناً برده نیستید یعنی خودتان را به صاحب کارخانه یا مدیریت بیمارستان یا هر نهاد دیگری، به معنی اخص کلمه نمی‌فروشید. هر کس هم که شما را استخدام می‌کند تا آخر عمرتان صاحب شما نیست. شما می‌روید و توانایی کار کردنتان را می‌فروشید نه خودتان را یعنی شما را به عنوان برده نمی‌خرند بلکه توانایی کار کردن شما را تا وقتی که برایشان سودآور است می‌خرند. اما اگر دیگر سودآور نباشد یا به اندازه کافی سودآور نباشد بیرونتان می‌کنند. این با برده‌داری علنی فرق دارد. اگر شما برده‌دار باشید و برده بخرید، یک مقدار پول هزینه می‌کنید برای خرید برده بعد باید برده را نگاه دارید و ادا را به کار کنید، حداقل تا وقتی که پولی که برایش پرداخت کرده‌اید جبران شود و نهایتاً امیدوارید بتوانید او را مدت طولانی‌تری حفظ کنید تا پول بیشتری به دست بیاورید. اما در سرمایه‌داری، شما اگر سرمایه‌دار باشید مردم را نمی‌خرید بلکه توانایی کار کردنشان را می‌خرید. این کالا، این توانایی کار کردن یا به طور کلی نیروی کار، قلب سرمایه‌داری است. چرا؟

چون وقتی کسی را استخدام می‌کنند، بخشی از روز، درگیر تولید ارزش در محصولاتی می‌شود که رویش کار می‌کند و این مساوی است با ارزش نیروی کارش. ارزش نیروی کار چیست؟ من به طور کامل این مسئله را کمی جلوتر در بخش قانون ارزش توضیح می‌دهم. مسئله این است که ارزش نیروی کار همان‌طور و به همان شیوه تعیین می‌شود که ارزش بقیه کالاها. ارزش نیروی کار شما آن چیزی است که برای زنده ماندن شما، ادامه کار شما و تولید نسل جدیدی توسط شما، که آن‌ها هم بتوانند به همان کار ادامه دهند، مورد نیاز است پس به شما دستمزد معینی پرداخت می‌کنند. فرض کنیم ساعتی ۱۵ دلار. این میزان

دستمزد بر اساس این تعیین شده است که چقدر مهارت دارید و چقدر ارزش یعنی چه میزان زمان کار اجتماعاً لازم در شکل‌گیری این مهارت متبلور شده. بعد باید بروید آنچه به عنوان دستمزد دریافت کرده‌اید را با کالاهای مختلفی که برای زندگی به آن احتیاج دارید، مثل خوراک، پوشاک، سرپناه، انرژی و اگر امکانش باشد مراقبت‌های پزشکی و امثالهم مبادله کنید. پس وقتی دارید کار می‌کنید بخشی از روز شما به زمانی که برای به دست آوردن مقدار پولی که برابر با حقوقتان است اختصاص می‌یابد بقیه روز فقط متعلق به سرمایه‌دار است. فرض کنیم که با سه ساعت از کارتان می‌توانید ارزشی را که گفتم تولید کنید. ولی شما اجازه ندارید بعد از سه ساعت بگویید *خب من مقدار ارزشی که معادل حقوقم است را تولید کردم؛ حالا می‌توانم بروم خانه*. به شما می‌گویند *خیر! ما صاحب نیروی کار تو هستیم و هنوز ۵ ساعت دیگر باید برایمان کار کنی و ثروت تولید کنی، ارزش اضافه تولید کنی یعنی بیشتر از ارزشی که معادل با آن چیزی که برای زندگی به آن نیاز داری*. کل این ارزش اضافه به جیب سرمایه‌دار می‌رود. هر چه بیشتر بتوانند زمان لازم برای تولید ارزشی که معادل با ما محتاج شما یعنی دستمزد شما است را کاهش دهند ارزش اضافه بیشتری از کار شما و بقیه کسانی که در کنارشان کار می‌کنند، بیرون می‌کشند. به همین دلیل است که می‌بینید سرمایه‌داران مرتباً دنبال راهی برای کاهش هزینه تولیدند تا در مدت زمان کمتر تولید بیشتری داشته باشند و بتوانند با بقیه سرمایه‌داران که آنها هم می‌خواهند همین کار را بکنند، رقابت کنند تا از بقیه بیشتر بفروشند و سود بیشتری ببرند.

خب! حالا این طور به مسئله نگاه کنیم. تصور کنید که کفش تولید می‌کنید. در هر ساعت همراه با بقیه روی ماشین، ده جفت کفش تولید

می‌کنید یعنی در این فرایند که شما بخشی از آن هستید ساعتی ۱۰ جفت کفش تولید می‌شود. بعد یک فناوری جدید می‌آید که امکان تولید بیست جفت کفش در ساعت را می‌دهد. خوب حالا سرمایه‌دار تعداد کفش‌های تولید شده در همان واحد زمانی یعنی یک ساعت را دو برابر می‌کند. هزینه تولید هر جفت کفش پایین‌تر می‌رود چرا که زمان کمتری برای تولید آن صرف شده است. حالا سرمایه‌دار می‌تواند یک جفت کفش را نسبت به سرمایه‌داران دیگر که دارند به شیوه قدیم تولید می‌کنند کمتر حساب کند ولی در عین حال سود زیادتری ببرد و در رقابت از سایرین جلو بیفتد. برای خودش بیش از پیش انباشت کند و بسیاری از رقابیش را از دور خارج کند و یا سهمشان را بخرد. این قوای محرکه سرمایه‌داری است یعنی این نیاز که سرمایه‌دار از بقیه سرمایه‌داران در کورس رقابت جلو بزند، محرک هر سرمایه‌دار و یا گروه‌های سرمایه‌داران است که باعث می‌شود فشار بیشتری به کارگزارانشان وارد بیاورند و وادارشان کنند که سریع‌تر کار کنند یا بروند سراسر دنیا را بگردند و کسانی را پیدا کنند که حاضر باشند همان کار را برایشان با دستمزدهای پایین‌تری انجام بدهند، وسیله جدیدی برای ارزان کردن هزینه تولید در یک مقطع زمانی معین به دست بیاورند و بتوانند هزینه تولید و قیمت فروش محصولات را کاهش بدهند، از سایر رقبا جلو بیفتند و سود بیشتری انباشت کنند.

تصویری که ارائه دادم تا حدودی ساده شده است، اما همین قوای محرکه پایه‌ای به ما می‌فهماند که سرمایه‌داری چگونه کار می‌کند. می‌فهمیم که چرا مرتباً شرکت‌هایشان را از این سر دنیا به آن سر منتقل می‌کنند، چرا کارخانه‌ها را در آمریکا تعطیل می‌کنند و به اندونزی می‌برند. مثلاً شرکتی مثل نایک به اندونزی می‌رود در آنجا کفش تولید می‌کند بعد از ویتنام سر در می‌آورد. ببینید چه تراژدی تلخی را شاهد هستیم.

مردم ویتنام قهرمانانه جنگیدند تا تحت فرمان و سلطهٔ امپریالیسم آمریکا نباشند، چندین میلیون ویتنامی جان‌فشانی کردند و حالا مثل بردگان مزدی بیچاره و بدبخت تحت استثمار بنگاه‌هایی اقتصادی آمریکا قرار دارند. این شیوهٔ کار سرمایه‌داری است. به اندونزی، به ویتنام، به گواتمالا، به کلمبیا می‌روند. به هر جا که بتوانند با کمترین هزینه تولید کنند یا می‌گذارند تا در موقعیتی قرار بگیرند که در رقابت از بقیهٔ سرمایه‌داران جلو بیفتند یعنی سرمایه‌داران دیگری که آن‌ها نیز همین هدف را دنبال می‌کنند. به همین علت است که ما با انجمن واحدی از سرمایه‌داران روبه‌رو نیستیم که در رأس سیستم نشسته باشند و دست در دست هم، بقیه را در اعماق نگه دارند و استثمار کنند، بلکه آن‌ها در همان حال که مردم را استثمار می‌کنند با یکدیگر به شدت در حال رقابت‌اند.

حالا می‌رسیم به این نکته که چرا آنا‌رشی شکل عمدهٔ حرکت و نیروی محرکهٔ سرمایه‌داری و تضاد اساسی آن است. منظور ما از آنا‌رشی چیست؟ آنا‌رشی یا آنا‌رشیسم جلوه‌های بسیار متفاوتی دارد. برخی اسم خودشان را آنا‌رشیست گذاشته‌اند که در موردشان صحبت خواهیم کرد. ولی آنا‌رشی به مفهوم اصلی‌اش یک پدیده/ یک فرایند است که به طور آگاهانه تنظیم نشده باشد. ممکن است به شیوه‌ای تنظیم شده باشد ولی در سطح کل جامعه، آگاهانه تنظیم نشده است. بیایید در مورد آنا‌رشی صحبت کنیم و ببینیم که چطور با سیستم سرمایه‌داری جفت و جور شده است. چرا آنا‌رشی تولید، نیروی محرکهٔ اصلی سرمایه‌داری است و چرا نیروی محرکهٔ آنا‌رشی، سرمایه‌دارها را مجبور می‌کند که مرتباً مردم را شدیدتر استثمار کنند؟ مردمی که به عنوان بردگان مزدیشان کار می‌کنند یعنی پرولترها یعنی کسانی که ابزار تولید ندارند و باید نیروی کار خود را بفروشند و ببینیم که چرا سرمایه‌داری مرتباً از یک بخش

دنیا به بخش دیگر می‌رود تا آدم‌هایی را پیدا کند که بتواند وحشیانه‌تر استثمارشان کند؟ مسئله‌ای که باید فهمید و در حال حاضر خوب فهمیده نمی‌شود این است که مشکل فقط حریص بودن سرمایه‌داران نیست بلکه اجبار و فشاری است که مجبورشان می‌کند مردم تحت فرمانش را دائماً شدیدتر و وحشیانه‌تر استثمار کنند.

در همان پلمیکی که ریموند لوتا در شماره ۳ مجله **خطوط تمایز** تحت عنوان **نیروی محرکهٔ آнарشی و قوای محرکه تغییر** نوشته است نقل قول مهمی از من آورده که کنه مطلب را بیان می‌کند. من اینجا نقل قول را می‌آورم و بعد در موردش توضیحش می‌دهم:

هر چند تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی بخش جدایی‌ناپذیری از تضاد میان تولید اجتماعی شده و مالکیت خصوصی است اما نیروی محرکهٔ پیش‌برندهٔ این فرایند، آнарشی تولید سرمایه‌داری است.

این جمله اول نقل قول است. اجازه دهید چند لحظه تأمل کنیم چون نکات زیادی در همین جمله گنجانده شده است. یکم منظور ما از تضاد بین تولید اجتماعی شده و مالکیت خصوصی چیست؟ خب! ما قبلاً از این صحبت کردیم که تولید اجتماعی شده چیست. گفتیم تعداد زیادی از آدم‌ها در فرایند تولید، کار می‌کنند و این با این که یک دسته افراد منفرد یک سری چیزها را با ابزار خودشان و در قطعه زمین خودشان و غیره بسازند متفاوت است. اما در همان حال که تولید تحت حاکمیت سرمایه‌داری دارد به این شیوهٔ اجتماعی شده انجام می‌شود، افرادی که آن را کنترل می‌کنند و محصول تولید شده را به مالکیت خود در می‌آورند و از آن سود می‌برند، افراد و یا شرکت‌ها و یا گروه‌بندی‌های سرمایه‌داران است. در نتیجه هزاران نفر و حتی میلیون‌ها نفر، به طور اجتماعی در

این فرایند کار می‌کنند اما تعدادی کمی از افراد در گروه‌بندی‌های متفاوت، در مجتمع‌های متفاوت و سایر شکل‌های سرمایه‌داری محصول را در اختیار می‌گیرند، صاحب آن می‌شوند، می‌فروشند و سود حاصله را برای خودشان انباشت می‌کنند و کسانی که به شیوهٔ اجتماعی شده کار می‌کنند از محصولی که روی آن کار کرده‌اند نصیبی نمی‌برند. محصول، نصیب سرمایه‌دار یا گروهی از سرمایه‌داران می‌شود که به کارگران دستمزد می‌دهند و همان‌طور که قبلاً گفتیم این کارگران باید بروند و کالاهای دیگری را بخرند. مثلاً وقتی شما در یک کارخانهٔ ماشین‌سازی کار می‌کنید این‌طور نیست که بگویید *خب من سه هفته اینجا کار کردم و فکر می‌کنم ارزشی که تولید کرده‌ام معادل قیمت یک ماشین است*. پس حالا سوارش می‌شوم و به خانه می‌روم. *خب اگر این کار را بکنید فکر می‌کنید چند سال برایتان حبس می‌برند؟ این مالکیت خصوصی بر مبنای تولید اجتماعی شده است یعنی در قلب سرمایه‌داری این تضاد پایه‌ای قرار دارد. نقل قولی که آوردم این بود که آنارشی تولید سرمایه‌داری، نیروی محرکهٔ این فرایند است. در ادامهٔ این نقل قول توضیح داده شده که*

هر چند استثمار نیروی کار، شکلی است که ارزش اضافه از طریق آن تولید می‌شود و اختصاص می‌یابد اما چیزی که تولیدکنندگان سرمایه‌دار را به استثمار شدید و گستردهٔ طبقهٔ کارگر به نحوی بی‌سابقه در تاریخ وادار می‌کند نه صرف وجود پرولتاریای بدون مالکیت و یا تضاد طبقاتی بلکه رابطهٔ آنارشی‌طور، بین تولیدکنندگان سرمایه‌دار است. . . نیروی محرکه آنارشی بیان این واقعیت است که شیوهٔ تولید سرمایه‌داری توسعهٔ کامل تولید کالایی و قانون ارزش را نمایندگی می‌کند.

منظور از این حرف چیست؟ من کالا را تعریف کرده بودم و گفته

بودم که تحت حاکمیت سرمایه‌داری عموماً فرآورده‌ها برای مصرف مستقیم کسانی که آن را تولید می‌کنند ساخته نمی‌شوند؛ بلکه برای مبادله در جامعه و کل دنیا تولید می‌شوند. این مبادله از طریق شبکه‌ای از روابط انجام می‌گیرد که توسط پول و یا چیزهایی که جایگزین پول هستند به هم متصل شده‌اند. وقتی می‌گوییم شیوه تولید سرمایه‌داری حد اعلای تکامل تولید کالایی است، منظورمان همین است. درست شد؟ حالا برسیم به قانون ارزش. قانون ارزش می‌گوید ارزش هر محصول، یا به عبارتی ارزش هر کالا، یعنی هر چیزی که تولید و مبادله می‌شود، برابر است با میزان کار اجتماعاً لازم برای تولید آن کالای معین. علت این که آنارشی در قلب این تولید قرار دارد این است که تمام سرمایه‌داران در مبادلات کالایی با یکدیگر و با مصرف‌کنندگان درگیرند و همه این روابط توسط قانون ارزش به هم پیوند می‌خورند. رقابت سرمایه‌داران با یکدیگر در عرصه‌های مشابه یا متفاوت تولیدی و یا در قلمرو مالی و غیره، یعنی رقابت سرمایه‌داران مختلفی که در حال انباشت خصوصی هستند را نهایتاً، قانون ارزش تنظیم می‌کند. دوباره تأکید می‌کنم که زیر همه این‌ها، فرایند اجتماعی شدن تولید جریان دارد.

اگر ما فقط با یک گروه بزرگ سرمایه‌داران روبه‌رو بودیم که مردم را استثمار می‌کردند اما کل این سیستم کالایی وجود نداشت، چه اتفاقی می‌افتاد؟ نتیجه این می‌شد که این گروه بزرگ سرمایه‌داران می‌توانستند کارها را تنظیم کنند و نگذارند وضع جنون‌آمیزی که گرفتارش هستیم با تمام عواقبی که برای مردم در بر دارد رخ دهد. منظورم بستن کارخانه‌ها، بیکارسازیها، جا به جا شدن شرکت‌های اقتصادی از این سر به آن سر دنیا است. به همین شهر دیترویت نگاه کنید. در سخنرانی ویدئویی از انقلاب کوتاه نمی‌آییم (۹) من گفتم که بعد از شورش ۱۹۶۷ دیترویت، طبقه

حاکمه به این نتیجه رسید که دیترویت مشکل دارد، در دسر دارد، با کلی سیاه‌پوست بیکار روبه‌رو است که تحت تبعیض‌اند، تحت خشونت پلیسی قرار دارند. پس بهتر است گروهی از این‌ها را استخدام کند. شغلی با درآمد خوب در این کمپانی‌های خودروسازی به آن‌ها بدهد. بنابراین رفتند و این کار را کردند ولی حالا می‌بینیم کل این مشاغل از دست رفته است دیترویت داغان شده است. بخش بزرگی از اهالی شهر حتی به آب تمیز دسترسی کامل ندارند. علت چیست؟ علت همین قوای محرکه سرمایه‌داری است. علت همین خصلت غیرقابل تنظیم است. همین آنارشی سرمایه‌داری است که گروه‌های متفاوت سرمایه‌داران را به میدان آورده که هر کدام به طور خصوصی ثروتی که به طور اجتماعی تولید می‌شود را برای خودشان ضبط کنند. سرمایه‌داران رشته‌های مختلف نه فقط با یکدیگر در یک کشور معین رقابت دارند، بلکه با سرمایه‌داران در سراسر دنیا رقابت می‌کنند. در نتیجه مجبورند شیوه تولید کالا را مرتباً تغییر بدهند، مجبورند محل فعالیتشان در گوشه و کنار دنیا را مرتباً عوض کنند با چه هدفی؟ با این هدف که از هم جلو بزنند چون اگر کارآمدتر از بقیه نباشند خودشان با خطر نابودی روبه‌رو می‌شوند. اگر مردم را به شکل کارآمدتر استثمار نکنند، ورشکست می‌شوند و یا به جایگاه یک سرمایه‌دار درجه دوم تنزل می‌کنند و در معرض ورشکستگی قرار می‌گیرند حتی اگر در آستانه سقوط، میلیاردها دلار هم سهام داشته باشند.

دورهٔ بچگی ما، یک فروشگاه زنجیره‌ای بزرگ بود به نام سیرز^۱. که آن موقع یک کاتالوگ محصولات منتشر کرده بود. آن زمان تلفن هوشمند در کار نبود که بشود با آن جنس سفارش داد در نتیجه این فروشگاه

ابتکار زده بود و یک کاتالوگ داشتند و از طریق پست می شد از روی آن جنس سفارش داد. فروشگاه سیرز همچنان اینجا و آنجا شعبه‌هایی دارد، ولی مثل والمارت^۱ یعنی به عظمت والمارت نیست. چون والمارت راه‌های کم‌هزینه‌تری برای پیشبرد کارهایش پیدا کرد. مثلاً دستمزد خیلی پایینی به کارگران جنوب داد، بعد فعالیتش را به بخش‌های دیگر دنیا به خصوص جهان سوم گسترش داد. آن‌ها کارهایشان را در کشورهای مثل بنگلادش انجام می‌دهند مثلاً همان کارخانه‌ای که روی سر زنان کارگر خراب شد و خیلی‌ها مردند، کارخانه‌هایی که آتش گرفتند و صدها نفر در آن آتش‌سوزی‌ها کشته شدند، برای والمارت محصول تولید می‌کردند. به این علت است که والمارت می‌تواند ارزان‌تر از فروشگاه‌هایی مثل پنی^۲ یا سیرز تولید کند. به همین علت است که می‌بینید الان پنیو سیرز در خطر ورشکستگی هستند. کی مارکت^۳ را که بی‌خیال! دارد لنگ‌لنگان خودش را می‌کشد یا مثلاً موقعیت فروشگاه زنجیره‌ای ای‌اند پی^۴ را در نظر بگیرید که می‌گویند در آستانه ورشکستگی است یا دیگر خبری از فروشگاه رادیو شک^۵ نیست. بیایید عقب‌تر برویم: چه به سر شرکت ماشین‌سازی کایزر^۶ آمد؟ البته بیمه درمانی کایزر هست ولی از ماشین‌هایی که کایزر می‌ساخت خبری نیست.

این‌ها فقط چند نمونه کوچک هستند؛ نمونه زیاد است. این‌ها صرفاً

Walmart - ۱

Penney - ۲

Kmart - ۳

A&P - ۴

Radio Shack - ۵

kaiser - ۶

جلوه‌هایی از آنارشی سرمایه‌داری است به این معنی که همه چیز از یک مرکز تنظیم نمی‌شود و همه این سرمایه‌داران مختلف با یکدیگر وحشیانه رقابت می‌کنند حتی گاهی گروه‌بندی‌های عظیم سرمایه‌داران که کنترل میلیاردها دلار در دستشان است در خطر سقوط قرار می‌گیرند اگر نتوانند محصولات را به شکلی سودآورتر از بقیه در همان حوزه یا حوزه‌های دیگر تولید کنند. وگرنه بقیه آن‌ها را مال خر می‌کنند یعنی جنس‌ها را ارزان می‌خرند و صنعتشان را ارزان از دستشان در می‌آورند یا کاملاً از دور خارجشان می‌کنند.

این ماهیت سرمایه‌داری است، همه چیز دائماً تغییر می‌کند. یک بار گفتم که در اقتصاد چیزها روی غلتک جلو می‌رود بعد یک چلغوزی پیدا می‌شود و یک اپ اختراع می‌کند و یک مرتبه همه چیز به هم می‌ریزد. مثلاً یکی از این فارغ‌التحصیلان استنفورد دستگاه یا فناوری جدید اختراع می‌کند که با استفاده از آن می‌شود کارها را از طریق اینترنت خیلی سازنده‌تر و کارآمدتر انجام داد. در عین حال، همین ابزار جدید، استفاده از اینترنت را هم ضروری‌تر از قبل می‌کند در نتیجه راه‌های قبلی انجام کارها از رونق می‌افتند. مثلاً مورد اوبر^۱ و تاکسی را در نظر بگیرید. اوبر کار تاکسی را کساد کرده. در فرانسه مسئله آن چنان بالا گرفت که همه راننده تاکسی‌ها سعی کردند اوبر را از بین ببرند چون آن‌ها را از کار بیکار می‌کند. این هم مثال دیگری از آنارشی سرمایه‌داری است. کسی ابداع جدیدی می‌کند که تولید و توزیع کالا را کارآمدتر و پرسودتر می‌کند یعنی طوری سازمان‌دهی می‌کند که هزینه تولید کمتر می‌شود و بعد یک مرتبه همه چیز به هم می‌ریزد. آدم‌هایی که داشتند پولشان را به

روش قبل در می‌آوردند حتی اگر برای یک دوره نانشان در روغن بود از دور خارج می‌شوند.

این‌ها قوای محرکه اصلی سرمایه‌داری هستند. بنا به دلایلی که صحبتش رفت یک رقابت همیشگی وجود دارد که در آن حتی ماهی‌های بزرگ هم توسط کوسه‌هایی که واردتر هستند خورده می‌شوند. هم‌زمان کل این سرمایه‌دارها توسط قانون ارزش به یکدیگر متصل‌اند و در نهایت همین قانون ارزش تنظیمشان می‌کند. نقطهٔ اتصال همه این‌ها قانون ارزش است یعنی این واقعیت که ارزش چیزهای تولید شده مساوی است با مقدار کار اجتماعاً لازم برای تولیدشان. تضاد این است که سرمایه‌داران و یا گروه‌های سرمایه‌دار به عنوان واحدهای مجزای سرمایه‌داری موجود هستند و عمل می‌کنند و در عین حال توسط قانون ارزش به هم بسته شده‌اند و نهایتاً مجبورند بر اساس آن حرکت کنند. این همان چیزی است که به آنارشی سرمایه‌داری ختم می‌شود یعنی به اینجا می‌رسد که آنارشی نیروی محرکهٔ سرمایه‌داری است و شکل بروز اصلی تضاد اساسی سرمایه‌داری است یعنی تضاد تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی. آنارشی، سرمایه‌داران را هل می‌دهد که مردم را به شیوه‌های مختلفی که متأسفانه همه با آن آشناییم مورد استثمار و ستم قرار دهند مثلاً اگر ببینند جای دیگری سودآورتر است، شما را بیرون می‌اندازند و می‌روند کارشان را آنجا جلو ببرند، حتی اگر سی سال هم برایشان کار کرده باشید، یک قران هم به شما نمی‌دهند و برایشان مهم نیست که زندگی بچه‌های شما وابسته به این حقوق و مزایا باشد. قانون بازی این است. بدا به حال شما! سرمایه‌داران به قضیه این‌طور نگاه می‌کنند که اگر این کار را نکنند نابود می‌شوند چون در رقابت با سرمایه‌داران دیگرند.

در مقاله خیلی خوبی که در سایت حزب ما منتشر شد، یک مثال

خیلی جالب در این زمینه بررسی شده بود. مقاله (۱۰) دربارهٔ یک سرمایه‌دار است که در بنگلادش سرمایه‌گذاری کرده بود ولی می‌خواست سرمایه‌دار باوجدانی باشد. این مقاله تمام راه‌هایی که او تلاش می‌کند متفاوت عمل کند را نشان می‌دهد. مثلاً سعی کرد به شیوه‌ای عمل کند که کارگران زن در کارخانه‌هایش خیلی وحشیانه استثمار نشوند. شرایط کارشان زیاد وحشتناک نباشد. به آن‌ها مزایای بیشتری داده بود، اما دیدیم که نهایتاً نیروی محرکهٔ محرکه آنارشی یعنی همان رقابت با سایر سرمایه‌داران که کارها را به شیوه‌ای کارآمدتر و وحشیانه‌تر انجام می‌دادند او را مجبور کرد مثل بقیه عمل کند. بنابراین اگر چه او یک سرمایه‌دار خوش‌قلب بود، ممکن است متناقض به نظر برسد ولی خوش‌قلب بود، با وجود این نتوانست این‌طور ادامه دهد. علتش همین نیروی محرکهٔ سرمایه‌داری بود.

خب فهم این مسئله مهم است چون به شما نشان می‌دهد که نمی‌شود این سیستم را اصلاح کرد. مثلاً نمی‌توانید کاری کنید که سرمایه‌داران نسبت به محیط زیست مسئولانه‌تر رفتار کنند. به او باما نگاه کنید! به اصطلاح رئیس‌جمهور سبز و طرفدار محیط زیست است. با وجود این، او گذاشت در مناطق جدید دست به حفاری‌های تازه برای اکتشاف نفت بزنند و این کار بحران محیط زیست را تشدید خواهد کرد. چرا او این کار را کرد؟ علتش این است که آمریکا یعنی طبقهٔ حاکمهٔ سرمایه‌دار امپریالیستی که او باما نمایندهٔ آن است، با بقیهٔ سرمایه‌داران دنیا بر سر منابع نفت در رقابت است. دنبال این است که نفت ارزان‌تر تولید کند. نفت یک منبع استراتژیک است که به قدرت نظامی ربط دارد. فعالیت ارتش‌ها به نفت وابسته است و ارتش آمریکا اگر بزرگ‌ترین مصرف‌کنندهٔ نفت دنیا نباشد حداقل یکی از بزرگ‌ترین‌ها است. بنابراین حتی اگر

اوباما می‌خواهد یک به اصطلاح رئیس‌جمهور محیط زیستی باشد، قوای محرکه سیستم سرمایه‌داری به او این اجازه را نمی‌دهد. این چیزی است که خیلی از مردم نمی‌فهمند. دائماً یا گول می‌خورند و یا خودشان را گول می‌زنند چون قوای محرکه پایه‌ای و قوانین سیستمی که دارند تحت حاکمیتش زندگی می‌کنند را نمی‌فهمند یعنی نمی‌فهمند که چطور این قوای محرکه پایه‌ای و قوانین است که شرایط و چارچوب آنچه می‌شود تغییر داد و آنچه نمی‌شود تغییر داد را تعیین می‌کند. حتی اگر خیلی چیزها بعضی مواقع از منظر نیازها و منافع نوع بشر معقول و منطقی جلوه کند، اگر با قوای محرکه سرمایه‌داری جور در نیاید، یعنی اگر نشود آن‌ها را در چارچوب روابط و قوای محرکه سرمایه‌داری بکار گرفت، جایی در این سیستم نخواهد یافت. به همین علت هست که شرایط محیط زیستی مرتباً بدتر می‌شود. حالا این وسط شما کسی را دارید مثل جرارد دایموند^۱ که کتاب روی هم‌رفته خیلی خوبی به نام **اسلحه، میکروپ فولاد** (۱۱) را نوشته و از این که چرا دنیا به این وضع افتاده صحبت کرده، چرا مردم بخشی از دنیا، فناوری و قدرت خیلی زیادی دارند اما مردم بخش‌های دیگر دنیا، فناوری و قدرت کمتری در اختیار دارند و توسط گروه اول تحت ستم قرار می‌گیرند. خب بحث جارد دایموند تا حدی ماتریالیستی است و حتی جنبه‌هایی از دیالکتیک هم در کتابش پیدا می‌شود. او در نگاه به محیط زیست (۱۲) شرایط و خیم محیط زیست و ویرانی وحشتناک آن را می‌بیند. تشخیص می‌دهد که محیط زیست تقریباً به نقطه بی‌بازگشت رسیده، جایی که دیگر ممکن است برگشتی در کار نباشد، اما ببینید چه موضعی می‌گیرد! ایده‌اش این است که باید

برویم و رهبران این بنگاه‌های اقتصادی را متقاعد کنیم که به خاطر منافع پایه‌ای خودشان با محیط زیست منطقی‌تر رفتار کنند. راه حلی که جلو می‌گذارد این است! با این کار، درک پایه‌ای ارائه شده در کتاب را (که البته خالی از اشکال هم نیست) کاملاً زیر سؤال می‌برد. او دارد خودش را فریب می‌دهد با وجود این که تا سطح معینی به درک معینی رسیده اما واقعاً قوای محرکه پایه‌ای سیستم را عمیقاً درک نمی‌کند یعنی نمی‌فهمد که وضع با حرف زدن با این جور آدم‌ها بر سر این که چقدر برای کره زمین و مردمش خوب می‌شود اگر چنین و چنان کنید عوض نخواهد شد. اینجا بار دیگر به این سؤال اساسی می‌رسیم که چرا نمی‌توان این سیستم را اصلاح کرد و چرا باید یک سیستم کاملاً متفاوت داشته باشیم تا بتوانیم به مشکلات اجتماعی عظیمی مثل محیط زیست، ستم بر زنان، ستم بر ملیت‌ها و خلق‌های مختلف بپردازیم.

این‌طور نیست که تضادهای سیستم اقتصادی یعنی تضاد اساسی سرمایه‌داری بین تولید اجتماعی شده و مالکیت خصوصی و در دل این تضاد، نیروی محرکه آنارشی، تنها بخش مهم واقعیت باشند یا تنها تضاد مهم در جامعه و دنیا باشند. تضادهای بسیار مهم دیگری هم وجود دارند که زندگی خاص خودشان را دارند، قوای محرکه مشخص خودشان را دارند مثلاً ستم بر زنان. همان‌طور که قبلاً گفتم مسئله ستم بر زن قبل از سرمایه‌داری به وجود آمد و همین‌طور ستم یک عده از مردم به بقیه در شکل‌های بسیار متفاوت. اما از وقتی که سیستم سرمایه‌داری چون دوال‌پا^۱، کل دنیا را گرفتار قوای محرکه همه‌گیر خود کرده، تمام

۱- دوال‌پا یکی از موجودات خیالی در افسانه‌ها و داستان‌های ایرانی است که بالاتنه انسان دارد و پاهایش مانند تسمه دراز و پیچنده‌اند. دوال‌پا در زبان فارسی مصداق آدم‌های سمجی است که به هر دلیل به حق یا ناحق به جایی با کسی می‌چسبند

تضادهای مختلفی که صحبتش را کردیم در چارچوب اساسی همین سیستم جریان دارد. با این همه تضادهای اجتماعی مختلف قوای محرکه خود را دارند و به این تضادها باید به جای خود پرداخت. نمی‌شود گفت اگر می‌خواهیم از شر ستم بر زن خلاص شویم باید صرفاً سیستم اقتصادی را تغییر دهیم. نه! باید کارهایی خیلی بیشتر از این انجام داد. با وجود این، خصلت سیستم اقتصادی است که نهایتاً تعیین می‌کند در قبال مسائلی مثل ستم بر زن چه کاری می‌توان انجام داد؛ حتی زمانی که داریم در جای خودش به آن می‌پردازیم چرا که اساساً کارکرد سیستم اقتصادی است که شرایط و چارچوب و محدوده‌های اساسی کاری که می‌شود کرد را تعیین می‌کند. پس حتی اگر مشکلی وجود داشته باشد که زایدۀ شیوۀ تولید سرمایه‌داری نباشد، صحنه و چارچوب عمل ما در قبال آن مشکل را اساساً و نهایتاً قوای محرکه سیستم اقتصادی دنیای کنونی تعیین می‌کند. حالا این نکته مهم را به این شکل خلاصه می‌کنم که در چارچوب این که چطور به هر مشکل اجتماعی، از ستم بر زنان گرفته تا ستم بر سیاهان یا لاتین تبارها، تضاد بین کار فکری و کار یدی و وضعیت محیط زیست و وضع مهاجران و بقیه می‌پردازیم، نهایتاً این شیوۀ تولید است که شالوده و محدوده‌های تغییر را تعیین می‌کند. به عبارتی در عین حال که همه این‌ها به نوبه خود هم واقعیت دارند و هم قوای محرکه و قابل تقلیل دادن به سیستم اقتصادی نیستند، اما همگی دارند درون چارچوب و قوای محرکه اساسی این سیستم اقتصادی اتفاق می‌افتند و این سیستم اقتصادی یا به عبارتی این شیوۀ تولید است که شالوده و محدوده‌های نهایی تغییر را در ارتباط با تمام این مسائل اجتماعی معین می‌کند. پس

اگر می‌خواهید از شر ستم‌های گوناگون خلاص شوید، باید آن‌ها را در جای خودشان مخاطب قرار دهید اما در عین حال باید اساساً سیستم اقتصادی را تغییر دهید که بتوانید این تغییرات را به شکل اساسی پیش ببرید. به عبارت دیگر باید یک سیستم اقتصادی داشته باشید که مانع این تغییرات نشود و نه فقط به شما اجازه این کار را بدهد بلکه شالودهٔ مساعدی هم برای آن تغییرات ایجاد کند.

ما به برخی از این موضوعات دوباره برمی‌گردیم. می‌دانم که موضوعات پیچیده‌ای هستند و مشخصاً اقتصاد سیاسی موضوع پیچیده‌ای است. بعداً بیشتر در مورد این موضوع صحبت می‌کنم و به تجارب خودم از این که چطور شروع به مطالعه و مبارزه برای فهم اقتصاد سیاسی کردم هم می‌پردازم. از این صحبت خواهم کرد که چرا لازم است یک درک پایه‌ای از اقتصاد سیاسی داشته باشیم و به مرور درکمان را عمیق‌تر کنیم در غیر این صورت بحث ما در مورد این که چرا انقلاب ضرورت دارد و نه رفرم، سطحی و سرسری می‌شود. بدون داشتن درک پایه‌ای از این موضوع نمی‌توانیم مردم را متقاعد کنیم، نمی‌توانیم وقتی سؤالاتی جلو ما می‌گذارند قانعشان کنیم. بعضی وقت‌ها ممکن است آرزو کنیم کاش این سؤالات را مطرح نمی‌کردند اما طرح این سؤالات واقعاً ضرورت دارد چون ما واقعاً نیاز داریم با دنیای واقعی سر و کله بزنیم. نباید فقط در همین محدودهٔ کوچکی که برایمان راحت است باقی بمانیم که فقط چیزهایی که یاد گرفته‌ایم را تکرار کنیم.

ولی فعلاً بگذارید به یک مسئله بسیار مهم دیگر بپردازم.

سنتز نوین کمونیسم

اوایل امسال یعنی ۲۰۱۵ بود که من سند **رئوس اصلی سنتز نوین کمونیسیم: جهت‌گیری پایه‌ای، روش و رویکرد و عناصر اصلی** (۱۳) را نوشتم که در سایت revcom.us و نشریه انقلاب منتشر شد. تأکید هم شده بود که این رئوس اصلی هم به خودی خود مهم است و هم در کنار مصاحبه‌ای که با آردی اسکای بریک شده است. مصاحبه‌ای که باید مرتب مطالعه و تبلیغ شود.

سند رئوس اصلی، یک درک اولیه از دامنه، رویکرد و روش علمی و جهت‌گیری استراتژیک سنتز نوین کمونیسیم به دست می‌دهد، آن را به عنوان تکامل کیفی و بیشتر کمونیسیم عرضه می‌کند و خطوط راهنمای مهمی را برای این که درگیرش شویم و بیشتر در آن کندوکاو کنیم، فراهم می‌کند. اینجا نمی‌خواهم وارد جزئیات این نوشته شوم، که برای خواندن و کنکاش بیشتر در دسترس همه است و باید مکرراً به آن رجوع کرد، بلکه می‌خواهم در مورد اهمیت مطالعه جدی این نوشته بحث کنم و شما را تشویق کنم که آن را مطالعه کنید. البته مطالعه شما نباید فقط به این نوشته که سنتز نوین را به شکل خلاصه و فشرده جلو گذاشته محدود شود بلکه باید محتوای سنتز نوین را هم در بر بگیرد.

در همان بخش ابتدایی این سند یعنی در نکته مقدماتی و جهت‌گیری اشاره شده که **سنتز نوین هنوز یک کار در/د/مه‌دار/است** با وجود این بیانگر تکاملی کیفی در علم کمونیسیم است. باید بگوییم همیشه حیرت می‌کنم از توانایی آدم‌ها در منحرف کردن مسائل برای این که از آن‌ها قلب ماهیت کرده و کمونیسیم را به رویزیونیسم تقلیل دهند. منظورم از رویزیونیسم چیست؟ منظورم تجدیدنظر در قلب انقلابی کمونیسیم و تبدیل کردنش به یک رویکرد ضعیف است که فقط دنبال سرهم‌بندی کردن مسائل است، فقط تلاشی است برای بعضی اصلاحات که تحت اسم کمونیسیم

انجام می‌شود یعنی برای نگه داشتن اوضاع در همین چارچوب نظام سرمایه‌داری، در همین محدوده روابط و شیوه‌های تفکر سرمایه‌داری. همیشه حیرت می‌کنم از این که آدم‌ها چطور می‌توانند چیزهایی را که به کمونیسم و تکامل بیشتر آن مربوط است بگیرند و در آن دست ببرند و به رویونیسم بنجل تبدیلش کنند. چرا این حرف را می‌زنم؟ من در آن نوشته گفته بودم *سنتز نوین یک کار/ادامه‌دار است* و منظورم این بود در تلاشم که در عین رهبری کردن همچنان از منابع گوناگون یاد بگیرم، ولی به هر حال سنتز نوین، تکامل کیفی کمونیسم است. حالا، تازگی خبردار شدم که یک نفر که باید عقلش بیشتر از این‌ها برسد گفته نکته اصلی همین ادامه‌دار بودن است. خیر! چیزی که در اینجا به عنوان نکته اصلی خیلی روشن روی آن تأکید شده این است: *سنتز نوین پیشرفت کیفی کمونیسم است*، حتی اگر کماکان داریم روی آن کار می‌کنیم. اگر شما این را برعکس کنید و تأکیدتان را بگذارید روی این که نکته اصلی این است که *سنتز نوین کماکان یک کار/ادامه‌دار است*، نتیجه‌اش این می‌شود که واقعاً نباید خیلی آن را جدی گرفت: *خب/این فقط یک کار/ادامه‌دار است*، هنوز به جایی نرسیده، *یک چیزی است که فعلاً یک نفر دارد رویش کار می‌کند و حالا شاید روزی به چیزی واقعاً مهم تبدیل شود!* واقعیت و نکته مهم این است که کمونیسم به مثابه یک علم به طور کیفی تکامل پیدا کرده است که این اساساً به روش و رویکرد علمی آن برمی‌گردد. این است عنصر اساسی و یا مهم‌ترین عنصر سنتز نوین! در همه عرصه‌های دیگر از جمله استراتژی انقلاب، ماهیت جامعه‌ای که برایش مبارزه می‌کنیم و جهت‌گیری انترناسیونالیستی ما در کل مبارزه‌مان (که از اینجا نشئت گرفته و متأثر از آن است) نیز یک تکامل کیفی صورت گرفته است. اما اجازه بدهید همین جا تأمل کنم و بپرسم چرا پیشرفت کمونیسم

مهم است؟ خیلی‌ها می‌گویند من کمونیست نیستم در نتیجه پیشرفت یا عدم پیشرفت کمونیسم برایم مهم نیست. خب! اولاً اگر کمونیست نیستید باید بشوید. همان‌طور که قبلاً گفتم واقعیت این است که کمونیسم نمایندهٔ نظام‌مندترین و منسجم‌ترین شیوهٔ شناخت و تغییر دنیا است، نه فقط به یک مفهوم کلی و انتزاعی، بلکه برای رسیدن به هدف مشخصی که هم مطلوب است و هم ممکن. هدفی که مطلوب و ممکن بودنش را علم کمونیسم، نه یک مذهب بلکه علم کمونیسم به ما نشان می‌دهد. این‌طور نیست که می‌خواهیم یک دنیای کمونیستی بدون استثمار و ستم داشته باشیم، خب حالا برویم علمی پیدا کنیم که ما را به آنجا برساند. خیر! واقعیت این است که استیوار کاملاً و بنیاداً متفاوت می‌تواند ایجاد شود، یک دنیای کمونیستی بدون استثمار و ستم ممکن است. نه این که تضمین شده باشد بلکه از طریق مبارزه امکان رسیدن به آن وجود دارد. این واقعیت به‌طور علمی با بررسی قوای محرکهٔ واقعی جامعهٔ بشری در سراسر تاریخ، خود را به اثبات رسانده است. این بررسی نشان می‌دهد که جامعهٔ بشری چطور تغییر کرده، به چه چیزی منجر شده و چه امکاناتی را در حال حاضر پدید آورده است. در نتیجه حتی هدف کمونیسم در وهلهٔ اول، هدفی است که به‌طور علمی تعیین شده، نه چیزی که ما فقط آرزویش را داریم که ای‌کاش اتفاق بیفتد. پس در راستای رسیدن به این هدف، ابزار رسیدن به این هدف هم، باید از رویکرد و روشی علمی تبعیت کند، چون اگر شما علمی برخورد نکنید، اگر واقعاً دنیا را آن‌طور که واقعاً هست بررسی نکنید، یعنی همان‌طور که در حال حرکت و تغییر از طریق تضاد و مبارزهٔ بین نیروهای متضاد است، نمی‌توانید به آن نوع تغییری که لازم است برسید و مرتباً خودتان و بقیه را گول می‌زنید.

پس به همین علت رشد کیفی علم کمونیسم مهم است. این کار

عمدتاً با تکیه به آنچه از قبل وجود داشته انجام شده است و دور ریختن جنبه‌های فرعی معینی از درک سابق از کمونیسم که در تقابل با خصلت اساساً علمی آن بودند. از زمان مارکس تا مائو، کمونیسم عمده‌تاً در رویکرد و روش علمی بود اما عناصری در آن وجود داشت که با رویکرد و روش علمی آن در تضاد بود. سنتز نوین آنچه مثبت بوده را می‌گیرد، بنای کار را بر پایهٔ بخش‌های اساسی آن که مثبت است می‌گذارد، اما برخی جنبه‌ها را که از دوران اولیهٔ تکامل کمونیسم وجود داشته و چندان علمی نبوده رد می‌کند، کنار می‌زند و یا از نو قالب‌ریزی می‌کند. منظورم این نیست که همه چیز سنتز نوین عالی است یا این که صد سال دیگر مردم نخواهند گفت *خب/اینجای/این موضوع که کاملاً درست نیست*. این مسئله به ماهیت علم ربط دارد که برعکس مذهب است یعنی چیزی که مرتباً در حال رشد و تکامل است. یک بار در مورد جمله‌ای از مائو صحبت کردم که می‌گفت وقتی ده هزار سال دیگر برگردند و به الان نگاه کنند می‌گویند چه احمق‌هایی بودند. بدون شک این حرف درست هست و تازه شاید کمتر از ده هزار سال هم طول بکشد. منظور مائو این بود که درک امروز، چه درک کمونیست‌ها و چه درک مردم عادی، نسبت به درکی که نسل‌های آینده به آن دست خواهند یافت، بسیار نامتکامل است. البته به شرط این که آن موقع، آدمی در دنیا باقی مانده باشد.

به هر حال جنبهٔ عمدهٔ کمونیسم این است که علمی است. یکی از کیفیات بسیار مهم علم این است که دائماً در حال تکامل است، مرتباً خودش را در معرض انتقاد قرار می‌دهد و به انتقادات دیگران گوش می‌کند و از آن‌ها می‌آموزد. دائماً خودش را واریسی می‌کند، واقعیت را می‌کاود و تحقیق می‌کند و مرتباً تکامل می‌یابد. اما در کمونیسم هم مثل همهٔ علوم، این‌طور نیست که هر بار چیز جدیدی یاد گرفته شد به نقطهٔ

اول برمی‌گردد. علم در واقع روی شالوده چیزی که قبلاً ثابت شده حقیقی و صحیح است ساخته می‌شود، اگرچه همیشه این راه را باز می‌گذارد که حداقل بخش‌هایی از چیزی که قبلاً فکر می‌شد یا حدس زده می‌شد، درست است ممکن است غلط باشد. این ماهیت علم است، می‌خواهد زیست‌شناسی باشد یا فیزیک، شیمی، ستاره‌شناسی یا هر زمینه دیگر. راهش این است. بر پایه یک هسته معین که از طریق روش و تحقیق علمی و سنتز واقعیت درست بودنش اثبات شده حرکت را شروع می‌کنیم، این درک را در مورد مسائل و تجارب جدید به کار می‌بندیم و همیشه آماده این احتمال هستیم که حتی بخشی از چیزهایی که در مقطع زمانی معین، آن‌ها را درست می‌دانستیم ممکن است درست نباشند اما این طور نیست که هر بار می‌خواهیم در مورد واقعیت پژوهش کنیم برمی‌گردیم به نقطه اول انگار هیچ چیز نمی‌دانیم. یعنی باید هسته‌ای از دانشی را که از طریق روش علمی، صحتش اثبات شده داشته باشیم تا بر پایه آن بیشتر یاد بگیریم. درست همان موقع که متوجهیم ممکن است در هر مقطع زمانی جوانبی از چیزهایی که می‌دانیم صحیح نباشد یا حتی بخشی از آن ممکن است کاملاً غلط باشد و مجبور شویم کنارش بگذاریم باز هم ما کل هسته آن دانش انباشت شده را دور نمی‌اندازیم. پس اهمیت سنتز نوین کمونیسم این نیست که کمونیسم به عنوان یک علم و کاربردش در حوزه‌های متنوع و متعدد دوباره اختراع شده است بلکه این است که در خیلی از حوزه‌های کلیدی، پیشرفت بیشتری کرده و مبنای کیفیتاً نوینی برای مبارزه مردم نه فقط در آمریکا بلکه در سراسر دنیا فراهم کرده تا بتوانند از شر دنیای وحشتناکی که در آن زندگی می‌کنیم رها شوند.

در یکی از سخنرانی‌هایم (۱۴) مقایسه‌ای کرده بودم بین مارکس و داروین. همان طور که می‌دانید داروین تئوری فرگشت را تدوین کرد و

نشان داد که موجودات نه فقط تکامل پیدا می‌کنند، که تا اینجای قضیه شاید به فکر افراد دیگری هم رسیده بود، بلکه ابزار و مکانیسم اساسی این تکامل به گونه‌ای است که هر شاخهٔ دگرگون شده در تبارها و نسب‌ها، امکان دگرگونی و تکامل‌های جدیدتر را در درون خود حمل می‌کند. بدون این که بخواهم وارد این موضوع شوم باید بگویم چیزی که داروین جلو گذاشت یعنی نظریهٔ فرگشت یک انقلاب عظیم در تفکر نوع بشر بود. مارکس که در همان دوران زندگی می‌کرد خیلی تحت تأثیر این کشف داروین قرار گرفت. مارکس اهمیت این مسئله را به لحاظ گسست کیفی که در رویکرد علمی به واقعیات داشت تشخیص داد و وقتی داشت اثر سترگ خود یعنی **کاپیتال** ۱۵ را می‌نوشت می‌خواست آن را به داروین تقدیم کند اما داروین چندان مایل به این کار نبود چون پیشاپیش به علت این که مقابل نیروهای مذهبی در آمده بود در دسر داشت. نتیجتاً مارکس این کار را نکرد اما چنین تمایلی از طرف مارکس نشان می‌داد که کار داروین و تئوری تکاملش چه اهمیتی دارد. در یکی از سخنرانی‌هایم گفته بودم کاری که مارکس در قلمرو علوم اجتماعی انجام داد یعنی رویکرد، تحلیل و سنتز علمی جامعه بشری و تکامل تاریخی و تضادها و نیروهای محرکهٔ آن، یک انقلاب در تفکر نوع بشر بود، در سطح کاری که داروین در قلمرو علوم طبیعی انجام داد. واقعیت این است که امروز نمی‌شود در قلمرو علوم طبیعی کاری از پیش برد مگر بر شالوده‌ای قرار گیرد که داروین ریخته است. هر چند برخی چیزها که داروین گمان می‌کرد صحیح است درست نبود و از زمان او تاکنون چیزهای مهمی یاد گرفته‌ایم. مثلاً داروین چیزی در مورد ژنتیک نمی‌دانست. این شاخهٔ علمی در زمان او هنوز تکوین نیافته بود ولی علم ژنتیک پدید آمد و درک پایه‌ای داروین از تئوری تکامل را کاملاً تأیید کرد.

آنچه مارکس در حوزهٔ جامعهٔ انسانی و تغییرات آن انجام داد هم سنگ کاری بود که داروین در قلمرو علوم طبیعی و به طور خاص در زیست‌شناسی انجام داد و هستند هنوز افرادی که خودشان را دانشمند و کارشناس می‌دانند اما به جای این که تکامل جامعهٔ بشری را بر اساس قوای محرکهٔ پایه‌ای که مبنای این تکامل است بفهمند از این که *دموکراسی چین است، انتخابات چنان است و ساختار قدرت چین و چنان است* می‌گویند و طوری حرف می‌زنند که انگار شکل جامعه را روابط قدرت تحمیل می‌کند. این‌ها فضل فروشی و حرافی می‌کنند اما درکی که مارکس ارائه داد را نادیده می‌گیرند، به آن کم‌بها می‌دهند و یا تحریفش می‌کنند. در حالی که درک مارکس ما را قادر به فهم قوای محرکهٔ پایه‌ای جامعهٔ بشری و تکامل تاریخی و تغییرات این جامعه می‌کند. این مزخرفات را همیشه می‌شنوید، می‌توانید به پردیس هر دانشگاهی بروید و تا ابد به این‌ها گوش کنید، در مورد جامعهٔ بشری حرافی می‌کنند اما اشاره‌ای به مارکس نمی‌کنند، یا او را نادیده می‌گیرند یا تحریفش می‌کنند. آن‌ها در ردهٔ همان آدم‌هایی قرار می‌گیرند که می‌خواهند بدون اتکا به داروین یا از موضع مخالف با داروین به توضیح جهان طبیعی، تکامل و تغییر گونه‌ها در کرهٔ زمین پردازند.

اهمیت کار مارکس به هیچ وجه از کار داروین کمتر نیست. مثل این است که انسان‌ها کورمال کورمال تلاش می‌کردند بفهمند چرا در این شرایط زندگی می‌کنند و کسی پیدا می‌شود و با نورافکن کل تصویر را برایشان روشن می‌کند یعنی هر چه در صحنه می‌گذرد را نشان می‌دهد. نه فقط چیزهایی که در اطرافشان می‌گذرد بلکه به اعماق می‌رود و عوامل ریشه‌ای و تعیین‌کنندهٔ وضع موجود را آشکار می‌کند. کمونیسیم از زمان مارکس تا امروز تکامل بیشتری یافته است. کمونیسیم یک علم زنده

است. یک مرحله از تکامل کیفی کمونیسم زمانی صورت گرفت که لنین درک‌های جدید دربارهٔ امپریالیسم یعنی چگونگی تکامل سرمایه‌داری به یک سیستم جهانی و ابعاد دیگر کمونیسم را مدون کرد. جهش دیگر در فرایند تکاملی کمونیسم توسط مائو انجام شد. مائو نشان داد که در جامعهٔ سوسیالیستی مبارزه بین طبقات مختلف ادامه دارد یعنی سوسیالیسم جامعه‌ای نیست که در آن همه طرفدار سوسیالیسم باشند و هیچ تضاد یا درگیری حیاتی در سیستم اقتصادی، در روابط اجتماعی، در سیستم سیاسی یا در افکار مردم موجود نباشد. در واقع جامعهٔ سوسیالیستی یک جامعهٔ پویا است، جامعه‌ای در حال گذار است که یا با مردم سراسر دنیا به کمونیسم دست می‌یابد و یا به عقب، به سمت سرمایه‌داری کشیده می‌شود. مائو نه فقط تحلیل کرد که مبارزهٔ طبقاتی و طبقات در جامعهٔ سوسیالیستی ادامه می‌یابد و تعیین کننده‌ترین مبارزه در آن جامعه، مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی و بین راه سوسیالیستی و راه سرمایه‌داری است، بلکه بیان فشردهٔ آن درون حزب کمونیست خواهد بود که نیروی رهبری کنندهٔ درون جامعهٔ سوسیالیستی است. پیش از مائو هیچ کس این را نفهمیده بود یا به طور سیستماتیک نفهمیده بود.

در نتیجه کمونیسم طی دوران تکاملی‌اش جهش‌های مختلفی داشته است. اگر به عقب برگردیم به روزهایی که آدم‌هایی مثل من قدم پیش می‌گذاشتند و کمونیست می‌شدند، خط تمایز اساسی در جنبش کمونیستی بین کسانی بود که اهمیت کار مائو را فهمیده بودند یعنی جهشی که او بر پایهٔ مارکس و لنین انجام داد با کسانی که از این فهم سر باز می‌زدند یا آن را رد می‌کردند حتی اگر خود را کمونیست می‌نامیدند. کسانی که نگاهشان به شوروی سابق یا کوبا یا ویتنام بود، این‌ها را الگوی کمونیسم می‌دانستند در حالی که هیچ ربطی به کمونیسم نداشتند. یادم

می‌آید یک نفر مقاله‌ای نوشته بود در مخالفت با این ایده که مائو نماینده جهشی به پیش در کمونیسم است. استدلالش این بود که: چرا باید/اینقدر به مائو توجه کرد؟ چرا به فیدل کاسترو در کوبا توجه نمی‌شود یا به له دوان (رهبر حزب ویتنام بعد از مرگ هوشی مین)؟ چرا ایده‌های آن‌ها به اندازه ایده‌های مائو مهم نیست؟ خب یک دلیل اصلی دارد، آن‌ها درست نمی‌گفتند، آن‌ها کمونیست نبودند، علم کمونیسم را تکامل نداده بودند و راهشان را جدا کرده بودند. آن‌ها از فهم علمی دنیا و کسب توانایی تغییر دنیا در مسیر کمونیسم دورافتاده بودند. در نتیجه ما اصلاً در جواب به این سؤال باز نمی‌ماندیم، هیچ تردیدی نداشتیم. برای ما کاملاً جا افتاده بود اگر کمونیست هستی یعنی با مائو هستی، مائوئیست هستی! اگر با مائو نیستی، اگر مائوئیست نیستی، می‌توانی از صبح تا شب بگویی من کمونیستم ولی نیستی. می‌گفتیم اگر می‌خواهی اسم خود را کمونیست بگذاری و بحث کوبا را وسط بکشی بیا ببینیم در کوبا چه خبر است. راه کوبا راه کمونیسم نیست. اگر نمی‌خواهی با مائو باشی بیا بحث کنیم که چرا به مائو نیاز داریم. در آن دوره ما با اطمینان علمی در میدان بودیم و مبارزه می‌کردیم. می‌گفتیم کمونیست بودن یعنی طرف مائو بودن، والسلام.

هر هفته از چین برای ما مجله پکن ریویو پست می‌شد. فکر کنید در آن موقع چقدر معیارهای امنیتی مان خراب بود که مجله به آدرس خودم می‌آمد. این شیوه درست کار کردن نیست ولی ما آن وقت‌ها این‌طور کار می‌کردیم. پکن ریویو مستقیم می‌آمد به آدرس خودم. نمی‌دانم پستی چه فکری می‌کرد ولی من هر هفته مجله به دستم می‌رسید. پکن ریویو همیشه مقالاتی در مورد چین و بقیه دنیا داشت. هم از مبارزات انقلابی کشورهای مختلف می‌نوشت و هم از این که چینی‌ها

چطور دارند اقتصاد سوسیالیستی را می‌سازند، چطور با مسائل اجتماعی مثل ستم بر زنان سر و کله می‌زنند و این که چه مبارزاتی در درون حزب کمونیست چین جریان دارد. مبارزه بین طرفداران مائو که مسیر سوسیالیسم را می‌رفتند و برای کمونیسم مبارزه می‌کردند با صاحب منصبانی که داشتند در کمونیسم تجدیدنظر می‌کردند تا پیشبرد کارها به شیوه سرمایه‌داری را توجیه کنند. آن‌ها رویزیونیست بودند یعنی افراد صاحب قدرتی که به راه سرمایه‌داری می‌رفتند. آن موقع چنین مبارزه‌ای جریان داشت. خب این افراد صاحب قدرتی که راه سرمایه‌داری در پیش گرفته بودند چه می‌گفتند و چرا حرفشان غلط بود؟ افرادی که با مائو همراه بودند چه می‌گفتند و چرا ما باید با آن‌ها همراه می‌شدیم؟ من برای گرفتن پاسخ این سؤالات هر هفته بی‌صبرانه منتظر پستی می‌نشستم تا پاکت پکن ریویو را بیاورد. وقتی می‌آمد، پاکت را باز می‌کردم؛ مجله را با اشتیاق می‌خواندم تا از آن یک خط راهنما بگیرم تا بفهمم در دنیا چه می‌گذرد، سؤالات اصلی کدام است؟ مبارزات انقلابی کجاها در جریان است؟ مائوئیست‌های دنیا در مورد همه این مسائل چه می‌کنند؟

مشکلی نداشتیم که بگوییم اگر می‌خواهی یک کمونیست واقعی باشی باید یک مائوئیست باشی. اما همه چیز تکامل پیدا می‌کند. این داستان مال خیلی وقت پیش بود. از آن موقع تا حالا اتفاقات زیادی افتاده از جمله احیای سرمایه‌داری در چین. مدت بسیار کوتاهی بعد از مرگ مائو در سال ۱۹۷۶ رویزیونیست‌ها، یعنی همان رهروان راه سرمایه‌داری که البته کماکان از اسم کمونیسم استفاده می‌کنند سرمایه‌داری را در چین احیا کردند، قدرت را غصب کردند و سرمایه‌داری را احیا کردند و نیروهای انقلابی را که علیه‌شان بودند وحشیانه سرکوب کردند. خب! باید می‌فهمیدیم چه اتفاقی افتاده است. باید با تضادهایی که در دنیا مقابلمان

قد علم کرده دست و پنجه نرم می‌کردیم و کماکان هم باید همین کار را بکنیم. این، کار می‌برد. هدف هم این نبود که به طور انتزاعی مرحله جدیدی از کمونیسم را بسازیم بلکه باید می‌توانستیم به مشکلات واقعی و نیازهای عظیمی که انجام یک انقلاب واقعی در بر دارد بپردازیم تا بتوانیم مردم را به مسیری هدایت کنیم که بتوانند خودشان را رها کنند و دنیای جنون‌آمیزی که میلیاردها نفر را به بند کشیده پشت سر بگذارند. واقعیت این است که نتیجه این کار یک جهش کیفی است: سنتزی نوین در تکامل کمونیسم.

حالا اگر بخواهم این مسئله را به شکل فشرده جلو بگذارم باید بگویم سنتز نوین تجسم یک انقلاب دیگر در تفکر بشر است یعنی ادامه انقلابی که بر شالوده علمی کمونیسم قرار گرفته است یعنی همان بنیانی که توسط مارکس به همراه انگلس گذاشته شد. به یک مفهوم کلی، سنتز نوین در همان چارچوبه اساسی قرار دارد اما هم‌زمان جهش کیفی در تکامل کمونیسم را هم در بر می‌گیرد. البته همان‌طور که بارها تأکید کرده‌ام باید بیشتر یاد بگیریم و کمونیسم را بیشتر تکامل دهیم. این فرایند ادامه‌داری است که از طریق دیالکتیک رفت و برگشتی بین کار در عرصه تئوریک و تحولات بیشتر در سطح جهان، از جمله تکامل مبارزه انقلابی که هدف نهایی‌اش دنیای کمونیستی باشد، انجام می‌شود. باید بیشتر یاد بگیریم و کمونیسم را بیشتر تکامل دهیم و این در مورد همه علوم صادق است. اما چیزی که فهمیدنش اهمیت حیاتی دارد این واقعیت است که سنتز نوین حل کیفی تضادی حیاتی است که از زمان ایجاد کمونیسم تا همین حالا وجود داشته است. تجسم حل کیفی تضاد بین روش و رویکرد بنیاداً علمی کمونیسم با آن جنبه‌هایی از کمونیسم که در تقابل با آن قرار دارد. سنتز نوین قطعاً کمونیسم را روی یک پایه علمی‌تر

و مستحکم‌تر استوار کرده است.

امروز ما با دو حقیقت روبه‌رو هستیم. اول این که نوع بشر، توده‌ستمدیده بشری و نهایتاً کل نوع بشر واقعاً نیاز به انقلاب و کمونیسم دارد. فقط از طریق انقلابی که به کمونیسم بیانجامد یعنی نهایتاً دستیابی به یک دنیای کمونیستی بدون استثمار و ستم است که می‌توان به شرایط وحشتناکی که میلیاردها نفر در سراسر دنیا دارند تحمل می‌کنند نقطه پایان گذاشت. فقط از این طریق می‌توان پایه‌ای به وجود آورد تا با محیط زیست طوری رفتار شود که ظرفیت زندگی انسانی بیش از این نابود نشود. این پایه و اساس است. این یک حقیقت اساسی است: در صورتی که کمونیست‌های واقعی موجود باشند که بتوانند مردم را در مسیر انقلاب کمونیستی رهبری کنند، راهی برای خروج از این جنون وجود دارد، ابزاری برای پایان بخشیدن به این شب تاریک طولانی که چندین قرن نوع بشر را به بند کشیده وجود دارد. این حقیقت اول است.

حقیقت دوم چیست؟ سنتز نوین کمونیسم، از نظر روش و رویکرد به فهم و دگرگونی جامعه بشری و کاربرد این روش و رویکرد در حل تضادها و مشکلات مهم انقلاب، یک جهش کیفی و قطعی در فرایند تکاملی علم کمونیسم را نمایندگی می‌کند.

در سال ۱۹۷۵ این یک حقیقت عینی بود که اگر با مائو نبود و خطی که مائو جلو گذاشته بود را قبول نداشتی و بکار نمی‌بستی کمونیست نبود. در سال ۲۰۱۵ این یک حقیقت عینی است که اگر با سنتز نوین و رهبری‌ای که آن را ارائه کرده نباشی کمونیست نیستی، حالا هر اسمی هم می‌خواهی روی خودت بگذار یعنی اگر آن درک علمی را که توده‌های مردم دنیا برای رهایی خود و بشریت به آن نیاز دارند قبول نکنی و بکار نبندی کمونیست نیستی.

خب، همه این‌ها تأکیدی است بر اهمیت سنتز نوین کمونیسم و این که چرا مردم باید اهمیت آن را درک کنند.

اهمیت یک پیش‌قراول کمونیست انقلابی که خودش را به سنتز نوین متکی کرده و آن را به طور منسجم به کار می‌بندد و به تکامل بیشترش کمک می‌کند از اینجا روشن می‌شود. سنتز نوین باید به طور عاجل در همه جا، چه در آمریکا و چه در کل دنیا به کار گرفته شود. ما همه جا با افرادی روبه‌رو می‌شویم که می‌پرسند چرا اوضاع این‌طوری است و آیا یک دنیای متفاوت امکان‌پذیر هست یا نه. همه جا مردم دارند از انقلاب صحبت می‌کنند اما درک واقعی از معنی انقلاب ندارند، یعنی رویکرد علمی ندارند تا بتوانند به چیزی که در مقابلشان قرار دارد، بپردازند و تحلیل کنند. نمی‌دانند چاره چیست. یا هر جا مردم به میدان می‌آیند محاصره می‌شوند، دست تنها می‌مانند و آخرش زندگی‌شان در دست این ستمگران قاتل است و یا به بیراهه‌هایی کشیده می‌شوند که فقط زنجیرهای بردگی سنت را تقویت می‌کند و اغلب این کار با یک خشونت وحشیانه همراه است. مردم در همه جا می‌خواهند از این وضع فلاکت‌بار خلاص شوند اما نمی‌دانند منبع فلاکت کجاست و راه خروج از این تیرگی کدام است.

برای این که یک درک واقعی از محتوای سنتز نوین و اهمیت آن داشته باشیم باید بدانیم چه پشتوانه‌ای دارد، سنتز کامل‌تر چه چیزی است. در این سخنرانی من به تفصیل به این مسئله می‌پردازم و تا همین جا هم تا حدودی این کار را کرده‌ام اما چه خود سنتز نوین و چه پایه‌های اصلی تئوری کمونیستی که سنتز نوین از آن‌ها سرچشمه گرفته و به سنتز بالاتری دست یافته را نیز می‌توان مطالعه کرد و درک خود را از آن‌ها عمیق‌تر کرد. باز هم تکرار می‌کنم که مقاله **رئوس اساسی سنتز**

نویسن راهنما و پایه‌مهمی برای این کار به دست می‌دهد.

پایه انقلاب

می‌خواهم موضوع دیگری را جلو بکشم که نکات زیادی در بر دارد، این که پایه انقلاب، تضادهایی هستند که ماهیت این سیستم را رقم می‌زنند یعنی تضادهایی که در چارچوب این سیستم قابل حل نیستند. ما نباید به جهان برخوردی ایستا داشته باشیم، نباید این درک را داشته باشیم که جهان همین است که هست، نباید از درک تضاد و حرکت باز بمانیم، چرا که در این صورت در تله‌همینی که هست گرفتار شده‌ایم. باید بر پایه فهم تضادهای زیربنایی و محرکه هر سیستم و هر فرایند حرکت کنیم. تغییراتی که این تضادها به وجود می‌آورند را در نظر بگیریم. اگر این تضادها امکان تغییرات عمیق و ریشه‌ای را در خود نهفته دارند، این امکان را تشخیص دهیم. من در نوشته‌ها و سخنرانی‌هایم از زوایای مختلف و به کرات روی این مسئله تأکید کرده‌ام. این همان مسئله‌ای است که در مصاحبه با اسکای بریک خیلی خوب مطرح شده است. البته این همان موضوعی هم هست که اغلب فراموش می‌شود و از دید دور می‌ماند و کنار گذاشته می‌شود. از جمله از طرف خیلی‌ها که در جنبشی برای انقلاب شرکت دارند، حتی در صفوف حزب خودمان که مسئولیت هسته رهبری این انقلاب ضروری را به دوش دارد. این وضعیت باید تغییر کند و ما باید خیلی جدی بر سر این مسئله جدال کنیم. فعلاً این مسئله را کنار می‌گذارم تا راجع به آن فکر کنیم و بعداً دوباره به آن برمی‌گردم. ما باید درک علمی از پایه انقلاب داشته باشیم، این که مردم در هر برهه چه فکر می‌کنند یا چه کار می‌کنند، یا استاد مطالعات جنسیتی چه

می گوید، یا فلانی پرروز سر کوچه چه می گفت، پایه انقلاب نیست. پایه انقلاب تضادهای واقعی اند که ماهیت سیستم را تعیین می کنند و تحت این سیستم قابل حل نیستند.

اپیستمولوژی و اخلاقیات / حقیقت عینی و مزخرفات نسبی گرایانه

برگردیم به موضوع اپیستمولوژی و مشخصاً اپیستمولوژی و اخلاقیات. قبلاً و از جمله در کتاب **پایه ها** (۱۶) گفته بودم که اخلاقیات و اپیستمولوژی جایی با هم تلاقی می کنند. ۱۷ یعنی چه؟ یعنی وقتی شما دارید یک چیز خاصی را می فهمید این سؤال برایتان پیش می آید که خب حالا که به درک این مسئله و موضوع رسیده اید می خواهید با آنچه کنید؟ دنبالش می روید؟ ولش می کنید؟ رقیقش می کند؟ به آن آب می بندید یا آن را به یک چیز دیگر تغییر می دهید. اینجاست که معرفت شناسی و اخلاقیات با هم تلاقی می کنند و این چیزی نیست که فقط یک بار اتفاق بیفتد. مکرراً در طول زندگی، به شکل ادامه دار برای همه ما اتفاق می افتاد. این چالش ها مرتباً سربلند می کنند یعنی در همان حال که دارید در مورد زندگی و جهان یاد می گیرید، این سؤال مطرح می شود که می خواهید با این چیزهایی که یاد گرفتید چه کار کنید؟

این ما را برمی گرداند به نگرش علمی به حقیقت و این دوباره در مقابل شیوه غلط رویکرد به دنیا و به ویژه نسبی گرایی قرار می گیرد. اجازه بدهید بیشتر سر نسبی گرایی صحبت کنیم. نسبی گرایی سکه رایج جامعه است، علناً تبلیغ می شود، به ویژه در محافل آکادمیک. شاید من در مورد این محافل آکادمیک کمی گرفتار وسواس شده ام ولی دلیل دارد. این

تفکر مزخرف به خوردتان داده می‌شود که واقعیت عینی وجود ندارد و اگر کسی حتی ادعا کند که یک واقعیت عینی قابل شناخت وجود دارد، این ادعایش تمامیت‌خواهانه است. خب اگر چنین چیزی تا به حال به گوشتان نخورده به زودی خواهید شنید. این طرز تفکر به شکل‌های مختلف همه جا هست به خصوص در محافل آکادمیک و به ویژه به این فرم که صحبت کردن از حقیقت یعنی ساختن یک مفهوم تام و تمام که جایی برای ایده‌های بقیه مردم باقی نمی‌گذارد. این تمامیت‌گرایی است. یک مقوله ترسناک که همه بدبختی‌های قرن بیستم زیر سر آن بود. در قرن بیستم همه طوری حرف می‌زدند و عمل می‌کردند که انگار یک واقعیت عینی وجود دارد و حقیقتی وجود دارد که بر این واقعیت عینی منطبق است.

حالا برگردیم به بحث‌هایی که تا الان داشتیم. واقعیت عینی در واقع موجود است و حقیقت، انعکاس درست این واقعیت عینی است و یا در انطباق با آن است. حقیقت یعنی این! بله، هیچ کس نمی‌تواند همیشه کل حقیقت را در مورد هر پدیده‌ای بشناسد. ما همیشه وقتی داریم در مورد یک موضوع مشخص فکر می‌کنیم باید ذهنمان باز باشد. باید بدانیم آنچه به نظرمان حقیقت می‌آید ممکن است به طور کامل درست نباشد یا حتی معلوم شود که از اساس غلط بوده. ولی مانند/نم‌گر/ نیستیم و نباید باشیم. نمی‌گوییم چه کسی می‌داند حقیقت چیست؟ نمی‌شود این دنیای واقعی را فهمید. نه! ما از این دنیای واقعی شروع می‌کنیم، در ارتباط متقابل با آن هستیم، ایده‌هایمان را در ارتباط با دنیای واقعی محک می‌زنیم و بر اساس شواهد، سنتز کردن و جمع‌بندی از الگوهایی که در دل واقعیت ظاهر می‌شوند و از طریق انباشت شواهد قابل شناخت‌اند به نتیجه‌گیری‌های علمی می‌رسیم. پافشاری روی این موضوع خیلی مهم است.

اما وقتی روی این بحث دقیق شویم می‌بینیم که نسبی‌گراها فقط

تا وقتی موضوعی برایشان مهم نباشد نسبی گرا هستند مثلاً می‌شنویم که طرف می‌گوید: من قبول ندارم کسی بتواند واقعاً حقیقت عینی را برای ما معنی کند. راستی، چند هفته پیش حالم خوب نبود و رفتم پیش دکتر. گفت باید چند تا آزمایش بگیریم. بعد خبر داد که کلیه‌هایم مشکل دارد. حالا این وسط یکی نیست به این آدم نسبی گرا بگوید بر مبنای منطق تو این دکتر چه حقی دارد بگوید کلیه‌های تو مشکل دارد؟ می‌بینید؟ این روشی نیست که مردم، حتی سمج‌ترین نسبی‌گراها، وقتی که موضوعی واقعاً برایشان مهم باشد اتخاذ کنند. یک مرتبه همه‌شان کشف می‌کنند که یک دنیای واقعی واقعاً وجود دارد و آدم‌هایی هستند که این دنیا را می‌فهمند و می‌توانند بگویند برای تغییر این دنیا باید چه کار کرد.

نسبی‌گرایی راه صحیح نگاه به واقعیت و فهم واقعیت نیست و اصرار بر آن آسیب‌های جدی ببار می‌آورد. اگر کسی از واقعیت عینی حرف بزند و بگوید می‌توان با واقعیت عینی درگیر شد و تغییرش داد، کارش تمامیت‌خواهانه نیست. ما می‌توانیم واقعیت عینی را بشناسیم، دائماً آن را مورد شناسایی قرار دهیم و مرتباً آنچه را یاد گرفته‌ایم تصحیح کنیم. حتی ممکن است بعضی چیزهایش را دور بیندازیم. اما انباشت دانش از این راه ممکن است. از راه پیشروی در این مسیر با این روش و نگرش. ما با انکار این نوع نگاه به حقیقت و واقعیت، با مخالفت کردن با این نوع نگاه به حقیقت و واقعیت، به جایی که لازم است برسیم نمی‌رسیم، نمی‌توانیم برسیم. یک مثال دیگر می‌زنم از این که چطور نسبی‌گراها تا وقتی که واقعیتی برایشان به موضوع مهمی تبدیل نشده نسبی‌گرا هستند و از آنجا به بعد نیستند. فرض کنید یکی از این نسبی‌گراها بچه کوچکی دارد. اگر این بچه بخواهد از وسط خیابان رد شود، آن آقا یا خانم نسبی‌گرا هرگز به او نمی‌گوید: خب، تو واقعیت خودت را داری. کوچولو! اگر به نظرت

ماشین‌ها وجود خارجی ندارند من هم نمی‌توانم وادارت کنم وجود آن‌ها را باور کنی. خیر! آن آدم نسبی‌گرا به بچه‌اش می‌گوید: همین جا در پیاده‌رو بایست! وسط خیابان نرو! این ماشین‌ها واقعی‌اند، واقعیت دارند! خب، پای این جور مسائل که وسط می‌آید آن پدر یا مادر تمامیت‌خواه می‌شوند.

باید این را بفهمیم که به این شیوه نمی‌توان با دنیای واقعی روبه‌رو شد. واقعاً باید نسبی‌گرایی را کنار گذاشت چون خیلی ضرر دارد. این طرز تفکر نه فقط مردم را از درگیر شدن با دنیای واقعی و شناخت دنیای واقعی باز می‌دارد بلکه جلوی واکنش نشان دادن آن‌ها نسبت به این همه ستم و وحشتناکی را که بر دنیا حاکم است می‌گیرد. این طرز تفکر مردم را فلج می‌کند. به آن‌ها می‌گوید که هیچ چیزی قطعیت ندارد. سیاست‌های هویتی نسبی‌گرایانه^۱ به آن‌ها می‌گوید که این‌ها به اصطلاح به هویت آن‌ها ربطی ندارد بلکه به کسانی ربط دارد که مستقیماً درگیرش هستند. شما چطور جرئت می‌کنید نگران مسائلی باشید و نسبت به آن‌ها واکنش نشان دهید که متعلق به دیگری است. این ستم را من می‌شناسم به من تعلق دارد. تو چرا در موردش حرف می‌زنی؟ من دارم ستم می‌کشم تو چرا حرفش را می‌زنی. شنیدم در پردیس یکی از دانشگاه‌ها یکی از بچه‌ها با خودش پوستری برده از افرادی که به دست پلیس به قتل رسیده‌اند. یک نفر به او گفته من از این پوستر خوشم نمی‌آید، چون به من احساس عدم امنیت می‌دهد. عجب! پس تکلیف این همه آدم که در سراسر دنیا گرفتار ناامنی هستند چیه؟ زنانی که به علت عدم امنیت نمی‌توانند از خانه بیرون بروند چه؟ توده مردمی که در محلات زحمتکشی هدف گلوله‌های

پلیس قرار می‌گیرند چه؟ آن‌ها که هر روز توسط عملکرد دائمی سیستم شکنجه می‌شوند چه؟ این بلایی که دارد سر محیط زیست می‌آید چه؟ آن بچه‌های کوچکی که پدر و مادرشان آن‌ها را روانه آمریکا می‌کنند تا از مرز عبور کنند و به اینجا برسند به خاطر فشار شرایط وحشتناک حاکم بر کشورهایشان و چون که کشورشان در آمریکای مرکزی توسط امپریالیسم غارت شده چه؟ شما تلاش می‌کنید این پناهگاه کوچک و امن را برای خودتان حفظ کنید، اما بقیه چه؟ نظرتان چیست که به دنیای واقعی برویم و ببینیم چه خبر است و چه کاری لازم است انجام شود. برویم سر این حرف بزنییم. این مزخرفات را کنار بگذاریم و سر این حرف بزنییم که برای ساختن دنیایی که توده‌های مردم بتوانند در آن احساس امنیت کنند و نفس بکشند چه باید کرد.

خب حالا از بین همه این دانشگاه‌ها شاید دانشگاهی که باید به عنوان مرکز سیاست‌های هویتی نسبی‌گرا جایزه بگیرد دانشگاه کالیفرنیا سانتا کروز^۱ است، متخصص سیاست‌های هویتی و مزخرفات نسبی‌گرایانه! جالب است که نماد خوش‌شانسی که برای خودشان انتخاب کرده‌اند یک حلزون موزی^۲ است. حلزون موزی سانتا کروز! به قول یک نفر، نماد مناسبی است. خیلی خوب سیاست‌های هویتی این دانشگاه را بیان می‌کند چون حلزون موزی تقریباً نه جسم دارد و نه لاک، بی‌محتوا و شل و ول است.

در کتاب پایه‌ها از بند ۴ نکته ۱۰ (۱۸) می‌خوانیم که اگر شما به این شیوهٔ علنی با سیاست‌های هویتی نسبی‌گرایانه حرکت کنید نهایتاً به

University of California-Santa Cruz - ۱

banana slug - ۲

دام منطقی می‌افتید که در آن حق با قوی‌تر است و افراد قوی‌تر نسخه خودشان از دنیا را به بقیه تحمیل می‌کنند یعنی چیزی که همین الان در جریان است. خب به این حرف فکر کنید: پلیس هم روایت خودش را دارد. چند روز پیش داشتم فاکس نیوز نگاه می‌کردم، یک خوک بازنشسته داشت گله می‌کرد که چرا اوباما یک نفر را از وزارت دادگستری به مراسم خاک‌سپاری یکی از این به اصطلاح اوباش فرستاده است؟ منظورش مایک براون^۱ بود. خب این روایت پلیس است و فعلاً این‌ها هم خیلی بیشتر از شما اسلحه دارند و هم توانایی تحمیل روایت خودشان خیلی بیشتر از شما است. در مورد طبقه حاکمه با کل تسلیحات هسته‌ای و غیره‌اش چه می‌گویید؟ روایتشان این است که صاحب بهترین سیستم ممکن در این دنیا هستند و هر کس مخالفشان است می‌خواهد دنیا را به روز سیاه بنشانند و اگر دست از این کار نکشد باید نابودش کرد مگر این که تسلیم شود. اگر قرار به زورآزمایی روایت‌ها باشد در دنیای واقعی آن روایتی پیروز می‌شود که قدرت راویانش در تحمیل روایتشان از همه بیشتر است. برای خارج شدن از این منطق باید اپیستمولوژی و رویکردمان به اخلاقیات بر اساس این باشد که حقیقت واقعاً چیست؟ یعنی یک واقعیت عینی وجود دارد که می‌توانیم آن را بشناسیم؛ شناختی که هیچ وقت کامل و یک مرتبه نیست اما می‌توانیم دانش بیشتر و بیشتری انباشت کنیم و برای تغییر دنیا به کارش بگیریم. بیشتر یاد بگیریم و حتی بعضی چیزها که فکر می‌کردیم درست است اما نبوده را کنار بگذاریم. این در حالی است که مرتباً دانش بیشتری انباشت می‌کنیم و هسته دانش خود را تقویت می‌کنیم. اگر این طور جلو برویم اسیر این دنیای وحشتناک باقی می‌مانیم.

نتیجه فوری اش این است که دست و پای مردم بسته می شود، نمی توانند در مقابل این همه بی عدالتی ها و سوءاستفاده بلند شوند و مبارزه کنند. اگر شما ندانید و نتوانید بفهمید چه چیزی درست است و چه چیزی غلط، چطور می توانید با عزم و ثبات نسبت به آن ها واکنش نشان دهید؟ بنابراین وقتی داریم در یک مقیاس بزرگ، در سطح یک جامعه و به طور مشخص و فشرده در مورد دانشگاه ها و دانشجوها صحبت می کنیم باید کل فضا و فرهنگ حاکم بر دانشگاه ها و دانشجوها را تغییر بدهیم و این کار را بخشی از ساختن جنبش مقاومت در برابر جنایات این سیستم و از همه اساسی تر به عنوان بخشی از انجام انقلابی برای دور ریختن این سیستم و جنایاتش بدانیم و به چیزی کمتر از آن اکتفا نکنیم.

خود و یک رویکرد مصرف گرا به ایده ها

یک نگرش مشابه هم هست که اسمش را رویکرد مصرف گرایانه به ایده ها گذاشته ام. چنین رویکردی دنبال این نیست که ایده ها واقعاً با واقعیت در ارتباط اند یا نه، بلکه بر این اساس جلو می رود که از این یا آن ایده خوشش می آید یا نه. انگار دارد یک جفت کفش می خرد یا برای سینما رفتن فیلم انتخاب می کند: از این خوشم می آید یا نه؟ گزارشی خواندم در مورد عکس العمل فرد روشنفکری که نسخه ای از فیلم دیالوگ با کرنل وست را برایش فرستاده بودیم. طرف جواب داده بود که راستش روحیه حاکم بر این بحث با سلیقه من نمی خواند. زیاده از حد پرشور است. خب در مورد این که مشکل بحث او چیست، می شود تا آخر جلسه و تا مدت ها بعد از آن هم حرف زد. با این همه به او گفته شد که بحث سلیقه نیست. در جلسه دیالوگ دو نفر نشسته اند و دارند در مورد آنچه در

دنیای واقعی برای مردم واقعی اتفاق می افتد بحث می کنند. ضمن این که سلیقه تو هم می تواند تغییر کند. سلیقه آدم بر مبنای شناختش از قضایا می تواند عوض شود. ما باید واقعاً در این مورد با مردم مبارزه کنیم چون دائماً با چنین رویکردی مواجه هستیم. اینجا هم بحث اپیستمولوژی و اخلاقیات وسط می آید، یعنی مردم به این جور استدلال ها آویزان می شوند تا به چیزهایی که آزارشان می دهد نپردازند یعنی با ایده ها بیشتر به شکل مصرف کننده رفتار می کنند. ما باید به طور خاص با این شیوه نادرست مواجهه با مسائل مبارزه کنیم، نه فقط این را، که باید کل این رویکرد و اپیستمولوژی را زیر سؤال ببریم. باید به کسانی که چنین طرز فکری دارند بگوییم متأسفم از این که مبنای تصمیم گیری شما این است که این بحث ها با سلیقه تان جور است یا نه. این شیوه رفتار با دنیا قابل قبول نیست. چنین رویکردی به زندگی قابل قبول نیست. باید خیلی رک به آن ها بگوییم این یک شیوه انگلی است. همه آدم ها این امتیاز را ندارند که اینجا بنشینند و برحسب سلیقه تصمیم گیری کنند. آن بیرون، مردم دارند در خیابان با گلوله کشته می شوند. بعضی ها هستند که بچه هایشان گرسنگی می کشند. این مردم نمی توانند در بازی لوکس تصمیم گیری برحسب سلیقه شرکت کنند. ممکن است هزار جور ایده غلط داشته باشند اما نمی توانند لوکس تصمیم گیری کنند. نمی توانند برحسب این که واقعیت با سلیقه شان می خواند یا نه تصمیم گیری کنند.

منظورم این نیست که به آن ها حمله کنیم و سرشان داد بکشیم که شما یک مشت خرده بورژوازی احمق هستید و چیزی در این مایه ها! نه! باید با آن ها مبارزه کنیم که چرا این شیوه نگاه کردن به زندگی و به ایده ها قابل قبول نیست. بالاخره ایده یا صحیح است یا غلط. اگر صحیح است باید به مذاق ما خوش بیاید. ولی اگر به مذاقمان خوش نمی آید

باید عوضش کنیم. اگر چیزی در واقعیت هست که به نظرمان ناخوشایند است باید برویم واقعیت را عوض کنیم. البته این بحث هم ممکن است پیش بیاید که فلان واقعیت ناخوشایند هست یا نه؟ ممکن است اصلاً در این مورد توافق نداشته باشیم. سرش بحث می‌کنیم. ولی بالاخره باید به سؤال جواب داد که این ایده صحیح هست یا نه؟ بعد هم این سؤال مطرح می‌شود که در موردش چه باید کرد؟ ما باید رک و راست با مردم بر سر این که رویکرد صحیح به دنیا چیست مبارزه کنیم.

خب حالا به ما می‌گویند: شما کی هستید که ما بگویید به دنیا چطور باید نگاه کرد؟ در این مورد هم می‌توانیم بحث کنیم. این شبیه همان نکته‌ای است که در کتاب **پرندهگان و کروکودیل** (۱۹) طرح کردم. این سؤال که تو کی هستی که این را می‌گویی سؤال اشتباهی است. سؤال این نیست که ما کی هستیم، سؤال این است که واقعیت چیست؟ شیوه فهم واقعیت، شیوه درگیر شدن با واقعیت و تغییر دادنش چیست؟ در واقع مسئله این است؛ نه این که تو کی هستی یا ما کی هستیم؟

همه این حرف‌ها تا حد زیادی با مسئله خود مرتبط است؛ با یک جور منیت^۱ که در این جامعه خیلی پررنگ است. منیت یک مفهوم فلسفی است که می‌گوید تنها وجودی که می‌توانید به آن مطمئن باشید وجود خودتان است. این را می‌گویند منیت فلسفی. آدم خیلی به این دیدگاه بر می‌خورد. روشن است که بیشتر آدم‌ها راه نمی‌افتند بگویند من طرفدار فلسفه منیت هستم. ولی اغلب به شیوه‌ای رفتار می‌کنند که انگار همه چیز به وجود خودشان محدود می‌شود یا فقط آن چیزی مهم است که برای خودشان اهمیت دارد. مثلاً می‌شنویم که طرف می‌گوید شاید این مسئله

برای یکی مهم باشد اما از نظر من، چیز دیگری مهم است. همان طور که در دیالوگ با کرنل وست هم اشاره کردم سلفی بهترین نماد آن فرهنگی است که این روزها تبلیغ می‌شود. منظورم این نیست که همه عکس‌های سلفی بد هستند؛ دارم در مورد کلیت این نماد فرهنگی صحبت می‌کنم، یعنی خود را به هر کس و هر چیز ترجیح دادن. ما به عنوان کسانی که ماتریالیست دیالکتیکی هستیم باید بدانیم که همه این‌ها به جامعه‌ای ربط دارد که مبنایش تولید کالایی است یعنی جامعه‌ای که در آن همه چیز کالا است؛ یا اگر در لحظه کالا نیست دیر یا زود به کالا تبدیل می‌شود. البته رابطه بین این ایده‌ها یا پدیده‌هایی مثل سلفی با تولید کالایی را نباید خیلی زمخت و خام ببینیم بلکه باید با دیدی ماتریالیستی دیالکتیکی به این رابطه نگاه کنیم.

مثلاً اگر در این چند دهه اخیر برنامه‌های ورزشی تماشا کرده باشید، می‌دانید که قبلاً می‌گفتند *خب! حالا وقت استراحت است*. ولی حالا دیگر وقت استراحت صرف نداریم، روی هر وقت استراحتی مهر تجاری زده‌اند. مثلاً می‌گویند *خب! حالا وقت استراحت پپسی است*. یعنی می‌بینیم که همه چیز بیش از پیش کالایی شده است یعنی سیستم، سیستم کالایی هست ولی دیگر همه چیز دارد کالایی می‌شود و صد البته، بزرگ‌ترین و اساسی‌ترین فرم کالایی شدن، برند است. می‌شنویم از آدم‌ها که می‌گویند: *می‌خواهم برندهم را گسترش بدهم*. خب این گسترش برند تبدیل شده به مهم‌ترین کار. در سایت حزب ما مقاله‌ای بود (۲۰) به قلم رفقای که رفته بودند سراغ یک سری افراد اسم و رسم دار تا متقاعدشان کنند که از تظاهرات ۱۴ آوریل علیه خشونت پلیسی و جنایات پلیس و حبس توده‌ای حمایت کنند (۲۱). یکی از این افراد مشهور که مقاله اسمش را رو نکرده، به آن‌ها گفته بود *من نمی‌خواهم به این ماجرا وصل شوم چون ممکن*

است به برندم / لطمه بخورد. مقاله خیلی خوب به او جواب داده که دوست عزیز مرده شور برندت را ببرند! نگاه کن ببین چه بلایی بر سر توده‌های مردم می‌آید.

ذهنیت را می‌بینید؟ من نمی‌خواهم به این ماجرا وصل شوم چون ممکن است به برندم لطمه بخورد. بگذارید نتیجه‌گیری کنم: این است جامعه‌ای کالایی که همه چیز در آن دارد به کالا تبدیل می‌شود، همه چیز در مبادلهٔ پولی خلاصه می‌شود. این مسئله حتی توده‌ها را هم آلوده کرده است. نمی‌دانم چیزی که می‌گویم هنوز رایج است یا نه، ولی در میان برخی زنان توده‌های تحتانی گرایشی بود که در مقابل رفتار بسیار ناجور مردان (نمی‌خواهم از کلمه درنده استفاده کنم چون بخصوص وقتی در مورد توده‌های تحتانی استفاده می‌شود به آن‌ها چهرهٔ غیرانسانی می‌دهد) شدیداً بدبین شده بودند و می‌گفتند عشق می‌خواهی سر کیسه را شل کن. این تأثیر روابط کالایی و به طور کلی سیستم است. روشن باشد که منظور من سرزنش این زنان نیست، بلکه می‌خواهم روی این واقعیت انگشت بگذارم که مردم در جامعهٔ وحشتناکی زندگی می‌کنند. جامعه‌ای که در آن استفاده و سوءاستفاده از همدیگر به شکل‌های مختلف رایج است. سیستم هم مرتب در کار است تا مردم را به این سطح تنزل بدهد. این جهان بینی هم محصول کارکرد خودبه‌خودی سیستم است و هم مرتباً به شیوه‌هایی که ظاهراً بی‌خطر یا بی‌ضرر است به مردم تزریق می‌شود. مثلاً می‌گویند آرزوهایت را بچسب! اما وقتی از آرزو صحبت می‌شود همیشه منظور آرزوهای شخصی است. هیچ وقت کسی نمی‌گوید رویای من یک دنیای متفاوت بدون ستم و استثمار است. بجایش می‌شنویم که می‌خواهم بیزنس‌ام را راه بیندازم، یا می‌خواهم یک آکادمیسین سطح بالا بشوم، یا می‌خواهم سیاستمدار بشوم و از این قبیل. یعنی همه چیز در این

چارچوب محصور شده است. گاهی خیلی خام است و گاهی پیچیده تر. اما همیشه در چارچوبه و محدوده روابط کالایی است و محرکش هم همین روابط کالایی است.

اینجا می‌خواهم نقل‌قولی از لنین بیاورم که خیلی روشن مسئله را مطرح می‌کند. لنین می‌گوید سرمایه‌داری همه را وادار می‌کند که با تنگ چشمی یک خسیس حساب و کتاب کنند. خوب، به این قسمت حرف لنین فکر کنید: همه را وادار می‌کند! نمونه‌هایش را بگوییم: مثلاً در بازار کار با بقیه در رقابتید، برای این که ترفیع بگیرید رقابت می‌کنید، برای ورود به دانشگاه رقابت می‌کنید، برای گرفتن بورس تحصیلی رقابت می‌کنید. یعنی در هر گوشه جامعه، با بقیه در رقابت هستید. ممکن است تأمین معاشتان وابسته به کنار زدن دیگری از سر راهتان باشد. این شیوه کارکرد این سیستم است. حتی اگر مردم تمایلات بهتری هم داشته باشند مرتباً تحت این فشار قرار دارند که با تنگ چشمی یک خسیس حساب و کتاب کنند، یعنی با این تفکر جلو می‌روند که برای به دست آوردن یک چیز باید آن را از چنگ بقیه بیرون کشید. تحت حاکمیت این سیستم، حتی اگر نخواهید هم مجبور می‌شوید این‌طور فکر کنید و این‌طور عمل کنید.

نکته دیگری که لنین گفت این بود که سرمایه‌داری آنچه را که توسط کل جامعه در واقع آنچه را که توسط کل دنیا تولید شده است در اختیار افراد قرار می‌دهد. این نکته‌ای است که لنین هم به آن پی برده بود. به عبارت دیگر، ما داریم از اجتماعی شدن تولید حرف می‌زنیم و این که شما چیزی را که خودتان تولید می‌کنید مصرف نمی‌کنید بلکه همه محصولات از طریق یک شبکه بین‌المللی سازمان‌دهی تولید، به مبادلات کالایی افراد با یکدیگر ختم می‌شوند و هر کس باید به طور فردی راهی

برای پول در آوردن پیدا کند تا بتواند مایحتاج زندگی یا چیزهای دیگری را که خواست بخرد. به این ترتیب، به موازات تملک خصوصی تولید اجتماعی به شیوه‌ای سرمایه‌دارانه، افراد منفرد و جدا از هم را می‌بینیم که با یکدیگر در رقابت‌اند.

این موضوعی است که بعداً به آن بر می‌گردیم. اما تأکید روی این نکته اهمیت دارد که مقولات نسبی‌گرایی و منیت کاملاً به این وضعیت گره خورده‌اند و همین‌طور به خصلت انگلی جامعه آمریکا که این به ویژه در مورد قشر میانی جامعه که موقعیت ممتازتری دارد صدق می‌کند. همان‌طور که قبلاً هم گفتم رویکرد آن‌ها به مسائل یک رویکرد لوکس است یعنی رویکردشان به ایده‌ها شبیه یک مصرف‌کننده است: *آیا/از/این خوشم می‌آید؟ آیا می‌خواهم این ایده را مصرف می‌کنم؟ یا برعکس آیا این ایده آزارم می‌دهد؟ آیا برایم جالب هست؟* یعنی برایشان مهم نیست که ایده‌ها چه ربطی به مسائل بزرگی که در دنیا می‌گذرد دارد. می‌گویند *کاری به کار ایده‌هایی که برایم جالب نیست یا به مذاقم خوش نمی‌آید ندارم.*

کل این‌ها انعکاسی از جامعه کالایی و شدیداً انگلی است. منظورم از انگلی چیست؟ یعنی شیره جان بقیه آدم‌ها را مثل یک خون‌آشام مکیدن. بقیه دنیا را غارت کردن، توده‌های مردم را قربانی کردن. بله! ده‌ها میلیون نفر در آمریکا و در واقع میلیاردها نفر در سراسر دنیا استثمار می‌شوند و رنج می‌کشند. این رنج و استثمار شالوده‌ثروتی است که جامعه آمریکا روی آن بنا شده است. بخشی از این ثروت در اختیار کسانی قرار می‌گیرد که در جامعه موقعیت ممتازتری دارند و این به ویژه در مورد آمریکا صدق می‌کند. وقتی که از خصلت انگلی صحبت می‌کنیم، حرف مفت نمی‌زنیم. این‌ها دارند درست مثل یک خون‌آشام، از طریق استثمار مردم در گوشه

و کنار دنیا، شیرهٔ جان آن‌ها را می‌کشند. این حرف‌ها را از خودمان در نیلورده‌ایم که سیستم را بدنام کنیم. این واقعیت کارکرد سیستم است. در این زمینه اسناد خیلی زیادی وجود دارد که هر کس می‌تواند برود و آن‌ها را زیر و رو کند.

قرار است زندگی‌تان به چه چیز خدمت کند؟ ترسیم افقی عالی‌تر برای مردم

همان‌طور که در نشریهٔ **خطوط تمایز** شمارهٔ یک در پلمیک با آلن بدیو ۲۲ گفته شده، سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی پشت صحنه سخت مشغول است، زندگی‌ها را نابود می‌کند و روح و روان مردم را در هم می‌شکند. آدم‌ها در چارچوبی جای می‌گیرند که توسط خانواده، اطرافیان و در یک سطح کلان‌تر توسط جامعه برایشان تعیین می‌شود. به این معنی که وقتی دارند در مورد زندگی فکر می‌کنند این سؤال برایشان مطرح نمی‌شود که چرا اوضاع این‌طور است؟ یا این‌که، آیا دنیا می‌تواند طور دیگری باشد؟ نه! آن‌ها فقط و فقط دنبال این هستند که در همین چارچوب برای خود جایی دست و پا کنند. حداکثر تلاششان این است که منفعت خود یا احياناً حلقهٔ کوچکی از آشنایان و افراد خانواده و نزدیکانشان را تأمین کنند، بدون این که هیچ درکی از بازیگران اصلی صحنه که این دنیا را شکل می‌دهند، داشته باشند. قبول کنید رویکرد خودبه‌خودی اکثریت مردم به زندگی همین است که گفتم. بگذارید صریح باشیم، زندگی تحت این سیستم، مردم را این‌طور شکل می‌دهد، برایشان این‌طور چارچوب تعیین می‌کند. رویکردشان به مسائل را این‌طور رقم می‌زند. این که هدفمان در زندگی چیست یک سؤال اساسی است

و سیستم با روابط بنیادین و قوای محرکه‌اش و با فرهنگی که از این‌ها نشئت می‌گیرد رویاهای ما و راه تحقق خواسته‌هایمان را ترسیم می‌کند. شما رؤیاهایتان را از اینجا می‌گیرید. این که در دنیا دنبال چه راهی هستید و چطور می‌خواهید این راه را بسازید را از این زاویه نگاه می‌کنید. در مقابل، باید به جهت مخالف نگاه کرد و از خود پرسید آیا دنیا باید به همین شکلی باشد که هست؟ و از این منظر به سؤال هدفمان در زندگی چیست پاسخ داد.

در انتهای کتاب خاطراتم (۲۳) به این سؤال پرداخته بودم. پرسیده بودم می‌خواهید با زندگی‌تان چه کار کنید؟ می‌خواهید سردر آخور فرو برید و تا آنجا که می‌توانید شکمتان را پر کنید؟ می‌خواهید به قیمت له کردن بقیه به اهداف خود برسید؟ یا نه! می‌خواهید زندگی‌تان را وقف یک دنیای بهتر، یک دنیای کاملاً متفاوت کنید؟ خب، چنین تمایلی در مردم وجود دارد اما سیستم، شبکه در هم تنیده‌ای دارد که به این تمایل جهت می‌دهد و آن را تحت کنترل خود در می‌آورد: مثلاً از طریق مؤسسات خیریه. در این جور مؤسسات ممکن است بعضی کارهای خوب هم انجام شود یا ممکن است تمایل داشته باشند کارهای خوبی انجام دهند. آدم‌هایی هم که به کارهای خیریه کشیده می‌شوند ممکن است نیات حسنه داشته باشند اما نتیجه کارشان نهایتاً و اساساً آب ریختن به آسیاب دنیای موجود است. خوب اکثر مردم به طور خودبه‌خودی همین راه را می‌روند. همان‌طور که گفتم خانواده و نزدیکان و در یک سطح کلان، جامعه، چارچوبی برای آدم ترسیم می‌کنند که فکر می‌کنی تنها رویکرد واقع‌گرایانه به دنیا همین است.

بعداً در این مورد بیشتر صحبت می‌کنم. اسمش را می‌توانیم بگذاریم

نکته جورج کارلین^۱. تکیه کلام جورج کارلین در نمایش‌های تک‌نفره‌اش را که یادتان هست. این را در مورد بعضی پدر و مادرها به کار می‌برد که می‌گذارند بچه‌های کوچکشان هر غلطی که می‌خواهند بکنند و کلی راجع به این مسئله حرف می‌زند. بعد جورج بر می‌گردد و رو به تماشاگران می‌گوید: *نکنه / این الان بخواد به بچه‌ها فحش بده؟ چرا! معلومه که می‌خواد!* خب حالا من هم در مورد حرف‌هایی که جلوتر قرار است بزنم به سبک جورج کارلین می‌گویم: *نکنه / این الان می‌خواد به جوونا بگه باید علیه پدر و مادرشون شورش کنن؟ چرا! معلومه که می‌خواد!*

اما نکته اصلی این است که ما باید اهمیت ترسیم افقی عالی‌تر برای مردم را کاملاً بفهمیم. باید اهمیت این که مردم را با رؤیاهای بزرگ‌تری آشنا کنیم بفهمیم. باید این کارها را انجام دهیم. باید آن‌ها را نسبت به نیروهای بزرگ‌تری که در کارند هوشیار کنیم. در این مورد یک درک پایه‌ای به آن‌ها بدهیم، تشویقشان کنیم و این توانایی را به آن‌ها بدهیم که بروند و در عمل اهمیت کنجکاو سیری‌ناپذیر، اهمیت تفکر انتقادی که بخشی از روش علمی است را بفهمند. در عمل ببینند که چنین رویکردی چقدر روحیه‌بخش است. منظورم از کنجکاو سیری‌ناپذیر و تفکر انتقادی این است که باید سؤال کرد، دغدغه داشت، نگران وضعیت دنیا و شرایط توده انسان‌ها بود و بر یک اساس علمی برای همه این‌ها دنبال پاسخ گشت و به طور جدی به این سؤال پرداخت که آیا راه حل، انقلاب و کمونیسیم هست یا نه؟

خب، یک چیز باید روشن باشد. منظورم این نیست که صرفاً راه بیفتیم و به مردم بگوییم *می‌دانید / اگر این کار را بکنید روحیه‌تان خیلی*

بلا می‌رود. لابد انتظار داریم که آن‌ها هم جواب بدهند که بابا چرا زودتر نگفتی! بزن بریم! نه! به این راحتی نیست. باید خیلی خیلی مبارزه کنیم. اما این مبارزه‌ای است که هم باید زمینی باشد و هم افق‌های عالی‌تر را جلو بگذارد، چون ما نیاز داریم یک نیروی قدرتمند بسازیم، یک قطب جاذبه برای جذب افراد بیشتر و بیشتر، تکان‌های جامعه، خیزش‌های اجتماعی و مقاومت مردمی زمینه‌ مساعدتری برای انجام این کار ایجاد می‌کند. باید هر بار که چنین گشایش‌هایی پیش آمد از آن در جا استفاده کنیم. اما یادمان باشد که نباید دنبال جریان خودبه‌خودی بیفتیم و امیدوار باشیم که تحولات عینی به جای ما کارهایمان را انجام دهند. برای این که مردم را از چاله‌چوله‌هایی که نتیجه عملکرد این سیستم است بیرون بکشیم باید مبارزه را با شیوهٔ اقناعی پیش ببریم. باید یک جهان‌بینی و روش الهام‌بخش جلو بگذاریم، باید آن اخلاقیات و معنای زندگی را ارائه دهیم که در انقلاب کمونیستی و هدف این انقلاب یعنی رهایی نوع بشر تجسم پیدا کرده است. بدون این کار، توده‌های مردم هرگز نمی‌توانند نیاز به تغییر ریشه‌ای جامعه و دنیا و امکان این کار را ببینند. اگر این کار را نکنیم مردم هرگز جذب انقلاب و کمونیسم نمی‌شوند.

توضیحات:

۱. اسحاق باران و کی جی آ، **آجیت: تصویری از بازمانده گذشته، خطوط** تمایز: مجلهٔ تئوریک و پلمیک کمونیستی، شماره ۴، زمستان ۲۰۱۵. در سایت زیر در دسترس است

revcom.us

ترجمه فارسی نیز در لینک زیر در دسترس است

<http://cpimlm.com/bzpolomicm/ajit-net.pdf>

۲. باب آواکیان، **گسستن تمام زنجیرها! باب آواکیان و مسئله رهایی زن و انقلاب کمونیستی**، انتشارات آر سی پی، ۲۰۱۴ در سایت زیر در دسترس است

revcom.us

۳. باب آواکیان، **آیا این سیستم می‌تواند ستم بر زنان را از بین ببرد و یا بدون ستم بر زنان پیش رود؟ یک سؤال پایه‌ای و یک رویکرد علمی به این پاسخ**، نشریهٔ انقلاب شماره ۳۹۸ آگوست ۲۰۱۵. این جزوه در سایت حزب انقلابی آمریکا در دسترس است و نیز در کتاب: باب آواکیان، **گسستن تمام زنجیرها! باب آواکیان و مسئله رهایی زن و انقلاب کمونیستی**، انتشارات آر سی پی، ۲۰۱۴ آمده است

۴. آری دی اسکایبریک، **از گام‌های اولیه تا جهش‌های آتی: مقاله‌ای دربارهٔ ظهور انسان، منبع ستم بر زنان و جاده‌ای به رهایی**، انتشارات بانر، ۱۹۸۴

۵. کار مارکس و فردریک انگلس، **مانیفست کمونیست**، ۱۸۴۸

۶. فردریک انگلس، **منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت**، ۱۸۸۴

۷. ریموند لوتا، **دربارهٔ نیروی پیش برندهٔ آتارشی و دینامیک‌های تغییر: یک بحث پُرنده و یک جدل عاجل**: مبارزه برای یک جهان کاملاً متفاوت و مبارزه‌ای برای یک رویکرد علمی به واقعیت، مجلهٔ خطوط تمایز: ژورنال کمونیستی تئوریک و جدلی، شماره ۳، زمستان ۲۰۱۴

در سایت های زیر در دسترس است

www.demarcations-journal.org

www.revcom.us

۸. انقلاب چرا ضرورت دارد؛ چرا ممکن است و قرار است چه کار کند، سخنرانی باب آواکیان، تری کیو پراداکشن، ۲۰۰۳. در وبسایت حزب کمونیست انقلابی آمریکا در دسترس است. بخش های گزیده شده ای از ویدئوها در یوتوب به آدرس زیر موجود است، کل سخنرانی به انگلیسی و اسپانیایی برای مشاهده آنلاین در آدرس زیر در دسترس است

youtube.com/revolutiontalk

RevolutionTalk.net

۹. باب صحبت می کند: از انقلاب کوتاه نمی آیم! فیلم یک سخنرانی که در سال ۲۰۱۲ ارائه شد. برای اطلاعات بیشتر و یا سفارش دی وی دی به سایت زیر مراجعه کنید

revcom.us

۱۰. همه درباره نابرابری حرف می زنند، بگذارید درباره سیستمی حرف بزنیم که علت آن است: یک درس آموزنده از پنگلادش نشریه انقلاب شماره ۳۲۶، دوازده ژانویه ۲۰۱۴. در سایت زیر در دسترس است

revcom.us

۱۱. جرارد دایموند، اسلحه، میکروپ و فولاد: سرنوشت جوامع بشری، انتشارات نورتون و کمپانی، ۱۹۹۷

۱۲. جرارد دایموند، فروپاشی: چگونه جوامع انتخاب می کنند که شکست بخورند یا پیروز شوند، انتشارات وایکینگ پنگوئن، ۲۰۰۵

۱۳. باب آواکیان، رئوس اصلی سنتز نوین کمونیسم: جهت گیری پایه ای، روش و رویکرد و عناصر اصلی، تابستان ۲۰۱۵. به پیوست اول رجوع کنید. همچنین در سایت زیر در دسترس است.

revcom.us

۱۴. روش و شالوده مادی برای انقلاب، سخنرانی ارائه شده توسط باب

روش و رویکرد، کمونیسیم به عنوان یک علم ۱۳۷

آواکیان ۲۰۱۴. به صورت صوتی و نوشتاری در سایت زیر در دسترس است

revcom.us

۱. کارل مارکس، سرمایه، ۱۸۶۷

۱۶. باب آواکیان، پایه‌ها: گزیده سخنانی‌ها و نوشته‌ها باب آواکیان، انتشارات آر سی پی، ۲۰۱۱. در آدرس زیر به صورت کتاب الکترونیکی رایگان در دسترس است

revcom.us

۱۷. کتاب پایه‌ها بخش پنج نکته ۱۱: جایی است که اخلاقیات و شناخت‌شناسی با هم تلاقی می‌کنند. جایی که شما می‌باید بایستید و بگویید: نمی‌شود که از دیدن چیزی یا از باور به آن سرباز زد چون آدم را آزار می‌دهد و نمی‌شود به چیزی باور داشت فقط به خاطر این که به آدم احساس خوبی می‌دهد. کتاب پایه‌ها گزیده سخنانی‌ها و نوشته‌ها باب آواکیان

۱۸. کتاب پایه‌ها بخش ۴ نکته ۱۰: برای این که انسانیت از این مرحله فراتر رود که در آن حق با قوی‌تر است و از این نقطه گذر کند که در آن امور در نهایت به روابط زمخت قدرت سقوط می‌کنند، نیاز به یک رویکرد برای فهمیدن مسائل است یعنی یک اپیستمولوژی که تشخیص دهد که واقعیت و حقیقت عینی هستند و در تطابق با یا وابسته به روایت‌های مختلف فرق نمی‌کنند. حالا هرچقدر هم اقتدار پشت یک ایده یا روایت قرار داشته باشد یا هرچقدر هم که قدرت و روز در اختیار نماینده‌ی یک ایده یا روایت به خصوص در یک مقطع زمانی مشخص باشد. کتاب پایه‌ها، گزیده‌ای از نوشته‌ها و سخنانی‌های باب آواکیان

۱۹. باب آواکیان، پرندگان نمی‌توانند کروکودیل بزنند ولی بشر می‌تواند افق‌ها را در نوردد، گزیده‌ای از یک سخنرانی سال ۲۰۱۰. به صورت کتاب الکترونیکی در سایت‌های زیر در دسترس است

insight-press.com

revcom.us

۲۰. لنی ولف، آدم‌هایی با وجدان جهت مقاومت مورد نیاز است، نشریه انقلاب شماره ۳۸۱، شش آپریل ۲۰۱۵. در سایت زیر در دسترس است

revcom.us

۲۱. چهارده آپریل ۲۰۱۵ با تظاهرات یک روزه سراسری علیه خشونت پلیس مشخص شد. این حرکت به فراخوان کارل دیکس سخن گوی آر سی پی و کورنل وست صورت گرفت به عنوان وسیله‌ای برای بازپس‌گیری یورش سیاسی در این مبارزه!

۲۲. ریموند لوتا، نایا دنیا و کی جی آ، آلن بدیو: سیاست رهایی بخش: کمونیسمی در قفس تنگ بورژوازی، نشریه خطوط تمایز: ژورنال جدلی و تئوریک کمونیستی، شماره اول تابستان و زمستان ۲۰۰۹. در سایت‌های زیر در دسترس است

demarcations-journal.org

revcom.us

۲۳. باب آواکیان، از ایک تا مانو و فراتر از آن: سفر من از زمین استریم در آمریکا به کمونیست انقلابی، خاطرات نوشته باب آواکیان، انتشارات این سایت، ۲۰۰۵

بخش دوم

سوسیالیسم به سوی کمونیسم:
دنیای بنیاداً متفاوتی می‌توان داشت،
راهی به سوی رهایی واقعی

چهار کلیت

اینجا می‌رسیم به مبحث چهار کلیت که قبلاً هم در موردش صحبت کردم. پایهٔ این بحث کتاب مبارزات طبقاتی در فرانسه ۱۸۵۰-۱۸۴۸ (۱) نوشتهٔ مارکس است، آنجا که از دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه یک گذار صحبت می‌کند. بعداً در مورد دیکتاتوری پرولتاریا بیشتر حرف می‌زنیم. طی انقلاب فرهنگی، کمونیست‌های چینی این نکتهٔ مارکس را فشرده کردند و به شکل فرمول‌بندی چهار کلیت جلو گذاشتند. بیایید نکتهٔ مارکس را با هم مرور کنیم: مارکس به طور مشخص گفت که *دیکتاتوری پرولتاریا مشخصاً گذاری است به نحو کلیهٔ تمایزات طبقاتی، نحو کلیهٔ روابط تولیدی که مبنای آن تمایزات طبقاتی است، نحو کلیهٔ روابط اجتماعی که منطبق بر آن روابط تولیدی است و انقلابی کردن کلیهٔ ایده‌هایی که منطبق بر آن روابط اجتماعی است.* پیش از هر چیز، روشن است که مسائل بسیار مهمی در این فرمول‌بندی جمع شده است. اما پیچیدگی هم دارد. پیچیده و پیچیدگی کلماتی هستند که طی صحبت‌هایمان بارها خواهید شنید. تا وقتی که این جلسه تمام شود بارها از هم خواهید پرسید: *نمی‌شود کاری کنیم که اینقدر نگوید پیچیدگی پیچیدگی؟! اما واقعیت، پیچیده است و در فرمول‌بندی چهار کلیت نیز*

پیچیدگی زیادی فشرده شده است. بله! این فرمول‌بندی قشنگی است اما بسیار پیچیده هم هست چرا که انواع و اقسام تضادها را در بر دارد. درون هر یک از این چهار کلیت تضادهایی وجود دارد و بین همه آنها نیز تضاد موجود است. برای مثال، خلاص شدن از شر تمایزات طبقاتی را در نظر بگیریم. دنیا پر از طبقات و مبارزه طبقاتی است. رد شدن از این‌ها، فرایندی پر از تضاد است. حتی زمانی که تلاش می‌کنیم طبقات را از بین ببریم با مبارزات طبقات مختلف روبه‌رویم. باید بتوانیم این تضاد را صحیح حل کنیم. بین طبقات مختلف و نیروهای اجتماعی متفاوت در جامعه مبارزه وجود دارد و بدون این که تنگ‌نظرانه و مکانیکی نگاه کنیم، باید بگوییم که نیروهای اجتماعی و طبقات مختلف، نقش‌های گوناگونی در جامعه بازی می‌کنند و این نقش‌ها نیز عوض می‌شوند. برای مثال، من گفتم که پرولتاریا در جامعه سوسیالیستی با پرولتاریا در جامعه سرمایه‌داری یکی نیست. پرولتاریا در جامعه سرمایه‌داری آن طبقه‌ای است که استثمار می‌شود اما در جامعه سوسیالیستی اساساً طبقه‌ای استثمار شده نیست و این مسئله، محافظه‌کاری در طبقه پرولتاریا ایجاد می‌کند: وضعیتشان تغییر می‌کند، خیلی بهتر می‌شود و شاید حالا قدری راحت‌تر باشند. بنابراین تضادهای بسیاری، حتی در رابطه با از بین بردن تمایزات طبقاتی، در کار است.

خب حالا تضاد دیگری را در نظر بگیریم. این نکته‌ای است که مارکس طرح کرد و کاملاً با نکته‌ای که گفتم مرتبط است. نمی‌شود تضادهای طبقاتی را از بین برد ولی روابط اقتصادی را که پایه این تضادها است و تمایزات طبقاتی نتیجه آن است از بین نبرد. شما با سیستمی طرفید که مبتنی بر تولید کالایی است و مهم‌تر از آن، سیستمی که کالای اساسی آن نیروی کار، توانایی کار کردن است. این کالایی است که شاخص جامعه

سرمایه‌داری است. هرچند که آن‌ها خیلی سعی می‌کنند این موضوع را بپوشانند. طوری صحبت می‌کنند که انگار سرمایه‌داری صرفاً به این معنا است که هر کس راه می‌افتد و کارآفرینی می‌کند، شرکت می‌زند. نه! سرمایه‌داری یعنی **استثمار کردن بقیه مردم**. سرمایه به معنی کنترل بر نیروی کار و استفاده از نیروی کار و یا توانایی کار سایر مردم است. سرمایه یعنی این! حالا فکرش را بکنید که این روزها وقیح‌تر شده‌اند و حتی از اصطلاح سرمایه انسانی^۱ استفاده می‌کنند. معنای این چی هست؟ این یعنی مردم و ایده‌هایشان و نیز توانایی کار کردنشان که می‌توان به خوراک ماشین استثمار سرمایه‌داری تبدیل کرد. وقتی از سرمایه انسانی صحبت می‌کنند منظورشان این است. آن‌ها دارند موجودات بشری را به مثابه سرمایه انسانی تعریف می‌کنند. این گوشه‌ای از ماهیت سیستم موجود و فرهنگ آن است. مارکس گفت که سرمایه صرفاً یک شیء نیست بلکه یک رابطه اجتماعی است که در آن گروهی از مردم ابزار تولید را در مالکیت خود دارند در حالی که خیلی‌های دیگر مالکیت ابزار تولید را ندارند. این گروه دوم که ابزار تولید ندارند باید برای گروه اول کار کنند تا بتوانند زندگی کنند. آن‌ها باید برای سرمایه‌داران ثروت بیشتر، سرمایه بیشتر درست کنند، در غیر این صورت بیکار می‌شوند، حتی اگر نتیجه‌اش گرسنه ماندن فرزندان‌شان باشد. پس، سرمایه یک رابطه اجتماعی است. صرفاً شیء، یا پول، یا ماشین‌آلات نیست. در جامعه کمونیستی هم انواع و اقسام فن‌آوری و ماشین‌آلات هست اما این‌ها دیگر سرمایه نیستند. این نکته مهمی است که باید درست فهمید.

بنابراین اگر از شر روابطی که در آن نیروی کار یک کالا است خلاص

نشوید، نمی‌توانید از شر تمایزات طبقاتی خلاص شوید و اگر کلیه این روابط کالایی را از بین نبرید، حتی اگر پول را کنار نگذارید، نمی‌توانید از شر تمایزات طبقاتی خلاص شوید. چون تا وقتی پول در دست شما است می‌تواند ابزاری برای استثمار سایر مردم باشد. انگلس سر این قضیه صحبت کرده است. او در مورد پول عبارت لاتین *نُن اوله ت*^۱ را استفاده کرده است که یعنی *پول بوند/د*. به عبارت دیگر، پول، کاغذی نیست که رویش چاپ شده باشد: *حالا من را سرمایه بکنید و بقیه مردم را/ استثمار کنید*. پول، صرفاً پول است اما وقتی پول دارید می‌توانید بقیه را استخدام کنید. می‌توانید آن را سرمایه کنید. بنابراین برای نابود کردن تمایزات طبقاتی باید از شر همهٔ این چیزها خلاص شد باید مبنای تولید کالایی یعنی قانون ارزش را کنار گذاشت.

قبلاً وقتی در مورد نیروی محرکهٔ آناارشی سرمایه‌داری بحث می‌کردم، در مورد قانون ارزش حرف زدم. گفتم که طبق قانون ارزش، ارزش هر کالا برابر است با میزان زمان کار اجتماعاً لازم که برای تولید آن کالا مصرف شده است. مارکس این درک و تمام نتایج آن را به شکلی منظم تدوین کرده است. حواستان باشد که مارکس از عبارت اجتماعاً لازم استفاده کرده چرا که آدم‌ها با سرعت‌های مختلفی کار می‌کنند و نمی‌شود فقط یک نفر را نشان کرد یا صرفاً یک کار منفرد را نشان کرد و گفت ارزش مساوی است با زمان کار این یک نفر. وقتی در یک سطح اجتماعی صحبت می‌کنیم باید معیاری داشته باشیم. این معیار، کار ضروری برای تولید محصول است. یعنی هر محصول بر مبنای ارزشی که در آن نهفته است سنجیده می‌شود. به همین علت است که در پلمیکی علیه کارل

پوپر در بخش اول سخنرانی **انجام انقلاب و رهایی بشریت** (۲) این ادعای او را که ارزش چیزها توسط عرضه و تقاضا معین می‌شود، زیر سؤال بردم ادعایی که خیلی رواج دارد. در آن پلمیک گفتم که بله، عرضه و تقاضا بر قیمت اشیاء اثر می‌گذارد اما ارزش مرجع^۱ را تعیین نمی‌کند. به همین علت است که یک آبنبات نمی‌تواند قیمت یکسانی با یک هواپیما داشته باشد. چون میزان کار یعنی کار اجتماعاً لازم برای ساختن یک هواپیما خیلی خیلی بیشتر از آن چیزی است که برای ساختن یک آبنبات صرف شده. بنابراین قانون ارزش می‌گوید که ارزش چیزها توسط یک معیار اجتماعی تعیین می‌شود. این معیار مدت زمان لازم برای تولید یک محصول است. این نکته مهم است که اگر تولید کماکان بر اساس قانون ارزش معین شود آن وقت نمی‌شود طبقات را از بین برد چون که هنوز همه چیز بر اساس روابط کالایی است و همیشه این امکان است که نیروی کار به کالا تبدیل شود و آدم‌هایی بتوانند آن را استثمار کنند. این هم مورد دیگری است که جامعه سرمایه‌داری پنهانش می‌کند و مردم عادی نمی‌توانند آن را ببینند و حتی خیلی از کمونیست‌ها نمی‌توانند آن را آن‌طور که باید و شاید بفهمند. وقتی کالا مبادله می‌کنید واقعاً چه اتفاقی می‌افتد؟ ما هر روز داریم این کار را می‌کنیم، درست است؟ به فروشگاه می‌رویم و این روزها معمولاً از پول نقد استفاده نمی‌کنیم از کارت اعتباری استفاده می‌کنیم، البته نه همیشه. اما در هر حال باید میزان معینی پول به ازاء شیء معین بدهیم. این شیء یک کالا است که توسط افرادی در جایی دیگر احتمالاً طی مراحل گوناگون تولید شده است. برای مثال یک خودرو را در نظر بگیرید. مواد خام باید جمع شود، با ماشین‌آلات روی

آن‌ها کار شود، کل این ماشین‌آلات و مواد خام باید حمل و نقل شود و در نهایت کالای تولید شده هم باید حمل و نقل شود. کل کاری که در هر یک از این بخش‌ها، در این فرایند، مورد استفاده قرار می‌گیرد تا خودرویی تولید شود که شما انتظار خریدنش را می‌کشید، باید در نظر گرفت و این در مورد همه کالاهای صادق است. من اینجا خودرو را مثال زد. خوب، واقعاً چه اتفاقی دارد می‌افتد؟ اساساً چه اتفاقی دارد می‌افتد؟ این کالایی که اسمش پول است را در نظر بگیریم که در مقابل کاری که می‌کنید می‌گیرید. ممکن است کار خلاف انجام بدهید. این هم یک طریق به دست آوردن پول است، اما حتی در این حالت هم باید نکتهٔ مارکس را در نظر داشت: حتی اگر افراد ثروتمندان را از طریق غارت سایرین به دست بیاورند همچنان باید در زیربنا چیزی تولید شده باشد که چنین ثروتی به دست آید. یعنی گروهی باید در جایی کار کرده باشند تا افرادی بتوانند آن‌ها را غارت کنند. خوب، حالا یک حالت دیگر: اگر شما کار خلاف نکنید آن وقت باید سر کار بروید. در این صورت هم در کاری که می‌کنید، روابط کالایی وجود دارد. شما نیروی کارتان را به یک سرمایه‌دار می‌فروشید و در مقابلش کالای دیگری دریافت می‌کنید که اسمش پول است. اینجا مبادله‌ای صورت می‌گیرد، سپس شما این کالا/پول را بر می‌دارید و با آن خوراک و پوشاک می‌خرید، هزینهٔ مسکن را می‌پردازید، اگر امکانش را داشته باشید خودرو می‌خرید یا این که از مترو و یا یک وسیلهٔ نقلیهٔ سریع دیگر استفاده می‌کنید. چیزی که واقعاً در زیربنا جریان دارد، این است که مقادیر متفاوتی از کار با هم مبادله می‌شود. شما به واقع درگیر یک رابطهٔ مبادله با فرد دیگری شده‌اید: در مکزیک یا در بنگلادش یا هندوراس یا نقطه‌ای دیگر. با فردی دیگر وارد مبادله شده‌اید که چیزی تولید کرده و شما آن را خریده‌اید. ممکن است مبادله‌ای نابرابر باشد ولی این کاری

است که می‌کنید. شما دارید کار مبادله می‌کنید. در ریشه و عمق همه این‌ها، وقتی که لایه‌های بیرونی را شکاف دهید و پایین بروید، آنچه آن زیر جریان دارد مبادله کار است. هر کاری که شما انجام می‌دهید تا پولی به دست آورید و هر کاری که آن‌ها انجام می‌دهند تا پولی به دست آورند با هم مبادله می‌شود. اما این مبادله به شکل مستقیم صورت نمی‌گیرد. این‌طور نیست که شما وارد مبادله پایاپای با یک نفر در هندوراس یا بنگلادش یا پاکستان می‌شوید بلکه چیزها دارند طی یک فرایند بسیار پیچیده که از مراحل بسیار گوناگون رد می‌شوند با هم مبادله می‌شوند و در هر مرحله مهم از این فرایند، این سرمایه‌داران هستند که بخشی از آنچه تولید شده، بخشی از ارزشی که تولید شده را به عنوان سود به تملک خود در می‌آورند، برای خود بر می‌دارند. برای این که به کمونیسم برسیم باید همه این‌ها را از سر راه کنار بزنیم، باید ورای همه این چیزها برویم و وقتی که روابط استثماراری که تحت یک سیستم استثمار در هر مرحله از این فرایند حضور دارد کنار رفته باشد، مبادله، صرفاً مبادله چیزها بین مردم می‌شود.

خب، هنوز خیلی چیزها است که باید آن‌ها را بفهمیم. باید بعداً دقیق بفهمیم مبادله در کمونیسم بدون پول چگونه باید انجام شود. این که مثلاً شما آن موقع گواهی‌نامه‌ای دارید که اجازه می‌دهد بعضی چیزها را داشته باشید؟ آن وقت چگونه می‌شود جلوی این را گرفت که این گواهی‌نامه‌ها تبدیل نشوند به سرمایه و مبنایی برای استثمار مردم؟ یک مثال می‌زنم: در زندان شما پول ندارید ولی انواع و اقسام چیزها از سیگار گرفته تا چیزهای دیگر هست که می‌توانند کالا بشوند و امکان‌ش هست که برای شما نسبت به بقیه امتیازی بشوند و به شما دست بالا را بدهند. باید خیلی کار کنیم تا ببینیم چگونه می‌توان مبادله را انجام داد بدون این که

دوباره مبنایی برای استثمار ایجاد شود. نکته این است که اگر شما ورای این سیستم مبادله کالایی نروید و اگر قانون ارزش که این سیستم مبادله را تنظیم می کند را کنار نگذارید آن وقت هرگز نخواهید توانست شعار کمونیسم را به کامل ترین مفهوم اجرا کنید. آن شعار چیست؟ از هر کس به اندازه توانایی اش به هر کس به اندازه نیازش. معنایش این است که دیگر با پول حساب و کتاب نمی کنید. تا زمانی که مردم ورای این ایده نروند که نیاز دارند از دیگران بیشتر داشته باشند، فقط به این علت که می خواهند بیشتر از دیگران داشته باشند، جامعه کمونیستی به دست نمی آید و این کاملاً به نکته چهارم چهار کلیت مربوط است یعنی انقلابی کردن تمام ایده‌هایی که از آن روابط اجتماعی ستم و استثمار بر می خیزند. اما پایه همه این‌ها یعنی سیستم روابط تولیدی، سیستم اقتصادی و شیوه تولیدی است. اینجاست که می توانید ببینید این مسئله چقدر پیچیده است.

خب، بحتم این نیست که بگویم لعنتی! چقدر موضوع پیچیده است! هیچ وقت نمی توانیم حلس کنیم. بهتر است که اصلاً دور و برش هم نپلکیم و برویم سراغ یک کار دیگر. نه! موضوع این نیست. نکته اینجا است که شما باید اصول و پایه‌ها و بنیادها را درک کنید. بفهمید پیچیدگی اش در چیست. اگر می خواهیم چیزی را رهبری کنیم باید دائماً همه تضادهای موجود را بشناسیم. یک شبه هم نمی شود همه چیز را فهمید. اگر اصلاً اقتصاد سیاسی نخوانده باشید یا با هیچ کس در مورد اقتصاد سیاسی، در مورد این که اقتصاد چطور کار می کند و ارتباطش با جامعه چیست صحبت نکرده باشید خوب آن را نمی فهمید. اما می توانید یاد بگیرید. من این داستان را قبلاً هم تعریف کرده‌ام. اوایل دهه ۱۹۷۰ به خودم گفتم اگر چیزی از اقتصاد سیاسی ندانیم نمی توانیم از کمونیسم سر در بیاوریم. پس به این فکر افتادم که بروم و کاپیتال مارکس را بخوانم. واقعاً ترسی

از شروع این کار نداشتم و خوش شانس بودم که به هر حال تحصیل کرده بودم. می توانستم چیزهایی را هم که به نسبت دشوار بودند مطالعه کنم. نسبت به خیلی‌ها سر این موضوع وضعیت بهتری داشتم. بنابراین کتاب را باز کردم. جلد اول **کاپیتال** و شروع کردم در مورد کالا و چیزهای دیگر خواندن. سه چهار بار کتاب را پرت کردم گوشه‌آفاق و گفتم که *لغنتی! چرا / این لغنتی کتابش را ساده تر نوشت!* اما دوباره برگشتم و با کتاب کلنجار رفتم و بعد از مدتی گفتم *آهان! حالا فهمیدم!* و رفتم با کسانی که از من بیشتر مطالعه داشتند و در این مورد بیشتر می دانستند حرف زدیم. بعضی از آن‌ها حتی می توانم بگویم خیلی از آن‌ها هم طرز فکرشان درست نبود اما در این مورد چیزهایی می دانستند. واقعاً اراده کرده بودم یاد بگیرم. شما باید اراده کنید که یاد بگیرید حتی از افرادی سعی کنید یاد بگیرید که حالا لزوماً خیلی هم طرز فکر درستی ندارند (البته اگر چیزی برای یاد دادن داشته باشند). می توانید این طور پیش بروید. این راهم بگویم که بحث من این نیست که همه باید بروند **کاپیتال** بخوانند. **کاپیتال** چند جلد است و طولانی و پیچیده. اما اگر می خواهیم دنیا را تغییر دهیم باید برای شناخت آن تلاش کنیم. اگر می خواهیم این کابوس، این جنون تمام شود باید دست به کار شویم. خلاصه این که چهار کلیت صرفاً یک فرمول بندی هوشمندانه نیست که طی انقلاب فرهنگی در چین جلو گذاشته شد. بلکه در آن مسائل بزرگی متبلور است از جمله نیاز به ریشه کن کردن روابط اجتماعی مختلف و فراتر رفتن از آن‌ها، روابط اجتماعی مختلفی که مستقیماً به اقتصاد مرتبط نیستند، هر چند به آن *رابط دارند* و *ولی/امتداد مستقیم/اقتصاد نیستند* مثلاً ستم بر ملیت‌ها و خلق‌های گوناگون، ستم بر زنان و تضاد بین کار فکری و یدی. همه این چیزها به شیوه تولید، به سیستم اقتصادی، مربوطند. این‌ها واقعیت مختص خود

راهم دارند که باید آن را در رابطه‌ای دیالکتیکی با تغییر اقتصاد و متحول کردن نحوه تفکر مردم و نابود کردن تمایزات طبقاتی حل کرد.

بنابراین نکته این است که فرمول‌بندی چهار کلیت بسیار مهم است: این آن چیزی هست که ما به دنبالش هستیم یعنی هدف نهایی، یعنی دنیایی که قصد ایجادش را داریم، یعنی جایی که می‌شود واقعاً این شعار را تحقق بخشید و به آن جنبه واقعی داد: از هرکس به اندازه توانایی‌اش به هرکس به اندازه نیازش. تا زمانی که ما به آنچه در چهار کلیت بیان شده دست پیدا نکنیم نمی‌توانیم به دنیایی برسیم که در آن استثمار و ستم و تخریب محیط زیست کاملاً از بین رفته باشد. پس این هدف نهایی ما است، جایی است که برای رسیدن به آن حرکت می‌کنیم. بعداً دوباره به این مسئله برمی‌گردم اما اینجا می‌خواهم تأکید کنم که باید به عمق، به زیربنای آنچه در سطح می‌بینیم نگاه کنیم. وقتی با فرمول‌بندی‌هایی نظیر چهار کلیت و تیم دانشمندان و غیره روبه‌رو می‌شوید (بله! همه فرمول‌بندی‌های مهمی هستند) چیزهای مهمی را در خود متمرکز کرده‌اند، این‌ها فشرده چیزهای مهم‌اند، اما باید در آن‌ها عمیق شد. باید دائماً درباره آنچه در آن‌ها فشرده شده آموخت و گرنه آن کاری را که باید انجام دهیم نمی‌توانیم انجام دهیم. همه باید در هر سطحی که هستند این کار را بکنند. همه می‌توانند درگیرش شوند، یاد بگیرند. علت این که همه می‌توانند یاد بگیرند این است که این‌ها به زندگی واقعی، به دنیای واقعی ربط دارند. این‌ها صرفاً حرفی‌های متافیزیکی روی هوا نیستند، یکسری قصه‌های جن و پری نیستند که هیچ ربطی به دنیای واقعی نداشته باشند. اما دوباره می‌گویم دنیای واقعی پیچیده است. پیچیدگی نباید ما را بترساند! نباید باعث خالی شدن دل ما شود! ما باید آن را قبول کنیم و کاملاً درگیرش شویم. همان‌طور که قبلاً گفتم و این نکته‌ای است

که در مصاحبه با آردی اسکای بریک هم آمده است: در هر پدیده‌ای هم پیچیدگی و هم سادگی وجود دارد. هر پدیده‌ای یک هسته مرکزی دارد، یک نکته اساسی دارد و آن وقت همه این تضادها را دارد که به آن مرتبطند. باید این هسته مرکزی را فهمید، باید مولفه پایه‌ای ساده آن را درک کرد. آن وقت است که می‌توان دائماً با پیچیدگی‌هایی که آن پدیده به همراه دارد درگیر شد.

ورای افق تنگ حق بورژوایی

این بحث مرا به موضوع بسیار مهم دیگری می‌رساند یعنی ورای افق تنگ حق بورژوایی رفتن. این هم یکی دیگر از آن واژه‌ها است. حتماً می‌گویید که چرا این طرف همیشه در مورد رفتن ورای افق تنگ حق بورژوایی صحبت می‌کند؟ و این چه ربطی دارد به کاری که الان داریم می‌کنیم؟ خب، اگر ما درک روشنی از هدفمان نداشته باشیم، اجباراً غرق در چارچوب فعالیت‌های هر مقطعمان می‌شویم. تضاد این است که ما باید کارهایی را که در هر مقطع می‌کنیم انجام دهیم، باید با قدرت حاکم بجنگیم، باید با مردم در جریان مقاومت علیه ستمگری متحد شویم. نمی‌توانیم مثل یک مشت دگماتیست مذهبی کنار بایستیم و بگوییم/ *این مبارزات شما به جایی نمی‌رسد. ما به انقلاب نیاز داریم. پس هر وقت سر عقل آمدید بیایید سراغ ما و آن وقت ما برایتان سخنرانی می‌کنیم. نه!* ما باید مردم را برای مبارزه علیه تمام این جنایات بسیج کنیم. نباید این جنایات را بی‌پاسخ گذاشت. بلاهایی که بر سر مردم دنیا می‌آورند، بلاهایی که همین جا بغل گوش ما بر سر مردم می‌آورند را نباید بی‌پاسخ بگذاریم. مردم باید علیه این‌ها بجنگند، باید مقابله کنند، باید طبقه حاکمه را

مجبور به عقب‌نشینی کنند. حتی برای انجام یک انقلاب این کارها حیاتی است: برای این که مردم در کوتاه مدت هم در هم شکسته و دلسرد نشوند این کارها حیاتی است. مارکس درست می‌گفت مردمی که بیچاره و در هم شکسته باشند نمی‌توانند برای چیزهای بزرگ‌تر بپا خیزند.

این بلایی است که اغلب بر سر مردم می‌آید. آن‌ها خیلی وقت‌ها خود را کاملاً در هم شکسته احساس می‌کنند. در واقع این ایده را درونی می‌کنند که گویا عیب از خودشان است. علتش این است که دائماً این ایده دارد به آن‌ها القاء می‌شود. اخیراً با کسی صحبت می‌کردم که از نقش خدا برای توده‌های ستمدیده می‌گفت. می‌گفت وقتی در جامعه احساس کنید دائماً تحقیر می‌شوید و این تحقیر فقط از بیرون نیست، بلکه احساس حقارت را درونی کرده‌اید، حس می‌کنید از مرتبه انسانی نزول کرده‌اید چرا که دائماً چنین حسی به شما تزریق می‌شود. پس به خودتان می‌گویید که عیب از من است یا عیب از آدم‌هایی است که دور و بر من هستند چون ببین مرتب دارند چه کار می‌کنند، هر وقت که ظاهراً چیز خوبی دارد اتفاق می‌افتد مردم شروع می‌کنند به جان هم افتادن. پس لابد مشکل از خودمان است. خیلی‌ها این احساس را درونی کرده‌اند. این هم یکی دیگر از جنایات سیستم است که این را به مردم القاء کرده است. این رفیق می‌گفت ببین! سر اعتقاد به خدا هم همین احساس است. اگر فکر کنی هیچ نیستی، نه فقط برای این که لِهت کرده‌اند، بلکه باور کرده‌ای که اشکال از خودت است، فکر می‌کنی حداقل خدایی هست که دوستت داشته باشد، یعنی یک جایی یک ارزشی داری. خب، مردم تحت فشارهای سنگینی مثل این قرار دارند. وقتی که با مردم مبارزه می‌کنیم به این علت نیست که می‌خواهیم از آن‌ها ایراد بگیریم و از بالا به آن‌ها نگاه کنیم. مسلماً به این علت هم نیست که می‌خواهیم حس ارزشمند بودن

را از آن‌ها بگیریم بلکه می‌خواهیم به آن‌ها این توان را بدهیم بفهمند که نباید وضعیت این طوری باشد. اما اگر بخواهیم از زیر این فشارها خلاص شویم باید رویکردی علمی به واقعیت داشته باشیم. واقعیت را آنطور که هست ببینیم، پر از تضاد و در حال حرکت و تغییر دائم.

برای همین مهم است که درگیر چیزهای مختلفی شویم چون که ما باید واقعاً پیشاهنگ توده‌های مردم باشیم. پیشاهنگ به این معنا نیست که در صحنه ظاهر می‌شوی و به توده‌های دور و برت امر و نهی می‌کنی. به هیچ وجه این طوری نیست. پیشاهنگ یعنی این که راه برون رفت از این اوضاع را می‌فهمی و با تمام توان مبارزه می‌کنی که مردم هم بتوانند این راه را ببینند تا بتوانند آگاهانه‌تر مبارزه کنند و آگاهانه‌تر شمار بیشتری از مردم را قادر به این کار کنند. این مسئولیتی است که ما به دوش گرفته‌ایم. این مسئولیتی است که به دوش شما است چون به این کار نیاز است. چون که توده‌های مردم وقتی تنها باشند تحلیل می‌روند، هم به لحاظ جسمی هم روانی. به عبارتی، کارکرد سیستم، توده‌های مردم را از نظر معنوی البته نه به معنای مذهبی تحلیل می‌برد، به خیلی کارها وادارشان می‌کند و حتی کاری می‌کند که توده‌های مردم خیلی از چیزهایی را که سیستم بهشان تزریق می‌کند، درونی کنند.

این چیزها به روابط کالایی ربط دارد. قبلاً این نکته‌نشین را در مورد روابط کالایی نقل کرده‌ام که: سرمایه‌داری که حد بالا و عمومیت یافته‌ترین شکل روابط کالایی است، همه را مجبور می‌کند با تنگ چشمی یک خسیس، حساب و کتاب کنند. خب، بیایید یک بار دیگر به این مسئله فکر کنیم. حتماً مرتباً با آدم‌های برخورد کردید که می‌گویند/این وسط چی به من می‌رسد؟ پولی گیرم می‌آید؟ علتش فقط این نیست که این آدم‌ها حریص هستند البته آدم حریص در این جامعه کم نیست و این مسئله

دائماً تشویق می‌شود، اما بسیاری از مردم این حرف را برای این می‌زنند که با یک ضرورت روبه‌رو هستند. منظورشان این است که چطور شکم بچه‌هایم را سیر کنیم؟ آیا می‌توانم قبض برق را بپردازم که قطعش نکنند؟ نان شبم را از کجا بیاورم؟ و با این پول کم می‌توانم خوراکی درست کنم؟ بله من هم آن برنامه را سر غذای سالم دیدم، اما وسیع خرید غذاهایی را که این‌ها می‌گویند سالم است ندارم و سؤالاتی از این قبیل. مردم مجبورند به این شکل حساب و کتاب کنند. این کاری است که سیستم کالایی سرمایه‌داری انجام می‌دهد.

می‌خواهم دوباره به نکته مهم دیگری از لنین برگردم که قبلاً نقل کردم. لنین گفت سرمایه‌داری محصولی را که توسط کل جامعه تولید شده است را در اختیار افراد قرار می‌دهد. در واقع این محصول کار همه مردم دنیا است و لنین هم این را می‌دانست. سرمایه‌داری آنچه را که توسط یک سیستم جهانی استثمار تولید می‌شود را در اختیار افراد قرار می‌دهد. این همان نکته‌ای است که قبلاً سر موضوع مبادله کار از آن صحبت کردم. شما همه چیزهایی را که مصرف می‌کنید، خودتان تولید نمی‌کنید. این یک فرایند کلی اجتماعی است، یک فرایند اجتماعی شده تولید است که در حال حاضر به طرز بی‌سابقه‌ای بین‌المللی شده است. بروید و نگاهی به لباس‌های داخل کمدتان بیندازید. اگر یک لباس پیدا کردید که ساخت آمریکا بود ما را هم خبر کنید. این در مورد بیشتر چیزهایی که مصرف می‌کنیم صادق است. این یک فرایند بین‌المللی است که در نهایت محصولاتی را که توسط کل جامعه و امروز توسط کل دنیا تولید می‌شود در اختیار افراد قرار می‌دهد. البته معنایش این نیست که ما نمی‌خواهیم افراد صاحب اقلام شخصی خود باشند. نه! مسئله این نیست. نکته اینجا است که ما با یک فرایند اجتماعی شده روبه‌رویم و

سرمایه‌دارانی هستند که سرمایه را از طریق این تولید اجتماعی شده انباشت می‌کنند و از آن به عنوان مبنایی برای استثمار بیشتر و بیشتر استفاده می‌کنند و این سیستم را تداوم می‌بخشند. این شرایط سیستمی است که در آن زندگی می‌کنیم و مردم نمی‌توانند به طور خودبه‌خودی این را بفهمند چون چه به لحاظ مادی و چه از نظر فکری گرفتار این سیستم هستند. هر چند که این سیستم برای بیشتر آدم‌ها واقعاً مثل یک بلا و مصیبت است، اما خودشان به خودی خود، نمی‌توانند به جوهر آن پی ببرند و راه خلاصی از آن را پیدا کنند.

به همین علت است که داریم از رفتن ورای افق تنگ حق بورژوازی صحبت می‌کنیم. در بخش اول سخنرانی‌ام با نام **انجام انقلاب و رهایی نوع بشر** سعی کرده بودم به این نکته بپردازم. بعد از تماشای فیلم **۲۰۰۳ انقلاب چرا ضرورت دارد، چرا ممکن است و قرار است چه کند؟** یک دانش‌آموز دبیرستانی گفت واقعاً از این فیلم خوشش آمده اما من با همه حرف‌های اینجا موافقم و واقعاً از این تصویری که از دنیایی آینده داد خوشم آمد اما اگر چیزی اختراع کنم دوست دارم در عوض چیزی بیشتر از بقیه به من برسد. دوباره شروع شد! اگر واقعاً می‌خواهی به تو بیشتر از بقیه برسد معنی‌اش ادامه همان سلسله روابطی است که می‌گویی از آن خوشتر نمی‌آید. می‌بینید که آدم‌ها به طور خودبه‌خودی نمی‌توانند به این درک برسند که این اجزاء چطور خودشان به یک سیستم استثمار وصل‌اند و همه حرف‌هایی را که در مورد چهار کلیت گفتم را درک کنند مگر این که کسی بتواند این درک را بین مردم ببرد و بر سرش مبارزه کند. این مسئله که آیا ما داریم به حق بورژوازی فکر می‌کنیم یا ورای آن رفته‌ایم مسئله‌ای نیست که مربوط به مراحل خیلی بعدتر سوسیالیسم باشد، این با جهت‌گیری همین امروز مردم کاملاً

ربط دارد. اگر جهت گیری شما این باشد که من سهم بیشتری می‌خواهم به هیچ وجه نمی‌توانید از دایره این سیستم خارج شوید. معنایش این نیست که همه، این شکل تفکر را قبل از انقلاب کنار می‌گذارند، نه! اگر این‌طور فکر کنیم انقلابی در کار نخواهد بود. خیلی از آدم‌ها هستند که حاضرند برای این انقلاب بجنگند ولی کماکان به شکل‌های مختلف، گرفتار این تفکرات بورژوازی هم هستند از جمله این که می‌خواهند بیشتر از بقیه داشته باشند. اما باید نیرویی در مرکز این قضیه باشد، نیرویی در حال رشد، شامل هزاران و نهایتاً میلیون‌ها نفر که می‌خواهند از این نحوه نگرش به دنیا خلاص شوند. کسانی که به حساب و کتاب به شیوه یک خسیس تنگ‌نظر، به حساب و کتاب حق بورژوازی، پشت کنند. چون حق بورژوازی همان‌طور که در سخنرانی **انجام انقلاب و رهایی نوع بشر** بخش اول گفتم یک شیوه تفکر است یا یک سلسله روابط و ایده‌ها است که نهایتاً منطبق بر تولید کالایی و روابط کالایی است و ما باید در روابط بین انسان‌ها و شیوه تفکر انسان‌ها تولید کالایی را پشت سر بگذاریم.

خب، در این زمینه می‌خواهم جمله‌ای را از کتابی نقل کنم که اخیراً خواندم. این جمله از بخش پیش درآمد کتاب **فقر به سبک آمریکایی: حال و روز نیمه دیگر** نوشته ساشا آبرامسکی ۳ است. یکی از آن نوشته‌های لیبرالی خوب در مورد این که چطور هنوز در آمریکا با میزان زیادی فقر و فاقه روبه‌رویم. اما همان اول کتاب، نویسنده احساس کرده که واجب است بگوید *قبل از هر چیز، هیچ جامعه‌ای در تاریخ بشر نتوانسته به طور موفقیت‌آمیز از شرفررها شود و هیچ رژیمی که ذره‌ای احترام به آزادی فردی قائل باشد، نتوانسته به طور کامل نابرابری را نفی کند.* خب، بگذارید این بحث را مقداری باز کنیم. اولاً اگر بخواهم جمله‌ای از مارکس

را قرض بگیرم و شاید هم هم‌زمان جمله‌ای از فیلم لوک خوش دست^۱ این است که چیزی که در حرف این نویسنده می‌بینیم فقر فلسفه^۲ است، یعنی فقر تصور کردن و درک کردن. این حقیقت دارد که فقر، هیچ کجا از جمله در اتحاد شوروی و حتی چین وقتی که این دو کشور سوسیالیستی بودند، به طور کامل از بین نرفت. این دو کشور از وضعیتی شروع کردند که توده‌های مردم شدیداً فقیر بودند با وجود این، قدم‌های عظیمی در جهت محو فقر برداشتند. وقتی مائو در اواخر زندگی‌اش، در بستر مرگ داشت با رویونیست‌هایی مبارزه می‌کرد که بعداً به قدرت رسیدند و سرمایه‌داری را در چین احیا کردند، فقر یکی از موضوعات مهم دعوا بود. رویونیست‌ها می‌گفتند اگر راه سرمایه‌داری را در پیش بگیریم می‌توانیم بخش‌هایی از جمعیت را از چنگال فقر بیرون بکشیم یعنی همان چیزی است که رویونیست‌ها به کار بستند و دارند به آن افتخار می‌کنند. آن‌ها الان ادعا دارند که توانسته‌اند صدها میلیون نفر را از چنگال فقر نجات دهند اما کاری که کرده‌اند در واقع ایجاد جامعه‌ای به شدت خشن و وحشتناک است، جامعه‌ای که در آن زمخت‌ترین شکل روابط کالایی برقرار است. جامعه‌ای که در آن سرمایه‌داران تازه به دوران رسیده و یا به عبارت دیگر استثمارگران تازه به دوران رسیده که برخی‌شان میلیونر و حتی برخی‌شان میلیاردر هستند ظهور کرده‌اند اما صدها و صدها میلیون نفر از مردم کماکان گرفتار فقر و فلاکت‌اند. همه روابط اجتماعی کهنه از تن فروشی گرفته تا انواع و اقسام چیزهای وحشتناک را می‌بینیم که با چه حدت و شدتی دوباره برگشته‌اند و حاکم شده‌اند. مائو خودش قبلاً

۱ - Cool Hand Luke

۲ - a poverty of philosophy

در این مورد صحبت کرده بود. گفته بود ما باید در جادهٔ سوسیالیسم بمانیم، باید کل مردم را قدم به قدم از دل فقر بیرون بکشیم و کاری که نباید انجام دهیم این است که دنبال سریع ثروتمند شدن باشیم. نباید دنبال این باشیم که چین را به یک کشور قدرتمند مدرن تبدیل کنیم و یک قشر انگلی بورژوا و یک قشر ممتاز خرده بورژوا تولید کنیم در حالی که توده‌های مردم همچنان رنج می‌کشند. متأسفانه در این مبارزه طرف نادرست پیروز شد اما قبل از آن، سیستم سوسیالیستی توانسته بود دستاوردهای عظیمی در جهت نابودی فقر کسب کند. در این مورد شمارهٔ ویژه نشریهٔ انقلاب را نگاه کنید که مصاحبه‌ای است با ریموند لوتا در مورد تاریخ کمونیسم و درس‌هایی که برای آیندهٔ نوع بشر دارد. (۴) مثلاً آنجا اشاره می‌کند که حوالی سال ۱۹۵۰ وقتی انقلاب در چین پیروز شد امید به زندگی به طور متوسط ۳۲ سال بود یعنی به طور متوسط مردم چین بیش از ۳۲ سال زندگی نمی‌کردند و درست قبل از احیای سرمایه‌داری یعنی حدود ۱۹۷۵ امید به زندگی دو برابر شده بود، به چیزی حدود ۶۵ سال رسیده بود که این به استانداردهای جهانی در آن زمان خیلی نزدیک بود. خب، با توجه به چنین گذشته‌ای از فقر و فلاکت، تغییری که در چین اتفاق افتاد، خیلی بزرگ بود. به خاطر این تغییر مردم زیادی از شر فقر خلاص شدند اما می‌بینیم که جناب آبرامسکی این تجربه را منکر می‌شود یا اصلاً به حساب نمی‌آورد. این یک طرف قضیه است.

حالا می‌رسیم به بخش دوم نوشته که به زبانی نوشته شده که نیاز به توضیح دارد. آبرامسکی می‌گوید هیچ رژیم‌ری که در *راهی احترام به آزادی فردی قائل باشد، نتوانسته به طور کامل نابرابری را نفی کند* یا به عبارت دیگر هیچ جامعه‌ای نیست که به آزادی فردی احترام بگذارد ولی نابرابری را کاملاً نفی کند. خب، معنی حرفش صرفاً این نیست که چنین کاری

هرگز انجام نشده بلکه این است که اصلاً نباید چنین کاری انجام شود. یعنی اگر شما تلاش کنید کل این نابرابری‌ها را از بین ببرید مجبورید حقوق مردم را زیر پا بگذارید، مجبورید آزادی‌های مدنی را خدشه‌دار کنید. به عبارت دیگر فقط از طرق به اصطلاح تمامیت‌خواهانه می‌شود این کار را کرد. جوهر حرفش این است. باز بر می‌گردیم به نکته‌ای که در بحث آبرامسکی نادیده گرفته می‌شود یعنی قابلیت رفتن ورای افق تنگ حق بورژوازی، دیدن ورای جامعه کنونی و دیدن این که جامعه می‌تواند بر اساس یک اصل دیگر بچرخد یعنی از هر کس به اندازه توانایی‌اش به هر کس به اندازه نیازش. نکته کمونیسم این است. نه مثل بحث آلن بدیو و یا آن فرصت‌طلبانی که به خیلی از جوانب طرز فکر بدیو چنگ انداخته‌اند و کمونیسم را صرفاً اشتیاق به برابری تعریف می‌کنند. خیر! کمونیسم حرکت به ورای برابری است یعنی حرکت فراسوی جامعه‌ای است که مقوله برابری در آنجا موضوعیت دارد. چرا این حرف را می‌زنیم؟ آیا می‌خواهیم نابرابری را رواج دهیم؟ نه! به این علت که می‌خواهیم به کمونیسم برسیم، می‌خواهیم به ورای مبادله کالایی و تولید کالایی و قانون ارزش برویم، می‌خواهیم همان‌طور که در آن شعار آمده منطبق بر توانایی و نیاز حرکت کنیم و به نقطه‌ای برسیم که برابری دیگر موضوعیت نداشته باشد. مارکس می‌گوید که در هر برابری، نابرابری هم هست، این نکته‌ای است که در جریان انقلاب فرهنگی چین هم دوباره وسط آمد. مثلاً اگر شما یک زن سرپرست خانوار با سه فرزند هستید، ولی من فقط یک مرد کارگر مجرد هستم و نان خور ندارم، به ما دو نفر به یک اندازه دستمزد می‌دهند. این دستمزد برابر نیست، برابر است اما برابر نیست، چون شما نیازهای خیلی بیشتری از من دارید. بنابراین دستمزدی که شما می‌گیرید برابری به معنای واقعی با من نیست چون که من به اندازه

شما نان خور ندارم. به علاوه این هم واقعیتی است که همه یک جور نیستند و توانایی‌های برابر ندارند. این نکته‌ای است که در مصاحبه با آردی اسکای بیک خیلی گویا مطرح شده است. از آردی سؤال شده که در مورد این ایده که همه باید برابر باشند، چه نظری دارد و او جواب می‌دهد چرا مردم باید چنین چیزهای احمقانه‌ای مطرح کنند؟! نگاه کنید، مردم تمایلاتشان یکسان نیست، نقاط قوت یکسان هم ندارند. نمی‌توانند هر کاری را درست مثل بقیه با همان کیفیت انجام دهند. من اگر ببینم کسانی دارند کاری را بهتر از من انجام می‌دهند، ناراحت نمی‌شوم. برای مثال اگر کسی هست که عملکرد هنری سطح بالایی دارد و می‌تواند کنسرت اجرا کند، من فکر نمی‌کنم که باید تلاش کنم که با او رقابت کنم و عین همان کاری را که می‌کند انجام دهم.

شبهه آن تبلیغ است که احتمالاً دیده‌اید که می‌گویند خب امروز قرار است یک سمفونی اجرا شود و به جای ویولونیست درجه یک اسحق پرلمن^۱، ری پرلمن^۲ کم‌دین را داریم که ویولن می‌زند و خب بعد خانم ری پرلمن می‌آید روی صحنه و شروع می‌کند به غیژ و غیژ کردن وقتی ویولون می‌زند. واقعیت این است که همه با همه در همه چیز برابر نیستند. بنابراین اگر من و شما داریم یک کاری را انجام می‌دهیم احتمالاً به لحاظ کیفیت برابر نیستند. وقتی که به ما حقوق برابری داده می‌شود، این برابری، نابرابری است چون کار شما بیشتر به درد می‌خورد و کیفیت کارتان از من بالاتر بوده است اما وقتی که ما ورای روابط کالایی برویم، وقتی که رفع نیازها مسئله‌مان باشد، وقتی که مردم مایه بگذارند و خدمت

۱- Perlman Itzhak اینتراک پرلمان، ویولونیست، مدرس و رهبر ارکستر اسرائیلی است که در شمار بزرگ‌ترین و مشهورترین ویولونیست‌های قرن بیستم قرار دارد.

۲- Rhea Perlman

کنند و در مقابل بر اساس نیازهایشان دریافت کنند، آن وقت دیگر مسئله برابری و نابرابری از این تصویر حذف شده است و آن وقت است که قابلیت‌های مردم و نیازهای مردم در نظر گرفته می‌شود.

دوباره می‌گویم اگر نتوانید ورای افق تنگ روابط کالایی را ببینید آن وقت نمی‌توانید جامعه‌ای را تصور کنید که در آن اثری از فقر نباشد و هم‌زمان مردم از نظر فکری، فرهنگی و زندگی اجتماعی در حال شکوفایی باشند. حتی مسئله حق و حقوق در چنان جامعه‌ای دیگر آن مفهومی را که امروز به کار می‌بریم نخواهد داشت.

به هر صورت حق و حقوق همیشه خودش یک مسئله متناقض است. حق و حقوق همیشه موضوع تضاد است. حقوق افراد معین همیشه در تضاد با حقوق افراد دیگر است و حقوق همیشه یک حد و مرزی برای آن‌ها تعیین می‌کند. شاید این را شنیده باشید، ولی جمله‌ای است که اغلب به غلط نقل می‌شود که *آزادی بیان مطلق نیست. شما نمی‌توانید در یک سالن سینما که پر از جمعیت است فریاد بکشید آتش! آتش!* خب، معمولاً این مثال درست نقل نمی‌شود. درستش این است شما نمی‌توانید در یک سالن سینما فریاد بکشید آتش! اگر آتش‌سوزی نشده باشد. ولی به هر حال، این معنایش این است که آزادی بیان حد و مرز دارد. در جامعه یک تضاد دیگر هم هست. همیشه طوری از حق و حقوق صحبت می‌کنند که انگار مسئله فرد و حقوق فردی است، در صورتی که مسئله روابط اجتماعی است. این در مورد بیان و حد و مرز بیان هم صادق است. فریاد آتش! آتش! در یک سالن سینمای پر از جمعیت وقتی که آتش‌سوزی در کار نیست، به لحاظ اجتماعی لطمه می‌زند. واضح‌تر بگویم، این کار به منافع طبقه حاکمه لطمه می‌زند یعنی توانایی طبقه حاکم را در حفظ نظم و ثبات تضعیف می‌کند. اعتقاد مردم را به این که

آن‌ها می‌توانند جامعه را به خوبی اداره کنند، تضعیف می‌کند. البته فریاد الکی *آتش! آتش!* می‌تواند باعث شود که آدم‌های این وسط زیر دست و پا بروند و آسیب ببینند اما این علت اصلی و اساسی وجود محدودیت برای آزادی بیان نیست بلکه تأثیر اجتماعی آن است یا مشخص‌تر بگویم تأثیری است که می‌تواند روی منافع طبقه حاکم بگذارد است و این تعیین کننده است. بگذارید مثال قتل را بزنم تا مسئله را بیشتر باز کنم. چرا شما نمی‌توانید کسی را بکشید؟ چون به مقتول آسیب می‌رسانید؟ نه! این علت اساسی اش نیست. البته واقعیت دارد که دارید به آن آدم آسیب می‌زنید ولی این علت اساسی این نیست که چرا شما اجازه ندارید کسی را بکشید. علت اصلی اش این است که فتوای قضایی داده‌اند که این کار به جامعه آسیب می‌زند یعنی افرادی که به این جامعه حکمرانی می‌کنند فتوا داده‌اند که این کار به این نوع جامعه‌ای که سعی می‌کنند حفظ و تحمیلش کنند لطمه می‌زند. در عین حال، مواردی هم پیش می‌آید که طبقه حاکمه و نمایندگان سیاسی اش مصمم هستند که دقیقاً به خاطر منافع خودشان کسانی را به قتل برسانند. در چنان شرایطی نه فقط اجازه می‌دهند که این افراد به قتل برسند بلکه این کار را تشویق می‌کنند و بر آن اصرار می‌کنند. آن‌ها از مسائلی مثل کشتارهای پی‌درپی که توسط پلیس به ویژه در مورد سیاهان و مردمان لاتین تبار اتفاق می‌افتد دفاع می‌کنند و به آن مشروعیت می‌بخشند. نه فقط از قتل‌عام‌های ارتش امپریالیستی آمریکا حمایت می‌کنند، بلکه آن را به اصطلاح قهرمانانه هم جا می‌زنند.

یک مثال دیگر بزنم که در آن خشونت فیزیکی درگیر نیست. مثلاً اعلام کنند توهین به افراد غیرقانونی نیست (خیلی از افراد فعال در اینترنت ممکن است از این بابت متشکر باشند). اما واقعیت این است که

توهین به افراد کاری آسیب‌رسان است. شما می‌توانید از طریق توهین واقعاً به افراد لطمه بزنید، اما طبقهٔ حاکمه و نمایندگان سیاسی‌اش هنوز توهین را به عنوان چیزی که از نظر اجتماعی آسیب‌رسان باشد تلقی نمی‌کنند چون که به نظرشان این موضوع اینقدر به منافع طبقهٔ حاکمه آسیب نمی‌رساند که بخواهند غیرقانونی‌اش کنند. البته در مورد تهمت یا بهتان زدن قوانین مدنی وجود دارد اما هیچ‌گونه قانون مدنی یا جنایی برای جلوگیری از توهین‌های روزمره که دائماً اتفاق می‌افتد وجود ندارد. خوب که نگاه می‌کنیم می‌بینیم که خیلی بلاها می‌توانید بر سر مردم بیاورید که غیرقانونی نیست.

اگر شما سرمایه‌دار باشید اجازه دارید که مردم را استثمار کنید، اخراج کنید، بیکارشان کنید و عین خیالتان هم نباشد که نتوانند زندگی‌شان را ادامه دهند یا شکم بچه‌هایشان را سیر کنند. خوب، همه این چیزها برای مردم بد و آسیب‌رسان است اما این‌ها به لحاظ اجتماعی قابل قبول است برای این که با نحوه‌ای که سیستم حاکم دارد کار می‌کند خوانایی دارد، برای این که با منافع طبقهٔ مسلط که تصمیم می‌گیرد چه چیزی به نفع جامعه است خوانایی دارد.

نکته این است که اگر می‌خواهید به وضعیتی برسید که طبقهٔ حاکم و نمایندگان‌ش در مورد منافع کل جامعه تصمیم‌گیری نکنند و منافع خود را به عنوان منافع کل جامعه جا نزنند، باید ورای چهار کلیت بروید، باید ورای روابط کالایی بروید، باید به کمونیسم برسید. این‌طور نیست که در جامعه کمونیستی آینده، مردم هیچ‌گونه حس مسئولیتی نسبت به جامعه یا بقیهٔ مردم ندارند بلکه این حس، به مردم انگیزهٔ بسیار قوی‌تری خواهد داد، انگیزه‌ای که توسط روابط طبقاتی و اجتماعی که تجسم استثمار و ستم است مشروط نمی‌شود و شکل نمی‌گیرد و از صافی این چیزها عبور

نمی‌کند.

کل این مسئله کاملاً ربط دارد به بینش انتقادی دیگری که مارکس پیش گذاشت. او گفت حق هرگز نمی‌تواند بالاتر از ساختار اقتصادی جامعه و فرهنگی باشد که در نتیجه آن ساختار تعیین شده. منظورش این بود که حق و حقوق توسط سیستم مسلط بر جامعه تعیین و محدود می‌شود: سیستم اقتصادی، شیوه تولیدی و روبنای سیاست‌ها و قوانین و همین‌طور ایده‌ها و فرهنگی که برخاسته از این زیربنا است و تقویت‌کننده شیوه تولید است. این کاملاً ربط دارد با چیزی که در کتاب **دمکراسی، آیا ما نمی‌توانیم بهتر از آن را داشته باشیم؟** (۵) تأکید کردم و گفتیم که کمونیسم به معنای رفتن ورای دمکراسی است. حالا این موضوع در جنبش کمونیستی یک مسئله بزرگ مورد مشاجره بوده است. خیلی از افراد که خودشان را کمونیسم می‌دانند می‌خواهند یک تصویر جدید از کمونیسم بدهند که در واقع شکل دیگری از دمکراسی بورژوایی است. آن‌ها ورای افق تنگ جامعه بورژوایی و حق بورژوایی را نمی‌بینند. آن‌ها دنبال این نیستند که ورای این افق تنگ بروند و به یک جامعه کاملاً متفاوت برسند. جالب اینجاست که یک ناشر هندی تازگی‌ها کتاب **دموکراسی: آیا به چیزی بهتر از این نمی‌توان دست یافت؟** من را در هند چاپ کرد. این وسط مبارزه‌ای راه افتاد چون ناشر مایل بود اسم کتاب را بگذارد **دمکراسی: آیا نمی‌توانیم بهترش کنیم؟** خوب او داشت بحث کل کتاب را زیر سؤال می‌برد! الان نمی‌خواهم خیلی وارد این موضوع شوم ولی سؤالاتی که به این مسئله مربوط می‌شود را جلو می‌گذارم که هم اینجا و هم بعداً بیشتر به آن‌ها بپردازیم. نکته مارکس در مورد این که حق هرگز نمی‌تواند بالاتر از ساختار اقتصادی جامعه و فرهنگی باشد که در نتیجه آن ساختار تعیین شده چه ارتباطی با رفتن

ورای دموکراسی و افق تنگ حق بورژوایی دارد؟

بازم می‌گوییم نمی‌شود رفت و به مردم گفت ببین قبل از این که ما درگیر مبارزه سر حق سقط جنین بشیم، قبل از این که سر پورنوگرافی شلوغش کنیم، اول باید چهار کلیت را بحث کنیم. پس یک سری کلاس می‌گذاریم و شش ماه آینده سر آن بحث می‌کنیم چون این مسئله‌ای خیلی پیچیده‌ای است. نه! ما باید با قدرت حاکم بجنگیم و تفکر مردم را متحول کنیم. ما باید همه این نکات را با مردم بحث کنیم ولی نه به شیوه اسکولاستیک. ولی از طرف دیگر باید مردم را آگاه کرد. مردم باید واقعاً در مورد این آگاهی پیدا کنند که چرا خودشان و توده‌های مردم در سراسر دنیا گرفتار چنین وضعیتی هستند و راه خلاصی از شر همه این‌ها چیست. ما باید همه این چیزها را با مردم در میان بگذاریم. اما این کار را باید به یک شیوه زنده انجام بدهیم. اینجا دوباره برمی‌گردم به این نکته که ما خودمان باید کار خودمان را درست انجام دهیم چون اگر شما می‌خواهید این جور مسائل را برای مردم خوب توضیح دهید باید کار کنید تا خودتان واقعاً آن‌ها را بفهمید و درکتان از آن‌ها عمیق‌تر و عمیق‌تر شود. مردم کلی سؤال دارند. برخی اوقات سؤال‌اتشان خیلی سخت است چون در مورد مسائل زندگی فکر می‌کنند و وقتی حرف شما را می‌شنوند، در موردش نظرانی می‌دهند و سؤالاتی مطرح می‌کنند. و برای این که بتوانند رها شوند خیلی مهم است که دینامیک‌های اصلی وضعیت کنونی را بفهمند. خیلی اهمیت دارد که مسائلی مثل افق تنگ حق بورژوایی را بفهمند و بفهمند که چرا و چگونه باید از آن عبور کرد. مثلاً وقتی بین مردم می‌روید و به شما می‌گویند/این دغدغه من نیست، باید فکر سیر کردن شکم بچه/م باشم. جواب شما فقط نمی‌تواند این باشد که ببین! ما فقط و فقط باید افق تنگ حق بورژوایی را پشت سر بگذاریم. نه، معلوم

است که این طور نمی‌شود به مردم جواب داد. باید بین مردم برویم و بگوییم ما باید به جامعه‌ای برسیم که در آن نباید دیگر دغدغه این باشد که چطور شکم بچه‌هایت را میخوای سیر کنی؟ چرا ما امروز باید در جامعه‌ای زندگی کنیم که این جور دغدغه‌ها وجود دارد؟ ما حتماً باید به این چیزها پردازیم ولی باید این کار را به شیوه‌ای خیلی زنده انجام دهیم.

سوسیالیسم به مثابه یک نظام اقتصادی و یک نظام سیاسی و گذار به کمونیسم

وقتی داشتیم از یک آلترناتیو رادیکال و مسیری به سمت کمونیسم صحبت می‌کردیم، گفتیم که سوسیالیسم سه چیز است: یک نظام اقتصادی از اساس متفاوت است، یک نظام سیاسی بنیاداً متفاوت است که همان دیکتاتوری پرولتاریا و دوران گذار به کمونیسم است. این چیزی است که واضح در **قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی**^۱ مطرح شده و باز هم تکرار می‌کنم ما در سوسیالیسم به تضاد بر می‌خوریم. سوسیالیسم پر از تضاد است. هر یک از این سه عنصر، یعنی نظام اقتصادی بنیاداً متفاوت و نظام سیاسی بنیاداً متفاوت و گذار به کمونیسم، مملو از تضاد است و بین هر سه این عناصر نیز تضادهایی وجود دارد. اگر بخواهیم بسیار مشخص این مسئله را واریسی کنیم می‌توانیم به تاریخ کشورهای سوسیالیستی که در گذشته وجود داشتند نگاه کنیم برای مثال، این مسئله که دولت سوسیالیستی باید منطقه‌ای پایگاهی

۱- بخش‌هایی از ترجمه این سند در نشریه حقیقت ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران (م ل م) شماره ۵۷ تا ۶۰ آورده شده. برای اطلاعات بیشتر به سایت زیر مراجعه کنید: cpimlm.com.

برای انقلاب جهانی باشد خیلی فوری می‌تواند در تضاد با مسئله دفاع از آن در مقابل حملات داخلی و خارجی قرار بگیرد. این حملات می‌تواند هم از درون خود دولت از طرف استثمارگران و مرتجعینی که دنبال احیای نظام کهن هستند انجام بشود، هم از بیرون از طرف امپریالیست‌ها و بقیه نیروهای قدرتمند. هر وقت کسب قدرت سیاسی در دستور کار قرار بگیرد، همه این تضادها خود را به شکلی بسیار برجسته نشان می‌دهند. برای مثال این را در مورد نپال دیدیم زمانی که نپالی‌ها در آستانه کسب قدرت قرار گرفتند این تضادها به شکلی بسیار حاد خود را نشان دادند. به این مسئله بعداً برمی‌گردم و کمی بیشتر آن را باز می‌کنم.

برگردیم به موضوع یک نظام اقتصادی بنیاداً متفاوت. این مسئله هم پر از تضاد است. ما در جامعه سوسیالیستی تا حد زیاد و تا مدت‌ها با روابط کالایی طرف خواهیم بود با وجود آن که اجازه نخواهیم داد قانون ارزش عامل تنظیم‌کننده اقتصاد باشد اما کماکان باید آن را به حساب آورد. خوب، بعضی‌ها مثل آنارشیست‌ها و دیگران نمی‌فهمند که چرا اگر شما می‌خواهید یک جامعه متفاوت داشته باشید، باید مثلاً به یک فیزیکی‌دان یا یک پزشک بیشتر از یک کارگر کارخانه دستمزد بدهید؟ علتش این است که قانون ارزش کماکان کار می‌کند. به چه معنا؟ یعنی میزان معینی از کار اجتماعاً لازم مورد استفاده می‌گیرد تا بعضی‌ها بتوانند پزشک یا فیزیکی‌دان شوند. این میزان کار اجتماعاً لازم خیلی بیشتر از میزان کاری است که برای کسب قابلیت کار در کارخانه یا در انبارداری و مشاغل نظیر این به کار می‌رود. می‌شود فاصله دستمزدها را کم کرد، ولی اگر علت وجود این فاصله را تشخیص ندهید و بخواهید به یک پزشک یا یک فیزیکی‌دان همان قدر دستمزد بدهید که به یک کارگر کارخانه یا یک مستخدم بیمارستان، آن وقت در اقتصاد با مشکلات واقعی روبه‌رو خواهید شد. بگذارید به

همان نکته‌ای که قبلاً مطرح کردم برگردیم: در مبادله کالایی چه اتفاقی می‌افتد؟ نهایتاً بین کارها مبادله صورت می‌گیرد. اگر سعی کنید به یک فیزیکدان یا یک پزشک همان قدر دستمزد بدهید که به یک کارگر کارخانه یا یک مستخدم بیمارستان، آن وقت وضعیت اقتصادی سیستم شما زار می‌شود. چرا؟ چون دارید کار را بدون تناسب مبادله می‌کنید در حالی که واقعاً احتیاج به اقتصادی دارید که کار کند. امثال آنارشیست‌ها این طور به مسائل نگاه نمی‌کنند. آن‌ها فکر می‌کنند که می‌شود معجزه کرد یا کلاً باید گذاشت مسائل همین طوری خودبه‌خودی پیش برود مثلاً می‌گویند بگذارید کارگران هر کارخانه، خودشان آنجا را بچرخانند. این یک ایده مشترک آنارشیست‌ها و برخی جریان‌های دیگر است. شما بالاخره که باید محصولات را بین کارخانه‌های مختلف مبادله کنید، از چه طریقی و با چه ابزاری این کار را انجام خواهید داد؟ اگر شما بخواهید همان اول پول را از میان بردارید، آن وقت به چیزی شبیه کامبوج تحت رهبری خمرهای سرخ تبدیل می‌شود و ما چنین چیزی نمی‌خواهیم. به عبارت دیگر شما باید خیلی کارها را با زور پیش ببرید که راه به جایی نمی‌برد. مردم علیه‌شان شورش می‌کنند، بعد مجبور می‌شوید این چیزها را به مردم تحمیل کنید، مجبورید هزار جور دیکتاتوری علیه مردمی اعمال کنید که نباید علیه‌شان دیکتاتوری اعمال شود. نتیجه این کار خیلی بد است. آخرش می‌شود یک دیکتاتوری ارتجاعی. (می‌خواستم در مورد تجربه به اصطلاح کمونیست‌های خمر سرخ در کامبوج که به واقع کمونیست نبودند کمی بیشتر حرف بزنم؛ اما می‌گذارم کمی جلوتر.)

خب، هنگام توسعه یک اقتصاد سوسیالیستی، شما سریع مالکیت بر مهم‌ترین ابزار تولید یعنی کارخانه‌ها و اراضی و غیره و سرانجام کل ابزار تولید را از دست افراد خارج کرده و به مایملک اجتماعی کل جامعه

تبدیل می‌کنید و این منطبق است بر این که ابزار تولید به طور اجتماعی تولید شده است. ولی حتی این کار هم طول می‌کشد و در دوره‌ای که مشغول این کار هستید کماکان روابط کالایی وجود دارد، کماکان از پول استفاده می‌شود. کماکان بقایای قابل توجهی از تقسیم کار کهنه ادامه دارد، به طور مشخص، تقسیم کار کهنه میان کار فکری و کار یدی یعنی این که برخی افراد با ایده‌هایشان کار می‌کنند و برخی دیگر کار بدنی می‌کنند ادامه پیدا می‌کند. این‌ها تضادهای بزرگی هستند که نمی‌توانید یک شبه حلشان کنید و بسته به این است که تولید کالایی از بین برود. در جامعه سوسیالیستی شما، بین واحدهای مختلف اقتصاد مبادله کالایی وجود خواهد داشت. برای مثال بخش‌های مختلف اقتصاد به یکدیگر ماشین‌آلات می‌فروشند، یا قطعات مبادله می‌کنند. به علاوه در بخش مصرف، مردم برای رفع نیازهای متفاوت، اقلام شخصی و غیره روابط کالایی خواهند داشت.

خب این خیلی با جامعه سرمایه‌داری فرق دارد. یادم می‌آید سال ۱۹۷۱ در چین، یکی از افرادی که در هیئت ما بود از حزب لردهای جوان^۱ می‌آمد. ما به یک فروشگاه دولتی رفته بودیم و او می‌خواست یکی از کت‌هایی را بخرد که آن دوره اسمش کت مائویی بود و تن خیلی از مردم چین بود. با کارمند فروشگاه صحبت کرد و از آن دختر قیمتش را پرسید. دختر جواب داد ۵ یوان. بعد این عضو حزب لردهای جوان بی‌اختیار پرسید /این قیمت منصفانه است؟/ و یک مرتبه همه از خنده منفجر شدند. دختر جواب داد هر جا بروید قیمت همین است.

قیمت، همین بود. شما در سوسیالیسم واحدهای مختلف سرمایه

را که با هم در رقابت باشند ندارید. قیمت آن کت مائویی همه جا ۵ یوان بود. اگر به فروشگاه دیگری هم می‌رفتید همین قیمت بود. پس، در سوسیالیسم متفاوت است. اقتصاد جامعه سوسیالیستی، برنامه‌ریزی شده است که منابع و ذخایر را برای خیر اجتماعی و نیازهای مردم استفاده می‌کند. هم برای نیازهای مادی فوری آن‌ها و هم برای نیازهای فکری و فرهنگی‌شان. اما روابط کالایی هنوز موجود است. هنوز باید ۵ یوانتان را بدهید. همه این تضادهایی که گفتم در نظام اقتصادی وجود دارد.

تضادهایی هم در نظام سیاسی وجود دارد. در جامعه سوسیالیستی، دیکتاتوری پرولتاریا داریم. اگر یادتان باشد اسکای بریک در بخشی از مصاحبه‌اش گفت اینقدر در مورد دیکتاتوری پرولتاریا غر نزنید. شما همین حالا دارید تحت دیکتاتوری بورژوازی زندگی می‌کنید. در ضمن دیکتاتوری پرولتاریا خیلی هم خوب است. همان‌طوری که در **قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین** گفته شده در دیکتاتوری پرولتاریا نهادهای اجتماعی و مؤسسات سیاسی و غیره باید ابزار پیشروی انقلاب کمونیستی باشند. خب، این چیز خیلی خوبی است اما تضاد هم زیاد دارد چرا که مثلاً ابزار یا نهادی که برای یک مرحله از پیشروی انقلاب مناسب است برای پیشرفت در مرحله بعدی منسوخ می‌شود و به باری بر دوش انقلاب تبدیل می‌شود. پس شما باید آن نهاد را متحول کنید و تغییر دهید. به علاوه شما فقط با پرولتاریا روبه‌رو نیستی، طبقات متفاوت وجود دارند. بین افرادی که پرولتاریا را تشکیل می‌دهند هم تضادهایی وجود دارد. وقتی به نکته چتر نجات^۱ برسیم در این مورد حرف می‌زنیم. به هر حال مسئله این است که در جامعه سوسیالیستی با انواع و اقسام

طبقات و قشرهای اجتماعی روبه‌رویییم و تا وقتی پایه‌مادی موجودیت طبقات را از بین نبرده باشیم نمی‌توانیم طبقات را از بین ببریم. نمی‌شود مثل مدل خمرهای سرخ جلو رفت و همه را به زور هم‌سطح کرد بلکه این کار زمانی انجام می‌شود که روابط اقتصادی و اجتماعی‌ای که زیربنای این تمایزات طبقاتی و اجتماعی‌اند، پشت سر گذاشته باشیم.

تضاد دیگر این است که شما از یک طرف احتیاج به یک حزب پیشاهنگ دارید که دیکتاتوری پرولتاریا را اعمال کند. ولی حزب می‌تواند به ضد خودش تبدیل شود و به ابزار احیای سرمایه‌داری و تحمیل استثمار و ستم بر توده‌های مردم تبدیل شود. حزب در خلاء زندگی نمی‌کند، حزب درون یک جامعه بزرگ‌تر و در متن مبارزه طبقاتی جاری در آن جامعه قرار دارد. روابط اجتماعی و اقتصادی روی حزب هم تأثیر می‌گذارد و افکار موجود در جامعه به طور کلی درون حزب هم هست. این تأثیرات به طرق مهمی، درون حزب بیان فشرده پیدا می‌کنند. به علاوه تأثیر دنیای بزرگ‌تر یعنی اوضاع بین‌المللی را هم روی حزب دارید دنیایی که به احتمال زیاد تا مدت‌ها دست امپریالیست‌ها و بقیه استثمارگران خواهد بود. بنابراین از یک طرف شما احتیاج به پیشاهنگ دارید، ولی در درون همین پیشاهنگ مبارزه حادی جریان دارد سر این که آیا پیشاهنگ در جاده سوسیالیسم به سوی هدف کمونیستی می‌رود یا این که عقب‌گرد می‌کند و ابزاری برای احیای سرمایه‌داری البته با نام کمونیست می‌شود. خب این هم مسئله پیچیده‌ای است. من همچنان دارم از کلمه پیچیده استفاده می‌کنم ولی نباید از این کلمه بترسیم. مسائل پیچیده ما را هل می‌دهند که تلاش کنیم، به کارمان ادامه دهیم و پیشرفت کنیم.

اما این کل قضیه نیست. از بین سه عنصر، یعنی یک نظام اقتصادی بنیاداً متفاوت، یک نظام سیاسی بنیاداً متفاوت، و گذار به کمونیسم،

سومی یعنی گذار به کمونیسم جنبه عمده را تشکیل می‌دهد و باید بدهد. این هم پر از تضاد است چون حتی وقتی صحبت از این می‌کنیم که داریم در مسیر کمونیسم می‌رویم و از طریق یک مبارزه انقلابی مداوم داریم نظام اقتصادی فعلی را دگرگون می‌کنیم، باز باید از نظر سیاسی اقتصادی اجتماعی و غیره یک نظام سوسیالیستی در حال کارکرد داشته باشیم. ولی بیرون این نظام، دنیای بزرگی وجود دارد و احتمالاً تا مدت‌ها بعدتر از وقتی کشورهای سوسیالیستی اینجا یا آنجا به وجود آیند، بیشتر دنیا هنوز دست امپریالیست‌ها و استثمارگران دیگر خواهد بود و آن‌ها از کاری که شما دارید می‌کنید، خوششان نمی‌آید. خوششان نمی‌آید که چه عرض کنم، تلاش می‌کنند به هر طریقی مداخله کنند، از طریق جاسوسی، از طریق خرابکاری در اقتصاد، از طریق توطئه‌های سیاسی و حتی اگر از دستشان برآید با حمله نظامی. این هم پر از تضاد است یعنی گذار به کمونیسم خودش پر از تضاد است و به شدت تضاد دارد با بقیه جنبه‌هایی که یک جامعه سوسیالیستی را شکل می‌دهد.

تکرار می‌کنم نکته این نیست که *ای وای! چرا این حرف‌ها را همان اول، قبل از این که ما درگیر فعالیت شویم نگفتید که اینقدر مشکلات پیچیده سر راه است؟ اگر می‌دانستم ول می‌کردم و می‌رفتم دنبال یک کار دیگر! نه! نکته این نیست! هیچ کدام از ما از اولش که درگیر فعالیت شدیم نمی‌دانستیم که مسئله تا این حد پیچیده است و شاید این چیز بدی هم نباشد. اما در هر حال، ما باید با این مسئله کنار بیاییم چون همین است که هست. معنایش این نیست که معضلات مقابل پا، راه حل ندارند. اما اگر از پیچیدگی‌های موجود، درک واقعی نداشته باشید نمی‌توانید مردم را رهبری کنید. اگر درک واقعی نداشته باشید نمی‌توانید فعالیت و مبارزه کنید که این مسائل را در جهتی که باید تغییر کنند تغییر دهید. کل*

مسئله این است. من این بحث‌ها را نمی‌کنم که حس سرخوردگی درست کنم، درست برعکس. هر چقدر بیشتر این را بفهمیم پایهٔ بیشتری برای راه افتادن و فعالیت کردن و جلو رفتن در اختیار خواهیم داشت و برای این فعالیت ما یک بنیان مادی وجود دارد. خیلی چیزهاست که خلاف ما جریان دارد، اما در همین دنیای واقعی حرکت ما، یک بنیان مادی دارد. واقعیت این است که بدون انقلاب نمی‌شود این تضادها را طوری حل کرد که به نفع بیشتر آدم‌های دنیا باشد. این آن چیزی است که می‌توانیم رویش حساب کنیم، ولی برای انقلاب کردن باید کار کرد.

انترناسیونالیسم

این نکته مرا به موضوع انترناسیونالیسم می‌رساند چرا که یک دولت سوسیالیستی واقعاً باید در درجهٔ اول یک منطقهٔ پایگاهی برای انقلاب جهانی، برای توده‌های بشر در مبارزه جهت پشت سر گذاشتن ستم و استثمار باشد. خوب، یک منطقهٔ پایگاهی برای انقلاب جهانی یکی دیگر از آن حرف‌های گوش‌نواز است، نه؟ اما این هم پر از تضاد و مشکل است و این را در تاریخ جنبش کمونیستی و دولت‌های سوسیالیستی که تا حالا ایجاد شده، دیده‌ایم. هم در اتحاد شوروی و هم در چین با این مسئله خیلی دست به گریبان بودند و به هیچ وجه شوخی‌بردار هم نیست. اواخر دههٔ ۱۹۶۰ و اوایل دههٔ ۱۹۷۰ وقتی که چین کشوری سوسیالیستی بود با اتحاد شوروی ای مواجه بود که سرمایه‌داری در آن احیاء شده بود. اتحاد شوروی یک کشور امپریالیستی بود که تهاجمی هم بود. این کشور یک زرادخانهٔ بزرگ تسلیحات هسته‌ای داشت و چین را تهدید می‌کرد و واقعاً نقشه‌هایی برای استفادهٔ احتمالی از تسلیحات تاکتیکی هسته‌ای علیه

چین کشیده بود. شوروی می‌خواست چین را تقسیم کند و کلاً آن را مطیع خود کند. بنابراین مسئله جدی بود. چطور باید با چنین مسئله‌ای دست و پنجه نرم کرد؟ چطور باید به خصوص مبارزه طبقاتی درون کشور سوسیالیستی را در ارتباط با این موضوع جهانی جلو برد و جامعه را در این جهت متحول کرد که از جاده سوسیالیسم خارج نشود؟ و این که چطور می‌توان این کار را در سطح جهانی پیش برد؟

خب، چینی‌ها با ضرورت‌ها و مشکلات بزرگی روبه‌رو بودند اما آن‌طور که باید و شاید خوب پیش نبردند. آن‌ها در اصل تلاش کردند که سیاست و رویکردی را که زمانی در مرحله اول انقلاب چین صحیح بود به طور مکانیکی تکرار کنند. اما آن سیاست با پیشبرد انقلاب در مرحله‌ای که چین سوسیالیستی در آن قرار داشت همخوان نبود. برای توضیح بیشتر باید کمی به عقب برگردم. در مراحل اولیه انقلاب چین یعنی در دهه ۱۹۳۰ این کشور مورد تجاوز ژاپن قرار گرفت و ارتش ژاپن بخش بزرگی از چین را اشغال کرد. ژاپن به وضوح می‌خواست که چین را مطیع خود کند و آنجا را مستعمره کند و در این مسیر پیشروی‌هایی هم کرد. حالا می‌خواهم نکته‌ای بگویم که خوب است ناسیونالیست‌ها به آن فکر کنند. وقتی که ژاپن این کار را انجام داد یک شعار بزرگ ناسیونالیستی جلو گذاشته بود آسیا برای آسیایی‌ها. ژاپن وقتی که این شعار را جلو گذاشت منظورش این بود که امپریالیست‌های بریتانیا و بقیه غربی‌ها باید از اینجا بیرون روند و آسیا باید دست آسیایی‌ها باشد. البته منظورش این بود که چون ژاپنی‌ها بهترین و پیشرفته‌ترین مردم آسیا هستند، پس آسیا باید تحت حاکمیت آن‌ها باشد، اسمش را هم گذاشته بودند حوزه

آبادانی مشترک^۱.

این هم درسی برای آموختن دارد. نمی‌خواهم زیاد به این موضوع پردازم اما آموزنده است به خصوص برای ناسیونالیست‌ها اما نه فقط آن‌ها. به هر حال، در آن دوره حزب کمونیست چین به درستی تحلیل کرد که ژاپن دشمن عمده و بلا واسطه است و این امکان و ضرورت وجود دارد که ائتلافی با نیروهایی تشکیل شود که در آن مقطع حاضر بودند علیه ژاپن بجنگند یعنی نیروهای سیاسی و نظامی که نماینده سرمایه‌داران و ملاکان بزرگ چین بودند و در حزب گومیندان^۲ به رهبری چانکایچک^۳ که نماینده این سرمایه‌داران و ملاکان بزرگ چین بود متشکل شده بودند و این همان نیرویی بود که قبلاً کمونیست‌ها علیه‌شان می‌جنگیدند. آن‌ها در جریان جنگ داخلی سالیان سال علیه گومیندان مبارزه کرده بودند اما در آن مقطع تاریخی گفتند که خب، ما این جنگ داخلی را قطع می‌کنیم و با همین نیروها تا آنجا که امکان دارد متحد شویم تا نبرد خود را برای بیرون راندن ژاپن از چین پیش ببریم. البته در همان دوره‌ای که جبهه متحد علیه ژاپن برقرار بود مقطعی مجبور بودند با گومیندان هم بجنگند چون که گومیندان هرگز از تلاش برای در هم شکستن کمونیست‌ها دست نکشید. آن‌ها در واقع بیشتر علاقه داشتند با کمونیست‌ها بجنگند تا علیه ژاپنی‌ها. این یکی از موقعیت‌های پیچیده‌ای بود که باید با آن دست و پنجه نرم می‌کردند. در آن موقعیت، مائو بسیار روشن و دقیق صحبت کرد. او گفت اگرچه گومیندان یا نیروهای چانکایچک هستند که بر چین حکم می‌رانند اما آن‌ها اساساً متکی به امپریالیست‌های بریتانیایی و آمریکایی‌اند و همان

۱- co-prosperity sphere

۲- Guomindang

۳- Chiang Kai-shek

کاری را انجام می دهند که امپریالیست‌های بریتانیایی و آمریکایی به آن‌ها می گویند. به همین علت می توانیم جبهه متحدی تشکیل دهیم و در نبرد علیه ژاپن با آن‌ها متحد شویم چون این امپریالیست‌ها خواهان چنین کاری هستند. مائو بسیار روشن بود که هدف از این کار چیست، چگونه باید این کار را کرد و چرا این کار ضرورت دارد؟ در آن مرحله، آن‌ها بالاخره موفق شدند ژاپن را در چارچوب یک جنگ کلی که جنگ جهانی دوم بود شکست دهند و بعد از انجام این کار بود که توانستند جنگ را ادامه دهند و گومیندان را شکست دهند یعنی زمانی که دوباره گومیندان به مثابه تضاد عمده انقلاب در برابرشان قرار گرفت.

اما کمونیست‌های چینی بعداً در دهه ۱۹۷۰ یعنی زمانی که چین یک کشور سوسیالیستی بود همان رویکرد را پیش گرفتند، به این شکل که جای ژاپن، اتحاد شوروی را گذاشتند و گفتند که شوروی دشمن عمده و تهاجمی‌ترین امپریالیست است. می گفتن *بله! هم آمریکا و هم شوروی/برقدرت هستند/اما میان این دو، شوروی خطر عمده است*. آن‌ها نگاهشان متوجه خطر فوری‌ای بود که چین را تهدید می کرد و واقعاً هم در آن مقطع شوروی بود که بیشتر چین را تهدید می کرد تا آمریکا. اما چینی‌ها این را به یک استراتژی برای کل جنبش بین‌المللی کمونیستی و کل مبارزه‌ای که در سطح جهان جریان داشت تعمیم دادند و این درست نبود چرا که برای مردم دنیا شوروی نسبت به آمریکا دشمن بزرگ‌تری نبود. در نتیجه چینی‌ها تلاش می کردند سیاستی را که در گذشته صحیح محسوب می شد، به طور مکانیکی به کار ببندند اما این سیاست دیگر با اوضاع بعدی بین‌المللی خوانایی نداشت.

اینجا نمی توانم بیشتر به این مسئله بپردازم اما فکر می کنم تا همین حد هم اشاره به این مسئله مهم بود. این رویکرد به چیزهای بسیار بدی

منجر شد یعنی دیدیم که در آن دوره حکومت چین به تبلیغ ستمگران و نوکران امپریالیسم در جهان سوم پرداخت و آنان را به عنوان رهبران مردم معرفی کرد. مثلاً شاه ایران یا هایله سلاسی^۱ در اتیوپی (یعنی همان کسی که راستافارها^۲ او را منجی موعود به حساب می‌آورند. در حالی که، بدون این که از راستافارها عذرخواهی کنم باید بگویم چیزی بیش از یک نوکر امپریالیسم غرب نبود) یا مارکوس در فیلیپین که یک دیکتاتور خشن بود که بر اریکه قدرت در آن کشور نشست و واقعاً عروسک دست امپریالیست‌های آمریکایی بود. چینی‌ها این حکام ستمگر را دعوت می‌کردند و این کار بخشی از ساختن جبهه متحد علیه اتحاد شوروی بود. این‌ها را به عنوان رهبران بزرگ جهان سوم یا رهبران کشورهایشان یا هر اسم دیگری که می‌خواهید رویشان بگذارید می‌ستودند. خب این مسئله کل جنبش بین‌المللی کمونیستی را دچار سردرگمی کرد. یاد می‌آید در سال ۱۹۷۴ در چین وقتی که ما سؤال کردیم معنی این کارها چیست و چه کار دارید می‌کنید با استقبال روبه‌رو نشدیم. ما به چینی‌ها گفتیم *ما با این کارها موافق نیستیم، شما نمی‌توانید ستمگران خشن را به عنوان قهرمانان مردم معرفی کنید.* می‌توانید حدس بزنید که چه فضای سنگینی بر اتاق حاکم شد. اما این مسئله باید مطرح می‌شد. بحثمان را بد مطرح نکردیم، قصدمان این نبود که به آن‌ها توهین کنیم. ما فقط گفتیم به نظر ما این کار صحیح نیست و لطمه می‌زند. همان‌طور که گفتیم از این بحث ما استقبالی نشد. اما مسئله این نیست. مسئله این است که باید منافع

Haile Selassie - ۱

۲- Rastafarians راستافاری، یک مذهب ابراهیمی است که هم به عنوان یک جنبش مذهبی جدید و هم به عنوان یک جنبش اجتماعی در جامائیکا در سال‌های ۱۹۳۰ به دنبال تاج گذاری هایله سلاسی در اتیوپی شکل گرفت. منبع و کپی‌دا

گسترده‌تر را در نظر داشت.

این نشان می‌دهد که چقدر بین پیشرفت انقلاب جهانی با دفاع از دولت سوسیالیستی تضاد پیچیده‌ای وجود دارد و هر دو سر این تضاد هم فوق‌العاده مهم‌اند. اگر شما یک دولت سوسیالیستی را از دست بدهید به هیچ وجه به نفع انقلاب جهانی نیست. این همان چیزی بود که در مورد چین در دهه ۱۹۷۰ و پیش از آن هم با احیای سرمایه‌داری در دهه ۱۹۵۰ در اتحاد شوروی اتفاق افتاد. ده‌ها سال است که ما تأثیرات منفی این وقایع را احساس می‌کنیم. تأثیرات منفی در ارتباط با مناسباتی که بر دنیا حاکم است، در ارتباط با تفکری که بر مردم دنیا حاکم است، در ارتباط آزادی و میدان عملی که امپریالیست‌ها و مرتجعین پیدا کرده‌اند که بتوانند علیه ما هر جور دروغی بگویند، علیه هر آنچه مردم واقعاً به آن نیاز دارند دروغ ببافند. پس این یک تضاد بسیار حاد است. اما فقط شما در صورتی می‌توانید به مبنایی برای مبارزه صحیح، برای پیدا کردن راه حل صحیح این تضادها دست یابید که درک اساساً صحیحی از موضوعات مادی و ایدئولوژیک و تضادهایی که در کارند داشته باشید. این مسئله مرا به نکته ۱۲ در بخش دوم کتاب پایه‌ها می‌رساند. در مقاله پلمیکی که سازمان کمونیست انقلابی مکزیک با عنوان **کمونیسم یا ناسیونالیسم** (۶) نوشته نیز همین نقل قول از کتاب پایه‌ها آمده است و مطرح کرده که چرا این نکته اهمیت دارد. در اینجا من فقط می‌خواهم اشاره‌ای به این نکته داشته باشم. نکته ۱۲ فصل ۲ کتاب پایه‌ها، مبنای اساسی و اصول کلیدی‌ای را که انترناسیونالیسم باید بر پایه آن باشد، چنین مطرح می‌کند (این هم نکته‌ای است که خوب است دائماً به آن رجوع کنیم و به آن بپردازیم: که چه می‌گوید و چه منظوری دارد و همچنین چطور باید آن را در موقعیت‌های مختلف و در مقاطع مختلف تحول پدیده‌ها به

کاربست):

دستیابی به شرایط ضروری برای رسیدن به کمونیسم باید در یک عرصه جهانی طی یک فرایند طولانی و پرپیچ و خم تحول انقلابی حاصل شود، فرایندی که شامل تحولی ناموزون خواهد بود، تحولی که به مفهوم کسب قدرت در کشورهای مختلف در دوره‌های مختلف خواهد بود و ارتباط و کنش متقابل پیچیده و دیالکتیکی میان مبارزات انقلابی و انقلابی کردن جامعه در کشورهای گوناگون خواهد بود. . . این یک رابطه دیالکتیکی است که در آن عرصه جهانی اساساً و نهایتاً تعیین کننده است و مبارزات پرولترها در کشورهای مختلف که در کنش متقابل با هم قرار دارند و از هم پشتیبانی می‌کنند، حلقه کلیدی تغییر بنیادین کل جهان است.

در این پاراگراف مفاهیم بسیار زیادی فشرده شده است. حرفش این است که ما با یک نظام جهانی روبه‌رویم، با نظام جهانی سرمایه‌داری و امپریالیسم و این نظام جهانی است که صحنه را چه به طور کلی و چه در تک تک کشورها می‌چیند. در عین حال کشورهای گوناگونی هم وجود دارند که تضادهای درونی خود و مبارزات درونی خود را دارند که در کنش متقابل با تحولات در سایر کشورها و نیز وضعیت دنیا به طور کلی است. این گفته به یک فرایند طولانی و پرپیچ و خم اشاره دارد، به فرایندی پر از چرخش و پیچش. این فرق می‌کند با نظرات ایدئالیستی ترسکیستی یا دیگر نظرات اپورتونیستی که گمان می‌کنند برای انقلاب حتماً باید یک گروه از کشورها هم‌زمان دست به انقلاب بزنند والا نمی‌شود یک اقتصاد سوسیالیستی یا یک جامعه سوسیالیستی بنا کرد و انقلاب سوسیالیستی حتماً باید در کشورهای به لحاظ صنعتی پیشرفته‌تر انجام شود که

منظورشان کشورهای امپریالیستی است. اصرار هم دارند که در غیر این صورت انقلاب محکوم به شکست است. در واقع همان طور که تاکنون دیده‌ایم در کشوری که به لحاظ اقتصادی به اصطلاح عقب‌مانده است می‌شود یک راهگشایی واقعی انجام داد. می‌شود انقلابی انجام داد که در مسیر سوسیالیسم گام بگذارد. در هر صورت نمی‌شود یک مرتبه کل دنیا را تسخیر کرد. پس در نتیجه رابطه بین راهگشایی‌هایی که انجام می‌شود و دگرگونی‌های جامعه‌ای که در آن یک دولت سوسیالیستی برقرار شده با مبارزات انقلابی در سایر نقاط دنیا چطور باید باشد؟ چطور باید به این رابطه برخورد کرد؟ و چطور می‌شود این کار را در چارچوب اوضاع جهانی انجام داد که می‌دانیم به طور کلی تعیین‌کننده‌ترین عامل است و صحنه عینی فعالیت شما را هم تعیین می‌کند؟

این یکی دیگر از نکات یا مسائل اساسی مربوط به جهت‌گیری و متد است که در پلمیک ریموند لوتا جلو گذاشته شد بر سر این که چرا آنارشی شکل عمده حرکت و نیروی محرکه مناسبات سرمایه‌داری است. آیا شما هم مثل لنین بر اساس یک تجزیه و تحلیل ماتریالیستی و یک ارزیابی ماتریالیستی از این که واقعاً در دنیا چه می‌گذرد و فعالیت شما واقعاً در چه صحنه‌ای انجام می‌شود دست به عمل می‌زنید یا این که نه، صرفاً بر پایه یک مشت آرزو حرکت می‌کنید و به این بحث‌ها اکتفا می‌کنید که *توده‌ها تحت ستم هستند، آن‌ها علیه ستم دست به مبارزه خواهند زد، پس ما انقلاب خواهیم کرد*. بله! مسلماً که مبارزه انقلابی توده‌ها امری حیاتی است. برای همین است که می‌گویم کنش متقابل و حمایت متقابل مبارزات پرولترها در کشورهای مختلف، حلقه کلیدی تغییر دنیا است. این طوری انقلاب نمی‌شود که نظام سرمایه‌داری در نقطه‌ای خودش فرو بپاشد و مردم هم بگویند *آره، فکر کنیم به یک جامعه متفاوت نیاز*

د/ریم. خیر! این مبارزات مردم است که باعث راهگشایی‌ها می‌شود، این حلقهٔ کلیدی است. این چیزی است که برای تغییر دنیا باید محکم به آن چسبید اما اگر بر اساس شناخت و ارزیابی از شرایط مادی واقعی که در آن به فعالیت می‌پردازید حرکت نکنید، کاری از پیش نخواهید برد. تکرار می‌کنم نکته این است که آیا علمی، ماتریالیستی و دیالکتیکی حرکت می‌کنید یا این که صرفاً می‌خواهید بر مبنایی ذهنی و بر اساس آرزوها و ایده‌هایی که در سر دارید و دید رمانتیک از توده‌ها حرکت کنید؟ توده‌ها تحت ستم‌ند، توده‌ها/انقلاب خواهند کرد. والسلام! نه! این کار به جایی نمی‌برد.

می‌خواهم به یک نکته از پلمیک کمونیسم یا ناسیونالیسم نوشته سازمان کمونیست انقلابی مکزیک در مورد بحران مالی و اقتصادی سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ نگاهی بکنم. این بحرانی نبود که فقط مربوط به یک کشور باشد و بعداً به کشورهای دیگر انتقال پیدا کند. آن بحران برخاسته از قوای محرکهٔ نظام سرمایه‌داری در یک مقیاس جهانی بود. بله! در کشورهای مختلف با ویژگی‌هایی معینی طرف بودیم و بین چیزهایی که در کشورهای مختلف اتفاق افتاد هم کنش متقابل وجود داشت اما این بحرانی بود برخاسته از تضادها و قوای محرکهٔ درونی نظام سرمایه‌داری در یک مقیاس جهانی. در پلمیک سازمان کمونیست انقلابی مکزیک به درستی گفته می‌شود که جنگ جهانی اول هم بحران درونی یک کشور خاص نبود که از آنجا از کشوری به کشور دیگر منتقل شد. بلکه درگیری امپریالیست‌ها در مقیاسی جهانی بود که به جنگ انجامید و از اصل و اساس، مختصات جنگ را تعیین کرد. تقریباً، همهٔ کشورهای مختلف درگیر آن جنگ شدند. همین مسئله را حتی بیش از پیش در جریان جنگ جهانی دوم دیدیم، البته در ابعادی به مراتب بزرگ‌تر. بنابراین تغییرات

کلی در اوضاع جهانی است که صحنه را می‌چیند. در عین حال تضادهای خاص و روابط خاص درون کشورهای گوناگون و میان کشورهای گوناگون هم مطرح است و البته ابتکار عمل آگاهانه کمونیست‌هایی که بر اساس یک تجزیه و تحلیل علمی از همه این عوامل، توده‌های مردم را رهبری می‌کنند، حلقه کلیدی و پایه برای پیشروی‌ها و انقلاب کردن است.

باز هم می‌گوییم اینجا فقط به طور مختصر می‌توانم به مسئله اشاره کنم اما این چیزی است که دائماً باید به آن برگردیم، باید قوای محرکه اساسی و بنیادینی را که در کار است درک کنیم، دائماً با آن‌ها کلنجار برویم تا عمیق‌تر درکشان کنیم و آن‌ها را همان طوری که در حال تغییر هستند، بفهمیم تا بتوانیم به درستی توده‌های مردم را از شر این نظام لعنتی‌ای خلاص کنیم که رنج و درد زیاد غیرضروری را باعث شده.

در پلمیک سازمان کمونیست انقلابی مکزیک که در مجله **خطوط تمایز** شماره (۴) منتشر شده صحبت از پایه‌های مادی و ایدئولوژیک انترناسیونالیسم شده است. پایه مادی انترناسیونالیسم این واقعیت است که یک نظام جهانی وجود دارد و نه صرفاً گروهی از نظام‌های مختلف درون کشورهای متفاوت که مستقل از یکدیگر هستند و به نوعی بر اساس این خودبسندگی پایه‌ای بر هم تأثیر متقابل می‌گذارند. پس پایه مادی انترناسیونالیسم وجود یک نظام جهانی است. عملکرد نظام امپریالیستی در مقیاس جهانی انجام می‌شود. این نظام به لحاظ اقتصادی عملکرد دارد و تأثیرات واقعی بر مردم می‌گذارد. برخی اوقات حتی میلیون‌ها نفر را از کشوری به بخش‌های دیگر دنیا می‌راند مثلاً مردم را از نپال یا کشورهای دیگر راهی بحرین می‌کند تا در گرمای بالای ۵۰ درجه کار کنند و بر اثر این گرمای شدید بمیرند. این نظام جهانی نه فقط کارکردی اقتصادی که کارکردی سیاسی و دیپلماتیک و نظامی هم دارد. این مجموعه در یک

مقیاس جهانی، به طور کلی و اساسی، صحنه را برای آنچه ما باید انجام دهیم می‌چیند. در حالی که تحولات جهانی جنبه عمده است اما این جنبه عمده در رابطه دیالکتیکی با انواع مبارزات گوناگون صحنه را تنظیم می‌کند، مبارزاتی که همین نظام جهانی آن‌ها را تولید می‌کند، به ویژه زمانی که توسط نیروهای آگاه و متشکل کمونیست رهبری می‌شوند.

اما در همان پلمیک سازمان کمونیست انقلابی مکزیک صحبت از پایه ایدئولوژیک انترناسیونالیسم هم شده است. منظور راه یا روش تفکر است. مائو در یکی از آثار مهم فلسفی‌اش به نام **درباره تضاد (۷)** صحبت از تضادهای درونی یک پدیده کرد که پایه تغییر آن پدیده را فراهم می‌کند. او مثال تخم‌مرغ و سنگ را می‌زند. تخم‌مرغ در درجه حرارت معینی می‌تواند به جوجه تبدیل شود اما سنگ نمی‌تواند چرا؟ چون تضادها و قوای محرکه درونی تخم‌مرغ با سنگ فرق دارد. چون طبیعت درونی سنگ نمی‌تواند مبنایی برای تولید موجود زنده باشد، هر چقدر هم به آن حرارت دهیم از سنگ جوجه بیرون نخواهد آمد. مائو از این مثال استفاده می‌کند تا نشان دهد که تضادهای درونی، مبنای تغییر درون پدیده‌ها هستند. او با استفاده از همین مثال گفت درجه حرارتی که به یک تخم‌مرغ داده می‌شود می‌تواند علت فوری تغییر باشد، این یک شرط خارجی است که می‌تواند علت تغییر باشد اما مبنای پایه‌ای تغییر نیست. این مثل همان مثال گرم کردن آب است. این که آب به بخار تبدیل می‌شود به علت طبیعت درونی آن یعنی به علت تضاد درونی آب است. گرم کردن علت فوری تغییر است در حالی که طبیعت درونی آب مبنای تغییر است. این نکته مهمی بود که توسط مائو جلو گذاشته شد اما متأسفانه مواقعی هم بود که مائو این را به شکلی یک جانبه به کار برد یعنی نه آن طوری که واقعاً اتفاق می‌افتد. بگذارید مسئله را این طور

مطرح کنم مائو در عین حال که اساساً اترناسیونالیست بود اما این گرایش را داشت که مسائل را این‌گونه ببیند که هر کشور تضادهای درونی خود و مبانی اساسی انقلاب را درون خود دارد. او این اصل را که تضادهای درونی مبنای تغییر هستند را به کار می‌بست که اصل صحیح و بسیار مهمی است و چیزی است که در جنبش کمونیستی تا آن زمان خوب درک نشده بود و بر این پایه عمل نشده بود. منظورم این نیست که هیچ درکی از این مسئله وجود نداشت اما ناروشنیهای زیادی هم موجود بود. اما مشکل اینجاست که در عصر سرمایه‌داری امپریالیستی، تضاد درونی را باید به گونه‌ای دیگر به کار برد.

این هم یکی دیگر از آن پیچیدگی‌ها است. سطوح متفاوتی از سازمان‌یابی ماده وجود دارد. ساده بگویم که یک کشور یک سطح از سازمان‌یابی ماده است. کشورها و اهالی آنها و هر چیز دیگری در آنها ماده در حال حرکت و یا اشکال بسیار گوناگون ماده در حال حرکت را تشکیل می‌دهند. عرصه جهانی یعنی دنیا به مثابه یک کل، سطح دیگری از سازمان‌یابی ماده است بنابراین به یک مفهوم (یا در یک سطح دیگر) تضادهای درونی یک کشور پایه‌ای برای تغییر هستند اما آن کشور به نوبه خود بخشی از یک دنیای گسترده‌تر محسوب می‌شود و تضادهای درونی این دنیای گسترده‌تر هستند که در تحلیل نهایی تعیین کننده ترند، حتی برای آنچه در هر کشور معین اتفاق می‌افتد.

برای این که مسئله را روشن‌تر ترسیم کنیم از مثالی که سازمان کمونیست انقلابی مکزیک در مورد بدن انسان و در مورد سطوح مختلف سازمان ماده در بدن انسان زده است استفاده می‌کنم. این همان مثالی است که من در مقاله **بحران در فیزیک، بحران در فلسفه و سیاست** منتشره شده در مجله **خطوط تمایز** شماره ۱ (۸) به آن اشاره کردم و

سازمان کمونیست انقلابی مکزیکی نیز در پلمیک خود از آن استفاده کرده است. بدن انسان از ارگان‌ها مثل کبد، کلیه، قلب و غیره و سلول‌های مختلف زیادی تشکیل شده است. هر یک از این‌ها سطوح معینی از سازمان‌یابی ماده هستند و تضادهای درونی خود را دارند. کلیه‌ها تضادهای درونی خود را دارند، کبد تضادهای درونی خود را دارد، همین‌طور قلب و غیره. اما آن‌ها به نوبه خود بخشی از یک بدن هستند و آنچه در کل بدن، یعنی یک موجود انسانی، به مفهومی کلی اتفاق می‌افتد تعیین‌کننده آن چیزی است که در ارگان‌های درونی بدن برحسب تضادهای درونی خودشان اتفاق می‌افتد. خب، پیچیدگی اینجا است. این‌طور نیست که ارگان‌های درونی بر بدن به مثابه یک کل تأثیر نمی‌گذارند. اگر شما با تضادهایی روبه‌رو باشید که باعث از کار افتادن قلبتان شود مسلماً این بر کل بدن شما تأثیر می‌گذارد و عین همین مسئله در مورد سایر ارگان‌ها مثل کبد یا کلیه‌ها هم مطرح است. بنابراین ما با یک رابطهٔ پرتضاد دیالکتیکی روبه‌رویم اما به‌طور کلی این بدن یا موجود انسانی است که در کنش متقابل با محیط گسترده‌تر قرار دارد. این وجود کلی است که تعیین‌کننده است یعنی تضادهای درونی بدن هستند که عمدتاً تعیین می‌کنند در کل بدن چه اتفاق می‌افتد. هر چند در یک مقطع معین، آنچه در یک ارگان معین بدن بر پایه تضادهای درونی‌اش اتفاق می‌افتد، در کنش متقابل با بقیه بدن و با محیط گسترده‌تر، می‌تواند به نقطهٔ تمرکز آنچه در کل بدن شما رخ می‌دهد تبدیل شود. درست مثل یک کشور معین در دنیا که می‌تواند به نقطهٔ تمرکز تضادهای دنیا تبدیل شود.

خب، استالین برخی حرف‌های غلط زده و برخی مشکلات هم در روش و رویکردش وجود داشته، اما هنگامی که در مورد انقلاب ۱۹۱۷ روسیه صحبت می‌کند حرف درستی می‌زند. او می‌گوید علت این که

موفق شدیم در دوران جنگ جهانی اول، سد را بشکنیم و در روسیه انقلاب سوسیالیستی کنیم این بود که تضادهای نظام جهانی حاد شده بود و این تضادها به شکلی حاد در روسیه آن زمان متمرکز شده بود. این تضادهای جهانی بود که در کنش متقابل با تضادهای خاص درون روسیه باعث شد نقطهٔ تمرکزی به وجود بیاید و از آنجا راهگشایی ایجاد شد. همین اصل پایه‌ای، در حال حاضر هم صادق است و حتی بیشتر از قبل. به این علت که ما با یک نظام بین‌المللی بیش از پیش توسعه یافته از جمله به لحاظ اقتصادی روبه‌رو هستیم. یکی دیگر از نکاتی که در پلمیک سازمان کمونیست انقلابی مکزیک به آن اشاره شده این است که بخش بزرگی از محصولات مختلف مورد مصرف شما فقط در یک کشور تولید نمی‌شوند. همان مثال خودرو را در نظر بگیرید: بخش‌های مختلف یک خودرو در کشورهای مختلف تولید می‌شود و سر هم کردن نهایی قطعات هم در کشوری دیگر انجام می‌گیرد و این ربط دارد به انقلاب اطلاعاتی و غیره که در دوران گلوبالیزاسیون به سطح بسیار بالاتری ارتقاء یافته است. در آن پلمیک این نکته هم خاطر نشان شده که یک جنبهٔ مهم دیگر، بین‌المللی شدن خدمات است. مثلاً اگر رایانهٔ شما مشکلی پیدا کند، به یک مرکز تلفنی در هند زنگ می‌زنید و آن‌ها به شما می‌گویند چه کار باید بکنید. این هم جلوهٔ دیگری از بین‌المللی شدن امور است.

بنابراین رابطهٔ بین سطوح مختلف سازمان‌یابی ماده و این که چگونه تضادهای درون این سطوح مختلف با یکدیگر کنش متقابل دارند، پایهٔ ایدئولوژیک ما برای داشتن رویکردی صحیح به انترناسیونالیسم است. این کاربست روش علمی از جانب ما و به طور مشخص، چگونگی فهم ما از تضاد درونی/ بیرونی است. سؤال این است که آیا ما این را به مفهومی زنده درک می‌کنیم یعنی سطوح گوناگون سازمان ماده را در نظر می‌گیریم یا

آن را به مفهومی ایستا می‌فهمیم که در آن صرفاً به معنی به تضادهای درونی یک بخش خاص از واقعیت نگاه می‌کنیم و نتیجه‌گیری می‌کنیم که باید این تضادهای درونی باشند که رخدادهای آن بخش خاص را شکل می‌دهند؟ بله باید به جنبه خاص موردی که داریم بررسی می‌کنیم (مثلاً یک کشور) نگاه کنیم ولی به نوبه خود، باید آن را در چارچوب واقعیت بزرگ‌تر قرار دهیم و به سطح بزرگ‌تری که ماده در آن سازمان یافته، یعنی سطح نظام جهانی به مثابه یک کل، نگاه کنیم. من واقعاً مطالعه این پلمیک سازمان کمونیست انقلابی مکزیک تحت عنوان **کمونیسم یا ناسیونالیسم** را توصیه می‌کنم. در برابر ما پدیده پیچیده‌ای قرار دارد و پیچیده هم یعنی دشوار. اما در عین حال بسیار غنی است و به موضوعات بسیار مهمی می‌پردازد. منظورم این نیست که الان همه فوری بروند و همه چیز را یک‌باره مطالعه کنند. من روی نکاتی تأکید می‌کنم که باید طی یک دوره و در رابطه متقابل و رفت و برگشتی با فعالیت انقلابی و مبارزه انقلابی در موردش تعمق کنیم: با قدرت حاکم بجنگیم و هم‌زمان برای متحول کردن تفکر مردم هم مبارزه کنیم. در عین حال که پایه خود را، چه به لحاظ فردی و چه به لحاظ جمعی در توانایی انجام این کار تقویت کنیم. باید همه با هم کار کنیم و به یکدیگر به مفهومی واقعی کمک کنیم و این کمک شامل مبارزه‌های سخت برای درک این مسائل و کسب توانایی برای کاربست آن در مسیر پیشروی مان است.

وفور، انقلاب و پیشرفت به سوی کمونیسم: یک درک ماتریالیست دیالکتیکی

می‌خواهم به طور خلاصه به مسئله یا تضاد وفور و انقلاب دوره گذار

به کمونیسم بپردازم. در پایان بخش اول کتاب **پرنده‌ها نمی‌توانند کروکودیل بزنند اما بشر می‌تواند افق‌ها را در نوردد** در مورد این موضوع بحث کرده‌ام و در سخنرانی فیلم **از انقلاب کوتاه نمی‌آییم!** (۹) نیز این مسئله را پیش کشیده‌ام. اگر شما به کل دنیا نگاه کنید، می‌بینید که به اندازه کافی فن‌آوری برای رفع کلیه نیازهای مادی و فرهنگی توده‌ها در سراسر دنیا وجود دارد. اما ما در دنیایی بسیار معوج زندگی می‌کنیم که همه جا به ویژه در جهان سوم مردم با فقر شدیدی دست و پنجه نرم می‌کنند. ما در دنیای تحت سلطه نظام سرمایه‌داری امپریالیستی و طبقات استثمارگر زندگی می‌کنیم و به این علت است که ظرفیت مادی برای پاسخگویی به نیازهای مردم تحت روابط کنونی نمی‌تواند بالفعل شود و این بر می‌گردد به روابطی که بر نحوه استفاده از شرایط مادی زندگی در دنیای امروز حاکم است. می‌توانید به این دنیا نگاه کنید و بگویید که به هیچ وجه قابل تحمل نیست که کودکان در آفریقا یا در هر جای دیگر از گرسنگی بمیرند، یا این که مردم در همین بلوک ساختمانی بغل‌دستی شما گرسنه باشند، یا این که مردم نتوانند از خدمات درمانی مناسب بهره‌مند شوند، یا مجبور شوند خوراک ناسالم بخورند چرا که وسع خرید خوراک سالم را ندارند، یا حتی این قدر نمی‌توانند دانش داشته باشند که چی سالم است. این‌ها همه، غیرقابل تحمل است. همه این چیزها غیرضروری است. اما به همین راحتی نمی‌توانیم بگوییم **خب بیا بید آرزو کنیم که نیروهای مترجع دنیا کنار بکشند و آن وقت ما همه چیزها را در اختیار بگیریم و کاری که درست است را انجام دهیم.** برای استفاده از این ظرفیت‌ها، برای افزایش بیشتر ظرفیت‌ها، باید انقلاب کنیم و نظام و طبقات حاکمه موجود را سرنگون کنیم. باید روابط اقتصادی و روابط اجتماعی آن‌ها را سرنگون کنیم تا بتوانیم واقعاً منابع را در اختیار بگیریم

و مدیریت کنیم و به نحوی استفاده کنیم که بتوان هر چه بیشتر نیازهای مردم را تأمین کرد و نیازهای نسل‌های آتی را نیز پوشش داد و در عین حال محیط زیست را غارت نکرد و ظرفیت زندگی انسانی را به خطر نینداخت. پس می‌بینیم که بین وفور مادی که به طور عینی وجود دارد و نیاز به انقلاب، تضاد حادی موجود است، انقلابی که ما را قادر سازد به این وفور دست پیدا کنیم و آن را به نحوی افزایش دهیم که نیازهای مردم را، هم نیازهای مادی و هم نیازهای فرهنگی و اجتماعی و فکری و غیره آن‌ها را برآورده کند.

به طور کلی ما نه فقط برای تأمین نیازهای مردم به وفور نیاز داریم بلکه برای این که بتوانیم بر روابط استثمارگرانه و ستمگرانه غلبه کنیم و مانع رشد بذر ستم و استثمار شویم نیز به وفور کافی نیاز داریم. برای مثال تقسیم کار در جامعه را در نظر بگیرید. در دنیای امروز بیشتر مردم در عرصه فکری یا روشنفکری فعالیت ندارند، یعنی درگیر کار با ایده‌ها نیستند و به کار کمرشکن جسمانی مشغول‌اند البته اگر کاری پیدا کرده باشند. برای حل این مشکل، شما نه فقط باید روی این تضاد کار کنید بلکه هم‌زمان باید به اندازه کافی در جامعه و نهایتاً در کل دنیا وفور ایجاد کنید که برای تولید و بازتولید ملزومات مادی زندگی انسانی و توسعه آن، لازم نباشد مردم بیش از چند ساعت در روز کار کنند. چون اگر این کار را نکنید نمی‌توانید روابط ستمگرانه را از بین ببرید. اگر همه یا بیشتر مردم دنیا مجبور باشند هر روز ساعات زیادی کار بدنی بکنند نمی‌توانند توانایی‌های خود را افزایش بدهند و یاد بگیرند که در زمینه‌های گوناگون از مسائل سیاسی جامعه گرفته تا فرهنگی و فکر درگیر شوند. هم خسته‌تر از آن هستند که بتوانند این کارها را بکنند و هم وقت و امکانات این کار را ندارند. بنابراین برای از بین بردن این تمایزات ستمگرانه بین مردم، یعنی

بین آدم‌هایی که توانایی کسب مهارت در قلمرو روشنفکری و فرهنگی را داشته‌اند و آن‌هایی که تقریباً تمام روز باید کار بدنی انجام دهند، نه فقط باید برای حل این تضاد تلاش کرد بلکه باید هم‌زمان همراه با افزایش وفور در جامعه، ابزار ایجاد وفور بیشتر را نیز فراهم کرد. طوری که مردم نه فقط ساعات کمتری از روز را به کار بدنی بپردازند بلکه ساعات خیلی بیشتری را درگیر یادگرفتن چیزهای دیگر شوند. اگر شما این کار را نکنید نمی‌توانید بر روابط ستمگرانه غلبه کنید. دوباره روی کلمهٔ پیچیده تأکید می‌کنم که البته فکر کنم زیاد هم این کار را کرده‌ام. این هم یکی دیگر تضادها یا دسته‌ای از تضادهای مرتبط به هم، در سطوح گوناگون است که باید به آن بپردازیم. ما باید بفهمیم که در دنیایی بسیار معوج زندگی می‌کنیم. بعداً بیشتر به این مسئله می‌پردازم.

اخیراً کتابی دربارهٔ آفریقا خواندم به نام **ماشین تاراج** (۱۰). کتاب محدودیت‌های خود را دارد اما خیلی افشاگری می‌کند. کتاب شرایط معوج عجیبی را برملا می‌کند که در آن مشتی حاکم در کشورهای مختلف آفریقایی در اتحاد با سرمایهٔ خارجی و امپریالیسم که البته نویسنده صرفاً به عنوان شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری طرحشان می‌کند، بر سر قدرت‌اند. این قشر ممتاز و فاسد و خودخواه حاکم واقعاً میلیاردها دلار به جیب می‌زنند. ثروت مادی این کشورها مثل طلا، نفت و سایر مواد خام ارزشمند فوق‌العاده زیاد است. آفریقا به لحاظ مواد خامی که آنجا پیدا می‌شود اگر ثروتمندترین قاره دنیا نباشد، حداقل یکی از ثروتمندترین قاره‌هاست. اما توده‌های مردم در شرایط فقر و فلاکت مطلق به سر می‌برند. خود این وضعیت، نوعی میکروکوزم^۱ یا تصویری از دنیا در

مقیاس کوچک تر است که شما را با این واقعیت روبه رو می کند که فقط از طریق سرنگونی نظام موجود و سرنگونی و تغییر کل این مناسبات (که در فرمول بندی چهار کلیت فشرده شده) است که می توانید به معنای واقعی به ظرفیتی برسید که در آن به نیازهای مردم پاسخ دهید و به نحوی از آن استفاده کنید که واقعاً آن نیازها جواب بگیرد. در عین حال، به شکل درستی به وضعیت بحرانی محیط زیست هم پاسخ دهید. ما باید جدی به این مسائل فکر کنیم و حول و حوش آن افشاگری های کوبنده ای کنیم. در مورد این که این دنیا معوج است و سیستم موجود این وضعیت را تحمیل و تقویت می کند. ما باید به میان مردم برویم و قانعشان کنیم که وضعیت را درک کنند و دنیا را واقعاً همین طور که هست ببینند چون که در این صورت نیاز به تحول ریشه ای در جهان را می بینند. اما این تحول ریشه ای فقط با انقلاب انجام می شود. این طوری نیست که مسئله فقط سر تقسیم دوباره ثروت موجود در چارچوب سیستم موجود است. بحث برخی از پوپولیست ها همین است مثل برنی سندرز که در کارزار انتخابات اخیر ریاست جمهوری شرکت کرد، کلاً همین بحث های اکونومیستی سوسیال دمکراتیک ها را جلو گذاشت. او می گوید یک عده فوق ثروتمند داریم که پول پارو می کنند، نابرابری درآمد وحشتناک است در نتیجه باید بیاییم و این ثروت را دوباره توزیع کنیم. خب مسئله اصلاً بر سر باز توزیع چیزی که موجود است نیست. مسئله متحول کردن روابط پایه ای در جامعه و اساساً در جهان به طور کل است. اولاً محدودیت های واقعی در این سیستم است که امکان باز توزیع ثروت را به طوری که به خود سیستم لطمه نخورد، به آن نمی دهد. چون مسئله فقط آدم های حریص یا شرکت های بزرگ پر قدرت و غیره نیست. مهم است که بفهمید وقتی دارید از میلیاردرها و یا از شرکت های بزرگی که کنترل میلیاردها

میلیاردها دلار را در دست دارند، صحبت می‌کنید. خوب این طور نیست که این افراد و یا این شرکت‌ها روی یک کوه پول نشسته‌اند، پول آن‌ها به انواع و اقسام سرمایه‌گذاری می‌شود. آن‌ها با سرمایه‌داران دیگر در رقابت‌اند. سرمایه‌داران دیگری که آن‌ها هم میلیاردها و میلیاردها دلار را تحت کنترل دارند. همه آن‌ها مجبورند که دیگری را از سر راه خود کنار بزنند و گرنه خود کنار زده می‌شوند که در این مورد قبلاً صحبت کردم. اگر شما به این شرکت‌ها مالیات‌های سنگین ببندید تا بخشی از ثروتشان را باز توزیع کنید، آن وقت آن‌ها را در این رقابت جهانی در موقعیت دست پایینی قرار می‌دهید و سیستم اقتصادی یا دچار اخلال یا گرفتار یک بحران بسیار جدی خواهد شد. خوب می‌بینید که حتی در زمینه بازتولید ثروت هم محدودیت دارند.

اما اگر بخواهیم اساسی‌تر به قضیه نگاه کنیم موضوع، باز توزیع آنچه موجود است نیست بلکه مسئله تغییر دادن کل دنیا است. فرض کنیم که کل ثروت موجود را به شکلی کم و بیش برابر بین همهٔ افراد دنیا باز توزیع کردید. خوب، طولی نخواهد کشید که دوباره دنیا به همان جایی که بود برمی‌گردد. علتش این است که شما چیزهایی را که مرتبط با آن چهار کلیت هستند دگرگون نکرده‌اید. شما روابط اقتصادی و نظام اقتصادی را تغییر نداده‌اید، روابط اجتماعی را متحول نکرده‌اید، روابط طبقاتی را متحول نکرده‌اید و نحوهٔ تفکر مردم را عوض نکرده‌اید. اینجا باز هم به نکتهٔ پایه‌ای ماتریالیسم، ماتریالیسم دیالکتیک می‌رسیم. اگر قرار است جامعهٔ بشری پیش برود و موجودات بشری بقاء یابند و باز تولید شوند، جامعه باید با طبیعت یا انسان که خود بخشی از طبیعت است باید با دیگر بخش‌های واقعیت طبیعی، کنش داشته باشد. اینجا دوباره برمی‌گردیم به این سؤال که از طریق کدام شیوهٔ تولیدی همهٔ این کارها انجام می‌شود؟ با شیوهٔ

تولیدی سرمایه‌داری-امپریالیستی حتی اگر شما همه ثروت موجود را بگیرید و دوباره تقسیم کنید، ولی به همه چیزهایی که آن چهار کلیت را نمایندگی می‌کنند دست نزنید و بگذارید همان‌طور به کار خود ادامه دهند، خیلی زود به همان شرایط قبلی باز خواهید گشت. این چیزی است که مردم نمی‌توانند به طور خودبه‌خودی بفهمند. خیلی از مردم جذب این می‌شوند که خب یک سری آدم‌ها هستند که زیادی پولدارند، بیایید بخشی از پولشان را بگیریم و به کسانی که به آن نیاز دارند بدهیم. بعضی وقت‌ها این حرف‌ها با نیت حسنه مطرح می‌شود و بیان احساسات مثبتی است ولی شما اگر قوای محرکه عمیق‌تری را که در کار است درک نکنید، یعنی تضادهای واقعی را که باید حل کرد درک نکنید و این واقعیت را نفهمید که سیستم‌ها بر اساس اصول پایه‌ای معینی که ریشه در تضادهای واقعی آن‌ها دارند کار می‌کنند، آن وقت نمی‌توانید بفهمید که چطور از شر این اوضاع خراب خلاص شوید که نتیجه همین سیستمی است که ما الان در آن زندگی می‌کنیم.

درباره اهمیت نکته «چتر نجات»: چه حالا و چه در زمان یک انقلاب واقعی

حالا برویم سر نکته چتر نجات که قبلاً به آن اشاره کردم و در مقاله مبانی، اهداف و شیوه‌های انقلاب کمونیستی (۱۱) در موردش بحث کردم. این هم دسته دیگری از تضادها را دارد که باید با آن‌ها دست و پنجه نرم کنیم. حتی همین امروز هم می‌توانید ببینید که در مبارزات معین با همین تضادها روبه‌رویم: افرادی با ما متحد می‌شوند، بعد که مبارزه فروکش می‌کند، می‌بینیم که همه آن‌ها جهت‌گیری‌های متفاوت

پیدا می‌کنند دنبال برنامه‌های دیگر می‌روند یا شاید مبارزه تشدید شود و افراد و نیروهای متفاوت بخواهند از این مبارزه برای برنامه‌های دیگری استفاده کنند و یا در برخی مواقع با آن دلالتی کنند. خوب، زمانی که قدرت واقعی را بگیریم و یک جامعه جدید درست کنیم، این مسئله در سطح بسیار بسیار بزرگ تری مطرح می‌شود. لنین در مورد شرایط متفاوتی که انقلاب به ویژه در یک کشور امپریالیستی مثل اینجا (منظور آمریکا است. مترجم) با آن روبه‌رو می‌شود بحث کرده است. لنین گفت نه فقط طبقه حاکم باید در یک وضعیت واقعاً بدی باشند و صفوف آن‌ها به جان هم افتاده باشند و بین صفوف آن‌ها درگیری راه افتاده باشد و نتوانند به طور مؤثر به شیوه‌ای که سنتاً حکم می‌راندند حکومت کنند و نه فقط توده‌ها دیگر نخواهند به شیوه‌ای که تا به حال زندگی می‌کردند زندگی کنند یعنی شیوه‌ای که به طور معمول محکوم به آن بودند و کم و بیش با آن همراهی می‌کردند بلکه برای این که یک اوضاع انقلابی داشته باشیم دوستان ضعیف، نیمه راه و بی‌طرف انقلاب هم باید از نظر سیاسی فلج شده باشند. به عبارت دیگر، انواع برنامه‌های سیاسی که در حال حاضر از هر طرف به گوش می‌رسد، مثل این که به پلیس باید دوربین متصل باشد یا تعداد بیشتری از افراد حزب دمکرات را وارد ادارات دولتی کنیم تا از حق سقط جنین حمایت کنند و غیره، همه این نوع طرح‌های رفرمیستی و اقدامات ناقص باید بی‌اعتبار شده باشند. بین چه کسانی؟ بین توده‌های مردم و نه صرفاً بین تعداد کمی از آدم‌ها. در چنین اوضاع انقلابی شما با تضادهای حادی دست و پنجه نرم خواهید کرد که یک عنصر مهم آن این است که انواع و اقسام برنامه‌های رفرمیستی باید بیش از پیش افشا شده باشند و توده‌های مردم باید با آن‌ها به مثابه برنامه‌های ورشکسته‌ای که از آن‌ها آبی گرم نمی‌شود برخورد کنند. این چیزی است که جنبه‌هایی

از آن را در وضعیت کنونی هم می بینیم. بارها مردم به ما گفته اند خیلی با شما موافق نیستم/ اما بقیه هیچ کاری نمی کنند بنابراین فکر می کنم که مجبورم بی خیال بعضی چیزها بشوم و با شما متحد شوم. البته بعضی ها مثبت تر از این برخورد می کنند اما به همان فرم اولی که گفتم هم خیلی می شنویم. خوب، زمانی که توده ها تشخیص دهند سیستم کنونی کاملاً و به طور همه جانبه ورشکسته و غیر مشروع است و باید برود و جامعه هر طور شده به یک تغییر ریشه ای نیاز دارد، این چیزها تقویت می شود. وقتی برای توده های مردم و نه فقط تعداد کمی از آدم ها ثابت شده باشد که همه برنامه های دیگر عاجز از حل مشکلاتی اند که مردم آن ها را عاجل تشخیص می دهند و برایشان دنبال راه حلی عاجل می گردند، این چیزها تقویت می شود.

این اوضاع برای پیشاهنگ انقلابی که در چنین مقطعی تعدادشان به هزاران هزار نفر و شاید صدها هزار نفر می رسد اما کماکان بخش کوچکی از کل جامعه هستند، امکان پذیر می کند که میلیون ها و ده ها میلیون ها نفر را زیر پرچم خود بیاورد تا برای انقلاب بجنگند. اما وقتی که گرد و غبارها فرو نشست، یعنی زمانی که شما نبرد را جلو بردید، هر چند که خصلت این مبارزه می تواند درازمدت باشد، اما وقتی سرانجام آن را به پایان رساندید یعنی نیروهای نظم کهنه را شکست دادید و یک جامعه نوین، یک دولت نوین ساختید، آن وقت باید بدانید که همه تفاوت های توده ها با آنچه شما نمایندگی اش را می کنید، یک مرتبه از بین نمی روند. در تاریخ جنبش کمونیستی این معضل تشخیص داده نشد یا ابعاد آن به طور کامل فهمیده نشد. نه این که افرادی مثل مائو این پیچیدگی را نفهمیدند. چنین حرفی مسخره است. مائو همیشه درباره این گونه پیچیدگی ها صحبت می کرد. با وجود این، در تاریخ جنبش کمونیستی

به طور کلی گرایش این بود که اگر مردم آن زمانی که همه چیز به نقطهٔ اوج خود می‌رسد و می‌توان و باید قدرت گرفت با شما همراه باشند، در سراسر مسیر تا رسیدن به کمونیسم هم همراه شما باقی خواهند ماند. اما این‌طور نیست. اولاً زمانی که شما پا به یک جامعهٔ نوین می‌گذارید تضادهای جدید ظهور خواهند کرد. معنایش این است که مردمی که با شما بودند به علت نحوهٔ بروز تضادهای جدید و یا نحوهٔ بروز تضادهای قدیمی در شکل‌های جدید، بعداً به جهت‌های متفاوتی کشیده خواهند شد. ثانیاً این هم واقعیت دارد که مردم زمانی پشت پرچم شما صف کشیده بودند که به نظر می‌رسید هیچ راه‌هایی دیگری در برابرشان باز نیست اما آن‌ها دیگر به مسائل آن‌طور نگاه نمی‌کنند. صرفاً به این خاطر که در آن مقطع حاد، یعنی زمانی که جامعه به وضعیت انقلابی رسید، با شما همراه شدند معنایش این نیست که زمانی که بحران فوری حل شد به شکلی مستقیم‌الخط همراهتان باقی می‌مانند، حتی اگر این بحران با ابزاری انقلابی حل شده باشد و یک جامعهٔ نوین ایجاد شده باشد.

خب این استعارهٔ چتر نجات برای روشن کردن موضوع مفید است یعنی وقتی که در مورد بحران انقلابی و مبارزهٔ واقعی برای کسب قدرت صحبت می‌کنیم، می‌بینیم که این چتر جمع می‌شود یعنی می‌بینیم که تضادها جمع می‌شوند و مثل چتر نجات وقتی بسته است، به هم فشرده می‌شود یعنی مردم به طور فشرده حول هستهٔ مستحکم انقلاب گرد می‌آیند. اما بعد که وارد جامعهٔ نوین شدیم درست مثل یک چتر نجات، همه چیز باز می‌شود و همهٔ تضادها دوباره خود را اعمال می‌کنند، چه به همان شیوه‌های قبلی چه از راه‌های بسیار جدیدتر. داشتن یک فهم علمی از این مسئله، بخش مهمی از درک چگونگی رهبری انقلاب از دل همهٔ این تضادها است. چه همین حالا، چه به نحوی فوق‌العاده عظیم‌تر و

شدیدتر زمانی که شما قدرت را کسب می‌کنید و به واقع درگیر ساختن یک جامعه نوین و مهم‌تر از همه، یک منطقه پایگاهی برای انقلاب جهانی می‌شوید یعنی زمانی که شما با همه این تضادهای بسیار پیچیده و در مواقعی بسیار حاد روبه‌رو می‌شوید، زمانی که شما در کار رهبری یک دولت سوسیالیستی هستید.

قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی: هسته مستحکم با الاستیسیته بسیار بر مبنای هسته مستحکم

من بارها به قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی^۱ اشاره کرده‌ام. شما می‌توانید ببینید که خیلی از این اصول و تضادها در این قانون اساسی در نظر گرفته شده و به کار بسته شده. اما واقعاً احساسم این است که خیلی‌ها با دقتی که باید این متن را بخوانند آن را مطالعه نکرده‌اند و آن‌طور که باید به این متن رجوع نمی‌کنند و در ارتباط با بقیه مردم هم آن‌طور که باید و شاید از آن استفاده نمی‌کنند. منظورم این نیست که اصلاً این کار خوب پیش نرفته اما احساسم این است که حداقل در سطحی که باید پیش برود پیش نرفته است. به همین علت و مهم‌تر از آن به خاطر اهمیت آنچه در این متن فشرده شده است، می‌خواهم در اینجا به نحوه پرداختن قانون اساسی به تضادها اشاره‌ای بکنم یعنی هم برخی سؤالات مهم مرتبط با روش را در قانون اساسی پیش بگذارم و هم از اصول فشرده شده در آن بگویم و هم

۱- *Constitution for the New Socialist Republic in North America*

مردم را به مطالعه و کنکاش بیشتر در قانون اساسی و استفاده کامل تر از آن در ساختن جنبش برای انقلاب ترغیب کنم.

بارها گفته شده که این قانون اساسی به کاربست سنتز نوین است. این عبارت به کاربست سنتز نوین هم یکی از آن چیزهایی است که می تواند به یک عبارت مرده و بی معنی تبدیل شود عین عبارت گروه دانشمندان وقتی می گوئیم قانون اساسی به کاربست سنتز نوین کمونیسم است معنایش چیست؟ بروز آن را در کجاها می توان دید؟ در پایه ای ترین مفهوم، اصل هسته مستحکم با الاستیسیته بسیار بر پایه هسته مستحکم (۱۲) بخشی از شالوده این قانون اساسی را تشکیل می دهد. و در سراسر متن جاری است. علاوه بر آن به شکل خاص هم، در قانون اساسی مورد اشاره قرار گرفته است.

بیا بید ببینیم این اصل به چه طرقی در این قانون اساسی به کار بسته شده است. اولاً بین حزب پیشاهنگ و دولت رابطه ای وجود دارد و یک سلسله تضادهای دیگر هم موجود است. رابطه بین حزب و دولت را نباید به شیوه ای مکانیکی درک کرد به این معنی که انگار حزب خودش هسته مستحکم به مفهومی تشکیلاتی است بلکه منظور چیزی است که حزب به شکل فشرده آن را نمایندگی می کند و به رسمیت شناختن آن در مرکز قانون اساسی قرار دارد. یعنی این که نهادهای جامعه سوسیالیستی باید ابزار پیش راندن انقلاب کمونیستی باشند. حزب بر این پایه استوار است و این مسئله است که به حزب نقش هسته مستحکم را می بخشد. هسته مستحکم همه اصولی است که در رابطه با پیش روی در مسیر کمونیسم جهانی در مورد آنها صحبت کردم و به کاربست آنها در ابعاد مختلف. هسته مستحکم یعنی افرادی که بر اساس این درک و جهت گیری و این رویکرد استراتژیک فعالیت می کنند. این است هسته مستحکم. این

با حزب یکسان نیست ولی باید شامل حزب هم باشد. اما حزب خود پدیده‌ای سرشار از تضاد است. درون حزب افرادی خواهند بود که بر اساس این جهت‌گیری حرکت نمی‌کنند. منظورم این نیست که ما از کنار این مسئله به سادگی بگذریم و بگوییم عیبی ندارد. نه! بلکه باید چنین واقعیتی را تشخیص داد و با آن مبارزه کرد. از طرف دیگر در هر مقطع زمانی معین افرادی هم خواهند بود که به طور رسمی درون حزب نیستند اما کم و بیش یا به مفهومی اساسی طبق همان اصولی که گفتم حرکت خواهند کرد.

پس، حزب و دولت یک چیز نیستند یعنی برخلاف چیزی که بادیوئیست‌ها (۱۳) و امثالهم دوست دارند تصویر کنند، ما با یک پارادایم حزب-دولت روبه‌رو نیستیم که انگار با هم تفاوتی ندارند. در این قانون اساسی، دولت به عنوان بسط مستقیم حزب، از جمله به لحاظ نهادی طرح نشده است بلکه بیشتر این‌طور است که حزب یک جهان‌بینی، روش و رویکرد، یک جهت‌گیری استراتژیک و سلسله سیاست‌هایی را که از این جهت‌گیری سرچشمه می‌گیرند، نمایندگی می‌کند و در سطح جامعه بر سر این سیاست‌ها مبارزه می‌کند یعنی برای قانع کردن و جلب شمار فزاینده‌ای از مردم فعالیت می‌کند و این کار را از طریق پرداختن به تضادهایی که در موردشان صحبت کردیم انجام می‌دهد. بین حزب و دولت تضادی وجود دارد و این دو یکی نیستند و بین هسته مستحکم کل این خط با کارکرد دولت تضادی وجود دارد. کل خط را باید به مفهومی گسترده درک کرد. ما با چیزی **یک دست و تک ساحتی** یا **بسط تک خطی** و مستقیم حزب به دولت روبه‌رو نیستیم که هر چه حزب می‌گوید دولت هم باید همان را بکند و می‌کند اگر این قانون اساسی را بخوانید متوجه می‌شوید که این نکته به روشنی مطرح شده و گفته است که نباید

این‌طور باشد و طبق این قانون اساسی این‌طور پیش نخواهد رفت. علاوه بر این، بین حزب پیش‌آهنگ و جامعه در مفهومی وسیع‌تر هم، تضاد وجود دارد. این نکته دوباره ما را به مسئله چتر نجات باز می‌گرداند به این معنی که شما در جامعه سوسیالیستی با شمار زیادی از نیروی‌های متفاوت روبه‌رو هستید که در یک صحنه درهم و برهم کار می‌کند و برخی اوقات بر اساس اصولی کار می‌کنند که متفاوت از جهت‌گیری پیش‌گذاشته شده توسط هسته مستحکم است و در برخی موارد حتی خلاف این جهت‌گیری است. این چیزی است که در قانون اساسی مجاز شناخته شده است. در عین حال پیشاهنگ را هم دارید و اصول مرکزی معینی را دارید که در قانون اساسی تجسم یافته است. این قانون اساسی چیزی نیست که هر کس هر جور خواست تعبیرش کند. بدون شک این قانون اساسی یک هسته مستحکم دارد و این هسته مستحکم در نحوه‌ای که مسائل طرح شده‌اند وجود دارد. قبل از هر چیز در نحوه‌ای که مسائل در دیباچه قانون اساسی پیش‌گذاشته شده است و با صراحت می‌گوید که نهادهای جامعه سوسیالیستی وسیله پیش‌برنده انقلاب کمونیستی هستند. این جنبه برای هسته مستحکم، اساسی است معنایش این است که شما نمی‌توانید بگویید من دارم بر اساس قانون اساسی عمل می‌کنم/ اما خواهان احیای سرمایه‌داری‌ام. بگذارید بیشتر وارد جزئیات شویم. خوب شما می‌توانید چنین چیزی بگویید چون حق گفتنش در این قانون اساسی وجود دارد بنابراین اگر چنین چیزی را بگویید طبق قانون اساسی عمل کرده‌اید اما خود قانون اساسی هدف و مقصد جامعه را چیز دیگری تعیین کرده است. بنابراین این خودش یک تضاد دیگر است یعنی مردم حق دارند حرفی را بزنند که منطبق بر هسته مستحکم نیست اما هسته مستحکم در قانون اساسی بافته شده و تجسم

یافته است.

اصل هسته مستحکم با الاستیسته بسیار بر پایه هسته مستحکم نه فقط در دستگاه دولت که شامل پلیس و ارتش و قوه مجریه و غیره است اعمال می شود بلکه به کل حکومت هم تعمیم می یابد یعنی در ارتباط با همه نهادهای حکومتی^۱ هم هسته مستحکم به گونه ای که بیان شد را داریم و هم الاستیسته بر پایه این هسته مستحکم. همان طور که در مصاحبه آردی اسکای بریک آمد صحبت از یک آش شله قلمکار نیست، منظور الاستیسته ای نیست که بر هیچ هسته مستحکمی مبتنی نباشد و همه جا برود. در عین حال تکرار می کنم که هسته مستحکم نیز همه چیز نیست یعنی این طور نیست که هر چه حزب فرمانش را داد به اجرا در خواهد آمد. برای این که تصویر روشن تری از این مسئله به دست آوریم بیایید به چگونگی طرحی که از انتخابات در قانون اساسی آمده نگاه کنیم. نمی دانم که چقدر مردم به این بخش توجه کرده اند اما خیلی فکر و کار برد تا آن درصدهای بسیار صریح و دقیق در مورد آرا که در بخش ابتدایی قانون اساسی می بینید تدوین شود. منظورم آنجایی است که در مورد دستگاه قانون گذاری سراسری صحبت می کند. تفکر راهنما و اصول راهنما در این زمینه چه هستند؟ چرا در قانون اساسی مطرح شده که نسبت ها در پروسه انتخاباتی باید مثلاً به جای شصت درصد، بیست درصد باشد؟ چرا هنگامی که در مورد انتخاب قانون گزاران در سطح سراسری صحبت می کنیم این درصدهای معین را برگزیده ایم؟ اصل راهنما (که

۱- توضیح مترجم: در این متن و در تمام ادبیات کمونیستی انقلابی، واژه **حکومت** یا **رژیم** و **دولت** یکسان نیستند. حکومت به نحوه اداره یک دولت طبقاتی، دولت دیکتاتوری بورژوازی یا دیکتاتوری پرولتاریا و نهادها و قوانینی که منطبق بر خصلت دولت است اشاره دارد.

این خود نمونه دیگری از هسته مستحکم و الاستیسیته بر پایه هسته مستحکم است) بعضی وقت‌ها به این صورت بیان شده: پیش رفتن تا آستانه چهار شقه شدن تا لبه جایی که در جهت‌های مختلف کشیده شوید. این اصلی است که حتی در سوسیالیسم، حتی زمانی که شما دارید مبارزه می‌کنید که دائماً امور را روی مسیر کمونیسم پیش ببرید هم عمل می‌کند. اصل راهنما این است که این درصدها در زمینه رأی‌گیری به نحوی تعیین شده‌اند که **اگر اکثریت قاطع مردم** در جامعه علیه همه آن چیزهایی شدند که شما قصد انجامشان را دارید آن‌ها بتوانند به طور واقعی رأی به واژگون شدن همه چیز بدهند. اگر نکته‌ای را که در اینجا آمده خوب بررسی کنید که شرط می‌بندم خیلی‌ها به مسئله این‌طور نگاه نکرده‌اند، متوجه می‌شوید که درصدها طوری تعیین شده که اگر اکثریت بزرگی از مردم تصمیم گرفتند که این سیستم را دیگر نمی‌خواهند واقعاً بتوانند رأی به بیرون کردن آن دهند اما از طرف دیگر باید واقعاً بسیاری از مردم چنین احساسی داشته باشند تا چنین چیزی رخ دهد.

چرا این مسئله مطرح شده است؟ آیا فقط برای این که خرده بورژوازی را ساکت کنیم تا دیگر دست از سرمان بردارد و سرزنشمان نکند؟ خیر! این که چنین اکثریت عظیمی لازم است تا وضعیت برگردد یعنی مردم با رأی دادن سوسیالیسم را بیرون کنند به روشنی بر پایه هسته مستحکم قرار دارد. در عین حال این مسئله ضرورت و چالشی را هم در برابر پیشاهنگ قرار می‌دهد. پیشاهنگی که به مفهومی کلی نه به مفهومی صرفاً تشکیلاتی هسته مستحکم را نمایندگی می‌کند. این ساز و کار چالشی در برابر پیشاهنگ هست که نتواند خیالش را راحت کند و بگوید خوب حالا که ما به قدرت رسیده‌ایم پس هر کاری دلمان خواست انجام می‌دهیم و دیگر حرفی که توده‌های مردم می‌زنند و فکری که

درباره کارهای ما می‌کنند هیچ/اهمیتی ندارد. خیر! از این خبرها نیست. شما باید از لاک خود بیرون بیایید و به میان توده‌ها بروید و فعالیت کنید و دائماً آن‌ها را به سمت خود بکشید و قانع کنید. همهٔ این‌ها به طور دقیق در چیدمان قانون اساسی در نظر گرفته شده است و جلوه و ابزاری از نحوهٔ دست و پنجه نرم کردن با چنین تضادی است یعنی هسته مستحکم را حفظ می‌کند اما شما را وادار می‌کند تا مرز چهار شقه شدن پیش بروید خصوصاً اگر به سمت غلط چرخش کرده باشید و شمار گسترده‌ای از مردم از شما ناراضی شده باشند.

و فکر نکنید که چنین چیزی پیش نخواهد آمد. حتی مردمی که در جامعه کهنه، زجرهای غیرقابل تصویری را متحمل شده‌اند نیز ممکن است به اینجا برسند. این مسئله حتی همین حالا هم اتفاق می‌افتد مثلاً به چیزهایی که در بالتیمور دیدید نگاه کنید. توده‌ها قهرمانانه به پا خواستند اما حالا در آنجا چه می‌گذرد؟ مقامات از تضادهای میان توده‌ها استفاده می‌کنند تا بتوانند این ایده را جا بیندازند که پلیس مجبور است برای مهار جنونی که ادعا می‌کند توده‌ها گرفتار آن شده‌اند از قدرت قهریه استفاده کند. این من را به یاد وضعیتی می‌اندازد که در دهه ۱۹۷۰ زمانی که در شیکاگو زندگی می‌کردم با آن روبه‌رو شدم. آن موقع در منطقه شیکاگو کسب و کار معاملات مسکن رونق داشت. شبیه همان چیزی که بعدها اوباما در آن دست داشت. اما صحبت من مال چندین دهه قبل‌تر است. زمانی رسید که منافع بساز و بفروش‌ها در این بود که محله‌ای را که عمدتاً سفیدپوست نشین بود به محله سیاهان تبدیل کنند. به خاطر همین می‌خواستند مردم را از محله فراری دهند تا بتوانند خانه‌هایشان را ارزان بخرند و دوباره با سود بالا بفروشند. در نتیجه بساز و بفروش‌ها با پلیس وارد همکاری شدند. آن‌ها یک واحد معین درون پلیس شیکاگو داشتند

که مسئول برخورد با باندهای تبهکار بود. آن‌ها داخل این باندها نفوذی هم می‌فرستادند و تماس‌هایشان را زیر نظر داشتند. همین واحد از طریق نفوذی‌هایشان پخش کرده بود که در این محله هر دزدی و شلوغی که خواستید بکنید، دستتان باز است، پلیس کاری نمی‌کند. طولی نکشید که حتی سفیدپوست‌هایی که افکار بدی هم نداشتند، ول کردند و رفتند و مسکنشان را ارزان فروختند زیرا محله دیگر غیرقابل تحمل شده بود. بعد از این بود که سیاهان اجازه یافتند یا حتی تشویق شدند که این خانه‌ها را بخرند البته به بهایی بسیار بالاتر از قیمتی که قبلی‌ها، همین چند وقت پیش فروخته بودند. این وسط شرکت‌های معامله مسکن، حسابی جیبشان را پر کردند. کار دیگری که پلیس می‌کند این است که افراد یک باند یا یک منطقه را دستگیر یا بازداشت می‌کند و بعد در یک منطقه یا محلهٔ باند دیگر ولشان می‌کند. آشوب به پا می‌شود و بعد از یک مدت خودش روی غلطک می‌افتد و دیگر لازم نیست پلیس دخالت کند. پلیس هنوز هم از این کارها می‌کند و کارشان به مناطقی مانند شیکاگو هم محدود نمی‌شود. همه جا و بخصوص وقتی توده‌ها بلند می‌شوند این کار را می‌کنند.

زمانی که شما مشغول فعالیت برای ساختن جنبشی برای انقلاب هستید با انواع و اقسام این پیچیدگی‌ها روبه‌رو می‌شوید. عین همین چیزها هم اتفاق می‌افتد وقتی که واقعاً پیروز شده‌اید و یک دولت سوسیالیستی برقرار کرده‌اید و در جاده ساختن سوسیالیسم هستید و به سوی کمونیسم حرکت می‌کنید. نیروهایی هستند که از کارهایی که شما می‌خواهید انجام دهید خوششان نمی‌آید. خوب در مقابل آنچه کار می‌کنند؟ تلاش می‌کنند در اقتصاد شما خرابکاری کنند، تلاش می‌کنند مردم را علیه یکدیگر بشورانند و البته تلاش می‌کنند که آن‌ها را علیه دولت

سوسیالیستی بشورانند. ممکن است علناً حرفی از احیای سرمایه‌داری نزنند به ویژه وقتی این حرف خریدار چندانی ندارد. ولی اگر موفق شوند اوضاع را به هم بریزند و به حد کافی آشوب ایجاد کنند آن وقت بعضی‌ها پیدا خواهند شد که بگویند خوب شاید بد نباشه سیستم قبلی را برگردانیم، چون قبلاً حداقل نظمی بود، حداقل کارها پیش می‌رفت. عین همین مسئله هم الان وقتی که مردم دست به مبارزه می‌زنند اتفاق می‌افتد. طولی نمی‌کشد که توده‌ها می‌گویند چه حیفا! بدبختی/انگاری ما به پلیس نیاز داریم. بالاخره یک نفر باید بیاید و نظم را برقرار کند. این تضادی است که ما باید حلش کنیم این مسئولیت ماست. اگر این‌ها دارند به کثافت دامن می‌زنند یا مردم خودشان گرفتار همین بازی‌ها شده‌اند، وظیفه ماست که وضعیت را در جهت مثبت بچرخانیم. ما نمی‌توانیم بین مردم نقش پلیس را ایفا کنیم و مسلماً نمی‌توانیم مثل پلیس این دولت بورژوازی، ستمگر باشیم. ولی وظیفه ماست که اوضاع را عوض کنیم و با مبارزه زیاد توده‌های مردم را به مسیری ببریم که نیاز هست. اگر مسئولیت همه این چیزها را به عهده نگیریم، اگر به رفع نیازهای مردم در مواجهه با این گونه شرایط توجه نکنیم، هرگز نمی‌توانیم انقلاب کنیم. اگر ما این کار را نکنیم، این ایده بین مردم تقویت می‌شود که درست است که پلیس پدرمان را در آورد و خشن بود و از ما کشت ولی شاید واقعاً نیاز داریم که پلیس باشد چون که بدون آن‌ها، وضعیت زیادی به هم ریخته است. باز هم می‌گوییم اگر ما مسئله را حل نکنیم حتی در صورتی که توده‌ها بلند شوند و با نظم ستمگر در بیفتند دوباره به دام این نظم ستمگرانه سیستم موجود، می‌افتند. می‌دانم راحت نیست، برعکس خیلی هم سخت است ولی ما باید تلاش خودمان را بکنیم تا ببینیم برای حل این گونه تضادها باید چه کار کرد. حتی همین الان! چرا که نمی‌توانیم

اجازه دهیم سیستم دوباره بر سر توده‌ها خراب شود. آن‌ها به هزار و یک طریق باز می‌گردند، به شکل سرکوب آشکارا خشن می‌آیند، اما راه‌های دیگری هم دارند، می‌دانند چطور توده‌ها را به جان هم بیندازند و کاری کنند که مردم به خودشان شک کنند. تغییر این وضعیت وظیفهٔ ماست. تصورش را بکنید که به جامعه سوسیالیستی رسیده‌اید و با تضادهای مشابهی روبه‌رو می‌شوید: با آدم‌هایی که سعی می‌کنند در اقتصاد خراب کاری کنند و اقتصاد سوسیالیستی را تضعیف کنند و توده‌ها را به جان هم بیندازند. با نیروهایی روبه‌رو می‌شوید که با کارهایی که شما می‌کنید دشمنی می‌کنند. منظورم باقیماندهٔ امپریالیست‌ها و سایر مرتجعین چه بیرون و چه درون خود کشور هستند. آن‌ها خوب بلدند بین مردم تفرقه بیندازند و مشکلات و سختی‌هایی درست کنند که مردم را علیه شما برانگیزند. مردم در چنین صورتی خواهند گفت ما شما/انقلابی‌ها را دوست داریم، اما در جامعه قدیم حداقل می‌شد یک کاری کرد که چیزی هم برای خوردن داشته باشیم. حالا شماها را داریم و اقتصادی که کاملاً درب و داغان است. جای تأسف است، ولی باید از این وضع خارج شد و کسی را سرکار گذاشت که حداقل غذایی برای خوردن و سقفی بالای سرمان درست کند. باز هم بگویم با انقلاب سوسیالیستی ما مسئول رفیع نیازهای مردم هستیم. منظورم مثل یک کارمند خدمات اجتماعی نیست بلکه این مسئولیت پیشاهنگ است که جامعه را هدایت کند تا این نیازهای مردم پاسخ گیرند. نیروهای بسیاری در تلاش خواهند بود که مردم را دقیقاً بر سر همین نکته تأمین نیازها، علیه شما برانگیزند.

یک نفر به قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی و به طور کلی به خط حزب ما انتقاد کرده و گفته است که آیا مشکل انقلابات سوسیالیستی گذشته در کشورهای مثل چین این نبود

که مردمش به شدت فقیر و محتاج نان شب بودند و کلی نیازهای مادی داشتند که باید فوراً پاسخ داده می‌شد و آیا همین باعث نشد که اصل داشتن جوشش فکری بسیار و اختلاف عقیده به کار بسته نشود؟ خوب این‌ها تضادهای واقعی است ولی بیایید در مورد کشوری مثل آمریکا صحبت کنیم یعنی جایی که شما قشرهای میانی را دارید و توقعات و انتظاراتشان را. مثلاً انتظار دارند که وقتی قهوه برایشان سرو می‌شود کف قهوه را برایشان طراحی کرده باشند. خوب این‌ها بخشی از زندگی روزانه این‌ها شده و خودش نتیجه‌ی درجه بالایی از انگلی بودن است که این شرایط بر پایه آن شکل گرفته. وقتی انقلاب می‌کنید، لزوماً نیروهای مولده بسیار پیشرفته‌ای که قبل از انقلاب وجود داشته به همان شکل سابق در اختیاراتان قرار نمی‌گیرد که بتوانید به همان وسعت قبل از انقلاب به کارشان گیرید. خرابی‌های عظیم به بار خواهد آمد، بخشی از این خرابی‌ها نتیجه جانبی و ناگزیر پیشبرد مبارزه است و بخشی دیگر نتیجه فعالیت عامدانه‌ی نیروهای نظم‌کهنه خواهند بود، حتی اگر موفق شوید بر آنان غلبه کنید. بنابراین با چنین تضادهایی هم روبه‌رو خواهید بود. عده‌ای از مردم به شدت فقیرند و نیازهایشان عاجل است و در عین حال افرادی هم از قشر میانی داریم که به سطح معینی از معیشت عادت کرده‌اند. این تضاد را هم باید در نظر گرفت.

زمانی که انقلاب روسیه به وقوع پیوست طبقه کارگر آلمان نسبت به طبقه کارگر روسیه از سطح معیشت بالاتری برخوردار بود و لنین همان موقع در یک سخنرانی در یکی از سازمان‌های بین‌المللی کمونیست‌ها گفت: شاید ما مجبور باشیم به کارگران آلمان بگوییم که اگر در کشورتان انقلاب شود دستمزدهایتان برای مدتی کمتر می‌شود. خیلی‌ها با این حرف مخالفت کردند و گفتند نمی‌توانیم چنین چیزی را بگوییم. اما

لنین اصرار داشت که باید بگوییم چرا که واقعیت مادی چنین است. اگر بخواهیم نیازهای همه جانبه جامعه را تأمین کنیم، شاید نتوانیم سطح زندگی کارگران آلمان را همین طوری که هست نگه داریم چرا که این سطح زندگی به امپریالیست بودن آلمان مرتبط است.

این‌ها انواع تضادهایی است که باید به آن‌ها بپردازیم. برای مثال در آمریکا بخشی از کارگران عضو اتحادیه هستند که به سطح نسبتاً بالای معیشت عادت کرده‌اند. البته حالا مدتی است که همچنین نسبت به قبل ورشکسته شده‌اند اما مثلاً چهل سال پیش اتحادیه‌ها بسیار قوی و صاحب نفوذ بودند و در آن موقع سطح زندگی کارگران اتحادیه‌ای هم بسیار بالا بود. البته کماکان در آمریکا تضادهایی مثل این را در بین قشرهای میانی می‌بینیم و اگر بخواهیم در سطحی کلان‌تر صحبت کنیم شبیه همین تضادها در جامعه سوسیالیستی نوین هم وجود خواهند داشت.

تمام مسائلی از این قبیل در قانون اساسی ما در نظر گرفته شده است و سعی شده که بسیار دقیق و ظریف به آن‌ها پرداخته شود و در جای جای بندهای قانون اساسی مکان مناسبی به هر یک اختصاص داده شود. حتی آنجا که پای رقم و درصد پیش می‌آید نیز مد نظر گرفته شود.

بگذارید مثال دیگری بزنم. ببینیم قانون اساسی در مورد این که آیا جمهوری سوسیالیستی نوین به کشورهای دیگر ارتش اعزام خواهد کرد یا نه چه می‌گوید و چه نمی‌گوید. من از زبان برخی از افراد که مبلغ قانون اساسی هستند شنیده‌ام که این قانون اساسی می‌گوید، دولت سوسیالیستی نوین به کشورهای دیگر ارتش نمی‌فرستد. خیر! قانون اساسی چنین چیزی نگفته است. اگر آن را به دقت بخوانید متوجه می‌شوید که می‌گوید/این دولت، نیروهایش را در کشورهای دیگر مستقر نمی‌کند یا در آن کشورها پایگاه نمی‌سازد مگر در شرایطی که به روشنی

در تطابق با خواسته‌های توده‌های مردم آن کشورها و واقعاً جلوه‌ای از جهت‌گیری انترناسیونالیستی و سایر اصول و اهداف بنیادینی باشد که این قانون اساسی پیش‌گذاشته و به پیشرفت مبارزه انقلابی در سطح دنیا بر اساس این اصول و اهداف خدمت کند. ببینید در اینجا زبان بسیار دقیقی به کار گرفته شده است. نه به خاطر این که بخواهیم هوش خود را به نمایش بگذاریم بلکه به خاطر این که ما با تضادهای واقعی دست و پنجه نرم می‌کنیم. آیا می‌توان از این مسئله یک اصل ساخت که دولت سوسیالیستی هرگز برای کمک به انقلاب در کشوری دیگر دست به مداخله که حتی شامل مداخله نظامی هم می‌شود، نخواهد زد؟ به عقیده من چنین نیست. خوب اگر شما بخواهید خودتان را جایگزین توده‌های مردم بکنید و خواست خودتان را به مثابه ارتش یک دولت خارجی تحمیل کنید یک موضوع دیگر است و نتیجه خوبی به بار نخواهد آورد. در خاتمه جنگ جهانی دوم استالین یک بار مطرح کرد که هر جا نیرویی بتواند ارتش‌هایش را مستقر کند، قدرت تحمیل نظام اجتماعی مورد نظر خود در آنجا را هم دارد. خوب در این حرف استالین حقیقت کوتاه مدت معینی وجود دارد اما این کار با تضادها و مشکلات بسیار زیادی همراه است که مثلاً به شکل برجسته‌ای در اروپای شرقی در فاصله کوتاهی بعد از خاتمه جنگ جهانی دوم دیده شد. حالا فرصت پرداختن به این قضایا را نداریم فقط می‌خواهم تأکید کنم که این تضادها می‌توانند بسیار حاد باشند.

یک اصل این است که نحوه رفتار ما با سایر کشورها و مردم سایر کشورها با نحوه رفتار امپریالیست‌ها یکی نیست اما در عین حال ما نمی‌توانیم از مسئله عبور از مرز، یک اصل بسازیم. نمی‌توانیم بگوییم که وقتی پای کمک به یک انقلاب پیش می‌آید اصل ما این است که هرگز مرزی را زیر پا نمی‌گذاریم. چنین حرفی اشتباه و مغایر انترناسیونالیسم

است. چطور این تضاد بسیار بسیار پیچیده را که در مقاطعی خیلی هم حاد می‌شود حل کنیم؟

مردم باید دوباره به متن قانون اساسی برگردند و ببینند که کلمات چقدر با دقت انتخاب شده‌اند، چرا؟ ساده اگر بگویم علتش این است که در واقع داریم طرح کلی^۱ جامعه‌ای را ارائه می‌دهیم که هدفمان ساختن آن است. این صرفاً طرح یک سری ایده‌های خوب برای جذب مردم نیست که به این گروه این را بگوییم، به آن گروه آن را بگوییم، که همه از ما خوششان بیاید. نه، این شیوه ما نیست. چیزی که ما جلو می‌گذاریم روش‌ها، اصول، خطوط راهنما و سیاست‌هایی است که باید به کار بسته شوند و دنبال شوند. خوب شاید زمانی که ما به جامعه سوسیالیستی رسیدیم معلوم شود که بعضی چیزها را باید تغییر داد اما در حال حاضر این بهترین چیزی است که ما می‌توانیم پیش بگذاریم که به خوبی با تضادها درگیر شود و روش‌ها و اصول و خطوط راهنمای چگونگی حل این تضادها را ارائه دهد. مردم باید واقعاً به آنچه این قانون اساسی ارائه می‌دهد به عنوان پدیده‌ای زنده نگاه کنند. هدف ما این است.

باید بسیار محکم و قاطع به تبلیغ و همه‌گیر کردن این قانون اساسی پردازیم. مردم اغلب به ما انتقاد می‌کنند که شما همیشه از چیزهایی که با آن‌ها مخالفید حرف می‌زنید. بیش از حد منفی هستید. با این مخالفید، با آن مخالفید، اما نمی‌گویید که طرفدار چه چیزی هستید. چرا می‌گوییم! مسلماً چیزی که می‌خواهیم حزب دموکرات نیست! آنچه ما می‌خواهیم را به روشنی در این قانون اساسی می‌بینید. قانون اساسی میدان دست و پنجه نرم کردن با تضادهاست. همان‌طور که گفتم، این‌طور نبود که یه

سری چیزها بگوییم که این گروه خوشش بیاید و چیزهایی هم پیدا کنیم که آن گروه خوشش بیاید. به هیچ وجه این طور پیش نرفت. می خواستیم کارها به بهترین شکل ممکن انجام شود یعنی سعی شد به تضادهایی که می شود پیش بینی کرد به بهترین شکل ممکن برخورد شود، اصول و خطوط راهنمایی را پیش گذاشت که برای حل آن تضادها می شود به کار بست. این قانون اساسی در برخی زمینه ها بسیار دقیق و با جزئیات است. مردم باید این طوری درگیر این سند شوند و از آن استفاده کنند و آن را بفهمند.

بیاید به تضاد دیگری پردازیم. چرا در قانون اساسی صحبت از این شده که ممکن است که در جمهوری سوسیالیستی نوین مردم به خدمت سربازی فراخوانده شوند؟ چرا صرفاً صحبت از اتکا به افراد داوطلب نیست؟ البته در قانون اساسی این نکته تأکید شده که جنبه عمده داوطلبی است یعنی چیزی که عمدتاً باید به آن تکیه شود، اقناع و جذب افراد از نظر سیاسی و ایدئولوژیک است. داشتیم با یک نفر که در چین بزرگ شده بود صحبت می کردم. می گفت در دوران سوسیالیستی بودن چین، مردم به ویژه جوانان اشتیاق زیادی داشتند که به صفوف ارتش رهایی بخش خلق بپیوندند. هدفشان دفاع از دولت سوسیالیستی و حمایت از انقلاب در سراسر دنیا بود. خواستشان این بود. می خواستند مدافع انقلاب باشند. بنابراین احساسات فراوان و جهت گیری معینی وجود دارد که می شود به آن اتکا کرد. از طرف دیگر، رابطه بین ضرورت و آزادی هم هست که باید به آن نیز پرداخت. چرا در قانون اساسی مطرح شده که در جامعه سوسیالیستی نوین حق تدریس افسانه خُلقت در مدارس وجود ندارد بلکه واقعیت تدریس می شود یعنی علم فرگشت؟ چرا مردم را به حال خود رها نمی کنیم که خودشان تصمیم بگیرند افسانه خُلقت در مدارس تدریس

بشود یا نشود؟ نه! ما باید معیارهای معینی تعیین کنیم. این مسئله‌ای است که بارها به درستی بر آن تأکید کرده‌ایم، باید معیارهای معینی تعیین کنیم. این هسته مستحکمی است که برقرار می‌کنیم و با این کار در واقع برای بقیه نیروها ضرورت درست می‌کنیم. سپس بر همین پایه، بر سر مسائل مختلف مبارزه می‌کنیم. این همان چیزی است که چند سال پیش با استفاده از مثال فیلم **تایتان‌ها را به خاطر بسپار**^۱ جلو گذاشتیم. ماجرای فیلم برمی‌گردد به چند دهه پیش در یکی از شهرهای جنوب آمریکا، به دوره‌ای که مدارس مختلط سفید و سیاه درست شد. در یکی از این مدارس که شاگردانش اساساً سفید بودند یک تیم فوتبال مختلط درست کردند. حتی مربی قبلی که سفیدپوست بود را کنار گذاشتند و یک مربی سیاه‌پوست استخدام کردند. بعد گفتند حالا بیایید بر سر این مسئله بحث و مبارزه کنیم یعنی اول نرفتند از سفیدها بپرسند مدرسه مختلط می‌خواهید یا نه؟ تیم فوتبال مختلط می‌خواهید یا نه؟ مهم‌تر از همه برای تیم فوتبالتان مربی سیاه‌پوست می‌خواهید یا نه. اگر این جور جلو می‌رفتند حدس می‌زنید چه جوابی می‌گرفتند؟

در متن قانون اساسی با چنین چیزهایی زیاد روبه‌رو می‌شوید. چرا قانون اساسی از مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید صحبت می‌کند؟ چرا نوع اقتصاد را به رأی مردم واگذار نمی‌کند؟ چون باید یک هسته محکم داشت، اصول پایه‌ای معین داشت، معیارها را تعیین کرد و ضرورت معین درست کرد. در مرحله ابتدایی دورانی که قانون اساسی صحبتش را می‌کند، در صورت به خطر افتادن موجودیت جمهوری سوسیالیستی نمی‌توان فقط به افراد داوطلب شرکت در نیروهای مسلح اتکا کرد. شما ضرورت معینی

روی دوش مردم می گذارید اما اگر **اتکا** شما به سربازی اجباری باشد رفته رفته به سمتی می لغزید که شبیه یک دولت **بورژوایی** می شوید یعنی بیش از پیش به این نحو اعمال قدرت می کنید. این طور بگوییم که ارزش و اهمیت معینی دارد وقتی شما آزادی این را دارید که **ضرورت** معینی تعیین کنید و سپس از این جایگاه بر سر مسائل مختلف مبارزه کنید.

در همین ارتباط یک مسئله مهم هست که می توان از تجربه مبارزه در نپال آموخت. تجربه ای که نهایتاً به یک تجربه منفی تبدیل شد. تقریباً ده سال پیش، حزب نپال داشت به دورنمای کسب قدرت سیاسی نزدیک می شد و با مسائل مربوط به آن داشت در کل کشور دست و پنجه نرم می کرد که نتیجه پیشبرد جنگ خلق توسط آن حزب و سایر مبارزاتی بود که در نپال جریان داشت. زمانی که کسب قدرت سراسری یک مسئله مستقیم و فوری شده بود و آنان سعی می کردند به طرق مختلف بر اساس دموکراسی بورژوایی، طبقات میانی را جذب کنند، نکته مهمی را در برابرشان گذاشتیم و تأکید کردیم که **شما رفقای نپالی با یک ضرورت عظیم روبه رو شده اید/ اما نباید برای خودتان ضرورت غیر ضروری درست کنید. ببینید! شما در یک کشور کوچک بین دو عول ارتجاعی یعنی بین هند و چین محاصره شده اید. طبقات بورژوای استثمارگری که بر این دو کشور حاکم/ند قدرت زیادی دارند. در کوتاه مدت، شما با ارتش نپال هم طرفید که کماکان از شما قوی تر است. حضور امپریالیست های آمریکایی هم در این صحنه دارد پررنگ تر می شود بنابراین حتی در چارچوب کسب قدرت و تلاش برای تجدید ساختار اقتصاد و تحول ریشه ای جامعه هم مشکلات بسیار بزرگی یا ضرورت عظیمی در برابرتان قرار دارد. قبول داریم که برای انجام انقلاب و حرکت به سمت جامعه نوین باید بخش های مهمی از طبقات میانی را جذب کنید، این ضرورت به طور عینی در**

برابر تان قرار دارد، اما نباید برای خودتان ضرورت غیر ضروری درست کنید. منظورم آنچه بود؟ منظورمان این بود که شما نباید طبقات میانی را بر پایه دمکراسی بورژوازی به سمت خود بکشید چون بعداً توقع دارند برایشان دمکراسی بورژوازی بیاورید. بروید و به آنها بگویید دنبال انقلاب بورژوازی نیستید. هدف انقلاب شما برقراری دمکراسی بورژوازی نیست بلکه یک انقلاب دموکراتیک نوین به رهبری پرولتاریاست که خودش، گذاری به سوسیالیسم و بخشی از انقلاب جهانی کمونیستی است. شما هم، به عنوان افراد طبقات میانی در این انقلاب جایی دارید. آن وقت، مبارزه را با آنها بر این پایه پیش ببرید. اگر به جای این که برای خودتان ضرورت غیر ضروری درست کنید، این کار را کنید، این شما هستید که با تعیین معیارها بر یک مبنای درست، برای طبقات میانی ضرورت ضروری درست کرده‌اید.

خوب حالا ببینیم تعیین معیارها، کاری دلبخواهی است؟ نه! پیشبرد انقلاب باعث شده بود آنها پایه بگیرند و در موقعیتی قرار داشته باشند که بتوانند معیار تعیین کنند. پایه مادی این کار وجود داشت. در نامه انتقادی که به حزب نپال نوشتیم، حرف ما یک بحث مجرد نبود که /این کار را بکن، /این کار را نکن. دعوای ایده‌های مجرد صرف هم با هم نبود. بحث ما این بود که شما پایه مادی برای گذاشتن این ضرورت در مقابل طبقات میانی را به وجود آورده‌اید به عبارت دیگر، شما در رویکرد به طبقات میانی، هسته محکم خود را دارید، بر این پایه برایشان معیار تعیین کنید و بر این پایه در راهی الاستیسیته باز کنید. سعی نکنید طبقات میانی را بر پایه تعصبات و گرایشات بورژوا دموکراتیکشان جلب کنید و بعد از آن، برای یک هسته مستحکم بجنگید. متأسفانه حزب نپال کم و بیش همین کار را کرد و ما نتیجه‌اش را دیدیم. نتیجه‌ای که مثبت نبود.

این هم یک نکتهٔ دیگر است که ربط دارد به این که چرا برای قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی، پیش‌نویسی تهیه می‌کنید. شما نمی‌خواهید و نباید هم به لحاظ استراتژیک روی آن تکیه کنید اما زمانی که قدرت دولتی را در اختیار دارید، رویکرد صحیح و ضروری این است که معیارهای معینی را تعیین کنید. درست همان‌طور که در مورد فیلم **تایتان‌ها را به خاطر بسپار** گفتم، شما معیارهای معینی تعیین می‌کنید. این هسته مستحکم شماسست، نقطه عزیمت شما این است. این کار را بر پایهٔ شرایط مادی‌ای که خودتان از طریق مبارزه ساخته‌اید انجام می‌دهید.

در هر کاری، با مسئله تبدیل ضرورت به آزادی مواجهیم. این به معنی آزادی مطلق نیست، هرگز چنین نیست. آنارشیسم نیست. آنارشیسم در درجه اول و اساساً ایدئالیسم است، نسخه‌ای از دمکراسی بورژوازی است که خصوصیت خرده بورژوازی را به نمایش می‌گذارد. خواهان هیچ قید و بندی نیست، در جستجوی آنچه می‌خواهد حاضر نیست با محدودیتی روبه‌رو شود، اما در دنیای واقعی همیشه موانع و محدودیت‌ها وجود دارند. همیشه در برابر هر نیروی اجتماعی که بخواهد دست به عمل بزند موانعی ظهور می‌کند. مسئله این است که شما چگونه ضرورت را به آزادی تبدیل می‌کنید یعنی چگونه از موانع عبور می‌کنید. چگونه مبارزه را در انطباق با هدف‌تان از دل تضادها پیش می‌برید. می‌دانیم که هدف یک چیز انتزاعی نیست. این‌طور نیست که ما دوست داریم صرفاً ایده‌هایی را به عنوان هدف جلو بگذاریم، ما دنبال چیزی هستیم که مبنای مادی دارد. اگر این مبنای مادی نبود، نمی‌توانستیم در مسیر انقلاب کمونیستی ضرورت را به آزادی تبدیل کنیم. توان این کار را نداشتیم.

مسائل را باید این‌طور فهمید. آزادی مطلق هرگز وجود ندارد، حتی

در کمونیسم هم وجود ندارد. فرض کنید در جامعه کمونیستی روی خط گسل زلزله زندگی می‌کنید و زلزله بیاید. آزادی مطلق ندارید! یک مرتبه ضرورت‌های زیادی پیش می‌آید. بله، در دنیای کمونیستی تمایزات طبقاتی وجود ندارد و شما چهار کلیت را پشت سر گذاشته‌اید، اما وقتی زلزله آمد، با ضرورت‌های زیادی روبه‌رو می‌شوید. به اتفاقات دیگری که علت طبیعی دارند یا به ضرورت‌هایی که از تضادهای اجتماعی سربلند می‌کنند فکر کنید. چنین چیزهایی، همیشه از جمله در کمونیسم هم وجود دارند. در هیچ مقطعی، ذخایر مطلق و بی‌پایان در اختیار ندارید. همیشه نیاز به تصمیم‌گیری وجود دارد. حتی وقتی تمایزات طبقاتی و استثمار از بین رفت کماکان محدودیت‌ها وجود دارد و تصمیماتی هست که باید گرفته شود. قرار است با این‌ها چه کار کنیم؟ یا برعکس، چه کارهایی نباید بکنیم؟ مثلاً در یک مقطع زمانی در جامعه سوسیالیستی بعضی‌ها فکر می‌کنند باید یک درمانگاه ساخت، هم‌زمان دیگران عقیده دارند باید پارک ساخت. هم به درمانگاه نیاز است و هم به پارک. اما تحت شرایط مشخص، کدام کار صحیح‌تر است؟ یا چطور یکی از این دو کار را شروع کنیم و زمینه را برای این که بعداً آن یکی را انجام دهیم مهیا کنیم؟ همه این تضادها در جامعه سوسیالیستی و در جامعه کمونیستی هم وجود خواهد داشت و باید حلشان کرد. چیزی به عنوان آزادی مطلق، بدون حد و مرز و بدون قید و بند هرگز وجود ندارد. همیشه ضرورت بر شما تحمیل می‌شود. برای به دست آوردن ابتکار عمل بیشتر، باید مشخص کنید که ضرورت را چطور می‌توان به آزادی تبدیل کرد. سپس ضرورت جدیدی در مقابل شما سربلند می‌کند که باز هم باید تغییرش دهید. این یک فرایند پیوسته و پایان‌ناپذیر است.

یکی از نکاتی که باید در مورد قانون اساسی ما، عمیقاً فهمید این

است که این سند با یک تضاد بسیار عمیق و دشوار دست و پنجه نرم می‌کند. تضاد این است که از یک طرف بشریت واقعاً نیاز به انقلاب و کمونیسم دارد، از طرف دیگر همهٔ افراد نوع بشر به دنبال این نیستند و این شامل افراد در یک جامعه سوسیالیستی هم می‌شود. قانون اساسی ما چارچوبی است که روش‌های پایه‌ای و ابزار پایه‌ای برای حل این تضاد را فراهم می‌کند. این طور نیست که هر چند سال یک‌بار توده‌ها را پای صندوق رأی بیاوریم تا چارچوب تعیین کنند مثلاً امروز بگویند باید سوسیالیسم برقرار کنیم و فردا خواهان بازگشت به سرمایه‌داری باشند و پس فردا مجدداً بخواهند سوسیالیسم برقرار کنند. این غیرممکن است چون معنی بازگشت به سرمایه‌داری این است که اگر بخواهید دوباره آن را پشت سر بگذارید باید همهٔ آن کارهایی که قبلاً انجام شده را مجدداً انجام دهید، باید دوباره مبارزه و تلاش کنید تا به نقطه‌ای برسید که بتوانید نظام سرمایه‌داری را سرنگون کنید. رک بگویم هیچ کس از چنین حماقتی حمایت نخواهد کرد. خوب بعضی وقت‌ها خیلی از مردم ممکن است بخواهند جهتی متفاوت در پیش بگیرند، اما شما باید ابزار رسمی را برای حفظ سیستم سوسیالیستی و حرکت به سوی هدف نهایی کمونیسم در اختیار داشته باشید، مگر این که اکثریت عظیم مردم از شما روی برگردانده باشند. در عین حال این قانون اساسی به نحوی سامان یافته که شما مجبور هستید دائماً توده‌های مردم را قانع کنید که برای ماندن در جاده سوسیالیسم مبارزه کنند. شما نیاز دارید به کمونیسم برسید اما نمی‌توانید این کار را با گذاشتن اسلحه روی سر مردم انجام دهید. نمی‌توانید مجبورشان کنید در جادهٔ کمونیسم پیش بروند. باید مدام قانعشان کنید که از راه مبارزه پیشروی کنند و با تضادهایی که در برابرشان قرار می‌گیرد رو در رو شوند از جمله تضادهایی که دشمنان بر

سر راهشان قرار می‌دهند و آن‌ها را برجسته می‌کنند تا مردم از شما روی برگردانند.

مثال‌های دیگری از متن قانون اساسی هم هست که بعداً مطرح خواهیم کرد. اما نکته مورد بحث در اینجا تشخیص این تضاد اساسی است که قانون اساسی به آن می‌پردازد و نیز شیوه‌ها و اصول این قانون اساسی که در سراسر متن جاری است و باید از طریق آن همه فعالیت‌هایمان را پیش ببریم، بقیه را رهبری کنیم، حزب را رهبری کنیم و اگر به مسئولیت خود واقفیم توده‌های مردم را با همین شیوه‌ها و اصول رهبری کنیم. البته اگر قبول داشته باشیم که این مسئولیت تماماً به عهده ماست. این اصول و روشی است که تحت هر شرایطی باید به کار بسته شود و به آن تکیه شود. در مصاحبه با اسکای بریک نکته‌ای هست که به نظرم تأکید روی آن مهم است. اسکای بریک می‌گوید اصلاً چیز خوبی نیست و نشان می‌دهد که یک جای کار خراب است اگر با این وضعیت روبه‌رو باشیم که چندین و چند سال افرادی اطرافمان باشند، بخشی از بدنه باشند، اما پیشرفت نکرده باشند. باید دید واقعاً چه خبر است؟! اسکای بریک این نکته را هم مطرح کرده که چنین چیزی در هیچ یک از نهادهای یک جامعه تحمل نمی‌شود مثلاً اگر در استخدام سرمایه‌داران باشید و کارها را به همان طریق سابق و در سطح سابق انجام دهید طولی نمی‌کشد که با اردنگی بیرونتان می‌اندازد. البته ما بر اساس اصول سرمایه‌داری عمل نمی‌کنیم اما این را باید یاد گرفت که مردم باید دائماً پیشرفت کنند. منظورمان این نیست که برای یک عده سود بیشتر تولید کنند درست برعکس! ما می‌خواهیم جنبشی با هدف انقلاب بسازیم. برای پاسخ دادن به این نیاز عظیم همه باید پیشرفت کنند و ما باید مرتباً افراد جدیدتری را به صحنه بیاوریم.

رها کنندگان نوع بشر

آخرین نکته در مورد جامعه نوین که در این بخش مطرح می‌کنم همان نکته‌ای است که در پلمیک علیه آجیت در مجله خطوط تمایز شماره ۴ هم مطرح شده است. در آنجا می‌خوانیم که فرمول‌بندی رها کنندگان نوع بشر صرفاً یک جمله خوش‌آهنگ یا یک بیانیه اخلاقی نیست. به این معنی نیست که باید به یک مفهوم اخلاقی مجرد، رها کننده نوع بشر بود یا این که بهتر است به جای این که در پی انتقام باشیم رها کننده نوع بشر باشیم. بله، مسلماً بهتر است. اما نکته اینجاست که در این فرمول‌بندی پیچیدگی عظیمی وجود دارد. این همان نکته‌ای است که در پلمیک علیه آجیت هم مطرح شده است. پشت فرمول‌بندی ظاهراً ساده رها کنندگان نوع بشر تحلیل و سنتز عظیم تضادها خوابیده است. این نکته به شکل جالب و قابل توجهی در مقاله پلمیک علیه آجیت زیر عنوان **احساسات طبقاتی صرف و آگاهی کمونیستی** مطرح شده است. در آنجا می‌خوانیم که این‌ها دو وجه یک تضادند، تضادی که به طور عینی در دنیای واقعی وجود دارد. به عبارت دیگر احساسات طبقاتی صرف که معنایش نفرت از ستمگری یا خواست و اشتیاق رها شدن از زنجیر ستم است یک چیز است و آگاهی کمونیستی چیزی دیگر. بحث افرادی مثل آجیت این است که جایگاه ستم‌دیدگان در جامعه و احساسات طبقاتی اولیه آن‌ها، پایه‌ای است برای این که کم و بیش به طور خودبه‌خودی آگاهی مورد نیاز برای انقلاب، برای آنچه از نظر آجیت انقلاب کمونیستی است، شکل بگیرد. یعنی ستم‌دیدگان توانایی ویژه‌ای برای کسب آگاهی کمونیستی دارند یا پیشاپیش از آمادگی خاصی برای

این کار برخوردارند. اما همان‌طور که مقاله پلمیک علیه آجیت هم تأکید می‌کند بین احساسات طبقاتی صرف و تبدیل شدن به رها کنندگان آگاه نوع بشر یعنی کسانی که آگاهی کمونیستی دارند تفاوت کیفی وجود دارد. رسیدن از احساسات طبقاتی صرف به کسب آگاهی کمونیستی نیازمند یک جهش است. توده‌ها از ستم رنج می‌برند و این باعث شکل‌گیری احساسات اولیه‌ای در آن‌ها می‌شود. بسیاری از مردم چندان هم تنگ‌نظر نیستند مثلاً وقتی صحبت از ستم و بی‌عدالتی است می‌گویند که خواهان رفع این‌ها نه فقط در آمریکا که در سراسر دنیا هستند. مردم بر مبنای احساساتی که ناشی از شرایط زندگی‌شان است خود را با بقیه ستمدیدگان هم هویت می‌بینند. همان‌طور که پلمیک علیه آجیت تأکید می‌کند این احساسات اولیه خیلی مهم‌اند و باید با آن متحد شد ولی باید مبارزه کنیم تا مردم از احساسات طبقاتی صرف جهش کنند و ورای این بروند. چرا؟ چون احساسات طبقاتی صرف تفاوت دارد با فهم واقعی دنیا آن‌طور که هست، آن‌طور که حرکت و تغییر می‌کند. این احساسات تفاوت دارد اینکه ابزار ضروری برای عبور از این دنیا چیست، این‌ها با هم خیلی فرق دارند. هر کس چنین جهشی را از سر گذرانده است یا دارد از سر می‌گذراند می‌داند که این‌ها چه فرق بزرگی با هم دارند. رسیدن به این درک خیلی تفاوت دارد با وقتی که تازه حس می‌کنیم چه بلایی دارد به سر ما یا بقیه مردم می‌آید و باید کاری کرد. این احساسات خیلی مهم است اما رسیدن از این احساسات به درک واقعی، یعنی درک علمی از نیاز و امکان تحول ریشه‌ای دنیا برای رها کردن نوع بشر، یک جهش بزرگ است.

در فرمول‌بندی رها کنندگان نوع بشر پیچیدگی زیادی نهفته است به دو معنی: اولاً، ما از رها کنندگان نوع بشر صحبت می‌کنیم. این عبارت برگرفته از حرف مارکس است که می‌گوید پرولتاریا فقط با رها کردن کل

بشریت است که می‌تواند خود را رها کند، به عبارت دیگر، باید کل دنیا را تغییر داد. شما باید چهار کلیت را در مقیاسی جهانی محقق کنید، در غیر این صورت پرولتاریا به مثابه یک طبقه در شرایط استثمار باقی خواهد ماند چون تا زمانی که این سیستم کار می‌کند، تا زمانی که روابط بنیادین و فرایند انباشت سرمایه‌داری، قوای محرکهٔ اساسی و بنیادینی را باعث می‌شود که صحنه را رقم می‌زند، ضرورتاً طبقه‌ای استثمار شده وجود خواهد داشت. فقط با محو کلیه این‌ها در سراسر دنیا، با تحقق چهار کلیت در مقیاس جهانی است که پرولترها به مثابه طبقهٔ تحت استثمار می‌توانند خود را واقعاً رها کنند. این دو در گرو یکدیگرند. بنابراین این بُعد قضیه، به روشنی بعد انترناسیونالیسم را هم در بر می‌گیرد. در مورد انترناسیونالیسم قبلاً صحبت کردم و نکات مربوط به آن را از بخش دوم کتاب پایه‌ها بند ۲:۱۲ نقل کردم. (۱۴)

اما قضیه بُعد دیگری هم دارد: برای تغییر جامعه چه کارهایی باید بشود؟ دست یافتن به چهار کلیت، نه فقط بر حسب انترناسیونالیسم بلکه بر حسب ریشه کن کردن استثمار و ستم چه کارهایی را می‌طلبد؟ زمانی که از رها کنندگان نوع بشر صحبت می‌کنیم یعنی داریم به همهٔ مفاهیمی می‌پردازیم که در این تحول ریشه‌ای نهفته است. تحولی که در نقطهٔ مقابل انتقام‌گیری صرف قرار دارد. یکی از نکات مهم که از طریق فرمول بندی رها کنندگان نوع بشر پیش گذاشته شد تقابل مستقیم آن با ایدهٔ یکی دانستن انقلاب و انتقام بود. انتقام از استثمارگران موجود یا از هر کس که وضع زندگی اش کم و بیش از شما بهتر است و امثالهم. معنی انقلاب این نیست! انقلاب یعنی رسیدن به دنیایی کاملاً متفاوت که در آن پایه‌های وضع موجود از میان رفته باشد و چنین وضعی نتواند ادامه پیدا کند. انقلاب یعنی این! زمانی که از رها کنندگان نوع بشر صحبت

می‌کنیم و مردم را فرا می‌خوانیم که رها کننده نوع بشر باشند، یعنی از آن‌ها می‌خواهیم که برای تحقق همه این‌ها بجنگند. بنابراین چهار کلیت و هر آنچه در مفهوم تحقق آن نهفته است معادل است با آنچه در مفهوم رها کنندگان نوع بشر وجود دارد. ایجاد دنیایی کاملاً متفاوت، عاری از همه این روابط اقتصادی استثمارگرانه، همه این تمایزات طبقاتی، تمام روابط اجتماعی استثمارگرانه و تمامی ایده‌هایی که از روابط استثمار و ستم بر می‌خیزند و این روابط را تقویت می‌کنند. همه این‌ها، و نیز بُعد بین‌المللی، در فرمول‌بندی رها کنندگان نوع بشر متبلور است. همه این‌ها در فراخوانی که به مردم می‌دهیم و در مبارزه‌ای که با مردم می‌کنیم متبلور است، یعنی نه فقط باید بجنگیم تا از ستم‌های مشخصی خلاص شویم که مستقیماً بر ما یا بر بخشی از جامعه وارد می‌آید که به آن‌ها مستقیماً ربط داریم و دغدغه فوری ماست بلکه باید برای ریشه کن کردن این کلیت و پشت سر نهادن همه این چیزها بجنگیم. زندگی در دنیای موجود، شایسته هیچ کس نیست. شرایط و امکان پشت سر نهادن همه این چیزها وجود دارد، اما این کار در گرو مبارزه‌ای سخت است. باید مردم را قانع کنیم که این هدف را ببینند و برایش بجنگند.

توضیحات:

۱. کارل مارکس، مبارزه طبقاتی در فرانسه ۱۸۵۰-۱۸۴۸
۲. انجام انقلاب و رهایی بشریت بخش اول: فراتر از مرزهای تنگ حق بورژوازی. بخش دوم: هر چیزی که انجام می‌دهیم در مورد انقلاب است. سخنرانی ارائه شده توسط باب آواکیان، مسلسل شده در نشریه انقلاب بخش اول ۲۱ اکتبر ۲۰۰۷ در شماره ۱۰۵ تا شماره ۱۲۰. در سایت زیر در دسترس است. نیز در جزوه انقلاب و کمونیسم: یک جهت گیری استراتژیک و بنیادی، جزوه انقلاب، ۲۰۰۸.
revcom.us
۳. ساشا آبرامسکی، فقر به سبک آمریکایی: حال و روز نیمه دیگر، انتشارات انتیشن بوکس، ۲۰۱۴
۴. ریموند لوتا، آنچه را که فکر می‌کنید می‌دانید نمی‌دانید: درباره انقلاب کمونیستی و راه واقعی رهایی: تاریخ آن و آینده ما، مصاحبه‌ای با ریموند لوتا، ویژه نامه نشریه انقلاب شماره ۳۲۳، بیست و چهارم نوامبر ۲۰۱۳، در سایت های زیر در دسترس است
revcom.us
insight-press.com
thisiscommunism.org
این کتاب به فارسی در لینک زیر در دسترس است:
<http://cpimlm.com/bzhistjm/tarikh-waghei-komonism.pdf>
۵. باب آواکیان، دمکراسی، آیا ما نمی‌توانیم بهتر از آن را داشته باشیم؟ انتشارات بنز پرس، ۱۹۸۶
۶. سازمان کمونیست انقلابی مکزیک (او سی آر)، کمونیسم یا ناسیونالیسم؟، مجله خطوط تمایز: ژورنال جدلی و تئوریک کمونیستی، شماره ۴، زمستان ۲۰۱۵. در سایت های زیر در دسترس است

demarcations-journal.org
revcom.us

۷. مانو تسه دون، درباره تضاد، ۱۹۳۷

۸. باب آواکیان، بحران در فیزیک، بحران در فلسفه و سیاست، مجله خطوط تمایز: ژورنال جدلی و تئوریک کمونیستی، شماره ۱، تابستان و پاییز ۲۰۰۹. در ابتدا در نشریه انقلاب شماره، ۱۶۱، دوازده آوریل ۲۰۰۹ منتشر شد. در سایت های زیر در دسترس است

demarcations-journal.org
revcom.us

۹. باب صحبت می کند: از انقلاب کوتاه نمی آیم! فیلم یک سخنرانی که در سال ۲۰۱۲ ارائه شد. برای اطلاعات بیشتر و یا سفارش دی وی دی به سایت زیر مراجعه کنید

revcom.us

۱۰. تام برگیس، ماشین تاراج: جنگسالاران، اولیگارش، موسسات مالی، قاچاقچی ها و دزد ثروت آفریقا، انتشارات پابلیکا ایرس، ۲۰۱۵

۱۱. باب آواکیان، مباتی، اهداف و روش های انقلاب کمونیستی، بخش هایی از یک سخنرانی برای گروهی از اعضا و هواداران در سال ۲۰۰۵، در سایت زیر در دسترس است

revcom.us

۱۲. همان طوری که قانون اساسی آر سی پی توضیح می دهد: در این سنتز نوین که توسط باب آواکیان تکوین یافته، باید یک هسته مرکزی مستحکم با میزان زیادی الاستیسیته وجود داشته باشد. این امر قبل از هر چیز، یک روش و رفتار است که به یک طریق بسیار گسترده به کار بسته می شود. . . یک درک روشن از دو جنبه این امر (هسته مستحکم و الاستیسیته) و ارتباط متقابل آنها، برای شناخت و تغییر واقعیت در همه عرصه هایش ضروری است. این امر برای انجام تحولات انقلابی در جامعه بشری، بسیار مهم است. . . اجرای سیاست هسته مستحکم با میزان زیادی الاستیسیته در جامعه سوسیالیستی شامل نیاز به یک هسته مرکزی رهبری کننده و در حال گسترش است که در مورد نیاز به دیکتاتوری پرولتاریا و هدف ادامه انقلاب سوسیالیستی

به مثابه بخشی از مبارزه جهانی برای کمونیسم روشن باشد، و مصمم به ادامه پیشبرد چنین مبارزه‌ای از دل پیچ و خم‌ها باشد. در عین حال، در جامعه سوسیالیستی (در حالی که فرایند کلی به شکل گسترده در جهت کمونیسم است) اما ضرورتاً افراد و گرایش‌های متعدد و متفاوتی وجود خواهند داشت که به جهت‌های گوناگون کشیده می‌شوند و همه اینها می‌تواند نهایتاً به فرایند دستیابی به حقیقت و کمونیسم کمک کنند. این حرکت در دوران‌هایی شدید خواهد بود و در بر گرفتن همه این‌ها، کار دشواری است. همانطور که آواکیان می‌گوید این به معنی دائماً فرار گرفتن در لبه تنش و آرامش است. این کار دشواری است اما ضروری است و فرایندی است که باید به آن خوش آمد گفت.

جهت آشنایی با یک بحث مهم از **هسته محکم با الاستیسیته بسیار پر مبنای هسته مستحکم** رجوع کنید به کتاب **آردی اسکای بریک، علم و انقلاب: درباره اهمیت علم و کاربرد علم برای جامعه، سنتز نوین کمونیسم و رهبری باب آواکیان، مصاحبه‌ای با آردی اسکای بریک**، انتشارات پرس، ۲۰۱۵، همچنین در سایت زیر در دسترس است

revcom.us

ترجمه فارسی این کتاب در وبسایت زیر در بخش نشریه حقیقت و کتابخانه موجود است

www.cpiiml.com

۱۳. **Badiouists** بادیویی‌ها، اشاره است به طرفداران فلسفه سیاسی و تئوری‌های اجتماعی آلن بادیو است. برای تحلیل و نقد دیدگاه‌های بادیو رجوع کنید به **پلمیک سیاست‌های بخش آلن بادیو: کمونیسمی در قفس جهان بورژوازی** نوشته ریچارد لوتا، ک. جی. آ و نایب دنیا. انتشار به زبان انگلیسی در **مجله خطوط تمایز: ژورنال جدلی و تئوریک کمونیستی**، شماره یک، تابستان/پاییز ۲۰۰۹ که به زبان فارسی در وبسایت زیر نیز منتشر شده است

www.cpiiml.com

۱۴. دستیابی به شرایط ضروری برای رسیدن به کمونیسم باید در یک عرصه جهانی طی یک فرایند طولانی و پر پیچ و خم تحول انقلابی حاصل شود، فرایندی که شامل تحولی ناموزون خواهد بود، تحولی

که به مفهوم کسب قدرت در کشورهای مختلف در دوره‌های مختلف خواهد بود و ارتباط و کنش متقابل پیچیده و دیالکتیکی میان مبارزات انقلابی و انقلابی کردن جامعه در کشورهای گوناگون خواهد بود. . . این یک رابطه دیالکتیکی است که در آن عرصه جهانی اساساً و نهایتاً تعیین کننده است و مبارزات پرولترها در کشورهای مختلف که در کنش متقابل با هم قرار دارند و از هم پشتیبانی می‌کنند، حلقه کلیدی تغییر بنیادین کل جهان است. ۲:۱۲ کتاب پایه‌ها: گزیده‌ای از سخنان و نوشته‌های باب آواکیان

بخش سوم

رویکرد استراتژیک
به یک انقلاب واقعی

سوال اول این است که که منظور از یک انقلاب واقعی چیست؟ خیلی‌ها تعاریف واقعا نادرستی از این مسئله دارند و واژه انقلاب را سرسری بکار می‌برند. مثلا جنبش اشغال وال استریت را یک انقلاب می‌دانند. یا وقایع مصر را انقلاب می‌گویند. اما این‌ها انقلاب نبودند. این رویدادها انقلاب نبودند. می‌شود گفت آنچه در مصر گذشت به مفهومی معین انقلابی بود که سقط شد یا نیمه کاره ماند. برخی از سقطها بد هستند. سقط انقلابات منفی هستند. در هر صورت، منظور از انقلاب واقعی چیست؟ شما به کرات این تعریف را در صفحه حزب ما می‌بینید: «یک انقلاب واقعی چیزی به مراتب بیشتر از یک اعتراض است. یک انقلاب واقعی مستلزم درگیر شدن میلیون‌ها نفر به شیوه‌ای سازمان یافته در نبردی مصممانه برای در هم شکستن ماشین دولتی و سیستم و جایگزین کردن آن با یک دستگاه دولتی و سیستم کاملا متفاوت است. این سیستم و دستگاه دولتی جدید با شیوه‌ای کاملا متفاوت جامعه را سازمان‌دهی می‌کند و اهداف و شیوه زندگی کاملا متفاوتی برای مردم پیش می‌گذارد. نبرد امروز ما با قدرت حاکمه باید به ساختن، توسعه و سازمان دادن نبرد برای کل هدف یعنی انجام یک انقلاب واقعی کمک کند. در غیر این صورت، ما نسل از پی نسل در سطح اعتراض به همین

جنایت‌ها در جا خواهیم زد!»

این نکته‌ای بسیار عمیق و صحیح است و باید بگوییم که نکات زیادی در این پاراگراف فشرده شده است. پس بیایید به کل این مسئله بپردازیم.

یک رویکرد استراتژیک کلی

با این پرسش شروع کنیم که رویکرد استراتژیک ما به یک انقلاب واقعی چیست؟

واقعی چیست؟ رویکردی که مشخصاً به کشوری امپریالیستی مثل آمریکا مربوط شود، هر چند که در برخی زمینه‌ها جنبه جهان‌شمول هم داشته باشد؟ رویکرد استراتژیک به انقلاب یک رویکرد استراتژیک کلی است که مراحل مختلف و متمایز از یکدیگر دارد اما این مراحل متمایز به طور درونی مرتبط به یکدیگر هستند. منظور از این حرف چیست؟ همان‌طور که در نقل‌قول بالا آمده، منظور این است که ما در جهت یک مبارزه واقعی با شرکت میلیون‌ها نفر از مردم فعالیت می‌کنیم تا قدرت دولتی موجود را که به شکل بسیار خشنی بر توده‌های مردم اعمال می‌شود درهم شکسته و یک قدرت دولتی متفاوت، یک سیستم متفاوت، را ایجاد کنیم. این است هدف همه کارهای ما. در هر مقطع و در هر کاری که انجام می‌دهیم، در هر وظیفه‌ای که به عهده می‌گیریم یا در هر مبارزه معینی که درگیر آن می‌شویم در هر زمینه‌ای که باشد، همیشه باید بر مبنای این جهت‌گیری کار خود را جلو ببریم و هر کاری می‌کنیم باید ساختن راه برای این هدف باشد.

وقتی می‌گوییم هر کاری می‌کنیم باید ساختن راه برای آن هدف باشد به معنای آن نیست که همین الان برویم قدرت سیاسی را بگیریم. خیر کارمان در حال حاضر این نیست. به همین خاطر تأکید کردم که

با مراحل متمایز و متفاوت از هم روبه‌رویم. اما در عین حال این مراحل دارای یک ارتباط درونی‌اند و بخشی از یک رویکرد استراتژیک کلی‌اند. این‌طور نیست که امروز با یک استراتژی، کار سیاسی می‌کنیم و بعداً در آینده‌ای بسیار دور، روزی می‌رسد که ما کار دیگری را با استراتژی دیگری پیش خواهیم برد. شکل‌ها و رویکردهای متفاوت مبارزه وجود دارند که با مرحله خاصی که در آن به سر می‌بریم، متناسب هستند. اما کماکان یک رویکرد استراتژیک کلی، یک جهت‌گیری استراتژیک کلی وجود دارد. در غیر این صورت کارهایی که می‌کنیم ربطی به انقلاب نخواهند داشت. اگر چه این مراحل متفاوت و متمایز هر یک صفات مشخصه خود را دارند اما کماکان بخشی از یک رویکرد استراتژیک کلی‌اند و اگر بین این‌ها دیوار بکشیم و به معنایی مطلق از هم جدا کنیم آن وقت دیگر فعالیت ما در جهت انقلاب نخواهد بود. یعنی صرفاً داریم این طرف و آن طرف می‌رویم و کارهایی می‌کنیم که نه ربطی به یکدیگر دارند و نه ربطی به آنچه لازم است انجام دهیم، یعنی فعالیت برای یک انقلاب واقعی.

و این ما را به همان نکته‌ای می‌رساند که در سند دربارهٔ امکان انقلاب (۱) آمده. این هم یکی از همان اسنادی است که قبلاً چاپ شد ولی به اندازه کافی مورد استفاده قرار نگرفت. یعنی به طور جدی خوانده نشده و به آن رجوع نشد. منظورم نگاه سرسری نیست، منظورم این است که به نحوی که واقعاً متناسب با اوضاع باشد به آن رجوع نشد، به اندازه کافی تبلیغ و فراگیر نشد و در مورد محتوای سند بحث و جدل و مبارزه راه انداخته نشد. اگر ما این کارها را نکنیم، پس داریم چه کار می‌کنیم؟ یعنی برایمان روشن نیست که این همه فعالیت‌هایی را که می‌کنیم برای چه می‌کنیم؟ تهیهٔ سند دربارهٔ امکان انقلاب خیلی کار برد. چرا؟ چون هوس کرده بودیم زیاد نیرو بگذاریم؟ خیر! علتش این بود که با یک تضاد

خیلی پیچیده سر و کار داشتیم. این که واقعاً چطور برای کسب قدرت سیاسی پیش برویم و هنوز خیلی مانده که درک لازم برای چگونگی انجام این کار را به دست بیاوریم. اما سند دربارهٔ امکان انقلاب راهگشا است و اصول پایه‌ای و ابزار اساسی برای چگونگی انجام این کار را در اختیارمان قرار می‌دهد. این سند، خطوط راهنمای اصلی، جهت‌گیری استراتژیک و شالودهٔ پیشبرد فعالیت برای تکامل در کمان از چگونگی نبرد و پیشبرد مبارزه جهت کسب قدرت، زمانی که شرایطش آماده شود را می‌دهد. اگر هدف کارمان این نباشد (یعنی نکته‌ای که به طور فشرده در همان سند مطرح شده) پس در مورد حرف‌هایی که می‌زنیم جدی نیستیم. تفاوت مهمی است بین تشخیص این مسئله که کار امروز ما رفتن و گرفتن قدرت سیاسی نیست، ولی آماج ما این است و همهٔ کارهایمان زمینه‌چینی برای کسب قدرت سیاسی است هر چند که کسب قدرت سیاسی خود، مرحله‌ای جداگانه از کاری است که الان داریم انجام می‌دهیم.

پس، به معنای واقعی باید از هدفی که در سند دربارهٔ امکان انقلاب معین شده به سمت عقب کار کنیم! واضح است که اگر عمیقاً روی این هدف محکم نباشد، این کار را نمی‌توانید انجام دهید. باید درک خود را عمیقاً به این سند متکی کنیم تا بتوانیم بر پایه‌اش فعالیت کنیم. وقتی

۱- Working back from... ازجایی به سمت عقب کار کردن، به روشی اتلاق می‌شود که در درجه اول هدف یا ضرورتی که در آینده باید پاسخ گیرد را تعیین می‌کند. سپس با داشتن خط پایان در ذهن ملزومات رسیدن به آن و تغییراتی که برای رسیدن به آن لازم است، تعیین می‌شود تا ارادهٔ سیاسی برای فراهم کردن آن شرایط و فعالیت جهت تحقق آن ایجاد شود. روش مقابل آن، از این واقعه به آن واقعه حرکت کردن بدون این که این حرکات، ملزومات پاسخ به آن ضرورت را فراهم آورند. مترجم

به آن رجوع می‌کنیم، نباید از خودمان بپرسیم: *آیا من الان دارم/این کار را می‌کنم؟* چنین سؤالی مکانیکی است و ضربه هم می‌زند، بلکه باید سؤال کنیم *آیا کاری که من می‌کنم کاری هست که به اینجا ختم شود؟* منظور هم، من فرد نیست، منظور این است که آیا همه فعالیت‌هایی که انجام می‌دهیم، به طوری کلی، به ما کمک می‌کند تا به جایی برسیم که بتوانیم آن را به انجام برسانیم؟ چون در غیر این صورت، باز هم می‌گوییم، کارهایمان در خدمت انقلاب نیست. وقتی می‌گوییم که بدون انقلاب، هر چه در این دنیا می‌گذرد و همه طرقتی که توده‌ها رنج می‌کشند هم چنان نسل از پی نسل ادامه خواهد یافت، شعار نمی‌دهیم، هوچی بازی هم در نمی‌آوریم. این واقعاً بیان حقیقت است و بسیار هم مهم است.

حتی از همین امروز باید تفکر استراتژیکی داشته باشیم و به شیوه معینی فعالیت‌هایمان را جلو ببریم. شیوه‌ای که ناشی از جهت‌گیری استراتژیک ضروری ما است. مثلاً اگر شما به آن نکته درباره امکان انقلاب که در فصل دوم کتاب *پرنده‌گان و کروکودیل* آمده نگاه کنید می‌بینید که درباره مشکل محاصره صحبت می‌کند. این به یک تضاد بسیار حاد، یک تضاد بسیار مشخص در این جامعه مربوط می‌شود که از یک طرف ده‌ها میلیون نفر هستند که اگر امکان انقلاب به واقعیت نزدیک شود خیلی از آن‌ها فوراً به میدان می‌آیند حتی اگر درک عمیقی از مفهوم آن نداشته باشند. به عبارت دیگر، مردمی که زندگی روزانه‌شان جهنم واقعی است شدیداً نیاز به انقلاب را حس می‌کنند (حتی اگر به صورت مفهومی خام) و به دنبال رهایی از این وضعیت‌اند. از طرف دیگر بخش‌های بزرگی از جامعه هم هستند که این رنج و محنت برایشان یک واقعیت روزمره نیست. ما با نوعی جداسازی در جامعه آمریکا روبه‌رویم که ملیت‌های مختلف و طبقات اجتماعی مختلف را با شکافی بزرگ از

یکدیگر جدا می‌کند و این شکاف بیشتر و بیشتر می‌شود. با یک بخش صاحب امتیاز روبه‌رو هستیم که هر روز از بقیه بیشتر فاصله می‌گیرد و عامدانه دور خود دیوار می‌کشد و به حصارهای اطرافش قفل و بند می‌زند و محدوده خود را از بقیه جامعه به ویژه از سیاهان و لاتین تبارها و سایر ملیت‌های تحت ستم جدا می‌کند. حتی بخش‌های تحتانی سفیدپوست هم در این محدوده جایی ندارند. این تضادی بسیار حاد است. شما با این وضع چطور می‌خواهید انقلاب کنید؟

آن نکته‌ای که در چارچوب عبارت محاصره و سرکوب در موردش صحبت شده این است که انقلاب در یک نقطه زمانی معین با مردمی روبه‌رو می‌شود که احساس می‌کنند هیچ راه نجات دیگری ندارند و حاضرند با چنگ و دندان علیه بزرگ‌ترین موانع و دشواری هم که شده، دست به مبارزه بزنند. اگر این مبارزه فقط به این آدم‌ها محدود شود که شدیداً نیازمند رهایی‌اند تقریباً بدون شک در هم کوبیده می‌شود و این عواقب وحشتناکی در بر خواهد داشت. در چنین صورتی باید درک کنیم که این یک تضاد حاد است و باید به آن پردازیم. نه در آینده بلکه همین امروز. باید دائماً با آن دست و پنجه نرم کنیم. در این مورد باز هم حرف می‌زنم ولی باید به طور مداوم روی این مشکل کار کنیم: چگونه می‌خواهیم این اوضاع را طوری تغییر دهیم که وقتی زمانش برسد دشمن نتواند به سادگی انقلاب را میان آن بخش‌هایی از مردم محصور کند که صحبتش بود. راستش، بدشان هم نمی‌آید که این بخش از مردم را از دم تیغ بگذرانند. اگر با چنین موقعیتی روبه‌رو شدیم باید تلاشمان را بکنیم ولی موقعیت مطلوب ما نیست، موقعیتی نیست که ما در آن شانس واقعی پیروزی داشته باشیم و مسئله هم به هر حال این است.

خب باید از همین حالا در مورد این مسئله فکر کنیم. نمی‌توانیم

بگوییم این مسئله‌ای مربوط به آینده است و هر وقت در آینده با چنین مشکلی روبه‌رو شدیم، آن موقع با مشکل سروکله می‌زنیم. نه! اگر این اتفاق بیفتد آن‌ها یک مرتبه خواهند آمد و منطقه را محاصره می‌کنند و کار ما را یکسره خواهند کرد، این یعنی ختم انقلاب. این‌ها، منظورم امپریالیست‌ها است، ذره‌ای رحم ندارند. این نکته در سند دربارهٔ امکان انقلاب در مورد استفاده از قهر مطرح شده است. منظورم این نیست که امپریالیست‌ها ضرورتاً می‌توانند از هر چه در زرادخانه‌شان دارند استفاده کنند اما معنایش این هم نیست که هر چه را بتوانند علیه مردم به کار نخواهند گرفت. امپریالیست‌ها هر نوع اقدام برای انجام یک انقلاب واقعی را کاملاً در هم می‌شکنند. اگر این طوری فکر نمی‌کنید پس جدی فکر نمی‌کنید. ما هم باید در سطح استراتژیک به این مشکل بپردازیم و حتی همین امروز هم باید در مورد این تضادها کار سیاسی کنیم. همین امروز و همیشه. وقتی با حرف‌های منحنط و نژادپرستانه از زبان بخش بزرگی از قشر میانی روبه‌رو می‌شویم که مثلاً در مورد محلات زحمتکشی می‌گویند اینجا شده آفریقا با یک مشکل روبه‌رو می‌کنیم (انگار در مورد کشور دیگری حرف می‌زنند که چندان هم خوشایندشان نیست). این وضعیت قابل قبول نیست. من در مورد راه‌های تغییر این وضعیت صحبت می‌کنم و تا حدودی به این مسئله می‌پردازم. اما به هر حال این یک تضاد حاد است. اگر ما به نحوی حرکت نکنیم که بهترین دورنماهای ممکن را ایجاد کنیم، نه یک چیز ساده، بلکه اگر بهترین امکان برای پیروزی را ایجاد نکنیم، آن وقت (برمی‌گردم به نکته‌ای که آن زن در بالتیمور گفت) داریم به مردم یک احساس امید قلابی می‌دهیم و این جنایت کارانه است. این کاملاً جنایت کارانه است. همان‌طور که تأکید کردم، در سطوح مختلف باید فداکاری کرد. هم توده‌های تحتانی و هم رهبری باید برای یک هدف

فداکاری کنند. نیاز به فداکاری‌های عظیم است. این غیرقابل اجتناب است. نمی‌توانیم طوری پیش برویم که انگار این مسئله را جدی نمی‌گیریم. باید آن را جدی بگیریم و در مقابل نامساعدترین شرایط، دائماً مبارزه کنیم تا مساعدترین شرایط را به وجود آوریم.

تسریع در حین انتظار

حالا به نکته تسریع در حین انتظار می‌رسیم. این هم از آن عباراتی است که می‌شود مرتب تکرارش کرد اما باید معنی و اهمیت آن را درک کرد. ما این فرمول‌بندی را از مائو گرفتیم. در جریان جنگ با ژاپن که من قبلاً در مورد آن بحث کرده‌ام، مائو از این صحبت کرد که در این مقاومت مسلحانه که در این مورد تعرض و اشغال چین توسط ژاپن بود، آن‌ها پایه‌ای برای این که بتوانند فوراً وارد تعرض^۱ شوند را نداشتند یعنی نمی‌توانستند سریعاً ژاپنی‌ها را بیرون بزنند. آن‌ها باید مبارزه را برای یک دوره زمانی معین در شرایط دفاعی پیش می‌بردند و از درگیری‌های عمده اجتناب می‌کردند و در واقع از درگیری‌هایی پرهیز می‌کردند که نتایجش می‌توانست سرنوشت کل جنگ را رقم بزند. در آن اوضاع مائو گفت ما در حال تسریع اوضاع هستیم و در عین حال انتظار می‌کشیم. منظور او اینجا، انتظار تغییرات در اوضاع بین‌المللی بود. به عبارت دیگر هنگامی که جنگ جهانی دوم آغاز شد، ژاپن با جنگ بزرگ‌تری مواجه شد یا درگیر

۱- منظور از تعرض در اینجا، تعرض نظامی است. در آثار نظامی مائوتسه دون، مراحل گوناگون جنگ انقلابی در چین، به مرحله دفاع استراتژیک، تعادل استراتژیک و تعرض استراتژیک تقسیم می‌شود- مترجم

جنگ بزرگ‌تری شد که بیش از هر چیز تضاد درون امپریالیستی^۱ بود: میان امپریالیست‌های ژاپن، آلمان و ایتالیا از یک سو و آمریکا و انگلستان و به نوعی فرانسه از سویی دیگر. می‌گوییم به نوعی فرانسه، چرا که در آن موقع فرانسه توسط آلمان اشغال شده بود و به دو بخش تقسیم شده بود. بنابراین در بیشتر سال‌های جنگ توان شرکت در جنگ را نداشت. حالا نمی‌خواهم خیلی وارد جزئیات شوم ولی بحث مائو به طور خلاصه این بود که اوضاع را با به راه انداختن جنگ مقاومت علیه اشغالگری ژاپن، تسریع کنیم و در عین حال منتظر تغییر در وضع بین‌المللی باشیم.

روشن است که ما نه فقط باید این فرمول بندی مائو را به کار ببندیم بلکه در عین حال باید آن را با شرایط خودمان هم تطبیق دهیم. در حال حاضر ما درگیر یک مبارزه نظامی نیستیم و مثل مورد چین در دوران مائو انتظار تغییر در اوضاع بین‌المللی را هم نمی‌کشیم. ما در حال تسریع کردن هستیم در حین این که منتظر بروز تحولاتی به سوی یک وضعیت انقلابی هستیم. مسلماً ابعاد بین‌المللی در شکل‌گیری چنین وضعیتی دخیل است. قبلاً بحث کردم که چرا نظام جهانی نهایتاً تعیین‌کننده است. ولی منظور ما از بحث تسریع در عین انتظار مربوط است به سه تدارک^۲ یعنی فرمول بندی که برای عامه‌فهم کردن جلو گذاشته‌ایم که عبارت‌اند از: ما فعالیت می‌کنیم که زمین را آماده کنیم یا به عبارت دیگر میدان را مساعد به حال انقلاب کنیم، ما فعالیت می‌کنیم که توده‌های مردم را آماده کنیم و فعالیت می‌کنیم تا پیش‌آهنگ را آماده کنیم (و این یعنی تسریع کردن). در چارچوب همه این تضادهای عینی که در برابر ما

inter-imperialist - ۱

three prepares - ۲

قرار گرفته، ما فعالیت می‌کنیم تا تکامل اوضاع را به سمت یک وضعیت انقلابی واقعی تسریع کنیم. این‌ها در فرمول‌بندی سه تدارک فشرده شده است. همه این فعالیت‌ها به خاطر این است که در شرایط شکل‌گیری و بروز یک وضعیت انقلابی در بهترین موقعیت ممکن قرار داشته باشیم و بتوانیم با تمام قوا درگیر یک نبرد قطعی شویم. ما در حال تسریع در عین انتظار هستیم. ما فقط انتظار رسیدن به اصطلاح یک روز خوب را نمی‌کشیم که آن وقت بتوانیم به طور جدی در مورد انقلاب با مردم بحث کنیم و نمی‌توانیم مثل بقیه صرفاً حرف از انقلاب بزنیم و آنجا که وقتش رسید تازه جدی بشویم. انتظار به این شکل جنایت‌کارانه است.

ولی ما در حین انتظار، داریم تسریع می‌کنیم. انتظار کشیدن بخشی از تضاد و بخشی از استراتژی است. چرا ما انتظار می‌کشیم؟ و انتظار چه چیزی را می‌کشیم؟ ما در انتظار گودو^۱ نیستیم. ما در انتظار دست‌غیب نیستیم که در اوضاع دخالت کند و نهایتاً پایه‌ای برای انقلاب ایجاد کند. ما حتی چشم به راه و منتظر به اصطلاح خدای بزرگ یعنی توده‌ها هم نیستیم که بیایند و برای ما یک وضعیت انقلابی درست کنند. ما از این حرف‌ها نمی‌زنیم که بله! وقتی توده‌ها آماده شوند همه چیز خوب و خوش خواهد شد و روزی می‌رسد که همه آن‌ها خواهان انقلاب شوند و همگی سراغ ما بیایند و بگویند *لطفاً ما را در جریان انقلاب رهبری کنید*. اگر انتظار چنین چیزی را می‌کشید حسابی سرخورده خواهید شد. ممکنه است فکر کنید که: *منصفانه نیست، ما (منظور حزب کمونیست انقلابی آمریکا- مترجم) از سال ۱۹۹۶ یعنی از روز اعتراض سراسری به خشونت و جنایات پلیس و اعتراض به مجرم جلوه دادن و سرکوب یک*

نسل در صحنه مبارزاتی هستیم. حالا خیلی‌ها دارند صحبت از خشونت و جنایات پلیس می‌کنند اما هیچ کدام این‌ها نمی‌آیند سراغ ما بگویند لطفاً ما را رهبری کنید چون از بیست سال پیش در صحنه مبارزه بوده‌اید. خوب همین است که هست. قضایا اصلاً این طور جلو نمی‌رود. اگر فکر می‌کنید انقلاب این طور پیش خواهد رفت و روزی خواهد رسید که همه دور ما جمع شوند و بگویند لطفاً رهبری‌مان کنید چون این شما بودید که همیشه حرف از انقلاب می‌زدید، بهتر است این چیزها را از سرتان بیرون کنید. ما انتظار چنین وضعی را نمی‌کشیم. ولی در حین تسریع کردن در حال انتظار هستیم. چرا؟ ممکن است این به نظر یک تناقض به معنی منفی‌اش بیاید اما چنین نیست. چرا ما در حال انتظار هستیم؟ زیرا واقعاً در مورد انجام انقلاب جدی هستیم. این همان اصلی است که مائو در موقعیت خودشان در جنگ علیه ژاپن بر آن تأکید کرد. در چین هم کسانی بودند که می‌گفتند باید همین حالا برویم و وارد نبرد قطعی با ژاپنی‌ها شویم. نباید عملیات‌هایمان از موضع دفاع استراتژیک انجام شود. باید تعرض کنیم. جواب مائو این بود که اگر ما چنین کاری کنیم بی برو برگرد نابود خواهیم شد. اگر شما آثار نظامی مائو درباره مقاومت علیه ژاپن را مطالعه کنید بارها و بارها به این نکته برمی‌خورید. مائو می‌گفت ما الان نمی‌توانیم دست به تعرض استراتژیک علیه ژاپن بزنیم. ما فعلاً پایه و نیروهای لازم برای انجام این کار را نداریم. اگر این کار را بکنیم نابود می‌شویم. اگر جدا دنبال شکست دادن ژاپن هستید باید یک مرحله کامل دفاع استراتژیک را بکنید تا به نقطه‌ای برسید که بتوانید به مرحله تعرض گذر کنید. اگر بخواهید الان با تمام نیرو به میدان بیایید و تعرض را همین حالا شروع کنید، ژاپنی‌ها نابودتان خواهند کرد چرا که هنوز نیروهایتان ضعیف‌تر و پراکنده‌تر از ماشین جنگی قدرتمند ژاپن هستند.

انتظار کشیدن، در صورتی که با تسریع کردن همراه باشد بخشی از جدی بودن است. ما نباید وسط صحنه بپریم و چند تا کار بکنیم که دلمان خنک شود. یک نوع کشش و وسوسه به این سمت وجود دارد که خودش بازتابی از جدی بودن است. اما اگر این کار را بکنیم نشانه آن است که حقیقتاً برای انجام انقلاب جدی نیستیم. چون اگر همین طوری به وسط صحنه بپریم نابود می شویم و عواقب وحشتناکی برای انقلاب و برای توده‌های مردمی که به واقع و به شدت نیاز به این انقلاب دارند، خواهد داشت.

بینید این نکته در مقاله درباره امکان انقلاب طرح شده و من می خواهم بر آن تأکید بکنم چرا که نباید بد تفسیر شود و یک برداشت عامیانه سوسیال پاسیفیستی^۱ از آن بشود. منظورم از سوسیال پاسیفیست، ظاهری سوسیالیستی اما با محتوای مسالمت جویانه است. اگر مقاله درباره امکان انقلاب را بخوانید متوجه می شوید که درست مثل متن قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی خیلی با دقت و نکته‌سنجی نوشته شده است. قصد از این کار هم یک نوع تمرین روشنفکرانه نبوده بلکه به خاطر مجموعه تضادهای گوناگونی است که با آن‌ها دست و پنجه نرم می کنیم، از جمله این که دشمن واقعی است و اگر ما دست به حرکتی احمقانه بزنیم یا حرفی احمقانه به زبان بیاوریم دشمن واکنش نشان خواهد داد. در یک جای مقاله بر نکته‌ای تأکید شده که در سند برخی نکات حیاتی در جهت گیری انقلابی: در نقد ژست کودکانه و تحریف انقلاب (۲) هم به آن پرداخته‌ام. اگر شما بخواهید یک استراتژی شبیه جنگ چریکی شهری را به اجرا بگذارید یعنی اگر

در شرایطی که هنوز اوضاع برای این کار آماده نشده، تلاش کنید دست به مبارزه مسلحانه با هدف سرنگونی این سیستم بزنید، در واقع دارید استراتژی‌ای را به کار می‌برد که فقط می‌تواند منتهی به آن شود که خود را به جای توده‌های مردم می‌گذارید زیرا این استراتژی، نمی‌تواند توده‌های مردم را به میدان بیاورد و صرفاً خود را منفرد می‌کند و قبل از این که بتوانید توده‌های مردم را برای شرکت در مبارزه مسلحانه به صحنه بیاورید نابود شده‌اید. در عین حال مقاله دربارهٔ امکان انقلاب تأکید دارد که این فرق می‌کند با زمانی که توده‌های مردم به طور خودبه‌خودی علیه ستمگران شورش کنند و یا در شرایط معینی از خود دفاع کنند. هر کس که جهت‌گیری درستی داشته باشد می‌فهمد که این خیزش و دفاع عادلانه است. من اینجا دارم نکته‌ای را که در آن مقاله فرمول‌بندی شده، نقل به معنی می‌کنم. فرمول‌بندی در خود مقاله بسیار دقیق است و مردم هم باید با دقت آن سند را مطالعه کنند. شما نمی‌توانید از این واقعیت که چون الان نمی‌شود دست به مبارزه‌ای زد که زمان جنگ مقاومت علیه ژاپن در چین انجام می‌شد، به اینجا برسید که هر زمانی که توده‌های مردم به پا خیزند، بگویند این استراتژی، غلط است.

من یک تجربه شخصی در این زمینه دارم که به سال‌ها قبل برمی‌گردد. یادم می‌آید در دهه ۱۹۶۰ در سانفرانسیسکو یک وضعیت حاد پیش آمد. خوک‌ها به دفتر حزب پلنگان سیاه در سانفرانسیسکو ریختند و آنجا را بستند. مردم محلات آن دور و بر که شاید تعدادشان به صدها و حتی هزاران نفر می‌رسید به خیابان آمدند و علیه این اقدام پلیس شورش کردند. اما افراد پلنگان سیاه دور می‌چرخیدند و به توده‌ها می‌گفتند به خانه برگردید و بعداً به جلسه‌ای که برگزار می‌کنیم بیاوید. وقتی در این مورد با رهبران پلنگان سیاه صحبت کردم، گفتم کارتان درست نیست.

توجیهشان این بود که/این شورش یک فرم مبارزه خودبه‌خودی است و ما دنبال حرکات خودبه‌خودی نمی‌افتیم. حدس می‌زنید چه شد؟ صدها یا حتی هزاران نفر در خیابان‌ها شورش کرده بودند اما بعد که جلسه پلنگان سیاه برگزار شد فقط بیست و پنج نفر آمده بودند. خیلی بی‌معنی بود. وقتی که توده‌ها به پا می‌خیزند نباید چنین رفتاری کرد. متوجه حرفم هستید؟ نباید چنین کاری کرد.

این فرق می‌کند با آن اصل مهمی که گفتم و آن این بود که نباید خود را به جای توده‌های مردم بنشانید. اگر شما به عنوان نیرویی دست به عمل بزنید که می‌خواهد خود را به جای توده‌های مردم بنشانند و یا اگر استراتژی‌تان طوری باشد که قبل از به میدان آوردن مردم و پیوستنشان به مبارزه‌ای که پیش می‌برید، به محاصره بیفتید و قلع و قمع شوید، کارتان اشکال دارد. شما باید شرایط مناسب، شرایط ضروری را داشته باشید. ببینید حتی کسانی که با تمام وجود نیاز به یک انقلاب دارند اگر قانع نشده باشند که این اقدام واقعاً ضروری است و ارزش فداکاری دارد از حرکت شما حمایت نخواهند کرد. حتی اگر این حرکت با هدف به زیر کشیدن دستگاه عظیم ستم‌گری که توده‌ها را به بند کشیده انجام شود. روشن بگویم منظورم دنبال‌روی از توده‌ها نیست بلکه تأکیدی است بر علمی رفتار کردن. خوب واژه انتظار کشیدن ممکن است به گوش منفعلانه بیاید یا جدی به نظر نرسد اما این بخشی از جدی بودن است اگر با تسریع کردن همراه باشد. ولی ما باید بفهمیم وقتی می‌گوییم الان وقت پریدن وسط صحنه نیست واقعاً یعنی چه؟ بین ما به مثابه یک نیروی پیشاهنگ آگاه با توده‌هایی که به طور خودبه‌خودی وسط صحنه می‌پرند تفاوت هست و شما بهتر است بتوانید این تضاد را به درستی تشخیص دهید و با آن دست و پنجه نرم کنید. نباید شیوه‌ای که حزب پلنگان سیاه

در آن مقطع انجام داد در پیش بگیریید چرا که نتیجه کار آن‌ها آب سرد پاشیدن به روی مبارزات توده‌ها بود.

ممکن است بعضی‌ها از جهت‌گیری استراتژیک ما تفسیر غلط کنند و بگویند خوب شما که فقط دارید انتظار می‌کشید. خیر! ما به انتظار کشیدن اکتفا نمی‌کنیم، داریم در عین حال تسریع هم می‌کنیم. اما جنبه انتظار کشیدن بخشی از یک رویکرد جدی استراتژیک است. حالا می‌خواهم از یک قیاس استفاده کنم. توجه کنید این یک قیاس است چرا که اینجا صحبت از یک راه متفاوت، یک استراتژی متفاوت و شکل‌های متفاوت مبارزه است. این قیاسی است به این که چرا ما تو گفت ما نمی‌توانیم فوراً وارد تعرض شویم. ما باید حداکثر فشار را به شرایط عینی بیاوریم و در هر مقطع آن را تا آنجایی که ممکن است تغییر دهیم ولی اگر فقط اوضاع عینی را نادیده بگیریم یا خیلی دلبخواهی و اراده‌گرایانه آن را دور بزینیم و به گونه‌ای عمل کنیم که انگار کلاً با اوضاع عینی دیگری روبه‌رو هستیم، در حالی که نیستیم، وارد مسیری می‌شویم که سرانجامش نابودی است و این هم نوعی خیانت به توده‌های مردم است. بنابراین باید تسریع در عین انتظار را درست فهمید. اینجا فرصت پرداختن به همه این نکات نیست ولی می‌خواهم شما را ارجاع بدهم، همچنان که قبلاً هم ارجاع دادم به شش پاراگراف اول فصل دوم **انجام انقلاب و رهایی بشریت (۳)**. در آنجا از همین نکته تسریع در حین انتظار و معنی آن و فهم صحیح از رابطه میان کاری که انجام می‌دهیم با تکامل اوضاع عینی صحبت کردم. گفتم، ما تلاش می‌کنیم که اوضاع عینی را هر چه زودتر و تا آنجایی که می‌توانیم تغییر دهیم ولی هم‌زمان توجه داریم که نیروهای گسترده‌تری دست‌اندر کارند. ما با تضادهای سیستم و نیروهای طبقاتی مختلف روبه‌رو هستیم که آن‌ها هم می‌خواهند شرایط عینی را متناسب با منافعشان

تغییر دهند. منظورم طبقه حاکم و نیروهای مختلف طبقه میانی است و غیره. همه این‌ها بخشی از شرایطی است که ما در آن فعالیت می‌کنیم. اما فعالیت ما یک هدف و مقصد معین دارد و آن این است که می‌خواهیم به جایی برسیم که حرکت تمام‌عیار برای کسب قدرت امکان‌پذیر باشد. در اینجا وارد جزئیات نمی‌شوم چرا که فرصتش نیست اما باز تأکید می‌کنم که آن شش پاراگراف اول بخش دوم **انجام انقلاب و رهایی بشریت** را مجدداً مطالعه و بررسی کنید چون که کاملاً به جهت‌گیری صحیح و رویکرد استراتژیک تسریع در حین انتظار ربط دارد.

می‌خواهم قیاسی هم با بحث لنین داشته باشم. این نکته در آغاز فصل دوم **انجام انقلاب و رهایی بشریت** آمده. تحلیل لنین این بود که کشورهای امپریالیستی از طریق غنیمت‌هایشان، بخش‌های معینی از طبقه کارگر خود را خریده‌اند. لنین گفت هیچ کس نمی‌تواند بگوید که این بخش‌های بورژوا زده و مرفه طبقه کارگر، زمان انقلاب چه جهتی خواهند گرفت. او اصرار داشت که هیچ کس نمی‌تواند دقیقاً این را بگوید و زمانی مشخص خواهد شد که آن اوضاع واقعاً فرابرسد. من از همین فرمول‌بندی هیچ کس نمی‌تواند دقیقاً بگوید در آن شش پاراگراف استفاده کردم دقیقاً برای این که بگویم که شما وقتی درگیر فعالیت در شرایط مشخصی هستید نمی‌توانید پیشاپیش بگویید که وضعیت به کجا می‌رسد. این نکته را در بیانیه درباره استراتژی **انجام انقلاب** (۴) هم مطرح کرده بودم. گفته بودم که معلوم نیست به اصطلاح تکان‌های جامعه به کجا بیانجامد. خیزش‌های توده‌ای را در نظر بگیرید: نمی‌توانید از قبل بگویید که این خیزش‌ها به جزئی از کدام ترکیب تبدیل خواهند شد. چیزی که می‌دانید این است که باید تا جایی که زورتان می‌رسد و هر چه سریع‌تر، شرایط را به جلو، به سمت هدف انقلاب، هل دهید و از درون هر کدام از این

وضعیت‌ها، تا حداکثر ممکن نیروهای انقلاب را تحکیم کنید و پیشرفت کنید. در نتیجه، همان‌طور که بیانیه استراتژی می‌گوید در موقعیت بهتر و محکم‌تری برای پیشبرد کارهای بعدی در جهت هدف انقلاب قرار بگیرید. قبلاً هم گفتم حیرت می‌کنم از این که می‌بینم چطور مسائل در جهت رویزونیسم تحریف می‌شود. سعی می‌کنی یک فرمول‌بندی جلو بگذاری که به مردم کمک کند مسائل را مشخص‌تر و فشرده‌تر درک کنند، اما می‌بینی که به یک چیز دیگر تبدیلیش می‌کنند. مثلاً گزارشی می‌خواندم از بحثی که در همین مورد به راه افتاده بود. همین نکته که با وجود فعالیت ما برای پیشبرد اوضاع به سمت انقلاب هیچ کس دقیقاً نمی‌تواند بگوید اوضاع در چه جهتی حرکت خواهد کرد. یک نفر این بحث را این‌طور تفسیر کرده بود که کسی نمی‌تواند بگوید یعنی برویم هر کاری از دستمان بر می‌آید انجام بدهیم ولی کسی نمی‌تواند واقعاً بگوید که ممکن است این کارها به جایی منتهی شود. خیر! نکته بحث این نیست. درست عکس این است. هیچ کس نمی‌تواند از قبل بگوید که بر سر راهمان چند سد و مانع خواهد بود. این نکته‌ای است که رویش تأکید شده است. خیلی آدم اذیت می‌شود وقتی می‌بیند که بحث‌ها مرتباً تحریف می‌شوند و بیشتر وقت‌ها یک چیز رویزونیستی می‌شوند، نسخه‌ای می‌شوند برای این که در برابر شرایط عینی خم شد و تعظیم کرد. در حالی که اصل قضیه این است چه کار کنیم که شرایط عینی را تا آنجایی که می‌شود، تغییر دهیم و پیشاپیش یا در هر مقطعی، محدوده پیشروی تعیین نکنیم. ما نمی‌دانیم که مسائل قرار است به کجا ختم شوند چون که چیزهای مختلفی در دنیا دارد اتفاق می‌افتد و ما نمی‌توانیم همه آن‌ها را دقیقاً در هر زمان معینی حساب کنیم. یک روند تبدیل می‌شود به روند دیگر، با روند دیگر تداخل می‌کند و یک چیز دیگر می‌شود، شاید به

مسیر مشخصی بیفتد و پیشروی نکند، شاید هم بکند. نکته اینجاست که نمی‌توانیم پیشاپیش و دلخواهی بگوییم که در هر مقطع تا کجا می‌توانیم پیشروی کنیم. در عین حال نمی‌توانیم وضع موجود را در هر مقطع نادیده بگیریم و هر کاری دلمان خواست بکنیم. این هم تضادی است که باید به درستی حلش کرد.

هدایت کردن در این زمینه خیلی سخت است. این وضعیت شبیه یکی از اسطوره‌های یونانی است. در اسطوره‌های یونان صخره خطرناکی است به نام «اس کیلا»^۱ و گردابی به نام «چاریب دیس»^۲ که به همان اندازه خطرناک است. مسیری دریایی وجود دارد که یک طرفش این صخره و طرف دیگرش آن گرداب قرار دارد. مسیری باریک است که کشتی‌ها باید از دل آن جلو بروند. در نتیجه اگر آدم بیش از حد به یک سمت برود به صخره می‌خورد و کشتی در هم می‌شکند و اگر بیش از حد به سمت مخالف برود به وسط گرداب می‌افتد. خوب این خیلی شبیه وضعیت ما است. یعنی مسئله انتخاب بین این طرف یا آن طرف نیست، مسئله اجتناب از هر دو است. در مسیر انجام انقلاب همیشه با چنین مسیرها و احتمالاتی روبه‌رویم و همیشه نمی‌توان به بهترین شکل ممکن عمل کرد اما باید تلاش کنیم که به بهترین شکل ممکن این تضاد را حل کنیم نه صرفاً به طور شخصی بلکه به شکل جمعی از طریق مبارزه با هم، به شیوه‌های مناسب و از کانال‌های درست و با روحیه‌ای مناسب تا بتوانیم راه انجام بهتر این کار را بیاموزیم. از اشتباهاتمان درس بگیریم اما از پیشروی‌هایمان نیز بیاموزیم و به آن‌ها متکی شویم.

۱ - Scylla

۲ - Charybdis

و حالا چند مسئله مهم در رابطه با استراتژی. همان طور که قبلاً هم گفتم اینجا کل بحث استراتژی را جلو نمی‌گذارم بلکه سؤالاتی را برای فکر کردن و درگیر شدن مطرح می‌کنم. چند پاراگراف هست که مرتباً روی صفحه سایت حزب ما قرار داده می‌شود. این پاراگراف‌ها را می‌توانید در کتاب پایه‌ها بخش سه نکته ۳۰ هم پیدا کنید. این‌ها زیر عنوان برخی اصول برای ساختن جنبشی برای انقلاب آمده‌اند. این هم از آن مواردی است که کلمات خیلی دقیق انتخاب شده و تلاش شده فرمول‌بندی‌ها تا آنجا که امکان دارد دقیق باشد. اولین پاراگراف این است:

در هر مقطع، باید نقاط تمرکز کلیدی تضادهای اجتماعی و روش‌ها و شکل‌هایی را پیدا کرد که می‌توانند آگاهی سیاسی توده‌ها را تقویت کنند و توانایی نبرد و سازمان‌دهی آن‌ها را برای پیشبرد مقاومت سیاسی علیه جنایات این سیستم بالا ببرند. این کار ضرورت و امکان وجود یک دنیای بنیاداً متفاوت را برای تعداد بیشتر و بیشتری از مردم زنده می‌کند و می‌تواند درک و عزم نیروی پیشرو و خصوصاً توده‌هایی را که افکار انقلابی دارند را تقویت کرده و جذب اهداف استراتژیک ما کند. آن هم، نه به صورت اهدافی دوردست و مجرد یا آرمان‌های این چنینی بلکه اهدافی که باید فعالانه برایش کار و راهش را باز کرد.

توجه کردید که دارم روی چیزهای معینی تأکید می‌کنم. بیایید به همین بخش اول نگاه کنیم، یعنی آنجا که گفته شده، در هر مقطع باید به دنبال نقاط تمرکز تضادهای اجتماعی باشیم. . . منظور نکاتی شبیه به آن چیزی است که در عبارت پنج قدغن^۱ فرموله شده است. همان

۱- پنج قدغن اشاره دارد به خواسته‌های زیر که انعکاس دهنده تضادهای کلی

نکاتی که دائماً روی وبسایت حزب می‌بینیم. همهٔ این‌ها، نقاط مهم تمرکز تضادهای اجتماعی‌اند. تضادهایی که این سیستم نمی‌تواند حلشان کند، به عبارتی نمی‌تواند در جهت منافع توده‌های وسیع و نهایتاً منافع بشریت حلشان کند. چرا روی این نکته تأکید می‌کنم؟ یک نفر، رویکرد من به این مسئله را نقد می‌کرد و می‌گفت چرا می‌خواهی راه بیفتی و دنبال نقاط مهم تمرکز تضادهای اجتماعی بزرگ بگردی؟ چرا همین حالا نباید کاری بکنیم که برای مردم معنی‌دار باشد؟ چرا مثل پلنگان سیاه نباید عمل کنیم که برنامه‌هایی مثل تغذیه رایگان برای کودکان و توده‌ها راه انداختند؟ خوب، وقتی که حزب پلنگان سیاه پای چنین برنامه‌هایی رفتند، این در واقع بخشی از جهت‌گیری رفرمیستیشان شد. البته می‌توانست این‌طور نشود. اما این بخشی از گرایش شد که بعداً به عنوان یک خط پایه‌ای فرموله کردند و اسمش را تعلیق انقلاب برای بقاء^۱ گذاشتند. منظورشان این بود کاری که داریم می‌کنیم این است که نیازهای مردم را تحت این سیستم برآورده می‌کنیم در همان حالی که منفعلانه نشسته‌ایم و انتظار رسیدن روزی را می‌کشیم که بشود انقلاب کرد. در این بحث دو نکته اشتباه وجود دارد، دو نکته بسیار اشتباه. اولاً تحت این سیستم نمی‌شود نیازهای مردم را رفع کرد. اگر چنین

در جامعه هستند و به شکل پوستر و بیانیه در سایت آر سی پی قابل دسترس است و عبارتند از ۱. نه به نسل‌کشی، حبس توده‌ای، خشونت پلیسی و کشتار مردم سیاه و قهوه‌ای ۲. نه به تحقیر پدروسالارانه، انسان‌زدایی، و انقیاد همه زنان در هر کجا و تمام انواع ستم برپایه جنسیت یا تمایل جنسی ۳. نه به جنگ‌های توسعه طلبانه، ارتشهای اشغالگر و جنایت علیه بشریت ۴. نه به قلع و قمع، جرم انگاری و اخراج مهاجران و نظامی کردن مرزها ۵. نه به تخریب سرمایه داری-امپریالیستی سیارهٔ ما

چیزی ممکن باشد، دیگر چرا باید دنبال انقلاب کردن بود و این همه برایش هزینه داد؟ وقتی می‌گوییم نمی‌توان نیازهای مردم را تحت این سیستم تأمین کرد معنایش این نیست که به نیازهای مردم نباید توجهی داشت. اما تحت این سیستم، نیازهای توده‌های زیر ستم و استثمار، حتی پایه‌ترین نیازهای مادی‌شان مثل خوراک و مسکن و غیره را نمی‌توان برآورده کرد. ثانیاً اگر دنبال این کار بروید نتیجه‌اش غرق شدن در وضع موجود و دست کشیدن از تلاش برای تدارک انقلاب است. نکته‌ای که در آن دو پاراگراف رویش تأکید کردم درست خلاف این نوع رویکردهای رفرمیستی است. تأکید من بر اهمیت تشخیص تضادهای بزرگ در جامعه است که به گسل‌های عمیق سیستم می‌رسد و می‌توان مردم را حول آن به حرکت در آورد. منظورم از گسل دقیقاً شبیه همان چیزی است که در مورد زلزله گفته می‌شود یعنی، تضادهای عمیقی که در پایه‌های نظام قرار دارند و اگر مردم حول آن‌ها به حرکت درآیند شکاف‌های کل سیستم عمیق‌تر می‌شود و شرایط مساعدتری برای به زیر کشیدن سیستم و نشان دادن سیستمی به مراتب بهتر به وجود می‌آید. به همین علت است که در آن سند گفته شده، نقاط تمرکز کلیدی تضادهای اجتماعی را پیدا کنید. حالا برویم سراغ پاراگراف دوم:

هدف و جهت‌گیری باید پیشبرد فعالیت‌هایی باشد که دست به دست تکامل اوضاع عینی، می‌تواند صحنه سیاسی را متحول کند، به نحوی که مشروعیت نظم حاکم زیر سؤال برود. به عبارتی، جامعه یعنی نه صرفاً تعدادی اندکی از مردم بلکه توده‌های وسیع مردم، خیلی جدی، حق حاکمیت طبقه حاکم و توانایی حکومت کردن طبقه حاکم را زیر سؤال ببرد. بدین ترتیب، مقاومت در برابر این سیستم بیش از پیش گسترده و عمیق و مصممانه می‌شود. قطب

و نیروی پیشاهنگ متشکلی که کمونیسم انقلابی را نمایندگی می‌کند، جای پای خود را حسابی محکم می‌کند و این نیروی پیشرو می‌تواند در یک مقطع تعیین کننده، مبارزه ده‌ها میلیون نفر را برای انجام انقلاب، رهبری کند.

توجه داشته باشید که این پاراگراف نگفته منتظر اوضاع عینی بنشینید بلکه از فعالیت‌هایی که باید همراه با تکامل اوضاع عینی پیش برود صحبت می‌کند. به عبارت دیگر همراه با وقایعی که در جریان است و از محدوده تأثیرگذاری کار و فعالیت‌های ما در هر مقطعی، بزرگ‌تر است، ما روی شرایط و پدیده‌ها کار می‌کنیم و تا حدی که ممکن است بر آن‌ها تأثیر می‌گذاریم اما وقایع بزرگ‌تری اتفاق می‌افتند که تأثیرشان در هر مقطع زمانی معین، فراتر از تأثیر کار ماست. بنابراین ما فعالیت‌مان را طوری باید جلو ببریم که همراه تکامل اوضاع عینی، تحولات را در جهت یک اوضاع انقلابی سرعت بدهیم.

من بارها در مورد این نکات مهم حرف زده‌ام اما جا دارد که دوباره به این دو پاراگراف برگردیم چرا که نکات بسیار زیادی در همین دو پاراگراف فشرده شده‌اند. هم مرتباً در سایت گذاشته می‌شوند و هم در کتاب پایه‌ها بخش سوم نکته ۳۰ آمده. باید مرتباً به آن، هم به عنوان یک کل و هم به بخش‌های مختلف آن رجوع کنیم چون که هم راهنما و هم معیار سنجشی است که ما می‌توانیم مسئولیت‌های خصمان و همین‌طور کلیت وظایفمان را با آن بسنجیم و ببینیم واقعاً در جهت ساختن یک انقلاب واقعی کار می‌کنیم یا نه.

البته با بیانیه بیشتر کار شده حزب تحت عنوان **درباره استراتژی انقلاب** نیز ارتباط نزدیک دارد. پس در این ارتباط به این چند نکته توجه کنید:

به این فکر کنید که بیانیه دربارهٔ استراتژی انقلاب در مورد تسریع و انتظار چه می‌گوید و به ویژه وقتی از به اصطلاح تکان‌هایی حرف می‌زند که در جامعه و جهان پیش می‌آید، چطور از یک طرف، آن را با شش پارگراف اول بخش دوم انجام انقلاب و رهایی بشریت که صحبتش را کردم مرتبط می‌کند و چطور آن را به همان چیزی که الان خواندم یعنی برخی اصول برای ساختن جنبشی برای انقلاب ربط می‌دهد.

آیا در جریان کاری که برای انقلاب می‌کنید دائماً به بیانیه استراتژی و همین‌طور سند برخی اصول برای ساختن جنبشی برای انقلاب برمی‌گردید و آن را به عنوان راهنما و معیار مد نظر قرار می‌دهید؟ چطور آن را در مورد افراد حول و حوش حزب و درگیر در جنبشی برای انقلاب به کار می‌بندید؟ چقدر این کار را می‌کنید؟

این من را می‌رساند به نکتهٔ بعدی و پرسش‌های دیگر یعنی به شعار با قدرت حاکم بکنیم و مردم را برای انقلاب متحول کنیم. این فرمول بندی، محور رویکرد استراتژیک حزب ما به انقلاب است و در جریان فعالیت حزبمان، این فرمول بندی به میان مردم برده می‌شود. ما چه درکی از رابطه بین دو بخش این شعار داریم یعنی رابطهٔ دیالکتیکی و تضادمندی که بین مبارزه علیه قدرت حاکم و متحول کردن مردم وجود دارد؟ از طرف دیگر، همه این‌ها چه ربطی به آماده ساختن پایهٔ انقلاب دارد؟ این‌ها نکاتی است که باید عمیقاً در موردشان فکر کنیم و با آن‌ها دست و پنجه نرم کنیم.

نیروه‌های انقلاب

بیایید در مورد رویکرد استراتژیک به انقلاب عمیق‌تر صحبت کنیم. نیروهای اصلی انقلاب چه کسانی هستند؟ و چه گروه‌های دیگری در جامعه هستند که تعداد زیادی از افرادشان را باید به طرف خودمان جلب کنیم تا فعالانه درگیر انقلاب شوند یا حامی انقلاب باشند یا حداقل موضع خنثی اما دوستانه‌ای در قبال انقلاب داشته باشند و جلوی انقلاب نایستند؟ این نکته به روشنی ربط دارد به آنچه در مورد محاصره شدن، در گوشه‌گیر افتادن و در هم شکسته شدن مطرح کردم. با کدام تضادهای کلیدی باید مواجه شد؟ در کجا ضرورت باید تبدیل به آزادی و ابتکار عمل برای نیروهای انقلابی شود تا پایه‌ای را ایجاد کند که درست و حسابی با شانس واقعی پیروزی پیش برود؟

اولاً باید به این نکته توجه کرد که انقلاب را نه می‌شود و نه می‌توان فقط با اشاعه این طرف و آن طرف ایده انقلاب انجام داد. شاید در نتیجه اشاعه این ایده، پاسخ‌های مثبتی هم بگیریم، برایمان در فیسبوک لایک بزنند و یا پیام موفق باشی توئیت کنند و بگویند ما هم طرف انقلابیم، اما این طوری انقلاب نمی‌شود تا به حال هم نشده است. البته که خیلی مهم است به شیوه‌ای زنده و قانع کننده نیاز به انقلاب را تبلیغ کنیم. اما تأکید من در اینجا روی انباشت نیروهای سازمان یافته برای انقلاب است. این یک هدف کلیدی ما در ساختن مسیری که به یک انقلاب واقعی ختم می‌شود. این کاری است که باید انجام دهیم. این که آیا چنین نیروهای سازمان یافته‌ای مرتباً انباشت می‌شوند یا خیر، یک معیار کلیدی در پیشرفت و یا عدم پیشرفت در ساختن جنبش برای یک انقلاب واقعی است. بگذارید نکته‌ام را به شیوه مارکس جلو بگذارم. مارکس در جایی

نوشته بود/نباشت، انباشت، انباشت، انباشت/نباشت هر چه بیشتر سرمایه! مارکس این حرف را در مورد فرمان موسی وار پیامبران بورژوا مطرح کرد. ما هم می‌توانیم به همین سبک، فرمانی را برای انقلاب پرولتری فرموله کنیم: انباشت، انباشت، انباشت، انباشت! انباشت نیروهای سازمان یافته برای انقلاب! این برای ما باید فرمان و رهنمودی حیاتی باشد.

منظور از انباشت صرفاً جمع کردن چند نفر اینجا و آنجا نیست. می‌توان مسئله را این‌طور مطرح کرد: انباشت، تأثیرگذاری؛ انباشت بیشتر، تأثیرگذاری بیشتر و . . . این نکته در یک چارچوب گسترده‌تر یعنی در صحنه جهانی هم مطرح است. این همان نکته‌ای است که در آغاز بخش دوم سند **انجام انقلاب و رهایی نوع بشریت** به آن اشاره کردم. منظورم از گفتن این که انباشت، اثر می‌گذارد چیست؟ منظور این است که وقتی شما نیروهای سازمان یافته‌ای دارید می‌توانید تأثیر بیشتری بر اوضاع سیاسی و به طور کلی زمینه سیاسی بگذارید. بگذارید یک مثال مهم بزنم. این مثال مهمی است اگر چه در قیاس با کل جامعه، مثال کوچکی است. مثلاً تصور کنید که در خیزش فرگوسن^۱ یا بالتیمور^۲، ما نیروی متشکلی از کمونیست‌های انقلابی داشتیم. مثلاً یک نیروی صد نفره که می‌توانست در صحنه باشد، برنامه خود را جلو بگذارد و درست در بحبوحه خیزش، افراد را حول این برنامه سازمان دهد. فکرش را بکنید چقدر می‌توانستید کل دینامیک‌های آن موقعیت را عوض کنید. برعکس وقتی افراد کمی در دل آن خیزش‌ها داشته باشید که کارهای خیلی خوبی هم انجام می‌دهند، میزان تأثیرگذاری تان روی اوضاع خیلی محدود

Ferguson - ۱

Baltimore - ۲

می‌شود. با وجود این باید تلاشتان را بکنید که به حداکثر تأثیر بگذارید. برای این کار، یکی از فعالیت‌هایی که باید انجام داد، خوب تهییج کردن است. در این زمینه باید واقعاً قوی‌تر شویم و کارمان را بهتر کنیم اما تصورش را بکنید که اگر می‌توانستیم در بزنگاه‌های این چینی تأثیرات مهمی بگذاریم!

داشتم سی. ان. ان. تماشا می‌کردم و دان لمون^۱ داشت یکی از آن مصاحبه‌های خیابانی‌اش را درست بعد از کشتار در کلیسای سیاهان در ایالت کارولینای جنوبی انجام می‌داد. خب، یکی از بچه‌ها هست که ادای دان لمون را در می‌آورد و به سبک او می‌گوید/سم من دان لمونه. من سیاه‌پوست نیستم ولی بعضی وقت‌ها در تلویزیون نقش سیاه‌ها را بازی می‌کنم! این حرف به خوبی گوشه مهمی از نقش دان لمون را به عنوان عروسک خیمه‌شب‌بازی حکومت آشکار می‌کند. بگذاریم! دان لمون مشغول مصاحبه بود و طبق معمول داشت نوکر صفتانه حرف می‌زد که یک مرتبه یک زن سیاه‌پوست پشت سرش پیدا شد و شروع به داد و فریاد کرد. برنامه داشت زنده پخش می‌شد و برایشان سخت بود که هم آنجا قطعش کنند. مدتی طول کشید تا بالاخره برنامه را قطع کردند. آن زن داد می‌زد: دان! یک کم هم از عصبانیت مردم بگو! اینقدر بخشش بخشش نکن! از عصبانیت مردم بگو! تو و اوپاما نوکر صفتید. . . از نوکر صفتی اوپاما بگو! بالاخره می‌خواهی بگی مردم عصبانی‌اند یا نه؟ دان! تو نوکری. خب، این فقط یک نفر بود که آن پشت داشت این حرف‌ها را می‌زد. تصورش را بکنید که ما آنجا صد نفر داشتیم که دقیقاً همین کار را می‌کردند. اگر آن‌ها می‌توانستند بر پایه یک درک کمونیستی انقلابی،

به شکل قانع کننده‌ای تهییج کنند، آن وقت می‌دیدید که کارشان چقدر تأثیر می‌گذاشت. آن وقت ورق برمی‌گشت و می‌دیدید که چطور کل صحنه عوض می‌شد یعنی شما حتی با صد نفر نیروی متشکل می‌توانید ورق را برگردانید. آن وقت نیروهای اجتماعی مختلف عکس‌العمل متفاوتی نسبت به شما خواهند داشت.

به این فکر کنید که هر وقت توده‌ها بلند می‌شوند سر و کله‌ به اصطلاح رهبر آن جامعه سیاه‌پوستان هم پیدا می‌شود. این‌ها در واقع نسخه‌ به روز شده‌ کسانی هستند که طبقه حاکمه و سخن‌گویانشان، آن‌ها را قبلاً صدا می‌کردند رهبران مسئولیت‌پذیر کاکا سیاه. خیلی از این‌ها شخصیت‌های مذهبی هستند، البته کسانی هم از رهبر آن جامعه مدنی سیاهان در بینشان پیدا می‌شود، از جمله کسانی که ادعا می‌کنند طرف مردم‌اند. همه این‌ها را طبقه حاکم بسیج می‌کند. وقتی که چنین اوضاعی پیش می‌آید و مردم کفری می‌شوند و به خیابان می‌ریزند و با پلیس درگیر می‌شوند، سر و کله این‌ها هم پیدا می‌شود. مشت‌هایشان را گره می‌کنند و روبه‌روی مردم صف می‌کشند. خب، تصورش را بکنید که ما حتی یک نیروی ۳۰ نفره در این صحنه داشته باشیم که جلو این‌ها بایستند و بگویند: لعنتی‌ها! اشتباهی ایستاده‌اید! اگر ادعا می‌کنید طرف مردم‌باید برگردید و جلو خوک‌ها صف بکشید. جلو کسانی بایستید که دارند مردم را سرکوب می‌کنند. بچرخید و روبه‌روی پلیس بایستید! شما این‌طور می‌توانید ورق را برگردانید و آن وقت است که افرادی مثل دان لمون واقعاً مجبور می‌شوند بگویند: خب! حالا برنامه را قطع می‌کنیم و می‌رویم سراغ پیام‌های بازرگانی! شما با داشتن نیروهای سازمان یافته که حول یک

خط انقلابی متحد شده باشند است که می‌توانید تأثیرگذار باشید. چنین حرکت‌هایی به گوش دنیا می‌رسد، به خصوص الان که در عصر اینترنت به سر می‌بریم. با اینترنت می‌شود به همه جا دسترسی داشت و مردم هم می‌خواهند بدانند نیروهایی که چنین کاری را کردند چه کسانی بودند؟ نیروهایی که کنار مردم جلو پلیس ایستادند چه کسانی بودند؟ کسانی که روبه‌روی پلیس صف کشیدند و اجازه ندادند پلیس به مردم حمله کند چه کسانی بودند؟ چه کسانی بودند که وقتی داشتند این کار را می‌کردند می‌گفتند: هدف ما از این کارها انقلاب است. می‌خواهیم از شر خشونت و کشتار و بقیه بلاهایی که به سر مردم آمریکا و بقیه دنیا می‌آید خلاص شویم. ببینید! وقتی شما نیروهای متشکل را این‌طور به حرکت در بیاورید آن وقت روی اوضاع تأثیر جدی می‌گذارید و آن وقت نیروهای بیشتری را به سمت خودتان جلب می‌کنید. منظورم این نیست که همه یک مرتبه می‌آیند و به شما می‌پیوندند، یا این که شما باید همین الان، حتی قبل از این که فرصت کنند بفهمند انقلاب اصلاً یعنی چه، همه این‌ها را به طور کامل در صفوف انقلاب متشکل کنید. برای انجام همه این‌ها نیاز به تلاش و مبارزه است. اما شما با افزایش نیروهای خود می‌توانید این قوه محرکه را به جریان بیندازید. آن وقت می‌توانید بیش از پیش روی اوضاع تأثیر بگذارید و در جریان گسترش مبارزات، دوباره می‌گوییم مبارزات خیلی زیاد، تأثیرگذاری شما هم بیشتر می‌شود. این قوه محرکه‌ای است که باید به جریان بیندازیم. تکرار می‌کنم، افق دیدمان را نباید صرفاً به این قوه محرکه محدود کنیم. بلکه باید کل دنیا را مد نظر داشته باشیم و ببینیم چطور می‌شود با جهت‌گیری انقلاب، روی کل دنیا تأثیر بگذاریم. به همین علت است که باید به طور جدی برای انباشت نیروهای متشکل برای انقلاب و اتکا به این نیروها برای تأثیرگذاری بر صحنه و انباشت و

تأثیر بیشتر فعالیت کنیم. البته رویکردمان به این مسئله نباید تنگ‌نظرانه و تک‌خطی باشد، انگاری که در نتیجه این فعالیت‌ها دائماً روی یک خط مستقیم از نقطه‌ای به نقطهٔ جلوتر پیش می‌رویم.

این پایهٔ درستی است برای نکته‌ای که گفتم و درک درستی از سند دربارهٔ استراتژی انقلاب می‌دهد. منظورم آنجا است که از هزاران نفر و ارتباطشان با میلیون‌ها نفر صحبت کرده‌ام. منظورمان آن هزاران نفری نیست که برای ایدهٔ انقلاب کف می‌زنند و حتی نسبت به انقلاب بسیار شور و هیجان دارند. اگر به فکر رهبری کردن میلیون‌ها نفر هستید باید بدانید که به یک نیروی متشکل هزاران نفره نیاز دارید. به هزاران نفری که روز به روز تعدادشان بیشتر شود، جهت داشته باشند، سازمان یافته باشند، تربیت شده باشند و رهبری شده باشند تا به یک نیروی انقلابی واقعی، به یک قطب جاذبهٔ انقلابی واقعی تبدیل شوند یعنی صرفاً مثل یک مشت الکترون پراکنده نباشند که یک هستهٔ مستحکم واقعی ندارند و این طرف و آن طرف می‌چرخند.

جدایی جنبش کمونیستی از جنبش کارگری، نیروهای پیش برندهٔ انقلاب

حالا با این درک و جهت‌گیری، به موضوع نیروهای انقلاب و رویکرد استراتژیک به انقلاب بیشتر پردازیم. اول به موضوع نیروهای پایه‌ای و پیش‌برندهٔ انقلاب به طور مختصر می‌پردازیم. در سند رئوس اصلی که در مورد سنتز نوین کمونیسم نوشته شده است یکی از مؤلفه‌های سنتز نوین که به آن اشاره می‌شود جدایی جنبش کمونیستی از جنبش کارگری است. این مسئله بسیار مهمی است.

در دوران اولیهٔ مارکسیسم، کم و بیش به طور مستقیم طبقهٔ کارگر متشکل شده در تولید مقیاس بزرگ و طبقهٔ کارگری که به شکل روزافزون در اتحادیه‌های کارگری سازمان می‌یافتند، پایگاه اصلی و ستون فقرات انقلاب و یا سوسیالیسم به حساب می‌آمدند. حالا کاری به درکشان از انقلاب و سوسیالیسم نداریم. هنوز هم گروه‌های فرصت‌طلب مختلف، ترسکیست‌ها و سایرین را می‌بینیم که دائماً می‌خواهند از جنبش کارگری و اتحادیه‌های کارگری حرف بزنند و این‌ها را پایهٔ سوسیالیسم معرفی کنند. اینجا فرصت نیست که مفصل به همهٔ این‌ها بپردازیم، اما مهم است که جدایی روز افزونی که در طول زمان بین جنبش کمونیستی و جنبش کارگری پیش آمده را تشخیص دهیم. این نکته‌ای است که در سخنرانی‌ها و نوشته‌های مختلفم به آن اشاره کرده‌ام. منظور این نیست که پرولتاریا یا طبقهٔ کارگری که شاغل است بخش مهمی از انقلاب پرولتری نیست. نه! نکته این است که از درون دینامیک‌های اتحادیه‌های کارگری، نیروهای پیش برنده و نیروهای اصلی مبارزه برای انقلابی که در پیش است بیرون نخواهد آمد.

اگر با دید تاریخی به مسئله نگاه کنیم می‌بینیم که مائو در انقلاب چین مجبور شد مستقیماً با این دیدگاه مقابله کند. در انقلاب روسیه یعنی نخستین انقلاب سوسیالیستی پیروزمند تاریخ (اگر کمون پاریس ۱۸۷۱ را که عمری کوتاه داشت و سریعاً در هم شکسته شد کنار بگذاریم) علیرغم این که روسیه کشوری وسیعاً دهقانی، متشکل از کشاورزان خرد بود اما یک پرولتاریای نوحاسته در مناطق شهری شکل گرفته بود و کمونیست‌های روسیه یا بلشویک‌ها، عمدتاً با اتکا بر مناطق شهری و بین کارگران کارخانه‌ها و البته برخی از سربازان و ملوانان متشکل در نیروهای نظامی دولت که جذب انقلاب شده بودند، انقلاب کردند. اما بعد با یک

مشکل حاد روبه‌رو شدند: روسیه کشوری اساساً دهقانی بود و بلشویک‌ها متأسفانه فعالیت چندانی بین دهقانان انجام نداده بودند. وقتی که انقلاب آغاز شد شناخت چندانی از دهقانان نداشتند. همین مسئله باعث شد با تضادهای حادی روبه‌رو شوند. منظور این نیست که رویکردشان در آن شرایط مشخص صحیح نبود، ولی اشکالات واقعی هم موجود بود. بعداً که نوبت انقلاب چین شد، کمونیست‌ها اول سعی کردند بر پایه‌ی الگوی انقلاب روسیه انقلابشان را پیش برند و به سختی شکست خوردند. یعنی سعی کردند در نواحی شهری چین قیام‌های کارگری بر پا کنند. این در حالی بود که کارگران درصد بسیار کمی از اهالی را تشکیل می‌دادند. تلاش کمونیست‌ها به خون کشیده شد. این به دهه‌ی ۱۹۲۰ مربوط می‌شود. اما از دل همین تجربه‌ی تلخ بود که مائو به درک استراتژیک بسیار مهمی از انقلاب چین دست یافت. او گفت چین نه فقط یک کشور عمدتاً دهقانی است بلکه در مناطق روستایی است که ما می‌توانیم مبارزه را پیش ببریم و فوراً متلاشی نشویم چرا که طبقه‌ی حاکم که اجازه هیچ نوع مخالفت جدی به کسی نمی‌دهد، به دلایل مختلف، حضور و نفوذ دولت و نیروی نظامی‌اش در مناطق روستایی ضعیف‌تر است. مائو نشان داد که می‌توان مبارزه انقلابی متکی به روستاها را سازمان داد. او جنگ انقلابی را عمدتاً با اتکا به توده‌های دهقان پیش برد، شهرها را محاصره کرد و سپس آن‌ها را به طور نظامی بر پایه‌ی پیشبرد جنگ درازمدت خلق در روستاها تسخیر کرد.

البته فکر نکنید که همه‌ی جنبش کمونیستی و به اصطلاح سوسیالیست‌ها به احترام مائو از جایشان بلند شدند و گفتند چه نوآوری عظیمی! چه متفکر برجسته‌ای است مائو! چه استراتژیست بی‌نظیری! خیر! برای مثال، ترسکیست‌ها اصرار داشتند که این انقلاب قلابی است.

بحثشان این بود که دهقانان یک نیروی خرده بورژوازی هستند که خب خیلی از آن‌ها بودند، به عبارتی مالکان خرد در حوزه کشاورزی بودند، در نتیجه این یک انقلاب پرولتری واقعی نیست. این را ترسکیست‌ها و بقیه می‌گفتند و عملاً هم به ضدیت با این انقلاب بلند شدند. در خیلی موارد به اردوی ضدانقلاب پیوستند چرا که اصرار داشتند که این یک انقلاب سوسیالیستی واقعی نیست و ادعا می‌کردند که انقلاب چین دورنمای انجام یک دگرگونی سوسیالیستی واقعی را خدشه‌دار می‌کند. حتی در درون حزب کمونیست چین مبارزه عظیمی جریان داشت و مائو شدیداً تک افتاده بود. حوالی سال ۱۹۳۰ رهبری حزب به مدت یک سال عملاً او را حبس خانگی کرد چرا که در آن دوره رهبری مرکزی حزب هنوز سعی می‌کرد به الگوی روسیه بچسبد و مائو را محکوم می‌کرد که کارهایش بوی ارتداد می‌دهد و نتیجه‌اش فاجعه‌بار خواهد بود. در اینجا فرصت نیست که کل ماجرا را توضیح دهم. به هر حال، نبرد بر سر این مسئله ضرورت داشت. اما هم آنجا می‌شد جدایی را دید. در آن شرایط و در آن راه مشخص انقلاب، جدایی بین جنبش کمونیستی و جنبش کارگری مسجل بود.

رویکرد استراتژیک مشخص ما اکنون همان نیست که در زمان مائو بود، شکل‌های مبارزه هم فرق می‌کند: مائو از همان ابتدا مردم چین را در یک جنگ خلق درازمدت رهبری کرد و ما الان این کار را نمی‌کنیم، شرایط کیفیتاً متفاوت است، ولی همین وضعیت متفاوت که برخاسته از شرایط عینی متفاوت است، اصول بنیادین مشابهی دارد که در این کشور به کار می‌رود. همان‌طور که دیدیم، لنین می‌گوید که با تکامل سرمایه‌داری به سرمایه‌داری امپریالیستی، انشعابی در طبقه کارگر به وقوع پیوست. بخشی شکل گرفت که با رشوه‌هایی که خرده‌ریز غارت

امپریالیستی از مناطق تحت استعمار بود به نوعی خریداری و بورژوا زده شد. سپس لنین به بخش‌های تحتانی پرولتاریا که در اعماق به سر می‌برند اشاره کرد یعنی بخش‌های فقیر و به شدت استثمار شده که تحتانی‌ترین بخش پرولتاریا هستند و پایهٔ اجتماعی انقلابی به شمار می‌آیند که به سوسیالیسم با هدف نهایی کمونیسم راه می‌گشاید. این درک به نوعی به جدایی بین جنبش کمونیستی و جنبش سنتی کارگری اشاره دارد. اما در کشوری مثل آمریکا به واسطهٔ شرایط مادی و تضادها، این جدایی پررنگ‌تر است. جامعهٔ آمریکا به شدت انگلی است. همان‌طور که قبلاً گفتم در نتیجهٔ خرده‌ریزهای واقعی که از غارت و استثمار امپریالیستی حاصل می‌شود ما با بخش‌های وسیعی از طبقات میانی سر و کار داریم که کارگران بورژوا زده را هم شامل می‌شود. از سوی دیگر، ما نه فقط با بخش‌های تحتانی پرولتاریا که در اعماق به سر می‌برند روبه‌رو هستیم بلکه افراد زیادی هم هستند که به نوعی از دایرهٔ پرولتر بودن رسماً به بیرون پرتاب شده‌اند و به عبارتی پرولتر زدایی شده‌اند.^۱ منظور چیست؟ میلیون‌ها نفر به ویژه در مناطق شهری هستند که شاید گاه‌به‌گاه هم شاغل باشند اما بسیاری‌شان کم و بیش دائماً به واسطهٔ نحوهٔ توسعهٔ امپریالیستی در این مرحله اصلاً امکان اشتغال ندارند. به بالتیمور نگاه کنید که معمولاً پر از مشاغل صنعتی بود. همان‌طور که کارل دیکس (۵) گفته است، سیاهان شاغل در بالتیمور کارهای سخت و زبان‌آور را انجام می‌دادند و هرگز نمی‌توانستند از آن وضعیت خارج شوند. اما کار صنعتی در سطحی گسترده وجود داشت. همهٔ آن کارها یا تعطیل شده یا در حال

تعطیل شدن است. عین همین را در مورد شهر گری^۱ در ایالت ایندیانا هم می‌بینیم که اگر اشتباه نکنم زمانی بزرگ‌ترین مجتمع فولاد دنیا را داشت و ده‌ها هزار نفر در آن شاغل بودند. حالا کاملاً تعطیل شده و گری به شهر ارواح تبدیل شده است. حالا مردم شهر را می‌بینید که زمانی خودشان یا والدین و پدر بزرگ‌هایشان پرولترهای شاغل محسوب می‌شدند اما الان در این وضعیت هستند که شاید برخی اوقات کار پیدا کنند. بیشتر اوقات بیکارند. این یک نیروی اجتماعی است که نیازها و منافع اساسی‌اش فقط با انقلاب پرولتری پاسخ می‌گیرد. این نیروی اجتماعی در معرض کشش‌های بسیاری قرار دارد و موجودیتش به واسطه شرایط تحمیلی به جهت‌های متضاد کشانده می‌شود، از جمله کشش‌هایی که در کوتاه مدت از انقلاب پرولتری هم دورشان می‌کند. اما آن‌ها اساساً در وضعیت استیصالی به سر می‌برند که فقط از طریق انقلاب پرولتری می‌تواند پاسخ گیرد و دگرگون شود. و انقلاب پرولتری مفهومی در چارچوب جنبش کارگری نیست بلکه مبارزه‌ای است برای سرنگونی سرمایه‌داری و نهایتاً حرکت به سوی یک دنیای کمونیستی.

خب، این نمونه مهمی از جدایی جنبش کمونیستی از جنبش سنتی کارگری است. لنین زمانی گفته بود که روح زنده مارکسیسم، تحلیل مشخص از شرایط مشخص است. این یکی از آن جملات یا فرمول‌بندی‌ها است که شاید باید در صدر احکام مورد سوءاستفاده قرار گرفته مارکسیسم قرار بگیرد. اما همین حکم اگر صحیح فهمیده شود و به کار بسته شود، حکم صحیحی است. اگر نیروهای انقلاب را مد نظر دارید و به دنبال تضادهایی می‌گردید که زیربنای واقعی انقلاب را شکل می‌دهند باید

شرایط را به طور مشخص تجزیه و تحلیل کنید. ببینید که روابط اجتماعی واقعی جامعه چیستند و آن نیروهای اجتماعی که این دو معیار اساسی در موردشان صدق می‌کنند کدامند: (۱) اساسی‌ترین نیازها و منافعشان فقط می‌تواند با یک انقلاب کمونیستی و به این مفهوم، با یک انقلاب پرولتری پاسخ بگیرد. (۲) به شدت نیازمند چنین انقلابی اند و اینجا، جایی است که همراه با همه تضادهایش، باید مورد توجه قرار بگیرد.

کمونیست‌هایی که به میان دهقانان چین رفتند باید با همه این تضادها دست و پنجه نرم می‌کردند. امکان ندارد که شما به عده‌ای بر بخورید که کاملاً برای انقلاب پرولتری ساخته و پرداخته شده‌اند. مائو تعریف می‌کند که وقتی می‌خواست جنگ خلق را شروع کند به سراغ کسانی رفت که اسمشان را عناصر شجاع گذاشته بود. او می‌گفت سراغ کسانی رفته که اراده جنگیدن و کشته شدن داشتند. این جور افراد برای ما هم آشنا هستند، نه؟ آن‌ها روز و شب دارند برای چیزهای بیخودی می‌جنگند و کشته می‌شوند. اما مائو گفت وقتی می‌خواستیم جنگ خلق را شروع کنیم سراغ کسانی رفته که از جنگیدن و کشته شدن نمی‌ترسیدند و این یعنی یک عالم تضاد و یک عالم مشکل. اما مائو باید این کار را می‌کرد چون به کسانی احتیاج داشت که بتوانند این نیاز را پاسخ دهند. خوب، بحث این نیست که همان کار مائو را، اینجا هم می‌توانیم عیناً تکرار کنیم یا عیناً قابل پیاده کردن است. نکته‌ام این است که نباید خشک مغز و دگم بود. باید به تضادهای واقعی فکر کنید و روی این تضادها هم خلاقانه و هم علمی کار کنید. خلاقیت شما باید بر پایه‌ای علمی استوار باشد. وقتی کمونیست‌های چینی مبارزه مسلحانه را با اتکا به دهقانان شروع کردند، می‌شود تصور کرد که رهبری آن عناصر شجاع، بر مبنای یک خط کمونیستی چقدر سخت بود. روشن است که همه

چیز کامل نبود. در صفوف انقلاب مبارزات زیادی جریان داشت. منظور سرکوفت زدن به مردم نیست، واقعیت این است. نظام موجود بر مردم تأثیر می‌گذارد و گرایش‌های معینی را در میانشان شکل می‌دهد. در مقابل، شما چه می‌کنید؟ به روی خودتان نمی‌آورید یا درگیر این تضادها می‌شوید؟ سؤال این است. آن‌ها به میان دهقانان رفتند و با انواع و اقسام گرایش‌ها بد مواجه شدند. یکی از برجسته‌ترین این گرایش‌ها همان بود که مائو از آن تحت عنوان گرایش باندهای یاغی سرگردان یاد کرد. به عبارت دیگر، با گرایشی روبه‌رو بودند که به جای قبول انضباط و مبارزه برای یک انقلاب مشخص و پیشبرد سیاست‌هایی که مناسب شرایط مشخص زمان باشد، صرفاً می‌خواست دور و بر روستاها بچرخد و با دشمن بجنگد اما هم‌زمان مردم را هم غارت کند. هشدارها و مقررات انضباطی ارتش خلق چین (۶) هم به همین علت است. این‌ها را هم برای خالی نبودن عریضه ردیف نکرده بودند، منظورشان هم این نبود که مردم ببینند و بگویند به! به! ببینید/ ارتش/ این‌ها چه معیارهای خوبی دارد. نه! آن مقررات نوشته شد چون در بیشتر موارد افراد درست رفتار نمی‌کردند. افراد بسیار فقیر و دهقانان فقیری داشتند که حتی زمانی که در صف انقلاب می‌جنگیدند، می‌خواستند هر چه را به دستشان می‌رسد بردارند. علتش حرص و آز نبود، فقر و استیصال بود.

خب همه این‌ها جور تضادها وجود دارد. شما با یک انقلاب پرولتری کامل حاضر و آماده و کلیشه‌ای روبه‌رو نیستید. از این خبرها نیست. اگر بنشینید و انتظار چنین انقلابی را بکشید مثل این است که منتظر آمدن امام زمان نشسته باشید. باید تضادهای اجتماعی واقعی و نیروهای اجتماعی را تجزیه و تحلیل کنید و سپس بروید و نبرد را از طریق رهبری مردم تدارک ببینید، به نحوی که امور در جهت حل واقعی تضادها و منافع

اساسی مردم حرکت کند. امروز در آمریکا هم خیلی افراد مستأصل وجود دارند که باید با همان دو معیاری که در بالا گفتم سراغشان برویم. اما آن‌ها هم به طرق گوناگون تحت کشش‌های متعدد قرار دارند و سیستمی حاکم است که مخشان را به کار می‌گیرد. مثال بزنم. پلیس دست به قتل می‌زند و مردم دست به شورش می‌زنند و تحت تأثیر اوضاع، باندهای (گنگ‌های) ی محلات هم موقتاً به هم آتش بس می‌دهند. اما یک مرتبه باز به جان هم می‌افتند. چند تا تسویه حساب اینجا و آنجا باعث می‌شود که همان روند قبل دوباره روی غلتک بیفتد و جنگشان شروع شود! *باید تقاص پس بدهی. تو پسرعموی مرا کشته‌ای. . .* و این ماجرا همین‌طور ادامه پیدا می‌کند. مسئولیت تغییر این وضعیت بر دوش ما است. باید فعالیت و مبارزه کنیم تا مردم از این وضع خارج شوند و به انقلاب بپیوندند. هیچ کس دیگر این مسئولیت را به دوش نخواهد گرفت. هیچ کس دیگر نمی‌تواند این مسئولیت را به دوش بگیرد و آن را به جایی هدایت کند که به ضرورت پیش پا یعنی رهایی واقعی توده‌های ستمدیده پاسخ دهد. این مسئولیت ما است. ما نمی‌توانیم پا را فراتر از آنچه در هر مقطع می‌توانیم انجام دهیم بگذاریم و طوری رفتار کنیم که انگار می‌توانیم همه چیز را رهبری کنیم و همه کارها را یک ضرب انجام دهیم. اما به مفهومی اساسی و از یک منظر استراتژیک، این مسئولیت بر دوش ما قرار دارد. باید فعالیت کنیم تا بتوانیم بر اوضاع اثر بگذاریم و امور را تا آنجا که امکان دارد در هر مقطع تحت رهبری خود درآوریم. نباید فکر کنیم که مسئولیت این کار به عهده دیگری است.

رهایی ملی و انقلاب پرولتری

یک بُعد استراتژیک دیگر هم هست که در سند **رئوس اصلی سنتز نوین** به آن اشاره کرده‌ام و آن، رابطه بین مسئله ملی و انقلاب پرولتری در آمریکا است یعنی رابطه مبارزه سیاهان و سایر ملیت‌های تحت ستم در آمریکا با انقلاب پرولتری به طور کلی و رابطه بین این گونه مبارزات با یکدیگر. مطالعات من درباره برده‌داری ادامه دارد و هر چه بیشتر می‌خوانم بیشتر متوجه می‌شوم که نکته ۱: ۱ **کتاب پایه‌ها** (۷) چقدر هوشمندانه است! کتاب ادوارد ای. باپتیست به نام **نیمه‌ای که هرگز بازگو نشد** را خواندم و همین‌طور کتاب دیگری به نام **امپراتوری پنبه** (۸) نوشته سوون بکه رت که نکته‌اش خیلی شبیه نکته **کتاب پایه‌ها** است. او می‌گوید که اقتصاد آمریکا بر اساس پنبه یعنی بر گرده برده‌ها ایجاد شده. او حرفش را مستند می‌کند. واقعیت همین است. ما هم این حرف را برای جلب نظر نمی‌زنیم. صرفاً هم نمی‌خواهیم علیه سیستم، حکم محکمی صادر کنیم. این واقعیت آمریکا است. واقعیت تاریخ آمریکا است که تأثیرات مستقیمش تا امروز هم ادامه دارد.

تضاد بسیار مهمی که هنوز در آمریکا عمل می‌کند همان چیزی است که دو قرن پیش یک ناظر فرانسوی به نام **دو توکوویل** بر آن انگشت گذاشت. او هنگام سفر به آمریکا به مطالعه تحولات این کشور پرداخت. **دو توکوویل** در فرانسه یک محافظه‌کار محسوب می‌شد ولی مشاهدات و نظرات جالبی در مورد آمریکا داشت. او در عین حال که از سیستم سیاسی آمریکا خیلی تعریف می‌کند اما از پدیده‌ای هم صحبت می‌کند که شاید بشود اسمش را پولکی بودن آمریکایی‌ها گذاشت، او البته از این عبارت استفاده نمی‌کند و منظورش این است که آمریکایی‌ها

مرتب دنبال این هستند که از هر ایده‌ای چطور می‌شود فوراً پول در آورد. دوتوکویل نکات جالبی در مورد آمریکا و آمریکایی‌ها به چشمش خورده است. اما مهم‌ترین و به لحاظ استراتژیک برجسته‌ترین نکته‌اش این است که از نظر او آمریکا سیستم خیلی خوبی دارد ولی مسئله برده‌داری می‌تواند کل قضیه را به هم بزند. او روی مسئله‌ای انگشت گذاشته که تا به امروز یک تضاد جدی است. این تضاد از زمان برده‌داری تا امروز وجود دارد. این تضاد تحت این سیستم نمی‌تواند حل شود یعنی ستم بر سیاهان تحت این سیستم رفع نمی‌شود. این تضاد فقط از طریق انقلابی قابل حل است که به موجودیت این سیستم پایان دهد و به جایش یک سیستم بنیاداً نوین را سر کار بیاورد که در مسیر محو هرگونه استعمار و ستم حرکت کند. این نکته خیلی ربط دارد به نقل قولی که از من به شکل ثابت روی صفحه سایت حزب قرار دارد:

می‌شود از دل این زشتی بی‌حساب، زیبایی بی‌نظیری بیرون کشید. سیاهان نقش مهمی در پایان دادن به این سیستم بازی می‌کنند. سیستمی که نه فقط سالیان سال استعمارشان کرده بلکه به هزار و یک طریق، هویت انسانی‌شان را لگدمال کرده و زجر و وحشت بسیار نصیبشان کرده است. فقط به یک راه می‌توان به همه این‌ها خاتمه داد: با جنگیدن برای رهایی نوع بشر. جنگیدن با هدف خاتمه بخشیدن به شبی طولانی که جامعه بشری را به ارباب و برده تقسیم کرده است، توده‌ها را زیر تازیانه گرفته، مورد ضرب و شتم و تجاوز قرار داده، سلاخی کرده، به غل و زنجیر کشیده و در جهل و فلاکت فرو برده است.

در کنار نقشی که سیاهان به مثابه یک نیروی محوری و با پتانسیل در انقلاب بازی می‌کنند، بسیاری دیگر هم هستند که تحت ستم قرار

دارند از جمله میلیون‌ها مهاجر که می‌توانند نقش بسیار مهمی در انقلاب بازی کنند. در عین حال، بین بخش‌های مختلف ستمدیدگان و در درون هر بخش تضادهایی وجود دارد. امروز بعضی از این تضادها به شکل حد بروز می‌کند. این وظیفه ما است که مردم را در این مبارزه رهبری کنیم تا این تضادها را پشت سر بگذارند و بر اساس منافع مشترک و پایه‌ای‌شان، آن‌ها را متحد کنیم. این‌گونه نیروی بالقوه مردم به عنوان سازندگان انقلاب و رهاکنندگان نوع بشر می‌تواند بالفعل شود و صورت واقعیت به خود بگیرد.

اهمیت استراتژیک مبارزه برای رهایی زنان

باید با مسئله ستم بر زن و نبرد برای رهایی زنان، چه در امریکا و چه در سطح دنیا، در تمامی ابعادش مثل یک مسئله استراتژیک برخورد کرد. این مسئله‌ای است که می‌تواند و باید در نبرد همه جانبه برای ریشه کن کردن کلیه اشکال ستم و استثمار و رهایی نوع بشر، نقش بسیار مهمی بازی کند. این نکته در **کتاب پایه‌ها** (۹) بخش سوم نکته ۲۲ بیان شده و به شکل کامل‌تر در **جزوه تضادهای حل نشده، نیروهای پیش برنده انقلاب** (بخش سوم) (۱۰) ^۱ تشریح شده است. در این جزوه، تأکید کردم که در دنیای امروز یکی از روندهای برجسته هرچه حادث‌تر و پررنگ‌تر شدن تضادهای مرتبط با ستم بر زنان است. این بخش‌ها به تغییراتی مربوط می‌شود که در نحوه کارکرد امپریالیسم جهانی شده صورت گرفته است. این‌طور بگوییم که در بسیاری از نقاط دنیا استثمار پرولتاریا به میزان قابل

۱- باب آواکیان، *تضادهای حل نشده، نیروهای پیش برنده انقلاب*. این نوشته به صورت کتاب در سایت حزب کمونیست ایران (م.ل.م) در دسترس است.

توجهی به معنی استثمار زنان است. استثمار پرولتاریا فقط استثمار زنان نیست ولی به میزان بسیار قابل توجهی این است.

این یک عامل عینی است که با برخی شکل‌های سنتی ستم بر زن تصادم می‌کند. تا آنجا که به نیروهای بنیادگرای مذهبی دنیا مربوط است آن‌ها عمیقاً نیروهای پدرسلاار و مرتجع و جنایت‌کارند و در درجه اول با این خصوصیت می‌توان تعریفشان کرد. یکی از علل این که بنیادگرایی مذهبی به چنین پدیده مهمی تبدیل شده همین تغییرات تکان دهنده شرایط است. شرایطی که در آن تعداد زیادی از زنان هرچه بیشتر از خانه بیرون می‌آیند و به مثابه بخش قابل توجهی از پرولترها استثمار می‌شوند. در بسیاری از کشورهای جهان سوم، بخش اعظم جمعیت دهقانان از زمین کنده شده‌اند و ما شاهد سرریز شدن توده‌ها به زاغه‌های مناطق شهری هستیم. اینجا دوباره می‌خواهم نکته‌ای را که در شش پاراگراف ابتدایی بخش دوم مقاله **انجام انقلاب و رهایی نوع بشر** تأکید کردم، تکرار کنم: *نمی‌شود از قبل نتیجه آنچه در سراسر دنیا اتفاق می‌افتد را دانست*. از جمله، نمی‌شود عملکرد سیستم و کنش نیروهای طبقاتی دیگر را پیش‌بینی کرد. نمی‌شود از قبل به طور کامل سرانجام رخدادها را پیش‌بینی کرد. اما باید به همه این چیزها پرداخت، از جمله به این که نیروهای دیگر می‌کوشند در این اوضاع چه کار کنند. این تغییرات شامل شکل‌گیری گسترده نیروهای طبقاتی میانی در بسیاری از کشورهای جهان سوم هم هست. در چین، هند و کشورهای دیگر، حتی در بسیاری از نقاط آفریقا که توسط امپریالیسم غارت شده‌اند، ما با گسترش چشمگیر طبقات میانی روبه‌رویم. این پدیده‌ای است که چند دهه پیش نظیرش را نمی‌دیدیم. این یک تحول متناقض است. از یک سو، برای انقلاب کمونیستی مشکل ایجاد می‌کند. باید بخش مهمی از طبقات میانی را به

سمت خود کشید و این لعنتی در کوتاه مدت در ددرساز است! متوجه منظورم که هستید. می‌دانید از چه حرف می‌زنم. به هر حال، پدیده گسترش قشرهای میانی در بسیاری از کشورهای جهان سوم، یک مسئله متناقض است. نه فقط به طور عام، بلکه به طور خاص در ارتباط با مسئله زن. چرا که زنان تحصیل کردهٔ زیادی از جمله در قشرهای میانی وجود دارند و همین مسئله واضح است که با بسیاری از شیوه‌های سنتی ستم بر زنان در تقابل قرار می‌گیرد. یکی از علل بروز پدیده‌های وحشتناکی مانند تجاوز گروهی در هند و سایر اعمال نفرت‌انگیز همین تغییرات است. چرا که بسیاری از شکل‌های سنتی ستم و به طور مشخص ستم پدرسالارانه در نتیجه این تغییرات تضعیف شده‌اند و به چالش گرفته شده‌اند. این در حالی است که در این نوع جوامع هیچ‌گونه تحول انقلابی رخ نداده است. در نتیجهٔ یک وضعیت بسیار بی‌ثبات و انفجاری شکل گرفته که در کوتاه مدت به انواع و اقسام پدیده‌های وحشتناک پا می‌دهد.

به وضع آمریکا نگاه کنید. همان‌طور که قبلاً هم تأکید کردم در نتیجهٔ تغییر خصلت اقتصاد، ما نه فقط با تعداد زیادی از زنان در لایه‌های تحتانی جامعه، در مشاغلی با دستمزدهای کم روبه‌رویم بلکه شمار زیادی از زنان متخصص از طبقات میانی را هم می‌بینیم که عموماً شاغل هستند. به علاوه تعداد بیشتری از زنان فارغ‌التحصیل دانشگاهی و امثالهم را هم داریم. این تصویر با آنچه چند دههٔ پیش شاهدش بودیم بسیار متفاوت است. این هم تأثیرات متناقض خود را دارد. از یک سو، گرایش به ارتقاء جایگاه فردی را می‌بینیم و اهدافی نظیر *بگنارید شرکت خودم را راه بیندازم* یا *بگنارید به فلان پست و مقام اجرایی شرکت برسم*، یاد می‌گیرم که *چطور به بی‌رحمی مردان باشم*. اما از سوی دیگر، این تغییرات با روابط سنتی برخورد و تصادم می‌کند. همین تقابل است که در

آمریکا به جنون بنیادگرایانه دامن می‌زند یا لاقفل عامل مهمی در دامن زدن به پدیده‌ای است که در آمریکا شکل مشخص بنیادگرایی فاشیستی مسیحی به خود گرفته است. باید روی این نکته واقعاً تأکید کنیم که این متعصبان قرون وسطایی صرفاً علیه سقط جنین شمشیر نکشیده‌اند بلکه امروز مستقیماً با جلوگیری از بارداری هم مخالفت می‌کنند. این فقط یکی از شاخص‌های وضع کنونی است که البته شاخص مهمی است. نکته دیگری هم هست که قبلاً مطرح کرده بودم اما حالا می‌خواهم دوباره آن را به شکل خلاصه و روشن جلو بگذارم: مخالفت با سقط جنین و جلوگیری از بارداری به روشنی نشان می‌دهد که این مسئله کاملاً به *تقیاد زنان* ربط دارد؛ کاملاً به تفکری ربط دارد که زنان را ماشین جوجه‌کشی و ابزار سکس می‌داند یعنی این مخالفت‌ها به هیچ وجه ربطی به ادعای به اصطلاح نوزاد کشی ندارد.

برگردیم به نکته اصلی یعنی تضادهایی که تغییرات مهم اجتماعی به همراه می‌آورد و مخصوصاً بر زنان تأثیر می‌گذارد و علیه شکل‌های سنتی ستم بر زنان قد علم می‌کند. حالا این تضادها دارند به شکل حادی بروز پیدا می‌کنند و به لحاظ عینی، مسئله ستم بر زنان و مبارزه برای رهایی زنان برجسته‌تر از پیش بروز پیدا می‌کند. مبارزه برای رهایی زنان را باید به مثابه یک بخش اصلی انقلاب پرولتری، نبرد مهمی که جایگاه خاص خود را دارد، در نظر گرفت. اساساً مبارزه برای رهایی زنان یک بخش حیاتی از انقلابی است که هدف نهایی‌اش دستیابی به دنیای کمونیستی یعنی دنیایی عاری از هرگونه ستم و استثمار است.

به رفتاری که با زنان در دنیا و خود آمریکا می‌شود نگاه کنید. دائماً شاهد تحقیر زنان هستیم. زنان نه فقط مورد تحقیر و تعرض جنسی قرار می‌گیرند بلکه حق پایه‌ای آن‌ها یعنی تصمیم‌گیری در مورد زمان بچه‌دار

شدن و یا اصولاً بچه داشتن یا نداشتن هم زیر سؤال می‌رود، تصمیم به بچه بزرگ کردن که جای خود دارد. با تغییراتی که رخ داده و این واقعیت که شمار زیادی از موارد زایمان در آمریکا مربوط به زنانی است که تنها زندگی می‌کنند، واضح است که مسئولیت نگهداری بچه در این اوضاع به دوش چه کسی می‌افتد. در اکثریت قریب به اتفاق خانواده‌هایی هم که از زن و شوهر تشکیل شده‌اند کماکان این زنان هستند که بچه‌داری و خانه‌داری می‌کنند در حالی که بسیاری از این زنان، خارج از خانه هم شاغل‌اند. این صرفاً یک پدیده سطحی یا صرفاً بقایای روابط گذشته در خانواده نیست. این ربط دارد و در کل بخشی از روابط پدرسالارانه عمیقاً ریشه‌دار است و اگر برگردیم به مبحث شیوه تولید باید بگوییم که این پدیده ریشه در تولید و مبادله کالایی دارد که در آن، استثمار نیروی کار کالایی، ابزار انباشت سرمایه در رقابت با سایر سرمایه‌ها است. وجود این روابط در سیستم کنونی، تصادفی نیست. روابط پدرسالارانه را نمی‌شود با حک و اصلاحات در درون این سیستم یا با سر کار آوردن شمار بیشتری از به اصطلاح افراد آگاه در مواضع قدرت، از بین برد. یک تحلیل علمی، تحلیلی که عمق روابط بنیادین و قوای محرکه سیستم موجود را آشکار کند، به روشنی نشان می‌دهد که لغو ستم بر زنان در این سیستم ممکن نیست. چند سؤال می‌تواند به ما کمک کند که به این نکته اساسی برسیم: آیا تحت این سیستم می‌توان خانواده سنتی را منحل کرد؟ اگر خانواده سنتی را منحل کنیم با پدیده‌هایی مثل انتقال مایملک خصوصی از طریق ارث چه می‌کنیم؟ یا در حالی که خانواده تحت این سیستم حفظ شده است، چطور می‌توانیم به ستم بر زنان خاتمه بدهیم؟ این‌ها سؤالاتی است که هم خودمان باید دنبال پاسخ به آن باشیم و هم بقیه مردم را درگیر کنیم. اگر در مورد پایان دادن ستم بر زنان جدی هستیم باید مشخصاً به

این سؤال بپردازیم که تحت سیستم موجود می‌توان این کارها را انجام داد یا نه؟ حقیقت این است که نمی‌توان. اما تکرار می‌کنم، به جای این که صرفاً این حقیقت را مثل یک دگم مذهبی به زبان بیاوریم و مورد تأکید قرار دهیم، باید واقعاً تلاش کرد علت این مسئله را فهمید. بحث و استدلال ما باید محکم باشد. با استدلال محکم است که می‌توان افراد بیشتری را به این درک رساند. این کار بخش بسیار مهمی از درگیر کردن مردم در انقلاب همه جانبه‌ای است که بدان نیاز داریم.

انقلابی که بخواهد این مسئله را نادیده بگیرد یا آن را در جایگاهی درجه دوم و تبعی قرار دهد، یک انقلاب کمونیستی نیست. این مسئله را باید تشخیص داد، نه فقط بر اساس یک تعهد اخلاقی بلکه بر مبنای ملاحظات استراتژیک. البته جنبه تعهد اخلاقی هم مطرح است. واضح است انقلابی که رهایی زنان جنبه بسیار مهمی از آن را تشکیل ندهد، نباید هدف ما باشد. به هر حال، بدون این جنبه، انقلاب ناممکن است. اگر مسئله رهایی زنان جایگاهی مهم در تک تک فعالیت‌هایمان نداشته باشد، نمی‌توانیم به طور جدی رهرو انقلاب کمونیستی باشیم.

تکرار می‌کنم ما دچار پوپولیسم نمی‌شویم و دنبال پدیده‌های سطحی نمی‌افتیم. دنبال اعمال و افکار اکثریت مردم در این یا آن مقطع نمی‌افتیم. حرکت ما بر مبنای مشاهده و تجزیه و تحلیل تضادهای عمیقاً ریشه‌دار زیربنای سیستم موجود است. ستم بر زن یکی از عمیق‌ترین این تضادها است. در حال حاضر، حرکت و جنبش توده‌ای واقعاً مناسب و متناسبی را حول این تضاد شاهد نیستیم. اما معنایش این نیست که این تضاد ریشه‌های عمیق ندارد. معنایش این است که تضادهای دیگری در کارند که باید بر سرشان مبارزه انجام شود تا بتوان جنبش توده‌ای بایسته‌ای را حول ستم بر زنان برانگیخت و آن را به مبارزه همه جانبه

انقلابی با هدف نهایی کمونیسم پیوند زد. این تضاد به لحاظ استراتژیک بسیار مساعد است. این تضاد با تضادهایی بسیاری مرتبط است که در کوتاه مدت جوانب نامساعدی در بر دارند اما به طور کلی و استراتژیک، بسیار مساعد است. اگر در جامعه دنبال گروهی می‌گردید که نیاز اساسی‌اش، یعنی نیاز به نفس کشیدن و زندگی کردن به مثابه موجودی انسانی فقط و فقط با انقلاب کمونیستی پاسخ می‌گیرد، این بیش از همه در مورد توده زنان صدق می‌کند.

جبهه متحد تحت رهبری پرولتاریا

ما خودمان را بر پایه جهت‌گیری استراتژیک جبهه متحد تحت رهبری پرولتاریا قرار داده‌ایم. هر چند انقلاب را پرولتاریا نخواهد کرد و هر چند طبقات میانی مشکل‌آفرین هستند اما کماکان باید تأکید کرد که جبهه متحد تحت رهبری پرولتاریا یک جهت‌گیری استراتژیک صحیح است. مفهوم و روح حاکم بر این بحث را در پرتو آنچه پیش از این گفتم می‌توان درک کرد یعنی انقلابی که به آن نیاز است از دل مبارزه طبقه علیه طبقه یا طبقه کارگر در نبرد علیه طبقه سرمایه‌دار به مفهومی تنگ‌نظرانه بیرون نخواهد آمد. انقلابی که به آن نیاز است، انقلابی است که منافع پرولتاریا را در گسترده‌ترین مفهوم آن نمایندگی و بیان می‌کند یعنی به مفهوم نقطه پایان نهادن به هرگونه استثمار و ستم. مطابق با این جهت‌گیری، انقلاب باید همه کسانی را متحد کند که از استثمار و ستم در رنج هستند و از وجود این ستم و استثمار خشمگین‌اند. باز هم می‌گویم بحث این نیست که کارگران شاغل و مبارزه آنان نامربوط و بی‌اهمیت است. برای مثال به اعتصابات و تظاهرات در جاهایی مثل مک دونالد و

وال مارت^۱ نگاه کنید. این مبارزات قشرهای تحتانی کارگران است و به واقع مهم هستند. ما باید با این قشرها مرتبط شویم و فعالیت کنیم تا آن‌ها را به بخشی از جنبشی برای انقلاب تبدیل کنیم و یا تعداد بیشتر و بیشتری از توده‌هایی که درگیر چنین مبارزاتی هستند را نزدیک‌تر کنیم و به درون صفوف انقلاب بیاوریم. اما این مبارزات، پایه استراتژیک انقلاب نیست و انقلاب را نمی‌توان بر این پایه انجام داد و انقلاب بر این پایه انجام نخواهد شد. اینجا باز هم به همان نکته جدایی جنبش کمونیستی از جنبش کارگری برمی‌گردیم. در عین حال همان‌طور که قبلاً هم گفتیم اگر نخواهیم انقلاب شکست بخورد و تلاش برای انجام چنین انقلابی سرکوب شود، باید قشرهای گسترده‌ای را که در جامعه وجود دارند جذب کرد. باید به طور فعال آن‌ها را درگیر کرد یا حمایتشان را به دست آورد یا حداقل در موضع خنثی اما دوستانه نگاهشان داشت. اما آنجا که از اساسی‌ترین نیروها صحبت می‌کنیم منظورمان میلیون‌ها و ده‌ها میلیون نفری است که بالقوه نیروهای پیش برنده و نیروهای اصلی جنگنده این انقلاب هستند. همین‌ها اگر به عنوان یک نیروی انقلابی سازمان نیابند و تحت یک استراتژی صحیح رهبری نشوند، حتی اگر جان به لبشان برسد و به پا خیزند اما حمایت عدّه زیادی از بخش‌های مختلف جامعه را نداشته باشند درهم کوبیده و متلاشی خواهند شد. اینجاست که می‌توانیم حرف لنین را بفهمیم وقتی که می‌گفت ما باید به میان همه بخش‌های مردم برویم تا انقلاب پرولتری را بسازیم. به این معنی که ما نباید فقط به میان کسانی برویم که ساده‌تر می‌توانیم تشخیصشان دهیم و یا ساده‌تر می‌توانیم بفهمیم که نسبت به بقیه نیاز فوری‌تر و جدی‌تری به انقلاب دارند. دوباره

به فرمول‌بندی لنین برگردیم ما نباید منشی اتحادیه‌های کارگری باشیم که برای بهبود شرایط تحت همین سیستم مبارزات رفرمیستی می‌کنند بلکه باید تریبون مردم باشیم یعنی به میان همه بخش‌های جامعه برویم، سیستم را افشا کنیم و نیاز به انقلاب و هدف انقلاب را به شیوه‌ای زنده و علمی جلو بگذاریم. در غیر این صورت وضع موجود ادامه پیدا می‌کند و چیزی جز بدتر شدن اوضاع و نامطلوب شدن قطب‌بندی سیاسی و اجتماعی انتظارمان را نمی‌کشد.

ما با نیروهای مرتجع متعددی روبه‌رو هستیم که با بخش‌های قدرتمندی از طبقه حاکمه پیوند دارند. نمونه این‌ها را در غالب به اصطلاح قسم خوردگان^۱ در شهرهایی مثل فرگوسن دیدید. این‌ها مسلح‌اند و در صورت وقوع خیزش توده‌های تحت ستم، به عنوان نیروهای سرکوبگر عمل می‌کنند. این‌ها هستند که در تگزاس و آریزونا مهاجران را شکار می‌کنند و دست به اعمال ارتجاعی دیگر می‌زنند. البته در سایر نقاط کشور هم با آن‌ها روبه‌رو می‌شویم و اگر هرگونه تلاش انقلابی صورت گیرد، همین نیروهای متشکل و مسلح، دست در دست دولت برای در هم شکستن انقلاب وارد عمل خواهند شد. آنجا که به مبارزه برای کسب قدرت مربوط می‌شود (و این نکته‌ای است که من در بخش دوم پرنده و کروکودیل به آن اشاره کردم) بین دو بخش مردم مبارزه صورت خواهد گرفت و یا یک جنگ داخلی خواهد شد. وقوع چنین جنگی بی‌شک بخش مهمی از مبارزه برای کسب قدرت خواهد بود. نباید فکر کنیم که توده‌های مردم در این میدان فقط با دولت طرف خواهند بود، نیروهای ارتجاعی هم برای مقابله با مردم حضور خواهند داشت. نباید به این قطب‌بندی

نامساعد تن بدهیم و به آن گردن بگذاریم. همان طور که بارها گفته‌ام باید برای حداکثر تغییر در قطب‌بندی موجود فعالیت کنیم، قشرهای میانی و سایر نیروهایی را که پایه محکم این انقلاب نیستند تا حد ممکن جذب کنیم تا فعالانه درگیر شوند، به حمایت از انقلاب برخیزند یا حداقل به شکلی دوستانه خنثی باقی بمانند. قبلاً هم گفته بودم که ما با نوعی هرم روبه‌رو هستیم که طبقه حاکمه در رأس آن نشسته است. در یک طرف نیروهایی قرار دارند که علناً مرتجع و فاشیست هستند یعنی همین دلک‌ک‌هایی که حتی حالا در سطح کاندیداتوری حزب جمهوری خواه رقابت می‌کنند. منظورم افرادی مثل دونالد ترامپ است که این روزها هفتاد و پنج درصد اخبار به او اختصاص دارد و البته این دلیل خود را دارد. نه فقط بخشی از طبقه حاکم، بلکه کل طبقه حاکم احساس می‌کند ایجاد یک فضای هیستری ضد مهاجران و پیش گذاشتن سایر برنامه‌های ارتجاعی و فاشیستی به عنوان گفتمان سیاسی مشروع اهمیت دارد. بخش علناً مرتجع و فاشیست طبقه حاکمه که در یک طرف از رأس هرم قرار دارد، برنامه خود را به شکلی شدیداً تهاجمی به پیش می‌برد. در حالی که طرف دیگر رأس هرم، دائماً با آن مدارا می‌کند و حتی زمانی که با آن مقابله می‌کند هدفش عمدتاً رسیدن به سازش و مصالحه بیشتر با فاشیست‌هاست. حالا اگر روی هر یک از این دو ضلع پایین‌تر بروید، به پایه‌های اجتماعی متفاوتی می‌رسید. یک طرف، با نیروهایی از جامعه روبه‌رو می‌شوید که به طور خودبه‌خودی به برنامه و سیاست‌هایی گرایش دارند که طبقه حاکمه تحت عنوان به اصطلاح لیبرالی یا مترقی تبلیغ می‌کند. در طرف دیگر کسانی هستند که به طور خودبه‌خودی به سمت برنامه‌ها و سیاست‌های علناً مرتجعانه و فاشیستی گرایش دارند. خوب ما باید یک قطب‌بندی کاملاً متفاوت ایجاد کنیم یعنی نه فقط باید بخش‌های

بزرگی از کسانی را جذب کنیم که امروز زیر پر و بال بخشی از طبقه حاکمه هستند که خود را به اصطلاح لیبرال و یا مترقی معرفی می‌کند (منظورم کم و بیش طرفداران حزب دموکرات‌هاست) بلکه تا جایی که امکان دارد کسانی را به سمت خود بکشیم یا از نظر سیاسی خنثی کنیم که امروز نگاهشان به سمت بخش‌های علناً مرتجع و فاشیست طبقه حاکمه است که هستهٔ حزب جمهوری‌خواه آنان را نمایندگی می‌کند. بگذارید در این مورد روشن‌تر صحبت کنم. تضادهای تعیین‌کننده و عمیقی در کار است و به اختلافات کاملاً واقعی در طبقه حاکمه در مورد چگونگی حل این تضادها پا داده است. این اختلافات دارد حاد می‌شود و به حدی می‌رسد که دیگر کلیت طبقهٔ حاکمه به سختی می‌تواند وحدت نسبی صفوف خود و به اصطلاح کارکرد عادی این سیستم را حفظ کند. این یکی از عناصر کلیدی تکوین یک اوضاع انقلابی است. اما جنگ داخلی در راه، به شکل جنگ تمام‌عیار بخش لیبرال هیئت حاکمه علیه بخش فاشیست هیئت حاکمه نخواهد بود و چنین شکلی را نخواهد گرفت. به علاوه، آن قطب‌بندی‌ای که مد نظر ماست و به آن نیاز داریم، این نیست. صف‌بندی‌های جامعه باید به طور ریشه‌ای تغییر کند. ما باید تعداد هر چه بیشتری را نه فقط بین توده‌های تحتانی بلکه از همه قشرها به طرف خود بکشیم. باید آن‌ها را از موضع وفاداری و تبعیت از این یا آن بخش هیئت حاکمه و سیستمی که طبقه حاکمه آن را نمایندگی و تحمیل می‌کند، دور کنیم.

این‌ها مسائلی پیچیده هستند! باز هم سر و کلهٔ پیچیده پیدا شد! در یک انقلاب مشخص مبارزه علیه اقداماتی که برای تضعیف یا لغو جنبه‌های

معینی از حقوق بورژوا دموکراتیک صورت می‌گیرد، چیزهایی نظیر حق اعتراض، می‌تواند یک عنصر مهم باشد. ما به عنوان کمونیست‌های پیرو علم نه فقط باید بدانیم که این نبرد را چطور به درستی پیش ببریم بلکه چگونه این جنبه از مبارزه را رهبری کنیم بی آن که اجازه دهیم در چارچوب بورژوا دموکراسی انجام شود یا در این چارچوب باقی بماند یعنی صرفاً سیستم بورژوایی را با حق و حقوق مفروض در این سیستم حفظ کند. من در کتاب دموکراسی: نمی‌توانیم بهتر از این را داشته باشیم؟ این نکته را مطرح کردم که تضاد بین ادعاهای دموکراسی بورژوایی با واقعیت زندگی تحت نظامی که در واقع دیکتاتوری بورژوازی است، دائماً به دو مسئله پا می‌دهد: هم سرچشمه دائمی مبارزه و مقاومت و شورش علیه نحوه زیر پا نهادن دائمی حق و حقوق مفروض در این سیستم توسط طبقه حاکمه و دولت طبقه حاکمه است و هم سرچشمه دائمی بازتولید توهمات. توهمات به این صورت که *ای کاش حقوقمان را رعایت می‌کردند. ای کاش می‌شد با همه یکسان رفتار شود و غیره و غیره*. خوب ما باید بدانیم چگونه با این تضاد دست و پنجه نرم کنیم که دموکراسی بورژوایی تقویت نشود یعنی چیزی که در واقع در جوهر خود دیکتاتوری بورژوایی است و بس. بلکه برعکس، به سرنگون کردن نظام بورژوایی که دیکتاتوری بورژوایی را حفظ و تقویت می‌کند بیانجامد. اینجا به نکته مهم دیگری که لنین به آن اشاره کرد می‌پردازم که باید جداً آن را بفهمیم. لنین تأکید کرد یک انقلاب سوسیالیستی به این شکل ساده‌انگارانه انجام نمی‌شود که در یک طرف، ارتشی صف بکشد و اعلام کند *ما طرفدار سوسیالیسم هستیم* و در مقابلش ارتش دیگری بایستد و بگوید *ما طرفدار امپریالیسم هستیم*. چنین ساده‌انگاری‌هایی هیچ‌گاه به یک انقلاب منجر نخواهد شد. ما در جریان انقلاب، در میدان عمل با انواع و اقسام پیچیدگی‌ها روبه‌رو

خواهیم شد از جمله با نیروهایی که مرتباً روی نقشه جا عوض می‌کنند. صحبت از نقشه شد. قبلاً نکته‌ای طرح کرده بودم و در آن از استعاره نقشه‌ رنگارنگ و چندلایه استفاده کردم. هر چند نمی‌دانم مردم درست متوجه آن تشبیه و معنی پشت آن شدند یا نه؟ منظورم از آن استعاره وجود تضادهای اجتماعی و پدیده‌ها و روندهای اجتماعی متناقض است. راه‌های مختلفی برای تشخیص و دسته‌بندی کردن افراد جامعه وجود دارد. مثلاً آدم‌ها را می‌توان بر اساس جنسیت، به اصطلاح نژاد، میزان درآمد و مرتبه اجتماعی، باورهای گوناگون و امثالهم دسته‌بندی کرد. این چیزها هم نقطهٔ همپوشانی مردم‌اند و هم نقطهٔ افتراق آن‌ها. مثلاً شما در قشرهای میانی یا مشخصاً در قشر تحصیل‌کرده میانی، گرایش رو به رشدی به سکولاریسم می‌بینید. این روزها با تعداد زیادی آتئیست روبه‌رو می‌شوید که از خفا بیرون می‌آیند. ما با پدیده رو به رشد سکولاریسم در میان قشر متوسط تحصیل کرده روبه‌رو هستیم که قطعاً یک تحول مثبت است. اما همین‌ها مزخرفات زیادی هم با خود دارند که آن‌ها را از انقلاب دور نگه می‌دارد. مثلاً بیایید به طرز فکر یکی از شک‌گرایان که مایکل شرمر^۱ نام دارد بپردازیم. قبلاً هم در موردش صحبت کرده‌ام. این فرد از یک طرف مخالف تاریک‌اندیشی مذهبی و مدافع پرشور تفکر انتقادی و اندیشه خردگرا است اما از طرف دیگر به شکل عجیبی قادر نیست واقعیت سرمایه‌داری و نتایج و عواقب آن را ببیند. رفتارش را فقط می‌توان نوعی دفاع خجالتی از جنایاتی دانست که تاریخ آمریکا و تکوین سرمایه‌داری در این کشور رقم زده است که این شامل دفاع از برده‌داری و نقش آن در آمریکا هم می‌شود. در عین حال، به ویژه در میان این بخش از طبقه

متوسط ما با نسبی‌گرایی و ضد کمونیسم هم روبه‌رو هستیم. همه ما با این گرایش‌ها کاملاً آشنا هستیم. آردی اسکای در مصاحبه‌اش رفتارهای متناقض رایج میان این گونه افراد را به روشنی تشریح می‌کند. این افراد می‌گویند ما دنبال تغییر رادیکال هستیم/ اما تغییر رادیکال نمی‌خواهیم! به هر حال جریان مثبت‌گرایش به سکولاریسم و احساسات و گرایش‌ها مثبت دیگری هم در بین این قشر وجود دارد.

حالا می‌رسیم به مردمی که ستون واقعی این انقلاب هستند. همان‌هایی که با تمام وجود به انقلاب نیاز دارند اما در حال حاضر به میزان زیادی گرفتار تاریک‌اندیشی مذهبی‌اند و جذب این طرز فکر شده‌اند.

خوب اگر شما رویکردی ساده‌اندیشانه داشته باشید با دیدن این واقعیت به بن‌بست می‌رسید. کارتان می‌شود ردیف کردن خصایل منفی مختلف و بالاخره به این نتیجه می‌رسید که نمی‌توانیم قشر میانی را جذب کنیم چون شخصیتی متزلزل در رابطه با انقلاب دارند، وضع زندگی‌شان بد نیست و به فکر خودشان هستند. از طرف دیگر توده‌هایی را می‌بینید که به شدت تحت ستم هستند اما در حال حاضر اکثریتشان مذهبی‌اند و این یک زنجیر واقعی است بر ذهن آن‌ها. خوب، شما می‌توانید نگاهی به این وضعیت کنید و نتیجه بگیرید که هیچ راه برون‌رفتی وجود ندارد. اما اگر علمی به مسائل نگاه کنید یعنی ماتریالیسم دیالکتیک را به شیوه‌ای زنده به کار ببندید می‌توانید تضادهایی که در مقابل ماست را تشخیص دهید و سؤال را درست مطرح کنید: *چطور باید با این تضادها کار کنیم؟ در چه جهتی باید با این تضادها دست و پنجه نرم کنیم؟ به قول مائو چطور باید همه عوامل مثبت را برای پیشبرد مبارزه بسیج کنیم؟* منظورم این نیست که این مسائل را تخیلی حل کنیم یا سعی کنیم عناصر مثبت را به شیوه‌ای تک خطی و مکانیکی جمع‌بزنیم و جوانب منفی را به کل از

نظر دور نگه داریم. منظورم کار کردن روی تضادهای واقعی است، با این رویکرد که با جوانب مثبت متحد شویم و به آن‌ها اتکا کنیم و هم‌زمان مردم را متحول کنیم و دوباره قطب‌بندی‌شان کنیم و از این راه همه عوامل مثبت را به هم بیامیزیم. این کاری است که باید برای خارج شدن توده‌های مردم از نمایش وحشتناکی که روز از پی روز و نسل از پی نسل به آن‌ها تحمیل می‌شود انجام دهیم.

حالا می‌خواهم به نکته دیگری اشاره کنم که یک ویژگی بسیار برجسته جامعه کنونی است یعنی چیزی که در مقایسه با مثلاً پنجاه سال پیش کاملاً به چشم می‌آید. جامعه آمریکا به قشرهای متفاوتی تقسیم می‌شود که میان‌شان حصارکشی شده است. به عبارت دیگر شاهد گسترده‌تر شدن و عمیق‌تر شدن تمایزات طبقاتی و اجتماعی هستیم که صرفاً منطبق بر خط تمایزات نژادی و ستم ملی نیست بلکه وسیع‌تر از آن بوده و گروه‌بندی‌های مختلف اجتماعی را در بر می‌گیرد. در همین ارتباط کتاب جالبی به نام **کودکان ما: رویای آمریکایی در ورطه بحران** (۱۱) نوشته رابرت پوت نام منتشر شده است و به همین موضوع مربوط می‌شود. او تفاوت پدیده‌هایی را که امروز می‌بینیم با پنجاه سال پیش در ابعاد مختلف نشان می‌دهد. از شهری که در آن بزرگ شده یعنی لیک آری^۱ در ایالت اوهایو صحبت می‌کند. در آنجا تفاوت‌ها مشخص بود. تعداد سیاه‌پوست‌ها کم بود و در بین اکثریت سفیدپوست‌ها هم تفاوت‌های طبقاتی به چشم می‌خورد. ولی با وجود همه این تفاوت‌ها، مردم در زندگی روزمره با هم قاطی می‌شدند مثلاً مدرسه‌های جداگانه نداشتند. حتی در عرصه‌های اجتماعی با هم جوش می‌خوردند. اما امروز

ما با یک نوار چند کیلومتری در حاشیه دریاچه شهر روبه‌روییم که محل زندگی نوکیسه‌هاست. همان‌ها که در صنایع فناوری پیشرفته کار می‌کنند. همان‌ها که در محلات حصار کشی شده زندگی می‌کنند. از طرف دیگر ما با شمار زیادی از اهالی عمدتاً سفیدپوست روبه‌روییم که در فلاکت به سر می‌برند اما محل زندگی‌شان شاید فقط یک کیلومتر با آن محله‌های حصار کشی شده فاصله داشته باشد. این پدیده از نظر استراتژیک مساعد است اما در کوتاه مدت مشکلات زیادی به همراه دارد. یکی از علل مساعد بودن این پدیده به لحاظ استراتژیک را می‌توانیم در عنوان فرعی کتاب یعنی **رویای آمریکایی در ورطه بحران** پیدا کنیم. در آنجا از این صحبت شده که **رویای آمریکایی** در این جامعه نقش یک اسطوره انسجام بخش را بازی کرده است. نقش یک چسب ایدئولوژیک که همه چیز را به هم نگه می‌دارد، نقش یک اهرم کلیدی برای مشروعیت بخشیدن به سیستم. به عبارت دیگر این ایده را رواج می‌دهد که اگر سخت‌کوش باشی می‌توانی موفق شوی یا حداقل آینده بهتری برای فرزندان تأمین کنی. امروز بسیاری از مردم از جمله بسیاری از سفیدپوست‌ها می‌دانند که چنین چیزی حقیقت ندارد. مثلاً امروز چند نفر از آدم‌های سی‌ساله و یا مسن‌تر هنوز در خانه با پدر و مادرشان زندگی می‌کنند؟ قبلاً اصلاً چه کسی به فکر ماندن در خانه بود؟ دوران جوانی من هیچ آدم سی‌ساله‌ای را نمی‌دیدم که بخواهد در خانه بماند، حتی بیست ساله‌ها هم نمی‌خواستند. اما حالا این به یک پدیده اجتماعی مهم تبدیل شده است. اگر به عقب برگردیم و نگاهی به دوره بعد از جنگ جهانی دوم بکنیم، می‌بینیم که خیلی از سفیدپوست‌ها حتی از صفوف طبقه کارگر می‌توانستند با گذراندن تحصیلات دانشگاهی جهش کنند و به طبقه میانی بپیوندند. خیلی‌ها با یک جهش در جایگاه نسبتاً مناسب

میانی قرار گرفتند. اما حالا از این خبرها نیست. حالا این طور تغییر جایگاه طبقاتی، آن گستردگی و رواج سابق را ندارد. در قیاس با پنجاه سال پیش تعداد کسانی که به لحاظ اقتصادی در موقعیتی مساعد قرار دارند به یک چهارم یا یک سوم کاهش پیدا کرده است و در مقابل با تعداد زیادی از آدم‌ها مواجهیم که دستمزد و درآمدشان ثابت مانده یا حتی به سختی می‌توانند در درازمدت شاغل بمانند. این پدیده‌ای است که باید عمیق‌تر درکش کنیم. از نقطه نظر استراتژیک این که نفوذ و تأثیر رویای آمریکایی تا حدی از بین رفته واقعاً مهم است. این که رویای آمریکایی دیگر مثل سابق نیروی قدرتمند، اسطورهٔ انسجام بخش و اهرم مشروعیت کل سیستم نیست، واقعاً مهم است.

این برمی‌گردد به همان استعارهٔ نقشهٔ رنگارنگ و چندلایه که قبلاً به کار بردم. برمی‌گردد به گرایش‌های متناقضی که میان بخش‌های مختلف مردم و نیز در کل جامعه وجود دارد. قطعاً تضعیف رویای آمریکایی جوانب منفی هم در بر دارد. این جوانب منفی بعضی وقت‌ها به شکل کشیده شدن مردم به سمت مواضع و تشکلاتی که علناً ارتجاعی و فاشیست هستند خود را نشان می‌دهد یا به این شکل که مردم در استیصال و نومیدی غرق می‌شوند. یک شکل بروز این مسئله پدیدهٔ رو به رشد اعتیاد به داروهای ضد درد مثل آکسی کانتین^۱ است. این پدیده را هم در مناطق روستایی می‌بینیم و هم در شهرهای کوچک. از اینجا شروع می‌شود و به هروئین می‌رسد. با این وجود از نظر استراتژیک عوامل مثبتی وجود دارد که باید آن‌ها را تشخیص دهیم و با اتکا به آن‌ها در جهت انقلاب فعالیت کنیم. رنگ باختن اسطوره رویای آمریکایی از نظر استراتژیک بسیار خوب

است اما این به هیچ وجه فوراً به نتایج مثبت منجر نمی‌شود. از نظر استراتژیک این یک عامل مساعد است یعنی چیزی که باید فعالانه رویش کار کنیم و به سمت انقلاب آن را جهت دهیم.

جوانان، دانشجویان و روشنفکران

ما باید نقش بالقوه مهم جوانان را تشخیص دهیم. این واقعیتی است که در حال حاضر خیلی از جوانان موضع چندان خوبی ندارند یا فهمیدن این که موضعشان چیست سخت است چون سرشان به تلفن‌های هوشمندشان گرم است. اما این طور هم نیست که دامنه فکر آن‌ها از آپهای روی گوشی‌شان فراتر نمی‌رود. آن‌ها کماکان کیفیات جوانی را دارند. قطعاً باید با جوانان مبارزه کرد و این امکان هست که از این مبارزه یک چیز مثبت در بیاید چرا که جوانان بر سر دو راهی زندگی قرار دارند. باید به این سؤال جواب دهند که زندگی‌شان قرار است صرف چه شود. این سؤال به طور عینی در برابرشان قرار گرفته است و خیلی‌هایشان با این سؤال دست و پنجه نرم می‌کنند. اما در حال حاضر حتی جوان‌های جدی‌تر هم عمدتاً به این سمت کشیده می‌شوند که گلیم خود را از آب بیرون بکشند و یا تسلیم وضع موجود شوند. بنابراین باید با آن‌ها مبارزه بزرگی را پیش برد. باید به آن‌ها الهام بخشید اما از این مغاک هم بیرونشان کشید و به درون چیزی کشید که بتوان با آن متحولشان کرد و تلاش کرد که در این مسیر بمانند. حالا میرسم به نکته جرج کارلین. مگه او نگفته که جوانان باید علیه والدینشان مثل دهه شصت قد علم کنند؟ خب بله همین را می‌گوید. اما بحث بر سر نحوه قد علم کردن جوانان در برابر والدینشان است. در دهه شصت این طور نبود که آن‌ها فقط بخوانند والدینی را که

عقب‌مانده و مرتجع بودند و هیچ‌امیدی به آن‌ها نبود در سطل آشغال بیندازند بلکه این هم بود که می‌خواستند از شیوه‌های پدر و مادرهایشان گسست کنند یعنی از این شیوه که فقط با وضعیت موجود بسازند. این جوانان به شدت مشتاق جواب دادن به مسائل بزرگی بودند که داشت در دنیا اتفاق می‌افتاد. با والدینشان و نسل قدیم بر سر مسائل کلان دنیا مبارزه حادی داشتند و تلاش می‌کردند آنان را جذب کنند و تا حدی هم موفق شدند. البته باید این را هم به یاد داشته باشیم که امروز مسائل دقیقاً مثل قبل پیش نمی‌روند. در دهه شصت عوامل گوناگونی دست به دست هم دادند و آن گره‌گاه و جنبش دهه شصت را به وجود آوردند. وضعیت در دهه شصت به طور خودبه‌خودی بسیار مساعد بود. اما همچنان فکر می‌کنم با موضوع نقش جوانان روبه‌رویم چرا که آن‌ها به وضعیت موجود نچسبیده‌اند و ما می‌توانیم با فکر و عمل خلاقانه راه‌هایی پیدا کنیم که عناصر مثبت این قضیه را به میدان بیاوریم و بیشتر آن را رشد بدهیم.

وقتی که در مورد والدین در شرایط امروز حرف می‌زنیم مخصوصاً آن‌ها که از قشر میانی هستند، به یک نکته دیگر هم بر می‌خوریم که وضع کنونی را از وضعیت دهه ۱۹۶۰ جدا می‌کند. آن دوره با پدیده والدین هلیکوپتری حداقل در سطحی که الان وجود دارد روبه‌رو نبودیم. منظورم والدینی است که مثل هلیکوپتر روی سر تمام مسائل زندگی بچه‌هایشان شناور و آویزان هستند، حتی وقتی که بچه‌ها کالج می‌روند. حتماً شنیده‌اید که چطور استادها گله می‌کنند که اگر جرئت کنند و به جای نمره ۲۰ نمره ۱۸ بدهند، خانواده‌ها با آن‌ها تماس می‌گیرند و گله می‌کنند که چرا نمره بچه‌ام کم شده است. این جور کارهای مفت‌گران را باید به زباله‌دانی انداخت. کدام جوانی را که برای خودش احترامی قائل است سراغ دارید که از والدین هلیکوپتری خوشش بیاید.

این طور هم نیست که چون جوان‌ها، جوان هستند کارها خودبه‌خود روی غلتک می‌افتد. باید خیلی خیلی مبارزه کرد. جوانان هم در هر مقطع، تحت تأثیر تحولات بزرگ‌تری که در دنیا جریان دارد قرار می‌گیرند. بعضی‌هایشان در بعضی دوره‌ها ممکن است خیلی بد باشند. بنابراین نباید از جوان یک درک رمانتیک داشت. اما کماکان فکر می‌کنم که وجود این تضاد یعنی این که جوانان به لحاظ عینی بر سر دوراهی زندگی قرار دارند، مسئله‌ای است که باید از یک نقطه نظر استراتژیک در موردش فکر کنیم و روی آن کار کنیم.

درون این دسته‌بندی گشاد جوانان، دانشجویان از جمله دانشجویان کالج‌های ممتازتر یک ویژگی دارند. علت دارد که تا به حال هر وقت جنبشی رادیکال یا انقلابی در جامعه به راه افتاده، دانشجویان بخش مهمی از آن بوده‌اند و نقش مهمی در آن بازی کرده‌اند. ولی حس می‌کنم که ما آن طور که باید و شاید رویکرد سیستماتیکی را برای به راه انداختن یک جنبش دانشجویی رادیکال و ایجاد یک جریان واقعاً انقلابی و کمونیستی در درون آن تدوین و عملی نکرده‌ایم. یعنی آن طور که باید و شاید درگیر تضادهای چنین کاری نشده‌ایم و با آن دست و پنجه نرم نکرده‌ایم. جوان و دانشجو این کیفیت را دارد که می‌خواهد هر چیزی را خودش مورد کنکاش قرار دهد. دوست ندارد به او بگویند چطور فکر کند و غیره. به هیچ وجه نباید این‌ها را یکسره منفی تلقی کرد. حتی با وجود این که کلی مزخرفات نسبی‌گرایانه هم در میان آن‌ها در جریان است. از یک نقطه نظر استراتژیک، تفکر نقادانه حتی زمانی که ما را نشانه می‌گیرد، بدون شک از جنبه عمده نباید از جانب ما منفی تلقی شود. حتی زمانی که اهداف ما را شدیداً زیر سؤال می‌برد. در عین حال نباید دنباله‌رو این جریان شویم. باید بدانیم که روی این گونه مسائل چگونه کار کنیم. ما به عنوان یک جنبش،

یک حزب، باید رویکرد سیستماتیک تری به این مسائل داشته باشیم. نمی‌شود در عرض یک هفته یا یک ماه از فقدان یک جنبش رادیکال دانشجویی به ظهور یک جنبش رادیکال توده‌ای دانشجویی رسید. لازم به تأکید نیست که وضعیت‌هایی سر می‌رسد که می‌توان و باید طی یک دوره زمانی نسبتاً کوتاه و فشرده، با فعالیت سیستماتیک، کارهای بزرگی انجام داد. در واقع الان یکی از آن دوره‌هاست و باید با تمام قوا فعالیت کرد. باید شیوه فعالیت مشخص خود را تدوین کنیم و به اجرا درآوریم چون بدون این وجه مهم، یعنی وجود یک جنبش دانشجویی رادیکال که در درونش قطب انقلاب و کمونیسم نیرویی بزرگ و در حال رشد است، هرگز انقلابی در کار نخواهد بود. قطب انقلاب و کمونیسم در درون این جنبش هم باید نیرو جذب کند و هم خود در درون جنبش دانشجویی و در سطح جامعه نیرویی چالش‌گر باشد و برای جذب افراد به انقلاب کمونیستی بجنگد. بعداً در مبحث رهبری در این مورد بیشتر صحبت می‌کنم. اما میزان تأثیرگذاری کسانی که در قلمرو ایده‌ها فعالیت می‌کنند و کسانی که به شیوه‌های گوناگون به تبلیغ ایده‌ها می‌پردازند، با کمیت آن‌ها تناسب ندارد. منظورم این است که تأثیر این افراد بسیار بیشتر از تعدادشان است و این توانایی می‌تواند در خدمت این یا آن برنامه و نهایتاً در خدمت این طبقه و سیستم یا طبقه و سیستم دیگر قرار گیرد. ما باید برای تکوین و توسعه نیرویی فعالیت کنیم که فعلاً این توانایی و تأثیرگذاری را در خدمت انقلابی که به آن نیاز داریم قرار می‌دهد.

امروز وضع دانشگاه‌ها و روشنفکران با آن پیش‌داوری‌ها و طرز فکرهای قالبی خرده بورژوازی و حجم عظیم فردگرایی و نسبی‌گرایی و باقی‌افکاری که در میان قشر روشنفکر رایج است، دلسردکننده است. می‌توانیم گاهی اوقات این وضعیت را با خنده‌های عصبی بدرقه کنیم.

اما نمی‌توانیم ضرورت و اهمیت انتقال تعهد بخش مهمی از روشنفکران را نادیده بگیریم که شامل اهالی هنر و دانشگاهیان و امثالهم هم هست. منظورم از انتقال تعهد چیست؟ یعنی افراد به جای این که با سیستم موجود همراه شوند یا حداقل به طور عینی به تقویت سیستم خدمت کنند، جانب انقلاب و کمونیسم را بگیرند و از توانایی‌های روشنفکری و هنری خود برای تأثیرگذاری بر مردم در چنین جهتی استفاده کنند و به شیوه‌های گوناگون، از جمله با بحث و جدل و روش‌های دیگر با خطوطی که به سیستم موجود خدمت می‌کنند، مخالفت کنند. بنابراین ما به انتقال تعهد قشر روشنفکر در سطح وسیعی نیاز داریم. ما به جوش و خروش در عرصه هنر نیاز داریم و تکرار می‌کنم، ما در درون این جریان، به یک قطب رادیکال و کمونیستی چالش‌گر نیاز داریم. حتی اگر به همان علی‌الغایت وضع کنونی در این زمینه خیلی هم ناامیدکننده باشد، باید رویکردی سیستماتیک به مسئله داشته باشیم، رویکردی که تابع یک جهت‌گیری استراتژیک کلی است. معنایش این نیست که می‌توانیم همه هنرمندان یا همه دانشگاهیان و کل قشر روشنفکر را در کوتاه مدت به سمت خود بکشیم. به هیچ وجه! اما باید فعالیت کنیم تا واقعاً بخش قابل توجهی از قشر روشنفکر را در سطح وسیعی حول موضع انقلاب و کمونیسم گرد بیاوریم حتی اگر آن‌ها در حال حاضر از نظر کمی درصد کوچکی را تشکیل دهند. بله، مرتباً از افراد مختلف می‌شنویم که *خب، شما حرف‌های خوبی می‌زنید/اما/از/این/که/دائماً/دارید/یک/نفر/را/بزرگ/می‌کنید/خوشم/نمی‌آید*. خب، باید به شیوه‌ای قانع‌کننده در مقابل این جور حرف‌ها بایستیم و به آن جواب دهیم. باید به تضادها بپردازیم و به این سؤالات جواب دهیم: هدف ما از این کار چیست؟ در دنیا چه می‌گذرد؟ هر کس در قبال همه این چه مسئولیتی دارد؟

خب، از اینجا می رسم به نکته‌ای که در کتاب **تأملاتی درباره هنر، فرهنگ، علم و فلسفه** (۱۲) در مورد باب دیلان مطرح کرده بودم. منظورم باب دیلان قدیم است نه باب دیلان فعلی. گفته بودم که اگر ما آن دوره می رفتیم و با باب دیلان مفصل بحث می کردیم که ترانه‌هایش باید چنین و چنان باشند، آثار بدی تولید می کرد. علتش هم فقط گرایش فردگرایانه او نبود، بلکه دلایل بزرگ‌تری داشت. اما اگر این موقعیت را داشتیم که برویم و با باب دیلان در مورد اوضاع دنیا گفتگو کنیم، آن وقت ممکن بود آثار مثبتی تولید کند. همان موقع هم بودند افرادی که با او مبارزه می کردند. مثلاً افراد حزبی که اسمش حزب ترقی خواه کارگری^۱ بود و یا افراد حزب کمونیست^۲. آن‌ها خیلی با باب دیلان کار کردند. با خط بدی هم که داشتند خیلی کارهای منفی کردند. تأثیرات این جریانات به همراه فردگرایی باب دیلان، خیلی کمک کرد که او به آن نقطه تلخ برسد یعنی سریعاً تبدیل به فردی بدبین شود که ترانه‌ای مثل گذشته من^۳ را بنویسد که اساساً یک ترانه ضد کمونیستی است.

الان نمی‌خواهم وارد جزئیات شوم اما نکته این است که باید با مردم به شیوه‌ای درست درگیر شویم و عمدتاً و اساساً در مورد وضع دنیا با آن‌ها کلنجار برویم. ما به اندازه کافی با مردم این‌طور صحبت نمی‌کنیم که بیا در مورد وضع دنیا حرف بزنیم. در این مورد چه فکر می‌کنی؟ قبول داری دنیا مشکل دارد؟ مشکلات دنیا را چه می‌بینی؟ فکر می‌کنی ریشه این مشکلات چیست؟ چه جوابی برای این مشکلات دارد؟ اگر جواب داد خب. . . نمی‌دانم قاعدتاً به او می‌گوییم پس بیا در موردش بحث کنیم.

Progressive Labor Party - ۱

Communist party - CP - ۲

My Back Page - ۳

اگر کسانی خواستند در مورد رویکرد خاص خودشان به هنر یا چیزهایی از این دست با ما بحث کنند، حتماً باید این کار را بکنیم. باید با رویکردی بسیار باز به این موضوع نگاه کنیم و نه رویکردی تنگ‌نظرانه و ابزارگرایانه. نباید تلاش کنیم که صرفاً از این افراد مثل ابزاری در خدمت پیشبرد کارهای مقطعی‌مان استفاده کنیم، بدون این که با آن‌ها بر سر مسائل گسترده‌تر بحث کرده باشیم. ما باید در مورد وضع دنیا با این افراد مبارزه کنیم. یادم می‌آید سال‌ها پیش به هنرمندی برخوردیم و با او در مورد مسائل گوناگون وارد بحث شدیم. یکی از نکاتی که در موردش صحبت کردیم جیمز براون^۱ بود از جمله همان چیزی را مطرح کردم که در گفتگو با کرنل وست هم به آن اشاره شد و هر دو نفرمان متفق‌القول بودیم که اگر می‌شد به گذشته برگشت به جیمز براون می‌گفتیم *الکی ترانه سیاه هستیم و سربلند را نخوان. می‌دانیم جایگاهت کجاست. تو کنار قدرت حاکم ایستاده‌ای*. به هر حال! بعد از بحث‌هایی که با آن هنرمند داشتیم خیلی صادقانه گفت: *می‌دانی! واقعاً می‌خواهم یک اثر بزرگ خلق کنم. جواب دادم خب این واقعاً چیزی نیست که من دنبال انجامش هستیم! من فقط می‌خواهم به نیازهای بزرگ جواب بدهم.*

به نظرم باید با هنرمندان این جور بحث‌ها را داشته باشیم یا کلاً با مردم این‌طور حرف بزنیم. دنیا پر از نیازهای بزرگ است، صحبت از نیازهای نوع بشر است. هر اثر هنری حتماً نباید یک نکته مستقیم سیاسی را جلو بگذارد. اما به یک مفهوم کلی باید با افراد بر سر این که معضلات دنیا چه هستند مبارزه کنیم. بر سر نیازهای توده‌های مردم و این که چگونه می‌توان به حل این معضلات و رفع این نیازها خدمت کرد. البته

باید با مردم مبارزه کنیم که جذب کمونیسم شوند. باید این قبیل حرف‌ها را کنار بگذارند که ما خوشمان نمی‌آید که شما یک نفر را (باب آواکیان) به عنوان رهبری که نیاز دارید مطرح می‌کنید. به جای این بحث‌ها باید به طور مشخص تلاش کنند با اهداف باب آواکیان و آنچه تولید کرده و معنای کارش برای توده‌های بشریت، آشنا شوند. این باید بخشی از یک فرایند کلی باشد، چرا که ما باید تعداد بیشتری از اهالی هنر و اصولاً تعداد بیشتری از روشنفکران را به انقلاب و کمونیسم جلب کنیم. این کار از دو نظر اهمیت دارد: اولاً مهم است در عرصه هنر افرادی باشند که آثارشان مشخصاً کاری را بکند که دارم واقعاً در موردش صحبت می‌کنم. از جمله آثاری تولید کنند که صراحتاً از یک نقطه نظر کمونیستی حرکت می‌کند، البته منظورم این نیست که فقط از این جور آثار تولید کنند. ثانیاً، روشنفکرانی هستند که می‌توانند کارهای خیلی مثبت و مهمی انجام دهند. شما را رجوع می‌دهم به کتاب **فرزندان ما: رویای آمریکایی در بحران**. خب، نویسنده این کتاب کمونیست نیست، هر چقدر هم زور بزنیم نمی‌شود او را کمونیست دانست. حرف‌های او کاملاً در چارچوب نظام موجود است. اما افرادی که توان رشد مهارت‌های فکری را دارند، می‌توانند کارهای مثبت و مهم زیادی انجام دهند. ما به این افراد برای انجام چنین کارهایی نیاز داریم. نیاز داریم در همان حال که محکم بر هسته محکم ضروری پایه داریم، آغوش باز و بازوان بسیار گشاده‌ای داشته باشیم.

مبارزه علیه شیوه‌های تفکر خرده بورژوازی در عین حفظ جهت‌گیری استراتژیک صحیح

ما در همهٔ فعالیت‌هایمان باید سعی کنیم تا آنجا که ممکن است اتحاد وسیع ایجاد کنیم یعنی طوری پیش برویم که بیان بلندنظری و مناعت طبع باشد. در عین حال نباید فقط علیه تأثیرات مستقیم و غیرمستقیم بورژوازی حاکم مبارزهٔ ایدئولوژیک کنیم بلکه باید علیه خطوط و برنامه‌هایی هم مبارزه کنیم که قشرهای میانی (خرده بورژوازی) را به معنای وسیع کلمه نمایندگی می‌کنند و این مبارزه خیلی مهم است. به عبارت دیگر، بسیاری از مبارزات ما بخصوص در عرصهٔ ایدئولوژیک، مبارزهٔ طبقاتی مستقیم علیه بورژوازی نیست بلکه علیه ایده‌هایی است که خرده بورژوازی را نمایندگی می‌کند. این ایده‌ها مردم را به سیستم موجود و حاکمیت بورژوازی زنجیر کرده‌اند. سال‌ها پیش انگلس به این مسئله اشاره کرد. او گفت من و مارکس زمان خیلی کمی صرف مبارزه با نمایندگان بورژوازی کردیم، مبارزهٔ ما بیشتر با کسانی بود که به اسم بورژوازی صحبت نمی‌کردند بلکه سخنگوی بخش‌های دیگر جامعه بودند یا حتی حرفشان را تحت عنوان پرولتاریا و سوسیالیسم و غیره می‌زدند. منظورم سوسیالیست‌های دروغین و سایر اپورتونیست‌هاست.

برای این که مردم را جذب درک صحیح از دنیا کنیم باید وقت و تلاش زیادی را صرف مبارزه علیه ایده‌هایی کنیم که بیشتر قشرهای میانی را نمایندگی می‌کند و در میان آن‌ها لانه می‌کند تا در میان طبقه حاکمه. هر چند که نهایتاً همین ایده‌هاست که مردم را اسیر این سیستم و حاکمیت بورژوازی می‌کند. این امر به طور عام حقیقت خواهد داشت. در اینجا هم کار سختی داریم: باید توانایی‌مان را در انجام این کار بالا ببریم و این کار را به روش خوبی انجام دهیم و در همان حال، جهت‌گیری استراتژیک‌مان را در جلب قشرهای میانی از دست ندهیم و آنان را تا آنجا که ممکن است هم در مبارزات فوری و مشخص و مهم‌تر و اساسی‌تر از

همه، در ارتباط با کل فرایند انقلاب بسیج کنیم. این یعنی حفظ و اعمال جهت گیری استراتژیک انقلابی جبهه متحد، تحت دیکتاتوری پرولتاریا.

دو بیشینه سازی

بخشی از این استراتژی در فرمول بندی دو بیشینه سازی^۱ متبلور است که اساساً به معنی حداکثر مقاومت و توسعه جنبش انقلابی و نیروهای متشکل انقلابی هم در بین توده های تحتانی و هم در بین قشرهای میانی است. این برمی گردد به همان نکته استراتژیکی که در مورد محاصره گفتیم. در کوتاه مدت، اگر توده های مردم (حتی آنها که شدیداً تحت ستم اند و به انقلاب نیاز دارند) فکر کنند که بقیه جامعه در مقابلشان صف کشیده اند، به میدان نمی آیند. یعنی اگر فکر کنند که تنها خودشان هستند و نه فقط قدرت حاکم بلکه بقیه جامعه هم علیه شان هستند، پا به میدان نمی گذارند. ولی نکته مثبت این است که به همان درجه که قشرهای میانی به توده های تحتانی ملحق می شوند (همان طور که اخیراً نمونه هایش را دیده ایم) توده های تحتانی بلافاصله دلگرم می شوند. احساس می کنند که تغییر بزرگ تری امکان پذیر است. اخیراً که به سایت حزب نگاه می کردم وقتی جواب افراد مختلف به بیانیه یک زیبایی بی سابقه از این زشتی بی حساب سربلند می کند و نقش سیاهان در ارتباط با انقلاب را خواندم با همین مسئله روبه رو شدم. یک جوان سیاه پوست گفته بود من که موافقم! رد خور ندارم! همه زشتی ها را گفته و می گه میشه از دل این زشتی، زیبایی را بیرون کشید. چیز قشنگی که دیدم این بود که تعداد سفیدهایی که از سیاهان دفاع

می‌کنند زیاد شده. / این قشنگه. . . ما به انقلاب نیاز داریم ولی چطور؟
یعنی این چیزی است که نه تنها به مردم قوت قلب می‌دهد بلکه باعث می‌شود به امکان تغییرات واقعاً بزرگ هم فکر کنند. ولی این مسئله اتفاق نمی‌افتد اگر که تحتانی‌های جامعه جدا بیفتند، مهم نیست که خیزش و مبارزه‌شان چقدر قهرمانانه باشد. در عین حال از یک نقطه نظر استراتژیکی کلی هم باید قشرهای میانی را هر چه بیشتر جلب کرد: نه فقط برای این که مدافع تحتانی‌ها باشند بلکه برای این که خود نیز بخشی از جنبش برای انقلاب شوند. در کوتاه مدت هم آن‌ها باید بخش مهمی از مبارزه علیه جنایات این سیستم شوند. به موازات به حرکت در آوردن این بخش از مردم ما باید یک هم‌افزایی مثبت^۱ به وجود بیاوریم یعنی یک رفت و برگشت دیالکتیکی بین این دو بخش ایجاد کنیم به طوری که همدیگر را تقویت کنند و به هم حس قدرت، حس یک افق گسترده‌تر و روابط پایه‌ای وسیع‌تر را بدهند. این همان چیزی است که باید آن را به حداکثر برسانیم.

خیلی از اپورتونیست‌ها که ستم و مبارزه علیه ستم را کارگاه کوزه‌گری خودشان یا به قول امروزی‌ها استارت آپ^۲ خودشان می‌دانند، از این که افرادی از قشرهای اجتماعی دیگر وارد این قلمرو شوند دلخورند. می‌گویند: / این مبارزه ما است، هیچ ربطی به شما ندارد و شما حق ندارید در این مورد حرف بزنید. ولی توده‌هایی که در ستمی که به آن‌ها می‌شود سرمایه‌گذاری نکرده‌اند، از شرکت افراد دیگر در مبارزه خوشحال هم می‌شوند، اهمیتش را می‌فهمند و می‌خواهند که آدم‌های بیشتری

Positive synergy - ۱

۲- راه اندازی کسب و کار

بپیوندند. نمی‌خواهند یکی بیاید و بهشان امر و نهی کند و باهشان طوری رفتار کند که انگار احمق‌هایی هستند که هیچ چیز نمی‌دانند و باید بهشان گفت چه بکنند چه نکنند. ولی توده‌ها می‌خواهند تعداد هرچه بیشتری در مبارزه به آن‌ها بپیوندند چرا که یک درک اولیه دارند، هر چند این به معنای یک شناخت تکامل یافته علمی نیست اما می‌فهمند که هر چه افراد بیشتری با هم متحد شوند اوضاع مساعدتر می‌شود. آن‌ها چنین درکی را در رابطه با مبارزه علیه ستم‌های روزمره و فوری دارند و زمانی که دورنمای استراتژیکی وسیع‌تر و عمیق‌تری برایشان قرار می‌گیرد، آن را بیشتر می‌فهمند.

پس دو بیشینه سازی یک اصل خیلی مهم است. این یعنی به حرکت در آوردن دو بخش از مردم برای حمایت و تقویت متقابل. همان‌طور که مائو فرموله کرد: همه عوامل مثبت را سازمان‌دهی کنید و همه تعاملات مثبت را با وجود همه تضادهایی که به همراه دارد سازمان‌دهی کنید.

پنج قدغن

اینجا می‌خواهم راجع به پنج قدغن^۱ که این روزها مرتب روی وب‌سایت به چشم می‌خورد صحبت کنم. باز هم باید بگویم که این طوری نیست که گفتیم پنج تا چیز خوب است که باید در نظر گرفت یا اشکال این جامعه همین پنج تا است. نه! این یک فرمول‌بندی استراتژیک است. اگر به سند برخی اصول برای ساختن جنبشی برای انقلاب^۲ رجوع کنید، در آنجا می‌خوانید که پنج قدغن نقطه تمرکز تضادهای مهم

stops 5 - 1

اجتماعی است. تضادهایی که تحت این سیستم قابل حل نیستند. ما از قدغن کردن چه چیزهایی صحبت می‌کنیم:

- آزار و شکنجهٔ نسل‌کشانهٔ سیاهان و رنگین‌پوستان
- خشونت پلیسی، قتل و حبس توده‌ای
- ستم بر زنان و ستم بر مبنای جنسیت و گرایش جنسی
- نابودی محیط زیست
- شکار و ارباب‌مهاجران
- جنگ‌های اشغالگرانه و جنایت‌هایی که تحت این سیستم علیه بشریت انجام می‌شود

همه این‌ها فشردهٔ تضادهای مهم اجتماعی‌اند، تضادهایی که نمی‌توان آن‌ها را به نفع توده مردم و نهایتاً نوع بشر، تحت حاکمیت این سیستم حل کرد. پس نکته اینجاست که این‌ها فشردهٔ تضادهای اصلی اجتماعی هستند که این سیستم نمی‌تواند آن‌ها را در جهت منافع توده‌های مردم حل کند. این تضادها مهم‌اند و مفهوم استراتژیک دارند. *آهان! فشرده تضادهای اجتماعی!* این صرفاً یک حرف جالب نیست. از آنجا که این‌ها دقیقاً فشرده تضادهای مهم اجتماعی هستند، دغدغهٔ بسیاری از مردم هستند. مردم خواسته‌های خودشان را به درجات مختلف و به اشکال مختلف در این‌ها می‌بینند. ممکن است تک تک این پنج قدغن، دغدغهٔ همه نباشد، اما به احتمال زیاد حداقل یکی از این‌ها دغدغه‌شان است. البته بعضی‌ها هم هستند که به هر پنج تا توجه دارند. جمله‌ام یک مقدار شبیه حرف آبراهام لینکلن یا شاید باب دیلان شد که می‌گویند *می‌شود برخی از مردم را همیشه تحمیق کرد، می‌شود همه مردم را برخی اوقات تحمیق کرد، ولی نمی‌شود همه مردم را همیشه تحمیق کرد!*

بگذریم! نکته این است که پنج قدغن به مسائلی اشاره دارند که مردم به اشکال گوناگون و به درجات متفاوت درگیرشان هستند چرا که فشرده تضادهای اصلی اجتماعی‌اند.

سال‌ها پیش، در دوران اتحادیه انقلابی (آر. یو.) ما از این فرمول بندی استفاده می‌کردیم که رزمندگان یک جبهه را به رزمندگان تمام جبهه‌ها تبدیل کنید. حالا باید این حرف را عمیق‌تر کنیم و بگوییم آن‌ها را به طور استراتژیک به رزمندگان کل ماجرا تبدیل کنید. ولی اینجا یک نکته مهم است: مردم به خاطر دغدغه‌ای که نسبت به یک مسئله دارند به حرکت در می‌آیند ولی فکرشان بسته نیست یعنی همه کوله‌فکر و کوله‌بین نیستند. اغلبشان نمی‌گویند *من فقط به / این موضوع کار دارم، بقیه به من مربوط نیست*. همه این‌طور فکر نمی‌کنند هر چند برخی اپورتونیست‌ها این‌طور فکر می‌کنند. اغلب مردم وقتی که با مسائل دیگر آشنا می‌شوند توجهشان جلب می‌شود، وقتی با کسانی برخورد می‌کنند که این دید را برایشان مطرح می‌کنند، دیدشان باز می‌شود. یکی از دلایل اصلی تأکید من بر این نکتهٔ لنین که باید به میان بخش‌های مختلف مردم رفت، همین است. ما نباید به این جداسازی که در جامعه رایج است تن بدهیم، باید این گرایش را نابود کنیم. باید والدینی را که فرزندان‌شان توسط پلیس کشته شده‌اند به پردیس دانشگاه بفرستیم که با دانشجویان صحبت کنند تا واقعیت را به آن‌ها بگویند. بیشتر دانشجویان وقتی به حقیقت ماجرا پی می‌برند بی تفاوت نمی‌مانند. درست است که الان عمدتاً کاری در این مورد نمی‌کنند و با کمال تأسف باید قبول کنیم که افکارشان نه فقط توسط طبقه حاکمه به طور کلی بلکه همچنین توسط نمایندگان طبقات دیگر شکل گرفته است. متأسفانه از سال‌های ۱۹۸۰ به بعد افراد نسبتاً زیادی

تفکرات ریگانی^۱ پیدا کرده‌اند. منظورم این است که تفکراتشان خیلی شبیه رونالد ریگان است. همه فکر و ذکرشان پولدار شدن است در رقابت بی‌رحمانه با دیگران. مثلاً موسیقی هیپ‌هاپ را در نظر بگیرید و این ترجیع‌بند مزخرف: *جانم فدای پول*. البته هیپ‌هاپ محدود به این تفکر نمی‌شود ولی این همان فرهنگی است که طبقه حاکمه رواج می‌دهد. نه فقط بر توده‌های تحتانی بلکه بر بسیاری از افراد طبقات میانی تأثیر هم دارد. آن‌ها به توده‌های تحتانی از پشت عینک این فرهنگ و تحت تأثیر این فرهنگ نگاه می‌کنند. آن‌ها توده‌های تحتانی را نمی‌شناسند. آنچه می‌شناسند یا فکر می‌کنند می‌شناسند از فیلتر این فرهنگ گذشته است. ما باید با چنین درکی مبارزه کنیم و درک از روابط واقعی اجتماعی و تأثیری که این روابط بر مردم دارد را جایگزین این فرهنگ کنیم. ما باید به میان همه افشار مردم برویم. از طریق کار و مبارزه با مردم به آن‌ها کمک کنیم تا از مبارز یک جبهه به رزمنده همه جبهه‌ها تبدیل شوند و برای کل داستان یعنی برای خلاص شدن از این کلیت، این پنج قدغن و هر چه در آن‌ها فشرده شده، مبارزه کنند. منظورم همه آن چیزهایی است که کل سیستم مرتباً رو می‌آورد. درست مثل چاه فاضلابی که گرفته باشد و کثافت‌ها را بالا می‌آورد.

گفتیم که این پنج قدغن از اهمیت استراتژیک برخوردارند. باید روشن باشد که این‌ها چطور با جهت‌گیری استراتژیک ما یعنی جبهه متحد تحت رهبری پروتاریا مرتبط است. چرا که مسئله صرفاً جمع کردن به اصطلاح گروه‌های ذینفع نیست که مثلاً بگوییم توبه/این موضوع علاقه داری، من به آن یکی، پس می‌توانیم همه با هم جمع شویم یعنی

ما دنبال نوعی به اصطلاح ارتباط میان گروه‌های هویتی و اقلیت^۱ نیستیم که با جمع کردنشان یک انقلاب پرولتری ساخته شود. خیر! در مرکز همه این‌ها یک هسته مستحکم لازم است. ولی پنج قدغن دغدغه مردم است و می‌شود آن را به سکوی پرشی تشبیه کرد که مردم از روی آن درگیر مبارزه می‌شوند. پنج قدغن سکوی پرشی است برای ارتباط پیدا کردن با مردمی که دغدغه‌های متفاوتی دارند و همین‌طور با کسانی که کل مسئله، دغدغه‌شان است. من مطمئن نیستم که پنج قدغن آن‌طور که باید و شاید فهمیده شده باشد. فکر کنید که چرا ما پنج قدغن را با این اصرار، به این پررنگی روی وب‌سایت گذاشته‌ایم؟ باید معانی استراتژیک پنج قدغن را فهمید.

دو تکیه‌گاه

حالا می‌رسیم به دو تکیه‌گاه^۲ یعنی همان تعریفی که در کار برای ساختن جنبشی برای انقلاب تحت رهبری حزب جلو گذاشته‌ایم. منظور از دو تکیه‌گاه چیست؟ منظور آن چیزهای اصلی است که زیربنای همه کارهایمان برای تحقق یک انقلاب واقعی است. تکیه‌گاه اول و نوک پیکان کارمان عبارت است از تبلیغ و ترویج و همه‌گیر کردن سنتز نوین کمونیسم و رهبری باب آواکیان. این مسئله امروز در کارزار **همه جا باب آواکیان** (۱۳) و کارزار گسترده جمع‌آوری کمک مالی برای پیشبرد پروژه نشر وسیع سنتز نوین کمونیسم و رهبری باب آواکیان در همه بخش‌های جامعه، فشرده شده است.

۱- Intersectionalism

۲- Two Mainstays

آردی اسکای بریک در مصاحبه خود، درباره اهمیت تبلیغ و فراگیر کردن سنتز نوین کمونیسم و رهبری باب آواکیان تأکید می‌کند و مطرح می‌کند که امروز این در کارزار همه جا باب آواکیان فشرده شده است. اینجا چند سؤال دیگر هم طرح می‌شود: ما اهمیت کارزار همه جا باب آواکیان یا به طور کلی تکیه‌گاه اول را در ارتباط با ساختن جنبشی برای انقلاب با مرکزیت حزب چطور درک می‌کنیم؟ اهمیت آن در ارتباط با پیشبرد جهت‌گیری استراتژیک جبهه متحد تحت رهبری پرولتاریا چیست؟ و این مشخصاً چه ربطی به وجه رهبری پرولتاریا بر جبهه متحد دارد؟ چرا این یکی از دو تکیه‌گاه‌ها است؟ اصولاً چرا می‌گوییم که این باید پیکان فعالیت‌هایمان برای ساختن جنبشی برای انقلاب با مرکزیت رهبری حزب باشد؟

در همین ارتباط می‌خواهم درباره بعضی فرمول‌بندی‌های خودمان در مورد این تکیه‌گاه و فعالیت حول آن صحبت کنم. نکته اول آن چیزی است که اسمش را نقش هاکسلی^۱‌ها گذاشته‌ایم. وقتی داروین تئوری فرگشت را پیش گذاشت، همان‌طور که می‌شود حدس زد، خیلی بحث راه انداخت. در واقع داروین انتشار منشاء انواع را به دو علت عقب انداخت. اول می‌خواست همه چیز فکر شده باشد و مولای درزش نرود. دوم می‌دانست که انتشار کتاب غوغا به پا می‌کند و مورد حمله نیروهای مذهبی و سنت‌گرایان قرار می‌گیرد. هر چند داروین خود را آماده چنین حملاتی کرده بود ولی به دلایل مختلف نمی‌توانست خودش جلو صحنه برود و از مفاهیمی که در اثرش طرح کرده بود دفاع کند. ولی دانشمند دیگری به نام توماس هاکسلی که اهمیت کار داروین را تشخیص داده

بود می دانست که این کشف چه راهگشایی مهم و چه انقلاب مهمی در درک بشر است گفت من همه جا می روم و از این اثر دفاع می کنم. به سراغ روشنفکران رفت، به سراغ فقرای لندن رفت، همه جا رفت و تئوری فرگشت و اهمیتش را برای مردم توضیح داد. بدون خجالت و با افتخار اسم خودش را گذاشت سگ نگهبان داروین و با هر کس به تئوری فرگشت حمله می کرد، در افتاد.

اگر بخواهم قیاس کنم ما هم باید کسانی را داشته باشیم که نقششان این است که بروند و سنتز نوین و رهبری ای که سنتز نوین پیش گذاشته است و تکامل داده است را تبلیغ کنند و برایش بجنگند. کسانی که باید نقش پیت بول^۱ را بازی کنند. می دانیم که سنتز نوین بحث برانگیز است، معنی اش تقابل با چیزهایی است که آدم ها رویش حساب باز کرده اند، منظورم کسانی است که می خواهند در حاشیه سیستم بازی بازی کنند ولی وضع نهایتاً همین طور که است بماند. از زبانشان می شنویم: *تغییر خوب است، ولی زیادی اش هم نه یا این که اینجا قلمرو ماست، ما دنبال منافع کوچک خودمان هستیم و از ستمی که به مردم می شود و مبارزه ای که مردم علیه ستم گری می کنند برای خودمان کلاهی دوخته ایم. لازم نکرده شما بیانید و با حرف هایتان کاسه کوزه ما را به هم بریزید. مسئولیت ها کسلی های ما این است که همه جا بروند و برای سنتز نوین و رهبری ای که سنتز نوین را پیش گذاشته تبلیغ کنند و بجنگند، نه فقط به این علت که جواب حملات صد تا یک غاز فرصت طلبانه را بدهند بلکه به یک علت مثبت تر، برای این که مردم باید بدانند علمی هست که با این سنتز نوین کمونیسم پیشرفت کرده که مردم می توانند درکش کنند و با اتکا به آن*

۱- سگی که اگر چیزی را بگیرد نمی توان از لای دندانش درآورد

آگاهانه برای رهایی مردم در همه دنیا بجنگند و به سوی یک جهان کاملاً نو، یک آینده کاملاً نو برای بشریت پیشروی کنند.

فرمول‌بندی دیگری هم است که تعداد بسیار بیشتری را نسبت به هاکسلی‌ها در بر می‌گیرد. چون هاکسلی‌ها تعداد معدودی هستند که به طور متمرکز روی مسئله سنتز نوین و رهبری کار می‌کنند. و آن فرمول‌بندی پزشکان پابرهنه است که آن را از انقلاب چین و به طور مشخص از انقلاب فرهنگی در چین سوسیالیستی عاریت گرفته‌ایم. قبل از پیروزی انقلاب چین در سال ۱۹۴۹ توده‌های مردم و به ویژه اکثریت عظیم مردم در روستاهای چین به هیچ‌گونه خدمات پزشکی، حتی در سطح ابتدایی دسترسی نداشتند. به همین علت بعد از انقلاب شروع به تربیت پزشک کردند. به موازات این کار میلیون‌ها نفر را از بین دهقانان برای انجام خدمات اولیهٔ درمانی تعلیم دادند چون آموختن علم پیشرفته و پیچیدهٔ پزشکی (مثلاً در زمینهٔ جراحی مغز) زمان زیادی می‌برد. اسم این‌ها را پزشکان پابرهنه گذاشتند. سپس این پزشکان پابرهنه را به روستاهای سراسر چین فرستادند تا برای اولین بار خدمات درمانی را حتی اگر شده در سطح ابتدایی در دسترس توده‌های وسیع قرار بدهند. ما از این به عنوان یک استعاره استفاده می‌کنیم. یعنی علاوه بر هاکسلی‌ها به یک نیروی وسیع‌تر و در حال گسترش هم نیاز داریم که سنتز نوین و رهبری‌ای که سنتز نوین پیش گذاشته است، به میان مردم ببرد و تلاش کند مردم را قانع کند و یا حداقل آن‌ها را به طور جدی درگیر بحث کند. باید هم حزب و هم افرادی که درگیر جنبش برای انقلاب حول حزب هستند تبدیل به پزشکان پابرهنه شوند. تأکید می‌کنم که مصاحبه آرادی اسکای بریک نه تنها به طور کلی مهم است و باید مرتباً به آن رجوع کرد و از آن آموخت، بلکه الگویی از هاکسلی و پزشکان پابرهنه را هم جسورانه

و جذاب و پرمحتوا ارائه می‌دهد.

این اولین تکیه‌گاه یا نوک پیکان فعالیت انقلابی‌مان به طور کلی است. تکیه‌گاه دوم، نقش محوری وب‌سایت و نشریه انقلاب است. اینجا لازم است در مورد نکته دیگری که لنین گفته به طور جدی فکر کنیم. لنین گفت: *نقشی که نشریه در جنبش انقلابی روسیه بازی می‌کند بخش مهمی از تدارک قیام یعنی مبارزه برای کسب قدرت است.* امروز در کنار نشریه چاپی وب‌سایت هم‌چنین نقشی را بازی می‌کند. اینجا چند سؤال مطرح می‌شود: چرا وب‌سایت/نشریه یکی از دو تکیه‌گاه فعالیت انقلابی ماست؟ در این مورد در وب‌سایت چه گفته‌ایم؟ وقتی می‌گوییم بر اساس چنین درکی از نقش وب‌سایت/نشریه باید این ابزار محوری انقلاب را ساخت و به کار گرفت، منظورمان چیست؟

در این ارتباط می‌خواهم به اختصار درباره اهمیت تبلیغ و ترویج بگویم. این کاری است که وب‌سایت ما دارد به طور فشرده پیش می‌برد و با توجه به نقشی که اینترنت این روزها دارد، این کار را در سطح جهانی انجام می‌دهد. لنین از نقاط اشتراک و افتراق تبلیغ و ترویج می‌گوید. می‌گوید نقطه اشتراک تبلیغ و ترویج این است که هر دو سیستم را افشا می‌کنند و لزوم سرنگونی نظام و پشت سر گذاشتن آن را برای مردم طرح می‌کنند. اما ترویج این کار را به شکل پیچیده‌تری انجام می‌دهد. مثلاً روی تضادهای مختلف انگشت می‌گذارد و نشان می‌دهد که این‌ها چطور در هم تنیده‌اند و سرچشمه‌شان یک سیستم واحد است و برای رهایی از شر آن‌ها باید سیستم را سرنگون کرد و فراتر از آن رفت.

لنین می‌گوید که تبلیغ اساساً روی یک تضاد انگشت می‌گذارد و قاطع و روشن به آن می‌پردازد. او تأکید می‌کند که هنگام تبلیغ باید مچ دشمن یعنی طبقه حاکمه را سر بزنگاه گرفت یعنی درست وقتی

که پلیس باز هم یک نفر را به قتل رسانده یا ارتش امپریالیستی در جریان جنگ‌های بی‌پایانش مرتکب جنایت ضد بشری دیگری شده یا خبر شکنجه آدم‌هایی به دست این‌ها از جایی درز کرده. باید آماده باشیم که هر وقت این جنایات یا جنایاتی از این دست اتفاق افتاد سریعاً بجنبیم و نشان دهیم که این جنایات تبلور ماهیت سیستم‌اند. البته بدون این که هم آنجا به روابط پیچیده‌ای بپردازیم که در سطوح مختلف به این جنایت خاص ربط دارند. چرا که این دیگر، کار ترویج است. لنین می‌گوید از راه ترویج عمیق و زنده به ویژه تبلیغ روشن و تأثیرگذار می‌توان مردم را به حرکت در آورد. تبلیغ و ترویج خوب حتی بیشتر و بهتر از فراخوان مستقیم می‌تواند این کار را انجام دهد. البته فراخوان‌ها هم نقش مهمی بازی می‌کنند. یک گروه کوچک مبلغ واقعاً ماهر می‌تواند تأثیر زیادی بر جهت‌گیری جنبش‌های توده‌ای و مبارزات توده‌ای بگذارد، تأثیری که نسبت به کمیت این گروه بسیار زیاد است. این چیزی است که لازم است به طور جدی و فشرده روی آن کار کنیم.

بگذارید منظورم را از تبلیغ (آژیتاسیون) با یک مثال روشن می‌کنم. در کلیسایی در کارولینای جنوبی مراسم ختم سیاهانی که توسط یک نژادپرست سفیدپوست کشته شده بودند برگزار شد که اواما هم شرکت داشت. او در سخنرانی‌اش با کمال وقاحت گفت که کشتار این سیاهان کار خدا بوده است. نزدیکان قربانیان این کشتار در این مراسم حضور داشتند و بسیاری‌شان تحت تأثیر این سخنرانی وقیحانه اواما قرار گرفتند. شک نیست که حرف‌های اواما را باید فوراً افشا می‌کردیم. در چنین مواردی باید در عرض چند ساعت مطلبی روی وبسایت گذاشت. مثلاً با این مضمون که: ببینید با چه سیستمی طرفیم که رهبرش می‌گوید کشتار این آدم‌ها کار خدا بوده! ببینید چه خدایی دارند! ما باید به موقع به هدف

بزنیم. می‌شود از اینجا شروع کرد و بعد مسئله را ربط داد به تاریخ ستم بر سیاهان و خصلت سیستم و در این مورد کار ترویجی کرد. ولی نکته این است که باید به موقع به هدف زد. وقتی چنین مسائلی پیش می‌آید نباید افشاگری را پشت گوش انداخت. این خودش جنایت بزرگی است که رئیس‌جمهور بگوید: *این کار خدا بوده. حکمتی بود که عزیزان و اعضای خانواده شما کشته شدند.* باید هم آنجا مچشان را می‌گرفتیم و به هدف می‌زدیم. نباید این وقاحت‌ها را بی‌پاسخ گذاشت. باید سر بزنگاه وقتی چهره کریه سیستم رو می‌شود مچشان را گرفت. این‌ها جلوی چشم همه هست، ولی مردم نمی‌توانند آن را ببینند چون سیستم آن‌ها را این‌طور تربیت می‌کند و شستشوی مغزی می‌دهد. باید با خنجر تبلیغ پرده‌ها را بدریم و روابط واقعی را نشان دهیم. من به شما اطمینان می‌دهم که اگر چند مبلغ خوب آنجا داشتیم که بلند می‌شدند و خوب افشاگری می‌کردند در کلیسا غوغا می‌شد. مسلماً همه خوششان نمی‌آمد ولی کلیسا به لرزه می‌افتاد و طنینش به سراسر آمریکا و کشورهای دیگر هم می‌رسید. ما باید بتوانیم در این گونه موارد سریع بجنبیم.

اگر در سایت حزب وارد صفحهٔ باب آواکیان شوید و در بخش کتاب‌نامه جستجو کنید، مقاله‌ای هست تحت عنوان **خطمان را شجاعانه، و مؤثر و اقناعی پیش بگذاریم**^۱ (۱۴) مقاله دربارهٔ تبلیغ و ترویج است. یکی از نکات مهمی که در آن مطرح شده و می‌خواهم رویش تأکید کنم این است که در کار تبلیغ و ترویج، به ویژه تبلیغ، وقتی داریم سیستم را افشا می‌کنیم و می‌خواهیم نشان دهیم که چرا اصلاح‌ناپذیر

۱- ترجمه فارسی این مقاله در وبسایت حزب کمونیست ایران (م. ل. م) موجود است

است و باید سرنگونش کرد، نباید از تعاریف و تجربیاتی شروع کنیم که در ذهن خودمان در حال بالا و پایین کردن آنها هستیم بلکه باید از زندگی واقعی شروع کنیم و روابط واقعی بین پدیده‌ها را از دل آن بیرون بکشیم. بگذارید در همین مورد یک نمونه منفی را برایتان تعریف کنم که خودم در سال ۱۹۷۴ شاهدش بودم. آن موقع در شمال چین و در نزدیکی مرز چین با کره شمالی بودم و عصر جلسه داشتیم. چین هنوز کشور خیلی فقیری بود و ما با وجود این که در مهمانخانه‌ای که از خارجی‌ها پذیرایی می‌کرد به سر می‌بردیم، فقط در ساعات معینی امکانات گرمایشی داشتیم. من خیلی سردم بود. پاییز بود و شمال چین در این فصل بسیار سرد است. به هر کدام از ما یک کت پنبه‌دوزی شده داده بودند که من هم پوشیدم ولی هنوز سردم بود. زیر لحاف رفته بودم و منتظر بودم وقت جلسه بشود تا به سالن که بخاری داشت بروم. می‌خواستم خودم را مشغول کنم که به سرما فکر نکنم. یک رادیوی موج کوتاه آنجا بود، آن را برداشتم و دنبال ایستگاه‌های انگلیسی زبان گشتم تا بالاخره اخبار کره شمالی را پیدا کردم. بعد از چند دقیقه گوش کردن از خنده روده‌بر شدم. متن خبر کم و بیش این بود:

رفقا! با خوشوقتی گزارش می‌دهیم که جبهه ملی برای اتحاد سرزمین پدری جلسه‌ای بسیار مهم برگزار کرده است. در این جلسه، رفیق فلانی، دبیر اول جبهه ملی برای اتحاد سرزمین پدری و رفیق بهمانی معاون اول صدر جبهه ملی برای اتحاد سرزمین پدری حضور داشتند. سایر شرکت کنندگان در جلسه عبارت بودند از رفقا/یکس و ایگرگ، معاون دوم و معاون سوم صدر جبهه ملی برای اتحاد سرزمین پدری. در این جلسه رفیق فلانی دبیر کل جبهه ملی برای اتحاد سرزمین پدری سخنرانی بسیار

مهمی ارائه داد. در این سخنرانی رفیق فلانی دبیر اول جبهه ملی برای اتحاد سرزمین پدري تأکید کرد که اتحاد سرزمین پدري بسیار مهم است.

گویندهٔ خبر همین طور گفت و گفت و من هم درست همین وضعیت الان شما را داشتم. چنان از خنده به خود پیچیدم که از تخت افتادم. ولی در ضمن آزاردهنده هم بود. البته کرهٔ شمالی اصلاً یک کشور سوسیالیستی نیست. بیشتر شبیه یک سلطنت فئودالی است که خانوادهٔ کیم به ترتیب بر آن حکومت می‌کنند. ولی خود را به عنوان یک کشور سوسیالیستی عرضه می‌کند و به این عنوان شناخته می‌شود. به هر حال این یک مثال خیلی خوبی بود که چطوری نباید تبلیغ و ترویج کرد. این مثال منفی در نوشته **خطمان را شجاعانه، مؤثر و اغنایی پیش بگذاریم** نیز آمده. در آنجا نوشته‌ام که در تبلیغ و ترویج باید از واقعیت شروع کنیم، به طور زنده به مردم نشان دهیم که جنایات روزمرهٔ این سیستم کدام‌اند، در چه ریشه‌دارند، از کجا سرچشمه می‌گیرند، ارتباطشان با مسائل دیگر چگونه است و راه حل همه این‌ها چیست. باید توانایی‌مان را در کار تبلیغ و ترویج، بخصوص در تبلیغ بالا ببریم. باید مرتب افرادی تربیت کنیم که بتوانند در مبارزات توده‌ای یا سایر رخدادهای مهم دست به افشاگری‌های روشن و قاطع بزنند، مچ دشمن را حین ارتکاب جرم بگیرند و با افشای ماهیت واقعی دشمنان و عملکرد آن‌ها در دنیای واقعی دخلشان را بیاورند.

باز هم دربارهٔ امکان انقلاب

حالا که داریم کم کم به جمع‌بندی بخش سوم می‌رسیم می‌خواهم دوباره به مقالهٔ **دربارهٔ امکان انقلاب** برگردم. در بخش دوم مقاله

پرندهگان و کروکودیل اشاره کرده بودم که ما نیاز داریم دائماً با مسئله استراتژیک چگونگی پیشبرد مبارزه برای کسب قدرت دست و پنجه نرم کنیم. به ویژه روی مسئله شکستن محاصره مناطقی تأکید کردم که ستون اصلی و نیروهای پیش برنده انقلاب آنجا جمع شده‌اند، به خصوص محلات زحمتکشی شهرها. مرتبط با همین مسئله ما با کارهایی روبه‌رو هستیم که برای پیشگیری از شورش توده‌ها و مقابله با آن انجام می‌شود، حتی وقتی که هنوز اول مبارزه توده‌هاست. نمونه‌اش کارهایی است که الان دارند در بالتیمور انجام می‌دهند. بحثشان این است: *توده‌ها بلند شده‌اند، شاید باید چند خوک را به خاطر قتل، متهم می‌کردیم که نکردیم (چون هیچ وقت نمی‌کنیم) اما حالا یک موج بزرگ جرم و جنایت راه افتاده است. در نتیجه باید پلیس‌ها را با تمام قوا بفرستیم و توده‌ها را حتی شدیدتر از قبل سرکوب کنیم.* این‌ها همه بخشی از اقدامات ضد شورش طبقه حاکم است. فکرش را بکنید که تازه اول خیزش مردم است و هنوز مبارزه همه جانبه برای انقلاب راه نیفتاده است. نیروهای حاکم فقط دنبال سرکوب مبارزات جاری نیستند، آن‌ها از زاویه خودشان استراتژیک فکر می‌کنند یعنی از حالا دنبال ایجاد موضعی هستند که به نظرشان می‌آید بعداً در صورت اوج گرفتن و همه‌گیر شدن مبارزات به آن‌ها نیاز خواهند داشت. بخصوص اگر مبارزه با نیروهای کمونیست انقلابی پیوند بخورد. این یکی از بدترین کابوس‌هایشان است و به اندازه کافی برایش دلیل دارند. اگر توده‌های سیاه و لاتین تبار که در گتوها و محلات زحمتکشی شهری و در بین مهاجرین جمع شده‌اند با کمونیست‌ها پیوند بخورند یعنی کسانی که درک علمی از مشکل و راه حل را به میانشان می‌برند، چنان نیروی قدرتمندی شکل می‌گیرد که به سختی می‌توان مهارش کرد. نیرویی که نمی‌شود به راحتی جلوی تأثیر و رشدش را در سراسر جامعه گرفت. چنین

چیزی به طور جدی، سیستم و جایگاهشان را در سطح جهان ضعیف می‌کند. برای همین هم است که می‌بینیم حتی قبل از این که وضعیت انقلابی به وجود آمده باشد، سیستم آگاهانه اقدامات ضد مبارزه مسلحانه^۱ را علیه توده‌ها تدارک می‌بینند. یعنی فکر نکنید آن‌ها دست روی دست می‌گذارند تا چنین مبارزه‌ای سر بگیرد. سیستم حاکم، منتظر نمی‌نشیند تا شورش و غلیان خودجوش توده‌های تحتانی با کسانی پیوند بخورد که درک علمی به مردم می‌دهند و آنان را در تشکیلات منضبط انقلابی سازمان می‌دهند. این چیزی که اسمش را به اصطلاح نظامی کردن پلیس گذاشته‌اند فقط برای مهار مردم از همین حالا نیست، هر چند که این هم هست. این یک تدارک آگاهانه هم هست. کسانی که نماینده و عامل طبقه حاکمه هستند ته دلشان خوب می‌دانند که هیچ راه حلی برای شرایط رقت‌بار ده‌ها میلیون نفری که در قلب امپراتوری‌شان جمع کرده‌اند ندارند. اگر بگذاریم این مسئله و مسئله جداسازی^۲ در جامعه، بدون هیچ اعتراضی پیش برود، مشکل محاصره، سرکوب و قلع و قمع نیروهای پایه‌ای انقلاب، چه در کوتاه مدت و چه به خصوص از لحاظ استراتژیک جدی‌تر می‌شود. ما باید به تحلیل پایه‌ای سند **درباره امکان انقلاب** و بخش دوم **پرنده‌گان و کروکودیل** به عنوان یک خط راهنمای استراتژیک نگاه کنیم. تحلیل این است که وقتی دوران مبارزه واقعی برای کسب قدرت برسد و وقتی میلیون‌ها نفر با تمام قوا وارد نبرد برای کسب قدرت شوند، در ابتدای کار امپریالیست‌ها (طبقه حاکمه و نیروهای مرتجع متحدش) با وجود آن که از نظر سیاسی ضعیف و بحران‌زده می‌باشند احتمالاً از نظر

۱- Counter insurgency

۲- توضیح مترجم: منظور جداسازی توده‌های زحمتکش، سیاه، شهری از طبقه متوسط است که پیشتر در مورد آن صحبت کرد.

نظامی همچنان بسیار قدرتمند هستند. در صورتی که اردوی انقلابیون در ابتدا به لحاظ نظامی ضعیف است هرچند که به لحاظ سیاسی قدرتمند، بالنده و سرشار از ابتکار عمل است. این ابتکار عمل سیاسی را باید به ابتکار عمل نظامی تبدیل کرد. با توجه به این تحلیل استراتژیک، باید تلاش کنیم شرایط را طوری تغییر دهیم که طرف مقابل مرتباً به لحاظ نظامی ضعیف شود و نهایتاً جدا بیفتد و شکست بخورد و در مقابل توان جنگی نیروی انقلابی مردم مرتب اضافه شود، بدون این که از محدوده آنچه در هر مقطع توان انجامش را دارد، جلو بزند و پیش از موعد وارد نبردهایی شود که به طور قطع سرنوشت کل مبارزه را تعیین می کند. اگر نیروی انقلابی پیش از موعد وارد چنین نبردی شود، به احتمال قریب به یقین شکست می خورد. پس مسئله در کلیت خود، درگیر شدن قدرت استراتژیک یک طرف با قدرت استراتژیک طرف مقابل است. اما همچنین، نیروی انقلابی باید در هر زمانی و در سراسر نبرد، نقاط قوتش را که شامل قدرت استراتژیکی اش است با نقاط ضعف طرف مقابل رو در رو کند یعنی نقطه قوت سیاسی خود و هر آنچه در آن مقطع معین بتوان به نقطه قوت سیاسی ترجمه کرد را علیه نقطه ضعف سیاسی طرف مقابل قرار دهد و ببیند چگونه می تواند از این نقطه ضعف سیاسی در مبارزه نظامی برای کسب قدرت، استفاده کند.

برای روشن تر شدن موضوع می توان این را با رویکردی که مائو در جنگ خلق در چین تکامل داد، مقایسه کرد. این رویکرد در فرمول زیر متمرکز شده است: در استراتژی، یک در برابر ده، در تاکتیک ده در برابر یک. منظورش این بود که در مراحل اولیه جنگ خلق، نیروهای حکومتی یا نیروهای نظم کهنه بسیار قوی تر از نیروهای انقلابی بودند. نه فقط به لحاظ اسلحه بسیار قوی تر بودند بلکه تعداد سربازانشان هم خیلی زیادتر

بود. تقریباً ده برابر. مائو گفت در ابتدای جنگ، وضعیت استراتژیک ما این طور است که قدرت آن‌ها ده برابر ماست. ولی ما باید در تمام نبردهایی که شروع می‌کنیم، ابتکار عمل تعیین شرایط را در دست داشته باشیم و وارد آن نبردهایی شویم که برحسب تعداد، درست بالعکس باشد یعنی در هر درگیری مشخص، قدرت ما ده برابر قدرت طرف مقابل باشد. به عبارت دیگر هر بار باید فقط با بخش کوچکی از کل نیروهای طرف مقابل درگیر شوید و سعی نکنید یک‌باره به جنگ کل بروید.

باید راجع به این مسائل فکر کرد و با آن‌ها کلنجار رفت. این کاری نیست که امروز انجامش می‌دهیم (احیاناً اگر حرف‌های ما دارد شنود می‌شود) ولی لازم است که به لحاظ ذهنی خود را آماده کنیم. یعنی تئوری و آموزه استراتژیکی تدوین کنیم که وقتی شرایط ضروری جور شد بتوان به کارش گرفت. یعنی وقتی که سیستم گرفتار بحران عمیق می‌شود و میلیون‌ها نفر با دل و جان آماده نبرد هستند و حاضرند همه چیزشان را فدا کنند. این چیزی است که حتی امروز هم باید به آن فکر کنیم. نمی‌شود گفت خوب حالا یک روز سر فرصت راجع به کسب قدرت فکر می‌کنم. اگر این طور فکر می‌کنیم یعنی دیگر در فکر کسب قدرت نیستیم. بی‌جهت نیست که من مرتب بر این مسئله تأکید می‌کنم و هر چه رویش تأکید کنیم کم است. باید در این مورد جدی باشیم و برخوردمان به همه این‌ها باید استراتژیک باشد و کارهایی را که لازم است از همین حالا بکنیم و درست هم بکنیم که بعداً خورد نشویم بلکه به توده‌های مردم یک شانس واقعی برای مبارزه و پیروزی بدهیم.

انترناسیونالیسم - شکست طلبی انقلابی

منظورم از شکست طلبی انقلابی چیست و چرا اینقدر مهم است؟ معنی شکست طلبی انقلابی این است که شما با اعمال جنگ طلبانه و جنگ‌هایی که دولت و طبقه حاکمه خودتان برای حفظ و گسترش امپراتوری راه می‌اندازند مخالفت می‌کنید یعنی از شکست دولت و طبقه حاکمه خودتان در این جنگ‌ها استقبال می‌کنید چرا که این شکست‌ها باعث تضعیف سلطه‌شان بر توده‌های مردم در آمریکا یا در سایر کشورها می‌شود. البته باید حواسمان باشد که امروز وضعیت با دوران جنگ ویتنام فرق می‌کند. در آن دوره، جبهه آزادی‌بخش ملی ویتنام^۱ تشکیلات انقلابی مردم ویتنام جنوبی بود و در کنار دولت و مردم ویتنام شمالی علیه امپریالیست‌های آمریکایی می‌جنگید. رهبر آن مبارزه هوشی مین بود که در اواخر دهه ۱۹۶۰ درگذشت. وی با وجود آنکه خود را کمونیست می‌خواند اما بیشتر یک ناسیونالیست انقلابی بود. کمی بعد از پایان جنگ جهانی دوم، هوشی مین مبارزه مسلحانه مردم ویتنام را برای بیرون کردن فرانسوی‌های استعمارگر رهبری کرد. سپس نوبت بیرون کردن آمریکایی‌ها رسید. آمریکایی‌ها از سال‌های ۱۹۵۰ تلاش کردند جای فرانسه را بگیرند و ارباب مستعمراتی ویتنام شوند. در دهه ۱۹۶۰ مرتباً تظاهرات بود و مردم شعار می‌دادند: هو، هو، هوشی مین! /ن.ا./اف پیروز میشه! حس خوبی بود. کار درستی بود. همراهی با مردم ویتنام و رهبرشان، هوشی مین کار درستی بود. مسئله فقط این نبود که می‌خواستی دولت خودی یعنی آمریکا در یکی از جنگ‌های ناعادلانه‌ای که به راه انداخته شکست بخورد بلکه می‌شد در کنار مردمی که داشتند علیه دولت خودت می‌جنگیدند قرار بگیری چرا که خواست عادلانه‌ای را

جلو گذاشته بودند و تجسم مبارزه واقعی علیه امپریالیسم بودند. آن‌ها دنبال کشتن غیرنظامی‌ها نبودند. جنگشان علیه ارتش امپریالیسم آمریکا بود که به کشورشان حمله کرده بود و وحشیانه بمباران می‌کرد. آن روزها به طور مشخص می‌شد با مردمی که علیه دولت آمریکا و امپریالیسم آمریکا می‌جنگیدند همراه شد.

متأسفانه امروز وضعیت متفاوت است و در کوتاه مدت اوضاع به آن اندازه مساعد نیست. هیچ آدم خوبی نمی‌تواند از جهادی‌های مرتجع اسلام‌گرا حمایت کند که خودشان بانی روابط به شدت وحشیانه و ستمگرانه‌اند. یکی از مشخصات این جهادی‌ها، روابط وحشتناک پدرسالارانه آن‌ها است اما فقط این نیست. جهادی‌ها در خدمت به چنین روابط وحشیانه و ستمگرانه‌ای است که غیرنظامیان را بی‌شرمانه کشتار می‌کنند. نمی‌شود نیت خوب داشت و با این نیروها هم ذات پنداری و از آن‌ها دفاع کرد. در گوشه و کنار دنیا هستند کسانی که اسم خودشان را چپ یا حتی کمونیست و مائوئیست می‌گذارند و اصرار دارند این‌ها ضد امپریالیست‌اند و مبارزه‌شان ضد امپریالیستی است. منظورم افرادی مثل آجیت است. ولی واقعیت این است که این جهادی‌ها هر چند ممکن است ضد آمریکا مبارزه کنند ولی نماینده چیزی مثبت و متریقی نیستند، انقلابی بودن که جای خود دارد. این‌ها هر جا قدرت را به دست گرفته‌اند حکومتی وحشی و ستمگر برقرار کرده‌اند. در دنیای واقعی دائماً این چیزها را می‌بینیم. می‌شود تصویر متفاوتی از این نیروها ارائه کرد، تصویری غیرواقعی. اما این کار باعث ضرر عظیمی می‌شود. هر چند جهادی‌ها به خاطر خاستگاهی که دارند تا حدی با امپریالیسم آمریکا مخالفت می‌کنند (البته آن هم نه به طور همه جانبه و نه باهدفی مثبت) در دنیای واقعی، آن‌ها نیرویی مثبت محسوب نمی‌شوند.

این مسئله، به خصوص با توجه به انگلی بودن جامعه آمریکا، وضعیت پیچیده‌ای درست کرده است. بخش‌های زیادی از مردم آمریکا، خصوصاً در بین قشرهای میانی، از غنائم حاصل از سلطه و غارت امپریالیستی دنیا سهم می‌برند در نتیجه، وقتی که دولت آمریکا روی جنایات نیروهای بنیادگرای اسلامی انگشت می‌گذارد، گرایش همراهی با جنگ آمریکا علیه این نیروها در مردم تقویت می‌شود یعنی با دولت خودی سمت‌گیری می‌کنند یا لاقلاً با آن مخالفت جدی نمی‌کنند. در این مورد مردم راحت‌تر با وضع موجود کنار می‌آیند و این‌طور موضع می‌گیرند که *راستش من هم از جنگ خوشم نمی‌آید ولی طرف مقابل را ببینید! مقابل داعش نمی‌شود دست روی دست گذاشت.* انگار نه انگار که عربستان سعودی به عنوان یکی از متحدان بزرگ آمریکا خیلی بیشتر از داعش سر می‌برد و نماد و بانی انواع و اقسام ستم‌های وحشیانه علیه زنان و قشرهای دیگر مردم است. ولی حرف خیلی‌ها کماکان این است که *داعشی‌ها را ببینید که چه می‌کنند!* این وضع باعث شده که مردم راحت‌تر از زیر کار سخت یعنی ایستادن در مقابل دولت خودی و جنگ‌افروزی‌هایشان خالی کنند. بله! بنیادگرایان اسلامی که با امپریالیست‌ها مخالفت می‌کنند مزخرف‌اند و گزینه مثبتی پیش نمی‌گذارند ولی این مسئله، جنگ‌هایی را که حکومت آمریکا برای حفظ و گسترش امپراتوری‌اش پیش می‌برد تبدیل به جنگ عادلانه نمی‌کند. این وضعیت دیگر زیاده از حد طولانی شده و باید مستقیماً و عمیقاً به چالش کشیده شود. این‌ها جنگ‌های امپراتوری‌اند، ناعادلانه‌اند. این جنگ‌ها با تسلیحات کشتار جمعی پیش برده می‌شوند. کرور کرور مردم غیرنظامی را می‌کشند، برای کمک به پیشبرد این جنگ‌ها، مردم را شکنجه می‌دهند. باید مقابلشان ایستاد و محکم هم ایستاد. از بعضی‌ها می‌شنویم که *بله، من هم می‌خواهم*

این جنگ‌ها تمام‌شود. اما نمی‌توانیم بگذاریم بنیادگرایان اسلامی هر کاری خواستند بکنند. اما این حرف قابل قبولی نیست. مردم باید ماهیت جنگ‌هایی که حکومت خودی پیش می‌برد را بفهمند. بفهمند که چرا مقابلهٔ فعال با این جنگ‌ها مهم است. حتی اگر نمی‌شود و نباید در این جنگ از طرف مقابل دفاع کرد، کماکان رویکرد کلی ما باید این باشد که از شکست حکومت خودی در این جنگ استقبال کنیم. باید از شکست امپریالیست‌ها استقبال کنیم. اولاً به خاطر این که جنگ‌هایشان ناعادلانه است، حتی اگر طرف مقابلشان ناحق باشد. ثانیاً، هر کدام از این شکست‌ها، سیستم و طبقهٔ حاکمه‌اش را تضعیف می‌کند و آن دوره‌ای را که مردم بتوانند واقعاً آن را به زیر بکشند و سیستمی رهایی‌بخش را به جای آن بگذارند، نزدیک‌تر می‌کند.

به سال‌های ۲۰۰۲-۲۰۰۳ برگردیم. به دوره‌ای که رژیم بوش در قدرت بود و هستهٔ مرکزی طبقهٔ حاکم را تشکیل می‌داد. در آن دوره بود که آمریکا به عراق حمله کرد. چند ماهی یک موج بزرگ مقاومت علیه این تجاوز به راه افتاد. از نظر تعداد، افراد خیلی بیشتری نسبت به معترضان به جنگ ویتنام به میدان آمدند. البته اگر معدود تظاهرات‌های گسترده در دوران اوج اعتراضات ضد جنگ ویتنام را کنار بگذاریم. ولی مخالفت مردم با تجاوز آمریکا به عراق خیلی سطحی‌تر از دوران جنگ ویتنام بود. در دوران ویتنام، مردم بیش از پیش به ماهیت سیستم پی می‌بردند و به این نتیجه می‌رسیدند که کشور و حکومتشان امپریالیستی است و اعمال قهرآمیزش در جنگ‌هایی مثل ویتنام ناعادلانه است. عمر مخالفت با تجاوز به عراق کوتاه‌تر از اعتراض به جنگ ویتنام بود چون به آن اندازه عمیق نشد. این جنبش دچار عارضه‌ای هم بود که من اسمش را بیل

مائرایسم^۱ گذاشته‌ام. اشاره‌ام به حرف‌هایی است که بیل مائر در روزهای حمله آمریکا به عراق در تلویزیون می‌زد. می‌گفت شاید رفتن به عراق اشتباه باشد. ما باید تروریست‌های واقعی را تعقیب کنیم. باید افغانستان را محکم‌تر بکوبیم. عراق هیچ ربطی به ۱۱ سپتامبر ندارد. اعزام نیرو به عراق اشتباه است. به جای عراق باید نیروهایمان را به جایی بفرستیم که لازم است.

این نوع موضع‌گیری در مخالفت مردم با حمله مشخص به عراق تأثیر داشت و واقعاً در عراق چه گندی زدند! معمولاً به سختی می‌توانم موردی را پیدا کنم که با حرف آدمی مثل راند پل^۲ توافق داشته باشم. راند پل یک مرتجع جمهوری خواه است. ولی باید اعتراف کنم با این ارزیابی‌اش موافقم که گفت: *ببینید چه کردیم! رفتیم عراق اما چه نصیبمان شد؟ داعش! رفتیم لیبی و از شر قذافی خلاص شدیم اما چه نصیبمان شد؟ بنیادگرای اسلامی زیادتر شدند. حالا داریم می‌زنیم که اسد را بیندازیم اما چه دارد نصیبمان می‌شود؟ باز هم داعش، باز هم بنیادگرای اسلامی.* در عین حال که رند پل هنگام تحلیل از تجاوزات نظامی امپریالیستی با یک جهت‌گیری کاملاً متفاوت و بنیاداً متضاد با ما به مسئله نگاه می‌کند اما روی واقعیتی انگشت می‌گذارد. از حرف‌های او می‌شود یک واقعیت عمیق را بیرون کشید: این که امپریالیست‌ها درکی از سیستم خودشان ندارند. آن‌ها به عراق حمله کردند و فکر می‌کردند از این راه می‌توانند آنجا را تحت کنترل خودشان در آورند. اما دیدیم که چه گندی زدند. به سر تا پای خودشان هم گند زدند. ولی یک مشکل بزرگ ما این است که جامعه

Bill Maher-ism - ۱

Rand Paul - ۲

آمریکا شدیداً انگلی است و طبقه حاکمه وقتی که وارد این جور جنگ‌ها می‌شود خیلی آگاهانه روی این واقعیت حساب باز می‌کند. دوران جنگ ویتنام، خدمت زیر پرچم اجباری بود. البته نه مثل خدمت زیر پرچمی که ما در **قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی** مطرح کردیم. در دوران ویتنام این طور بود که مجبور بودید سرباز ارتش امپریالیستی آمریکا شوید و برای این‌ها بجنکید. معمولاً می‌گفتند علت این که خیلی‌ها با جنگ ویتنام مخالفت کردند این بود که از سرباز شدن و به زور فرستاده شدن به ویتنام می‌ترسیدند اما مخالفت مردم با آن جنگ یک مبنای سیاسی و اخلاقی داشت. میلیون‌ها میلیون نفر در آمریکا به این موضع رسیده بودند که جنگ ویتنام ناعادلانه و نامشروع و غیراخلاقی است. اما این که بالاخره خدمت سربازی اجباری هم وجود داشت یک واقعیت بود، جزئی از وضعیت آن دوران بود. اگر آن روزها دانشجو بودید به نوعی از سربازی معاف می‌شدید یعنی تا وقتی دانشجو بودید شما را سربازی نمی‌بردند. به همین علت خیلی‌ها سالیان سال دانشجو می‌ماندند. به قول معروف می‌گفتند ز گهواره تا گور دانش بجوی! ولی کسانی که چنین راه درروبی نداشتند به هر کاری دست می‌زدند که به سربازی نروند مثلاً آن روزها هم جنس‌گراها حق نداشتند سرباز شوند. خب، خیلی‌ها وقتی به مراکز اعزام ارتش می‌رفتند وانمود می‌کردند هم جنس‌گرا هستند یا این که بعضی‌ها به پای خودشان تیر می‌زدند تا معلول شوند و از سربازی معاف شوند. مردم تا این حد مخالف جنگ بودند. در تاریخ جنگ‌های حکومت آمریکا چنین سطحی از مخالفت بی‌سابقه بود. دامنه و عمق مخالفت با جنگ خیلی زیاد بود.

اما طبقه حاکمه از این مسئله درس گرفت. تصمیم گرفتند به جای سربازگیری اجباری، یک ارتش به اصطلاح داوطلب درست کنند.

اساساً هم روی این حساب می‌کردند که بخش بزرگی از مردم گزینه اقتصادی چندانی ندارند و می‌شود کاری کرد که برای پیوستن به ارتش به اصطلاح، داوطلب شوند. در عین حال کارزارهای تبلیغی خودشان را هم پیش می‌برند که مردم فکر کنند سرباز ارتش امپریالیستی بودن کاری شرافتمندانه و افتخارآمیز است. طوری شده که مردم فقیر به خصوص از نواحی روستایی سفیدپوست نشین و همین‌طور از محلات زحمتکشی شهرها تحت این فشار هستند و به سمت ارتش کشیده می‌شوند. بعضی‌ها هم کاملاً توسط شووینیسیم انترناسیونالیستی آمریکایی تخدیر یا جو گیر می‌شوند و به ارتش می‌پیوندند. اما اغلب مردم در آمریکا حداقل در حال حاضر می‌توانند دنبال سربازی نروند. طبقه حاکمه رویکردی کاملاً آگاهانه به این مسئله دارد. دارند کاری می‌کنند که بخش بزرگی از مردم، انجام چنین جنگ‌هایی را زیر سؤال نبرند. وضع طوری شده که دوباره پای واحدهای تعلیماتی افسران ذخیره^۱ به صحن دانشگاه‌ها باز شده و هیچ کس با این‌ها مخالفت نمی‌کند. در جریان جنگ ویتنام، جنبش ضد جنگ، همین واحدها را از محوطه دانشگاه بیرون می‌کرد و توده‌های دانشجو مقابلشان موضع می‌گرفتند. شعار دانشجویان این بود: *ارتش/امپریالیستی/از صحن دانشگاه گم شو!* اما حالا دوباره سر و کله‌شان پیدا شده است. کلی از این سربازان کهنه‌کار که هر کدامشان تا حالا سه چهار بار به عراق و افغانستان رفته‌اند حالا برگشته‌اند و با پول حکومت وارد دانشگاه شده‌اند و این تأثیر زیادی روی فضای دانشگاه گذاشته است یا هنگام سفر با هواپیماهای مسافربری با این شعار روبه‌رو می‌شوید که *حق تقدم با جنگجویان و سربازان زخمی ما است. ما از خدمتی که انجام*

می‌دهید ممنونیم. / این یعنی آن‌طور که باید و شاید با جنگ مخالفت نمی‌شود چون به اندازه کافی بر سر این مسئله، پیگیرانه به مردم برخورد نمی‌شود. به آن‌ها گفته نمی‌شود خصلت این جنگ‌ها چیست. خصلت ارتش امپریالیستی که این جنگ‌ها را پیش می‌برد چیست و خصلت سیستمی که این جنگ‌ها برایش انجام می‌شود چیست.

سر همین موضوع، وقتی که عکس‌العمل‌ها به مصاحبه‌آردی اسکای بریک را دیدم، واقعاً شوکه شدم. منظورم آن بخش از مصاحبه که آردی بود که با شور و هیجان مخالفتش را با شووینیسم ملی یا جنگ‌طلبی وطن‌پرستانه ابراز کرده است. اما تقریباً در مورد این بخش هیچ کامنتی نشنیدم یا هیچ ابراز توافق آشکاری ندیدم. خصوصاً آنجایی که آردی مخالفتش را با این طرز فکر که انگار خون آمریکایی‌ها قرمزتر از بقیه مردم دنیا است ابراز می‌کند یا آنجا که نفرت و انزجارش را از چیزهایی مثل سرود ملی و به اصطلاح سوگند وفاداری به زبان می‌آورد و به مردم به ویژه به مردمی که به شدت تحت ستم هستند، فراخوان می‌دهد که از ادای احترام به نمادهای سیستم دست بکشند. آردی در مصاحبه‌اش می‌گوید: فکرش را بکنید! همین مردم از جایشان بلند می‌شوند و ادای احترام می‌کنند. چرا به نمادهای سیستم سرکوبگر احترام می‌گذارند؟
خب، این که هیچ عکس‌العملی به این حرف آردی نشان داده نشد، اعلام توافق شورانگیزی با این بخش از مصاحبه‌آردی اسکای بریک نشد، خیلی نگران‌کننده است. اگر چنین خشم و نفرت عادلانه‌ای نسبت به این نمادها وجود نداشته باشد و نسبت به ادای به اصطلاح سوگند وفاداری به سیستم جنایت‌کار امپریالیسم آمریکا ابراز نفرت نشود، هرگز نمی‌شود در برابر جنایات سیستم، مقاومتی پایدار و قدرتمند داشت، چه رسد به یک انقلاب مشخص که کار این سیستم و جنایات بی‌پایانش را تمام کند.

بنابراین باید به طور جدی به این مشکل فکر کنیم و از همین حالا برای حلش حرکت کنیم.

انترناسیونالیسم و یک بُعد بین‌المللی

قبلاً گفتم که زمان شروع مبارزه برای کسب قدرت، با جنبه‌ای از یک جنگ داخلی هم بین دو بخش مختلف مردم روبه‌رو خواهیم شد. علاوه بر این، بر ضرورت حل معضل محاصره، سرکوب و نابودی کامل تأکید کردم. اکنون نکته دیگری را وسط می‌کشم که باید به آن توجه کرده و به حساب آورد و آن این است که نه فقط جهت‌گیری اساسی این مبارزه انترناسیونالیسم خواهد بود بلکه به احتمال زیاد یک وجه مهم بین‌المللی خواهد داشت. ما مرزهای آمریکا را به هیچ وجه مقدس نمی‌دانیم. اگر **به قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین برای آمریکای شمالی** نگاه کنید، به ویژه آنجا که در مورد جنوب غربی آمریکا صحبت می‌کند، می‌بینید که چه به طور تاریخی و چه با نگاه به امروز و آینده، روی ارتباط متقابل و نزدیک بین محدوده‌ای که امروز آمریکا محسوب می‌شود با آنچه در جنوب مرزهای آن اتفاق می‌افتد حساب کرده است. با توجه به این مسئله باید گفت وقتی که آن مبارزه شروع شود، به احتمال قریب به یقین مبارزات انقلابی در آمریکای امروز و مبارزات انقلابی جنوب مرزهای آن تا حد زیادی در هم تداخل خواهند کرد. پس در مورد بُعد بین‌المللی مسئله باید استراتژیک فکر کنیم و بر این اساس فعالیت کنیم.

انترناسیونالیسم راهی دیگر پیش می‌گذارد

این هم جنبه مهم دیگری از مسئولیت‌های انترناسیونالیستی ما

است. ما باید به طور جدی و علمی به چینش و صف‌آرایی نیروها در سطح دنیا نگاه کنیم و مشخصاً آنچه به عنوان دو منسوخ (۱۵) تعیین شده را تشخیص دهیم یعنی صف‌آرایی موجود را که یک طرف امپریالیسم است و طرف دیگر جهادیسیم ارتجاعی بنیادگرای اسلامی قرار دارد. این دو نیرو یکدیگر را هم واقعاً تقویت می‌کنند و هم با هم ضدیت دارند و این وضع تأثیر بسیار منفی روی دنیا می‌گذارد. طوری شده که هر کاری امپریالیست‌ها می‌کنند زمین حاصلخیزتری را برای بهره‌برداری بنیادگرایی اسلامی آماده می‌کند. حتی شاهدیم در کشورهایی مثل لبنان افرادی که سالیان سال سکولار بودند اعلام کرده‌اند که اسلام‌گرا شده‌اند تا با اسرائیل و امپریالیست‌های آمریکایی حامی اسرائیل مبارزه کنند. این پدیده منحصر به لبنان نیست، این یکی از نتایج وخیم وضعیت حاضر است. روی دیگر سکه را هم داریم یعنی فعالیت‌های بنیادگراهای مرتجع اسلامی، تعداد بیشتری را به زیر پرچم امپریالیست‌ها هل می‌دهد. مردم به اوضاع نگاه می‌کنند و می‌گویند نمی‌شود در مقابل اعمال بنیادگراهای اسلامی دست روی دست گذاشت، نمی‌توان با این همه جنایت همراهی کرد، نمی‌توان با وادار کردن زنان به بردگی یا کشتار پیروان سایر ادیان و یا مسلمانانی که از نظر این‌ها به اصطلاح کافر محسوب می‌شوند همراهی کرد. ما با یک دینامیک مرگبار روبه‌رویم. هر روی این سکه، روی دیگر را تقویت می‌کند و کل ماجرا روی یک دور باطل افتاده است.

وقتی به این اوضاع نگاه می‌کنید می‌فهمید که برهم زدن این وضعیت در کل جهان اهمیت عظیمی دارد. باید در مقابل هر دو منسوخ، انقلاب کمونیستی را به عنوان یک گزینهٔ رهایی‌بخش رادیکال در مقابل دینامیک‌های موجود بگذاریم. این کار صرفاً جزئی از مسئولیت انترناسیونالیستی ما است اما بخش مهمی از آن است. اجازه بدهید یک

مثال زنده بزخم. در نظر بگیرید نیرویی در شمار صدها هزار نفر در آمریکا در مخالفت با جنگ‌هایی که حکومت آمریکا جلو می‌برد به میدان بیایند و روشن کنند که طرف نیروهای بنیادگرای اسلامی نیستند بلکه تأکیدشان روی مخالفت با جنگ حکومت خودی است. فکرش را بکنید اگر مردم آمریکا به جای این که منفعلانه یا فعالانه از جنگ‌های حکومت خودی حمایت کنند که تحت عنوان مبارزه با بنیادگرایی اسلامی پیش می‌رود، وارد چنین حرکتی شوند چه تأثیری بر کل دنیا می‌گذارند. فکرش را بکنید که صدها هزار نفر فعالانه، به طور متحد و متشکل با این جنگ‌ها مخالفت کنند. اگر چنین شود چه پیامی برای مردم دنیا خواهد داشت؟ به مردم دنیا این توانایی را می‌دهد که فرق حکومت آمریکا و عملکردش را با مردم آمریکا ببینند. ببینند که حکومت آمریکا نمایندهٔ منافع مردم آمریکا نیست. ببینند که مردم آمریکا پشت این حکومت نیستند و ببینند که برای ابراز مخالفت با اعمال حکومت آمریکا، راه دیگری غیر از همراه شدن با جهادیسلم اسلامی بنیادگرا وجود دارد. این بخش بسیار مهمی از انترناسیونالیستی ما است. بحثم این نیست که صرفاً به ارادهٔ خود می‌توانیم چنین جنبشی راه بیندازیم، یا ابتدا به ساکن می‌توانیم این کار را بکنیم اما این باید جهت‌گیری استراتژیکی باشد که به فعالیت ما سمت و سو می‌دهد.

کل مسئولیت انترناسیونالیستی ما البته این نیست. در واقع، انقلاب واقعی در آمریکا یا حتی حرکت چشمگیر به سمت انقلاب، نقشی به شدت مثبت در به وجود آوردن یک قطب‌بندی دیگر در میان توده‌های مردم دنیا بازی می‌کند. از این حرف من، یعنی حرکت چشمگیر به سمت انقلاب، نباید نسخه‌ای یا توجیهی برای متوقف شدن در فعالیت‌های کمتر از انقلاب بسازید و در نتیجه جهت‌گیری رویزیونیستی جنبش همه چیز،

هدف نهایی هیچ چیز را اتخاذ کنید. نه! جهت گیری محکم ما و همه فعالیت‌های ما باید مبتنی باشد بر همان درکی که در بخش سوم کتاب پایه‌ها، نکته اول جلو گذاشته شده یعنی ما به یک انقلاب نیاز داریم و هر چیز دیگری غیر از این در تحلیل نهایی حرف مفت است. توجه کنید که در این جمله گفته شده در تحلیل نهایی یعنی نگفته که هر مبارزه‌ای که هدفش انقلاب نباشد به درد نخور است. در واقع می‌خواهد بگوید که متحد شدن با مردمی که درگیر مبارزات مختلف‌اند و آن مبارزات هم هدف انقلاب را دنبال نمی‌کنند، مهم است اما باید روشن کرد که ما باید این کار را با جهت‌گیری ساختن مسیر انقلابی که به آن نیاز است انجام دهیم. بدون انجام انقلاب نمی‌شود از شر این سیستم خلاص شد. انقلابی که به تضادهای ریشه‌دار این سیستم و اعمال غیرقابل تحملی که دائماً دارد اتفاق می‌افتد پایان دهد. این یک حقیقت اساسی است. با این جهت‌گیری و حرکت بر این اساس و با انجام پیشروی‌های واقعی در جهت انقلاب می‌توان تأثیر بسیار مهم و قدرتمند و واقعاً مثبتی بر دنیا گذاشت. فکرش را بکنید ظهور یک جنبش واقعاً قوی که هدفش انقلاب در آمریکا باشد چه تأثیری روی دنیا می‌گذارد. برای جهانیان این سؤال پیش می‌آید که: *عجب! در آمریکا دارد انقلاب می‌شود؟ واقعاً بلند شده‌اند که امپریالیسم آمریکا را سرنگون کنند؟* چنین چیزی یک شبه طرز فکر مردم در مورد این که چه چیزی واقعاً ممکن و مطلوب است را تغییر می‌دهد. اگر این اتفاق بیفتد تأثیر خیلی مهمی روی دنیا می‌گذارد و به ایجاد یک قطب‌بندی مثبت که نیاز عاجل ماست کمک زیادی می‌کند. این به نوبه خود، پایه و اساس انجام انقلاب به معنای واقعی را در اینجا تقویت می‌کند که باز این مسئله به نوبه خود شرایط مساعدتری را در کل دنیا ایجاد می‌کند.

یه سری از جمله خود بنیادگراها اعتقاد دارند که خیلی از بنیادگرای اسلامی فعلی، همین چند دهه پیش می‌توانستند مائوئیست بشوند. این نکته جالب و مهمی است که باید به آن فکر کرد. چرا الان مائوئیست نیستند و به جایش بنیادگرای اسلامی شده‌اند؟ علتش چیزی بود که در چین اتفاق افتاد یعنی احیای سرمایه‌داری و تغییر ماهیت آن کشور. علتش چگونگی تحولات در گوشه و کنار دنیا تحت تأثیر عملکرد امپریالیسم بوده است و غیره. این طور شد که خیلی از این افراد به سمت ایدئولوژی و برنامه بنیادگرایانه و جهادپرستی چرخش کردند و در مخالفت با امپریالیسم یا حداقل مخالفت با بعضی از جنایات امپریالیست‌های غربی به بیراهه رفتند. اما این صرفاً به بیراهه رفتن نیست، صرفاً انتخاب مسیر نادرست برای ابراز مخالفت نیست بلکه یک ایدئولوژی و برنامه و دستورالعمل کاملاً و عمیقاً ارتجاعی است. بیا بیا صریح باشیم: این راه در عین حال راهی است که نیازی به گسست از پدرسالاری ندارد، نیازی به گسست از شیوه‌های تفکر و عمل سنتی ندارد. در واقع بنیادگرایی جهادپرستی خیلی از این سنت‌های شدیداً تاریک‌اندیش و ستمگرانه را تقویت می‌کنند. به این ترتیب، برای خیلی از مردم به خصوص برای مردها اما نه فقط آن‌ها این مسیر به اصطلاح راحت‌تری است. می‌شود با جریان قدرتمند خودبه‌خودی، با زنجیرهای ریز و درشت سنت همراه شد، حتی اگر خودتان مستقیماً قربانی همین چیزها باشید. مثلاً چارچوب خانواده را در نظر بگیرید که در آنجا زنان مستقیماً نقش مهمی در تقویت روابط پدرسالارانه بازی می‌کنند. علتش فقط این نیست که اغلب مجبور یا مرعوب به این کار می‌شوند بلکه خودشان هم اغلب گرفتار زنجیر همین روابط سنتی هستند و نمی‌توانند ببینند که می‌توانند یک زندگی معنادار داشته باشند به جای این که به تحکیم زنجیرهای سنت خدمت کنند و

یا به جای این که به طور خودبه‌خودی با مسیری همراه شوند که در آن قرار گرفته‌اند. در واقع نه فقط مردم را از نظر جسمی سرکوب کرده‌اند و به بردگی کشیده‌اند بلکه از نظر ایدئولوژیک هم اسپرشان کرده‌اند و این شامل توده زنان هم می‌شود. این هم از نکاتی است که باید تشخیص بدهیم و مبارزه‌ای اقماعی را حول این مسئله از نظر ایدئولوژیک و سیاسی و عملی پیش ببریم.

حالا از جنبه مثبت یا بالقوه مثبت به آن معانی مستتری فکر کنید که این اظهاریه می‌تواند در خودش داشته باشد: خیلی از کسانی که امروز جهادبستهای بنیادگرای اسلامی هستند چند دهه قبل می‌توانستند مائوئیست بشوند. فقط تصورش را بکنید که یک جنبش کمونیستی داریم که دارد قدرتمند می‌شود و در این کشور واقعاً دارد به سمت یک انقلاب واقعی پیشروی می‌کند و در دیگر نقاط جهان هم پیشرفت‌های مهمی دارد می‌کند. تصور کنید در این صورت چه پتانسیل بزرگی موجود است که توده‌های مردم را نه فقط در این کشور بلکه در سراسر جهان از طریق مبارزه، حول قطبی دیگر گرد آوریم و به این ترتیب، یک قطب‌بندی (پولاریزاسیون) بسیار مساعدتری را در آمریکا و در کل دنیا به وجود آوریم. این نیز یک بخش مهم از جهت‌گیری انترناسیونالیستی و مسئولیت انترناسیونالیستی ما است. ما باید در اینجا (آمریکا) انقلاب کنیم نه فقط برای این که نیاز داریم که اینجا انقلاب کنیم بلکه باید تا بیشترین حد ممکن به انقلاب جهانی و مبارزه برای هدف کمونیسم کمک کنیم. یکی از ابعاد مهم انقلاب در آمریکا، به ویژه اگر بر مبنایی انترناسیونالیستی و در چارچوب جهت‌گیری و کار و مبارزه سیاسی انجام شود، تأثیرات و تکانه‌های مثبت عظیم آن است. دائماً این موضوع را باید به عنوان بخشی از جهت‌گیری پایه‌ای و حس مسئولیت، در ذهنمان داشته باشیم.

همه فهم کردن استراتژی

همه فهم کردن استراتژی برای انقلاب بخش مهمی از پیشبرد آن استراتژی است. این هم نکته‌ای است که باید خیلی زیاد تأکید بشود. منظورم از همه فهم کردن این نیست که همه جزئیاتی که اینجا در موردش صحبت کردیم را به زبان ساده بیان کنیم بلکه باید به بیانی پایه‌ای وجود چنین استراتژی‌ای و چిستی آن را بین توده‌های مردم از قشرهای مختلف برده و همه فهم کنیم. این بخش بسیار مهمی از پیشبرد خود استراتژی است. اگر به این استراتژی به صورت معبد دانش مخفی نگاه کنیم و این جور رفتار کنیم که بله ما داریم به اصطلاح یک استراتژی بزرگ را پیش می‌بریم و نیازی نیست که توده‌های مردم چیزی در موردش بدانند، معنایش این است که در واقع استراتژی را پیش نمی‌بریم. به این فکر کنید که جزء اولین سؤالات توده‌ها این است که آیا واقعاً دنبال چنین هدفی هستید؟ چطور می‌خواهید این کار را پیش ببرید؟ بله! بعضی وقت‌ها توده‌ها این جور سؤالات را می‌کنند که درگیر نشدن خود را در مبارزه توجیه کنند اما خیلی وقت‌ها این‌ها سؤالات خیلی جدی در سر مردم است. بگذارید همین نکته را به حیث منفی جلو بگذارم اگر این استراتژی را به میان توده‌ها نبرید، دارید واقعاً سر مردم کلاه می‌گذارید یعنی واقعاً دنبال این نیستید که به آن‌ها راهی را نشان بدهید که بخشی از این انقلاب بشوند چون که آن‌ها اصلاً درکی ندارند که شما می‌دانید دارید چه کار می‌کنید. آن‌ها درکی ندارند که شما دارید بر اساس استراتژی‌ای پیش می‌روید که پایه در همین دنیای واقعی دارد و می‌تواند به هدف معینی برسد.

حالا از جنبه مثبت به قضیه نگاه کنیم. هر چقدر درک مردم بالاتر برود، می‌توانند بیشتر درگیر انقلاب شوند چون که می‌توانند ببینند به طور مشخص یک رویکرد و نقشه استراتژیک برای این که چگونه باید به انجام انقلاب پرداخت وجود دارد. این طور نیست که همه چیز از قبل حل شده است یا از قبل می‌شود همه چیز را روی کاغذ آورد. البته در این زمینه کار زیادی انجام شده. اما خیلی مهم است که یک استراتژی مشخص وجود دارد که افراد به طور سیستماتیک بر پایه آن فعالیت کنند. توده‌های مردم نیاز دارند که در این مورد بدانند تا بتوانند بخشی از آن باشند و به عملی کردن آن استراتژی و به تکامل بیشتر آن خدمت کنند. خب این نکته بسیار مهمی است که فکر می‌کنم خیلی از نظر دور افتاده. در نتیجه ما با مردم آن طور که باید سر این حرف نمی‌زنیم که امروز چگونه داریم جنبشی برای انقلاب را می‌سازیم و به شیوه‌های مناسب دوره کنونی، داریم خودمان را برای عملی کردن یک انقلاب واقعی آماده می‌کنیم. می‌توانیم مرتباً بگوییم که داریم جنبشی برای انقلاب می‌سازیم اما اگر استراتژی چنین انقلابی را همه فهم نکنیم معنی اش این است که جنبشی برای انقلاب نمی‌سازیم.

جهت‌گیری پایه‌ای

و اما در مورد نکته کلی استراتژی: جهت‌گیری و رویکرد در همه این بحث‌ها باید این باشد که بین مردم به ویژه بین کسانی که شدیداً نیاز به انقلاب دارند برویم اما همچنین بین توده‌های وسیع‌تر بین دانشجویان و قشرهای دیگر هم باید رفت. باید بین مردم برویم ولی نه بی‌هدف، نه بدون هدف استراتژیک، نه بدون اضطرار انقلابی. نباید صرفاً منفعلانه و بدون

شور و شوق منتظر به اصطلاح یک روز خوب بنشینیم که معجزه شود و دورنمای انقلاب در دنیا ظهور کند. بلکه باید با شادابی و سرزندگی پا به میدان بگذاریم و با این جهت‌گیری و پیام بسیار روشن فعالیت کنیم که **داریم** جنبشی برای یک انقلاب مشخص می‌سازیم. **داریم** حزبی را به عنوان هسته رهبری کننده این انقلاب می‌سازیم و از این راه، شمار هر چه بیشتری از مردم را فرا بخوانیم. با آن‌ها کار کنیم، برای سازمان‌دهی‌شان فعالیت کنیم تا بخشی از این جنبش شوند. هم‌زمان به آن‌ها درک زنده‌ای از تصویر بزرگ‌تر، از تفکر و رویکرد استراتژیک و رهبری‌ای بدهیم که به این پروسه در کلیت خود پیکر و جهت می‌دهد، آن هم نه در یک گوشه محدود بلکه در کل جامعه و با ذهنیتی جهانی و چشم‌انداز به کل دنیا. تا از این راه تدارک سه گانه^۱ را پیش ببریم، یعنی آماده کردن زمین، آماده کردن مردم و آماده کردن پیشاهنگ. برای وقتی که بتوان میلیون‌ها نفر را در نبرد با تمام قوا برای کسب قدرت رهبری کرد. نبردی که بخت واقعی پیروز شدن داشته باشد و زمینه را برای نابودی این سیستم کشتارِ منسوخ، نامشروع، پوسیده و ورشکسته هموار کند و راه را برای یک جامعه و دنیای بنیاداً متفاوت و رهایی‌بخش باز کند.

توضیحات:

۱. درباره امکان انقلاب، نشریه انقلاب شماره ۱۰۲، ۲۳ سپتامبر ۲۰۰۷. همچنین در انقلاب و کمونیسم: یک جهت گیری استراتژیک و پایه ای، منتشر شده در جزوه انقلاب، اول ماه می ۲۰۰۸ آمده است. در سایت زیر نیز در دسترس است

revcom.us

۲. برخی نکات حیاتی در جهت گیری انقلابی: در نقد ژست کودکانه و تحریف انقلاب، نشریه انقلاب شماره ۱۰۲، بیست و سوم سپتامبر ۲۰۰۰. همچنین در انقلاب و کمونیسم: یک جهت گیری استراتژیک و پایه ای، منتشر شده در جزوه انقلاب، اول ماه می ۲۰۰۸ آمده است. در سایت زیر نیز در دسترس است

revcom.us

۳. بخش سوم انجام انقلاب و رهایی بشریت با عنوان همه فعالیت هایمان مربوط به انقلاب است با شش پاراگراف زیر شروع می شود: چه باید کرد غنی شده و تسریع در حین انتظار و سر فرود نیارودن در مقابل ضرورت

نکته‌ی بعدی بحث من در مورد «چه باید کرد غنی‌شده» و نقش آن در ساختن یک جنبش انقلابی و کمونیستی است. می‌خواهم به بازبینی برخی از نکات مهم مربوط به کل جهت‌گیری و رویکرد استراتژیکی بپردازم که از آن تحت عنوان «تسریع در حین انتظار» یاد می‌کنیم و به معنی انتظار کشیدن برای تکامل یک اوضاع انقلابی در کشوری مانند آمریکا است.

قبلاً در مورد بینش و رویکردی رویونیستی که آن را «واقع‌بینی قدرگرایانه» (رنالیسم دتر مینیستی) می‌نامیم صحبت کردم. یک معنی آن، داشتن رویکرد منفعل نسبت به واقعیت عینی (یا ضرورت) است. به این شکل که این بینش و رویکرد، عامل عینی را یک عامل عینی ناب (و به عبارت دیگر، یک پدیده‌ی کاملاً «خارجی») می‌بیند و رابطه‌ی دیالکتیکی زنده‌ای که بین عوامل عینی و عوامل ذهنی هست را نمی‌بیند. قابلیت عامل ذهنی (یا عمل آگاهانه‌ی مردم) در واکنش نسبت به عامل عینی (یا شرایط عینی) و تغییر دادن عامل عینی (یا شرایط عینی) را نمی‌بیند. به عبارت دیگر، این «واقع‌بینی

قدرگرایانه»، جهت‌گیری اساسی (تسریع در حین انتظار) را درک نمی‌کند و امکان تبدیل ضرورت به آزادی را نمی‌بیند. کلیه‌ی واقعیت‌ها، ماهیتی تضادمند دارند. اما این گرایش، قادر به درک کامل یا واقعی چنین واقعیتی نیست. ضرورتی که انسان در هر مقطع با آن روبرو است نیز تضادمند است. بنابراین یکی از مشخصه‌های اساسی «واقع‌بینی قدرگرایانه» این است که هرگونه درک دیالکتیکی از رابطه‌ی میان عوامل ذهنی و عینی را تحت عنوان «ولونتاریسم» (اراده‌گرایی) رد می‌کند و پدیده‌ها را به جای آن که زنده و پویا و در حال حرکت و تغییر ببیند، بسیار مستقیم‌الخط، با اجزایی نامتمایز، یک‌دست و بدون تضاد می‌بیند.

البته نباید دچار اراده‌گرایی بشویم. این گرایش، خود را به شکل‌های مختلف نشان می‌دهد و منجر به انواع خطاها و انحراف‌ها (معمولا «چپ افراطی») می‌شود و کوتاه آمدن در مقابل حرکت‌های بدون فکر ماجراجویانه یا کودکانه، به نوبه‌ی خود بسیار مضر است. اما خطر واقع‌بینی قدرگرایانه که رابطه‌ی دیالکتیکی میان عوامل عینی و ذهنی را درست درک نمی‌کند و این رابطه را ساکن، غیردیالکتیکی و نامتغیر می‌بیند بسیار بیشتر است. به خصوص در اوضاعی که مدت‌ها است شرایط عینی انقلاب (یعنی مبارزه با تمام قوا برای کسب قدرت سیاسی) هنوز پدیدار نشده است.

حقیقت این است که ما صرفا با اراده یا حتی با اعمال خودمان نمی‌توانیم شرایط عینی را به طور کیفی تغییر دهیم، یعنی به اوضاع انقلابی تبدیلش کنیم. اوضاع انقلابی صرفا از کاری که ما روی شرایط عینی انجام می‌دهیم یا از واکنش ما در برابر این شرایط که یک ابتکار عمل آگاهانه است، بروز خواهد کرد. از طرف دیگر، باز هم می‌خواهم از گفته‌ی لنین استفاده کنم چون در این مورد کاربرد دارد. لنین هنگام صحبت در مورد اشرافیت کارگری (یعنی بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر در کشورهای امپریالیستی که به مقدار قابل ملاحظه‌ای توسط سودهای حاصل از استثمار و غارت امپریالیستی در سراسر دنیا به ویژه در مستعمرات، تضمین شده‌اند) می‌گوید، هیچ کس به یقین نمی‌تواند بگوید که این بخش‌های «بورژوا شده» ی طبقه‌ی کارگر هنگام بروز انقلاب کجا خواهند ایستاد. وقتی که رویارویی نهایی انقلاب فرا می‌رسد کدام بخش از آن‌ها با انقلاب سمت‌گیری خواهند کرد و کدام بخش با ضد انقلاب. هیچ کس نمی‌تواند دقیقا بگوید که این صف‌آرایی چگونه خواهد بود. بر همین مبنا ما نیز می‌توانیم بگوییم

که هیچ کس نمی‌تواند دقیقاً بگوید که ابتکار عمل آگاهانه‌ی انقلابی در واکنش به اوضاع عینی در هر مقطع زمانی، چه چیزی تولید خواهد کرد. بخشاً به این علت که هیچ کس نمی‌تواند تمام کارهایی که نیروهای گوناگون در دنیا انجام خواهند داد را پیش بینی کند. در هر مقطع زمانی، دانش هیچ کس نمی‌تواند تمام آن حرکات و اقدامات را پوشش دهد. ما می‌توانیم روندها و الگوها را شناسایی کنیم اما هم علیت نقش بازی می‌کند و هم تصادف. این هم واقعیتی است که هر چند تغییر در آن چه برای ما شرایط عینی محسوب می‌شود کاملاً یا حتی عمدتاً ناشی از «عملکرد» ما روی شرایط عینی (به یک معنای مستقیم و یک به یک) نیست، ولی «عملکرد» ما روی این شرایط می‌تواند باعث تغییراتی معین درون چارچوبی معین از شرایط عینی شود. عملکرد ما در پیوند با «مخلوطی» قرار دارد که در برگیرنده‌ی عناصر متعدد دیگر است، از جمله نیروهایی که از زاویه‌ی دید خود بر شرایط عینی تأثیر می‌گذارند. عملکرد ما خود جزیی از این «مخلوط» به حساب می‌آید. بنابراین تحت شرایط معین، عملکرد ما روی شرایط عینی می‌تواند بخشی از ترکیب عواملی باشد که منتهی به یک تغییر کیفی می‌شود. باز هم تأکید می‌کنم که هیچ کس نمی‌تواند بگوید که کل این فرایند دقیقاً چگونه تکوین خواهد یافت.

انقلاب توسط «فرمول‌ها» یا با عمل کردن طبق نظرات کلیشه‌ای و باورهای پیشینی انجام نمی‌شود. بلکه فرایندی بسیار زنده‌تر و غنی‌تر و پیچیده‌تر از این‌ها است. یکی از مشخصه‌های اصلی رویزیونیسیم (کمونیسیم فلاپی که یک جهت‌گیری تدریج‌گرا و نهایتاً رفرمیستی را به جای یک جهت‌گیری انقلابی می‌نشانند) این است که اعلام می‌کند تا زمانی که یک نوع عامل خارجی خداگونه *machina ex deus* دخالت نکند نمی‌توان تغییری اساسی در شرایط عینی به‌وجود آورد و نهایت کاری که در هر مقطع می‌توانیم بکنیم این است که چارچوب فعلی را بپذیریم و درونش کار کنیم. حال آن‌که درست باید عکس این عمل کرد. یعنی همان‌طور که به درستی فرموله کرده‌ایم: ما باید مرتباً به محدوده‌های چارچوب عینی فشار بیاوریم و در هر مقطع زمانی تلاش کنیم شرایط عینی را به حداکثر درجه‌ی ممکن تغییر دهیم. ما باید همیشه برای فرصتی حاضر به پراق باشیم که در آن، عناصر گوناگون با هم ترکیب شده، یک گسست و جهش کیفی واقعی در اوضاع عینی به وجود می‌آورند یا ایجاد چنین تحولی را امکان‌پذیر می‌کنند.

بنابراین در بحث «تسریع کردن در حین انتظار تکوین یک اوضاع انقلابی را کشیدن» نکته‌ای وجود دارد که مربوط به جهت‌گیری اساسی است: به کار بستن ماتریالیسم و دیالکتیک. اما نکات دیگری هم هست. به یک مفهوم اخلاقی مجرد، تسریع کردن بهتر از انتظار کشیدن است. بدون شک چنین است، اما این کار را باید با یک درک پویا از حرکت و رشد واقعیت مادی و تداخل تضادهای گوناگون انجام داد. لنین در همین ارتباط بر حقیقتی تاکید گذاشت: تمام محدوده‌ها در طبیعت و جامعه، در عین حال که واقعی هستند، اما مشروط و نسبی‌اند نه مطلق. (ماتو نیز بر همین اصل پایه‌ای تاکید گذاشت و گفت، از آن‌جا که دامنه‌ی پدیده‌ها بسیار گسترده و در هم تنیده است آن‌چه در یک چارچوب، عام محسوب می‌شود در چارچوبی دیگر، خاص است.) اگر بخواهیم این اصل را در بحث بالا به کار ببندیم باید تاکید کنیم که شرایط عینی فقط به طور نسبی برای ما «عینی» است، نه به طور مطلق. شرایط عینی برای ما عینی هست اما نه به طور مطلق. به علاوه، آن‌چه که برای یک اوضاع معین، عامل خارجی محسوب می‌شود در نتیجه‌ی حرکت تضادها و تغییرات ناشی از این حرکت می‌تواند به عامل داخلی تبدیل شود. بنابراین، اگر به پدیده‌ها به صورت مستقیم‌الخط نگاه کنیم، آن‌گاه صرفاً فرصت‌هایی را می‌بینیم که مستقیماً جلو چشمان ظاهر می‌شوند. انگار مثل اسب درشکه به ما چشم بند زده باشند که اطراف را نبینیم. بر عکس، اگر رویکرد درست ماتریالیست دیالکتیکی داشته باشیم می‌توانیم رخداد‌های زیادی که به طور غیرمنتظره روی می‌دهند را تشخیص دهیم. پس، در عین حال که باید پیگیرانه برای تغییر ضرورت به آزادی فعالیت کنیم، باید همیشه برای استفاده از آن فرصت‌های غیرمنتظره آماده باشیم. این یکی از نکات اساسی جهت‌گیری است.

* موضوع واقع‌گرایی قدرگرایانه در بخش اول انجام انقلاب و رهایی بشریت تحت عنوان گذر از حق بورژوازی آمده است:

لنین گفت یکی از جلوه‌های عمده‌ی رویزیونیسم این است: آن‌چه ممکن است مطلوب است. ممکن، آن چیزی است که وجود دارد.

اما رئالیسم دترمینیستی جلوه‌های دیگری هم دارد، مثلاً ندیدن امکان تغییرات ناگهانی و گسست‌های رادیکال. این‌گرایش همیشه با ظاهر و سطح پدیده‌ها سر و کار دارد و قادر نیست به تضادهای درونی و قوای محرکه‌ای که با این تضادها گره خورده‌ی نفوذ کند. این‌گرایش، دید گسترده از رخداد‌های دنیا ندارد و نمی‌تواند درک کند که رخداد‌های

دنیا می‌تواند با اوضاع در این یا آن گوشه دنیا تداخل کرده و به آن‌ها تحمیل شود. خصوصیات دیگر این گرایش آن است که نگاه جدید و رویکرد خلاق به واقعیت ندارد. فقط الگوهای همیشگی را می‌بیند. امکان ظهور چیزی دور از انتظار را از دل تضادهای موجود را نمی‌بیند و جهت‌گیری آماده شدن برای آن را ندارد.

همه‌ی این‌ها به «رنالیسم دترمینیستی» منجر می‌شود. این گرایش، به دنیا آن‌طور که هست می‌نگرد و آن‌چه را که در سطح است به عنوان آن‌چه در دنیا امکان پذیر است می‌بیند و فرض می‌کند تا ابد این‌طور خواهد بود. در نتیجه انتخاب‌هایش محدود و محدودتر می‌شود. چشم‌اندازش تنگ و تنگ‌تر می‌شود.

ما اراده‌گرا نیستیم که فکر کنیم فارغ از این‌که واقعیت مادی چیست، هرکاری بخواهیم می‌توانیم انجام دهیم. اما همین‌جا است که دیالکتیک همراه با ماتریالیسم پا به میدان می‌گذارد. به همین خاطر است که کامل‌ترین و پیگیرترین ماتریالیسم، یعنی ماتریالیسم دیالکتیکی، به «رنالیسم دترمینیستی» منتهی نمی‌شود. ماتریالیسم دیالکتیکی با واقعیت مادی و نقاط تمرکز واقعیت مادی در هر مقطع زمانی معین درگیر می‌شود و آن را در تضادمند بودن، زنده بودن، خصلت متغیر و ارتباط متقابلش با دیگر جنبه‌های ماده در حال حرکت در نظر می‌گیرد. و نسبت به آن، رویکرد ایستا ندارد و فرض نمی‌کند که پدیده‌ها تا ابد همان‌طور که هستند باقی می‌مانند. ماتریالیسم دیالکتیکی به زیر سطح نفوذ می‌کند تا زیرشالوده‌ها و محرک‌هایی که فرایندها و پدیده‌ها را به پیش می‌راند عمیق‌تر ببیند. ماتریالیسم دیالکتیکی تلاش می‌کند راه‌هایی که می‌توانند به بروز گسست‌ها و جهش‌های رادیکال بینجامند را بفهمد و هم‌زمان جهت‌گیری‌اش، انتظار غیرمنتظره‌ها را کشیدن، باشد. . .

**** «ضرورت»** مقوله‌ای فلسفی است که اشاره دارد به محدودیت‌های عینی که برای عمل آگاهانه و تغییردهنده وجود دارد.

***** «آزادی»:** مقوله‌ای فلسفی است که اشاره دارد به شکسته‌شدن محدوده‌های عینی برای عمل آگاهانه‌ی انسان. درک رابطه‌ی ماتریالیستی دیالکتیکی میان ضرورت و آزادی در انقلاب، اشاره دارد به درک محدودیت‌هایی که در هر مقطع زمان معین برای انقلاب‌کردن وجود دارد و بر طرف کردن آن محدودیت‌ها از طریق دخالت‌گری آگاهانه‌ی انقلابی. تبدیل «ضرورت» به «آزادی» یعنی تبدیل محدودیت به فرصت و امکان.

۴. **بیانیه‌ای از حزب کمونیست انقلابی: درباره استراتژی انجام انقلاب،** نشریه انقلاب شماره ۲۲۴، یازده فوریه ۲۰۱۱. در کتاب پایه‌ها: **گزیده‌ای از نوشته‌ها و سخنرانی‌های باب آواکیان،** شیکاگو انتشارات آر سی پی، ۲۰۱۱ نیز آمده است. در سایت زیر در دسترس است revcom.us

۵. **Carl Dix: e New Jim Crow at the Baltimore” Sparrows Point Steel Mill,” *Revolution* #386, May .11, 2015. Available at revcom.us**

۶. **سه قاعده انضباطی و هشت نکته قابل توجه** در سال ۱۹۲۸ توسط مائو برای ارتش خلق که در آن زمان در حال جنگ علیه گومیندان بود، صادر شد. **سه قاعده انضباطی** عبارت بودند از: در همه عملیات ها از دستورها تبعیت کنید. حتا یک سوزن یا تکه نخ از توده ها برندارید. همه غنائم را تحویل دهید.

هشت نکته قابل توجه عبارتند از: مودبانه سخن بگویید. قیمت هرچه را می‌خرید بپردازید. هرچه را قرض گرفته‌اید بازگردانید. هزینه مرمت هر خرابی را که به بار آورده‌اید بپردازید. مردم را نزدیک و به آنها فحش ندهید. به محصول زراعی صدمه نرسانید. برای زنان مزاحمت ایجاد نکنید. با اسرا بدرفتاری نکنید.

۷. **کتاب پایه‌ها** بخش ۱ نکته ۱: بدون برده داری، امروزه ایالات متحده آمریکایی که مقابلمان هست هرگز وجود نمی‌داشت. این یک حقیقت ساده و بنیادین است.

۸. **سون بکه رت، امپراتوری پنبه: یک تاریخ جهانی،** گروه انتشارات کنوف دوبلای، ۲۰۱۴

۹. **کتاب پایه‌ها،** بخش سوم نکته ۲۲ شما نمی‌توانید همه زنجیرها را پاره کنید و یکی از آنها را دست نخورده بگذارید. نمی‌توانید بگویید که خواهان رهایی از ستم و استعمار هستید و استثنائاً می‌خواهید ستم بر زن توسط مردان دست نخورده بماند. نمی‌توانید بگویید خواهان آزادی بشریت هستید اما نیمی از بشریت را در بردگی نیم دیگر نگاه دارید. ستم بر زن کاملاً با تقسیم جامعه

به ارباب و برده، استثمارگر و استثمار شونده مربوط است و از بین بردن این شرایط بدون رهایی کامل زنان ممکن نیست. به همین علت است که زنان نه تنها در انقلاب کردن نقش عظیمی دارند بلکه در تضمین آن که این انقلاب تا به آخر خواهد رفت، نقش عظیمی دارند. خشم زنان را می‌توان و باید به طور تام و تمام به عنوان یک نیروی قدرتمند برای انقلاب پرولتری، رها کرد.

۱۰. باب آواکیان، **تضادهای حل نشده، نیروهای پیش برنده انقلاب**، نسخه تصحیح شده از یک سخنرانی در پاییز ۲۰۰۹. در سایت زیر در دسترس است

revcom.us

۱۱. رابرت دی پوتنام، **کودکان ما: رؤیای آمریکایی در بحران**، انتشارات سیمون و شوستر، ۲۰۱۵

۱۲. باب آواکیان، **تاملاتی درباره هنر و فرهنگ و علم و فلسفه**، انتشارات اینسایت، ۲۰۰۵

۱۳. از طریق کارزار **باب آواکیان در همه جا** و به طریق های دیگر، آر سی پی برای اشاعه و فراگیر کردن رهبریت باب آواکیان و سنتز نوین کمونیسم تولید شده توسط وی، فعالیت می‌کند. این فعالیت، نوک پیکان فعالیت های انقلابی همه جانبه آر سی پی است. اطلاعات مربوط به این کارزار در وبسایت در دسترس است. همان طور که در **بیانیه ماموریت** این کارزار آمده است، **برای حفظ اشاعه و تبلیغ آثار و دیدگاه باب آواکیان فعالیت می‌کند و هدفش دست یافتن به وسیعترین مخاطبین است.** برای اطلاعات بیشتر به سایت زیر رجوع کنید

revcom.us

انیستیتیوی باب آواکیان یک سازمان غیرانتفاعی است که برای اهداف آموزشی تشکیل شده است. اطلاعات آن در سایت زیر در دسترس است

bobavakian- institute. org

۱۴. باب آواکیان، **خط مان راجاعانه، و موثر و اقتناعی پیش بگذاریم**، منتشر شده در دو بخش در نشریه کارگر انقلابی. بخش اول شماره

۱۱۷۷ اول دسامبر ۲۰۰۲ و بخش دوم در شماره ۱۱۷۸ هشت دسامبر ۲۰۰۲. در سایت زیر در دسترس است

revcom.us

۱۵. در سند راهی دیگر که متن سخنرانی باب آواکیان در سال ۲۰۰۶ است (این سند به فارسی در کتابخانه وبسایت حزب کمونیست ایران م ل م در دسترس است) آواکیان این «دو منسوخ» را تحلیل می‌کند و در مورد رابطه میان امپریالیسم غربی که به شدت جهانی شده است (نامش را «جهان خوار با مأموریت جهاد صلیبی» می‌گذارد) و جهاد بنیادگرایی اسلامی می‌گوید این‌ها، «دو قشری هستند که به لحاظ تاریخی منسوخ‌اند. یکی از آن‌ها در میان مردم مناطق مستعمره و تحت سلطه امپریالیسم است و منسوخ دیگر قشر حاکم در نظام امپریالیستی است. این دو قطب ارتجاعی حتی در شرایطی که با هم ضدیت می‌کنند، یکدیگر را تقویت می‌کنند. اگر شما با یکی از این "منسوخ" ها سمتگیری کنید در نهایت هر دوی آن‌ها را تقویت کرده‌اید. این یک فرمول‌بندی بسیار مهم است و برای درک اکثر دینامیک‌هایی که وقایع جهان را در این دوره به پیش می‌رانند حیاتی است. اما در همان حال باید بر ایمان روشن باشد که از این دو "منسوخ تاریخی"، قشر حاکم در نظام امپریالیستی و به ویژه امپریالیست‌های آمریکایی هستند که بزرگ‌ترین لطمات را به بشریت زده و خطر بزرگتری برای بشریت هستند.

بخش چهارم

رهبری ای که به آن نیاز داریم

نقش تعیین کننده رهبری

بگذارید از این نکته مهم شروع کنم که رهبری تعیین کننده است. مائو گفت هر کجا ستم هست، مقاومت هم هست این یعنی توده‌های تحت ستم مرتب شورش می‌کنند و علیه ستم مبارزه می‌کنند. اما این که این مبارزه به کجا ختم می‌شود یعنی این که آیا این مبارزه می‌تواند مسیر یک انقلاب رهایی‌بخش را تا به آخر طی کند یا نه؟ و آیا می‌تواند ساختمان یک جامعه نوین و در نهایت یک جهان نوین را پی‌ریزی کند که در آن از استثمار و ستم و همه رنج‌ها و بدبختی‌هایی که شاهدش هستیم، خبری نباشد؟ این‌ها وابسته به رهبری است یعنی وابسته به خط، جهان‌بینی، روش و رویکرد، استراتژی و برنامه نیرویی است که در مبارزه با ستم رهبری را به دست می‌آورد.

توجه کنید که گفتم آن نیرویی که رهبری را به دست می‌آورد. چرا مسئله را به این شکل مطرح کردم و اهمیتش در چیست؟ خب این تأکیدی بر این است که همیشه بر سر این که چه کسی در موقعیت رهبری قرار بگیرد و جنبش را به کدام سمت ببرد، مبارزه است. رهبری را به دست گرفتن کار راحتی نیست به ویژه اگر بحث از رهبری‌ای باشد که توده‌ها برای انقلاب کردن به آن نیاز دارند. البته برای طبقه حاکم

یا نیروهای دیگری که جریان خودبه‌خودی به نفعشان بوده و مبارزه را به سمت غلطی رهبری می‌کنند، مسئله فرق می‌کند. اگر نیرویی بخواهد با هدف انجام انقلابی که توده‌ها به آن نیاز دارند واقعاً در جایگاه رهبری قرار بگیرد با یک فرایند پیچیده طرف است که دوره‌هایی از آن با مبارزات بسیار حاد همراه خواهد شد. دوباره تأکید می‌کنم اگر فکر کنیم که موضوع به این خلاصه می‌شود که عاقبت توده‌ها نیاز به انقلاب را می‌فهمند و در نتیجه راه می‌افتند تا ما را پیدا کنند و از ما بخواهند که آن‌ها را رهبری کنیم بدجوری سرمان به سنگ خواهد خورد. حتی اگر وضعیتی شبیه به این هم پیش بیاید، باز هم با چنین جهت‌گیری و رویکردی نمی‌توانیم درست عمل کنیم. برای به دست گرفتن رهبری باید مبارزه کرد. این مسئله برمی‌گردد به نکته‌ای که قبلاً صحبتش را کردم و آن این بود که بخشی از مبارزه ما به ویژه در قلمرو ایدئولوژی، مبارزه علیه خطوط و برنامه‌های دیگر است، خطوط و برنامه‌هایی که به طور مستقیم از طبقه حاکم منشأ نمی‌گیرند و نماینده آن نیستند بلکه بیشتر قشر میانی را نمایندگی می‌کنند با وجود این، مردم را به عقب می‌کشند و در محدوده‌ها و کنش و واکنش‌های مرگبار همین سیستم اسیر می‌کنند.

قبلاً به کتاب ماشین تاراج اشاره کردم. عنوان کامل کتاب این است **ماشین تاراج: جنگ سالاران، قدرت سالاران، شرکت‌های بزرگ، قاچاقچیان و تاراج ثروت آفریقا**. نویسنده کتاب، تام برجیس، فصل اول کتاب را با صحبت در مورد چیکالا^۱ شروع می‌کند که یکی از حلبی‌آبادهای لواندا پایتخت آنگولا است. او می‌گوید حداقل چیکالا از باقی شهر فاضلاب است و ترس. این من را به یاد مطلبی انداخت که قبلاً

در مورد لواندا و بقیه شهرهای آنگولا نوشته بودم: یک طرف بچه‌ها دارند وسط زباله‌ها و مدفوع و کثافت بازی می‌کنند و چند کیلومتر آن طرف‌تر برج‌هایی را می‌بینی که سمبل پرزرق و برق حکومت ثروتمندان است. این را امروز در چین، در شانگهای و شهرهای دیگر هم می‌بینیم، اما حتی در جایی مثل لواندا هم، این برج‌های پرزرق و برق نمادی از ثروت عظیمی است که در دست افراد معدودی متمرکز شده. آنگولا یک مورد دل‌خراش است، چرا که قدرت حاکم در آنگولا ادامهٔ تشکیلات جنبش آزادی‌بخش آنگولا (مپلا)^۱ است. مپلا نیروی ناسیونالیستی بود که در ابتدا مبارزه علیه استعمار پرتغال و بعداً جنگ داخلی علیه نیروهای تحت‌الحمایه آمریکا و حکومت آپارتاید آفریقای جنوبی را رهبری کرد. سابقهٔ دار و دسته‌ای که اینک بر آنگولا حاکم است یا مستقیم به همین تشکیلات بر می‌گردد و یا اخلاف همان‌ها هستند. سران کنونی کشور رهبران مپلا بودند. تام برجیس در کتابش اشاره می‌کند که دختر رهبر مپلا، دایزابل دوس سانتوس^۲، اولین زن میلیاردر آفریقا است. این همان مثال درخشان در به اصطلاح توانمندسازی زنان مگر نیست؟! از پشت تصاویر مردمی که در کثافت و زباله دست و پا می‌زنند و در حاشیهٔ این نمادهای پرزرق و برق زندگی می‌کنند، صدای نوکران و سخنگویان این ستم شنیده می‌شود که بافتخار از این می‌گویند که اولین زن میلیاردر آفریقا هم‌وطن آنهاست! این ثروت عظیم حاصل تاراج این کشورهاست و از گلوی مردمان همین کشورها بیرون کشیده شده است.

هنگام خواندن این کتاب ممکن است با خودتان فکر کنید، چه

MPLA – Movement for the Liberation of Angola
Movimeinto Por - 1
la Liberation

ماجرای غم‌انگیزی! چه وضعیت وحشتناکی! چه فساد عظیمی! این افکار به ذهن خیلی‌ها خطور می‌کند. شاید بعضی‌ها هم این وسط نقش شرکت‌های بزرگ چندملیتی را تشخیص بدهند و از قدرت بیش از حد این شرکت‌ها گلایه کنند. افراد معدودی هم هستند این روزها که به مفهومی خیلی کلی از امپریالیسم حرف می‌زنند. تمام این نظرات ممکن است در جهت درست و با نیت درست مطرح شود اما آنچه هنگام مطالعه این کتاب فوراً به ذهن من خطور کرد نیاز مبرم این جوامع به یک تغییر واقعی سوسیالیستی بود.

پس دوباره می‌رسیم به نکته شیوه تولید و این واقعیت ناگزیر که اگر یک رهبری متکی بر درک علمی از این وضعیت نباشد هر چقدر هم که توده‌های مردم، مبارزه و فداکاری کنند، هر چقدر هم که نیروهای رهبری کننده مردم مبارزه و فداکاری کنند، نتیجه‌اش همین وضعیت وحشتناک خواهد بود. به عبارت دیگر، کار رهبری در کشورهایی مثل آنگولا به جایی می‌رسد که مثلاً بگوید ما فهمیدیم که قدرت به پول است. اگر پول نداشته باشی هیچ کاری نمی‌توانی بکنی. بنابراین نیروهای حاکم در آنگولا هم درست مثل رویونیست‌های چینی عمل می‌کنند یعنی همان‌ها که چین را دوباره به جاده سرمایه‌داری برگرداندند و از کمونیسم شیر بی‌یال و دم و اشکمی ساخته‌اند و هنوز وانمود می‌کنند کمونیست هستند. نیروهایی نظیر حاکمان آنگولا با ابزار سرمایه‌داری انباشت ثروت می‌کنند و مدعی‌اند که این کار در نهایت به نفع توده‌های مردم است. شعار رویونیست‌های چین این بود ثروتمند شدن، باشکوه است. این شعار را به جای شعار خدمت به خلق مائو آوردند. یادم افتاد به ماجرای یکی از کادرهای حزب کمونیست چین. بعد از کودتای رویونیستی، شعار خدمت به خلق و جهت‌گیری پیشبرد انقلاب برای خدمت به خلق

را کنار گذاشته بودند و همه از این صحبت می‌کردند نفع کشور در این است که همه تلاش کنند که پولدار شوند. همان وقت یکی از کادرهای حزب کمونیست چین که حالا دیگر تحت رهبری رویونیست‌ها بود و خط بورژوازی را تبلیغ می‌کرد به یکی از کادرهای حزب گفته بود *حَبْ مَّا قَبْلًا مِی‌گفتیم به خلق خدمت کنید، مگر من خودم خلق نیستم؟* می‌بینید وقتی خط مسلط به این شیوه تغییر می‌کند و به مردم تزریق می‌شود، چطور فساد ایدئولوژیک را هم به دنبال می‌آورد. این حتی در مورد آدم‌هایی که قطعاً در گذشته عقلشان بیشتر می‌رسید هم صادق است. فکر و ذکرشان این می‌شود که اگر برای خودم کار کنم، پول زیادی درمی‌آورم و بعد می‌توانم کارهای خوبی به نفع توده‌های فقیر انجام بدهم. شعار ثروتمند شدن باشکوه است قرار بود الهام‌بخش مردم باشد تا پول زیادی در بیاورند و این باعث رشد اقتصاد و کمک به مردم شود. در کتاب ماشین تاراج، همین توجیه را از زبان سران حکومت‌های مختلف آفریقایی می‌شنویم که اگر بتوانیم ثروت زیادی جمع کنیم بعداً می‌توانیم برای مردم کاری انجام بدهیم.

خیلی از این افراد ده‌ها سال در شرایط بسیار سخت جنگیدند. مخالف رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی بودند که در آن دوران بسیار قدرتمند بود و طبقه حاکمه آمریکا علیرغم مخالفت ظاهری‌اش با آپارتاید، از آن رژیم حمایت می‌کرد. مپلا برای مقابله با رژیم آپارتاید، تا حدودی به اتحاد جماهیر شوروی تکیه کرد و این، یک مشکل واقعی بود. اما به هر حال مبارزاتشان بسیار فداکارانه بود. چرا آن مبارزات به اینجا ختم شد؟ خب، تغییرات بزرگی در جهان و روابط جهانی اتفاق افتاد از جمله این که اتحاد جماهیر شوروی فروپاشید و امپراتوری‌اش به آن شکلی که سابقاً وجود داشت از صحنه محو شد. اتحاد جماهیر شوروی امپریالیستی که

در نام سوسیالیستی بود و در واقعیت امپریالیستی جای خود را به روسیه آشکارا امپریالیست داد و چین سوسیالیستی هم دیگر راه سرمایه‌داری را در پیش گرفته بود. همه این تحولات باعث سردرگمی شد. به خصوص به علت آن که آدم‌ها، درک به اندازه کافی علمی نداشتند. نیروهایی مثل میلا التقاطی بودند، دیدگاه‌شان ملغمه‌ای بود از ناسیونالیسم و بعضی جوانب کمونیسم. آن‌ها از یک رویکرد کمونیستی علمی منسجم بی‌بهره بودند. عاقبتشان این شد که وقتی با این شرایط جدید روبه‌رو شدند، به **بورژوازی جدید** استثمارگر تبدیل شدند و هم‌زمان هم‌دست یا اساساً زائده امپریالیسم شدند، روی گرده توده مردم نشستند و برای خودشان ثروت‌های عظیم انباشت کردند.

اینجا دوباره می‌رسیم به نکته‌ای که ابتدای بحث در مورد زیربنا و روبنا گفتم. این که سیستم اقتصادی، شیوه تولید، چارچوب کلی همه چیز جامعه را تعیین می‌کند و روبنا که خود بر مبنای زیربنای اقتصادی شکل گرفته است، به نوبه خود به تقویت این زیربنا خدمت می‌کند. به عبارت دیگر روبنای ایدئولوژیک و سیاسی یعنی سیستم سیاسی، قوانین، فرهنگ و ایده‌های مسلط در جامعه باید با شیوه تولید خوانایی داشته باشد در غیر این صورت جامعه از کار می‌افتد. پس اگر دنبال این باشید که از ابزار سرمایه‌داری استفاده کنید تا ثروت هنگفتی به دست آورید و اگر جامعه شما بر پایه شیوه تولید سرمایه‌داری بچرخد، آن وقت باید روبنایی یعنی، قوانین، نهادهای سیاسی، فرهنگ، و ایدئولوژی و غیره برقرار کنید که با سیستم سرمایه‌داری خوانایی داشته باشد و آن را تقویت کند. حتی اگر زمانی ایده‌ها و نظراتی خلاف همه این‌ها را داشته‌اید.

به این قضیه به ویژه از زاویه فرهنگ و ایدئولوژی فکر کنید. قبلاً هم گفتم بورژوازی همیشه تبلیغ می‌کند که بهترین چیز در جامعه بورژوایی،

یا فرق اصلی این جامعه نسبت به جوامع قبل از خودش این است که فرد را در جایگاه درجه اول جامعه نشانده و قداست فرد و اهمیت حقوق فردی را مطرح کرده است. در مقابل، من بحث کردم که این ادعا حرف مفت است و اصلاً با عملکرد جامعه بورژوازی خوانایی ندارد. چرخ این جامعه با استثمار توده‌های مردم و خرد کردن جسم و روح میلیاردها انسان می‌گردد. اما ایده فردگرایی کاملاً ربط دارد به شیوه تولید استثمارگرانه بورژوازی و در خدمت این شیوه تولیدی است. این واقعیت که همه با هم بر سر شغل و ترفیع، بورس تحصیلی و پذیرش در دانشگاه و هر چیز دیگر در رقابت هستیم باعث تقویت این ایده می‌شود که هر کس باید به فکر خودش باشد. شیوه تولید، کارکرد سیستم اقتصادی و تأثیراتش بر مردم، این ایده را تشویق می‌کند و پرورش می‌دهد. روبنا هم با اشاعه این ایده که **خودم** از همه چیز مهم‌تر است و مرکز دنیاست، این نوع طرز فکر را تقویت می‌کند. تبلیغ می‌کنند که مهم نیست در دنیا چه می‌گذرد، چیزی که باید برای هر کس از همه چیز مهم‌تر باشد و دغدغه اصلی هر کس باشد، خودش است. تبلیغ می‌کنند که این تنها راه پیشرفت در این دنیاست. این ایده مرتباً به مردم تزریق می‌شود و مرتباً تقویت می‌شود حتی زمانی که مردم تلاش می‌کنند به آن تن ندهند بیرون آمدن از این تفکر که *آخر کار در این دنیا هیچ چیز مهم‌تر از خودم نیست* کار راحتی نیست. دنبال منافع فردی بودن یا پول جمع کردن مشروع‌ترین و سازنده‌ترین نیروی محرکه در توسعه اجتماعی به حساب می‌آید و با منافع طبقه حاکم خوانایی دارد چرا که وقتی در جامعه همه این‌طور فکر کنند دیگر کسی نمی‌تواند دست به تحول اجتماعی مهمی بزند. یعنی همه گرفتار سیستمی هستند که مردم را تحت استثمار و ستم قرار می‌دهد اما هر کس در رقابت با بقیه می‌خواهد گلیم خودش را از آب

بیرون بکشد.

حالا تصور کنید که یک روبنای بنیاداً متفاوت داشتیم، هنر و فرهنگی داشتیم که وسیعاً و دائماً از طریق تلویزیون، اینترنت و غیره منتشر می‌شد و این ایده را تبلیغ می‌کرد که آدم‌ها باید به جای این که به فکر شخص خودشان باشند، باید در درجهٔ اول به مصلحت بزرگ‌تر یعنی مصلحت عموم مردم دنیا فکر کنند. بدون تردید چنین روبنایی، کارکرد سیستم موجود را مختل می‌کرد. مثال دیگری را در نظر بگیرید از این که چطور روبنا باید با زیربنا مرتبط باشد: اگر شما به آگهی‌های تلویزیون نگاه کنید یا اخبار تلویزیون را تماشا کنید، می‌بینید که همیشه کارآفرینان کوچک را تشویق می‌کنند، آگهی هست برای کارت ویزیت که بتوانی بهتر تجارت خود را تبلیغ کنی یا یکی را نشانت می‌دهند که می‌گوید من یک ایدهٔ خوب به فکرم رسید، گفتم کلوچه درست کنم، این طوری شد که این بیزنس‌ام را راه‌انداختم و... حالا تصور کنید که به جای این حرف‌ها، به مردم راستش را بگویند که بیشتر این بیزنس‌های کوچک به بنگاه‌های اقتصادی بزرگ پول‌ساز تبدیل نمی‌شوند. درصد بزرگی از این بیزنس‌های کوچک دیر یا زود ورشکست می‌شوند، خیلی‌هایشان خیلی سریع ورشکست می‌شوند. فکرش را هم نکنید، خودتان را گرفتار افسانهٔ بیزنس‌سازی نکنید. تصور کنید هر وقت که تلویزیون را روشن می‌کردید چنین پیام‌هایی می‌شنیدید! خوب این نوع پیام‌ها به کارکرد این سیستم خدمت نمی‌کند. سیستم می‌خواهد مردم فکر کنند هر کس سخت‌کوش و مبتکر باشد در کسب و کار موفق می‌شود. البته در واقعیت هستند افرادی که به سرمایه‌داران بزرگ تبدیل می‌شوند ولی تعدادشان خیلی کم است. تبلیغ این ایده که همه، بخت سرمایه‌دار بزرگ شدن را دارند هم به نفع سرمایه‌داران بزرگ و هم به نفع کل سیستم است. در نتیجه اگر

بین مردم ایده‌هایی را تبلیغ کنیم که حقیقت را به آن‌ها بگوید، سیستم تضعیف می‌شود.

یا اگر در برنامه‌های تلویزیونی و یا در اینترنت مدام به مردم می‌گفتند بیایید با خودمان رو راست باشیم. ثروت و قدرت این کشور ناشی از اختراعات و ابداعات یک سری افراد نیست بلکه نتیجه کار کمرشکن میلیون‌ها نفری است که آن‌ها را با غل و زنجیر از آفریقا به اینجا آوردیم تا برایمان ثروت تولید کنند. نتیجه این است که تعداد زیادی از جمعیت بومی آمریکا را کشتیم و زمین‌هایشان را دزدیم. نتیجه جنگ تجاوزکارانه‌ای است که با آن، نیمی از سرزمین مکزیک را تصرف کردیم و سیستم برده‌داری را به بخش‌های بزرگی از آن قلمرو گسترش دادیم. نتیجه گسترش سلطه ما بر دنیا و مستعمره کردن مناطقی مثل فیلیپین و پورتوریکو است. نتیجه غارت گسترده کل دنیا و بخصوص جهان سوم است که همچنان ادامه دارد. ما بخش‌های عظیمی از نوع بشر را زیر چرخ ماشین عظیم استثمار می‌کنیم و تخریب و کشتارهای فجیع به راه می‌اندازیم. برای همین است که اینقدر ثروتمند و قدرتمند هستیم! خوب، حالا این وسط ممکن است عده‌ای عوضی بگویند تا وقتی که سهم ما می‌رسد، عیب ندارد. اما خیلی‌ها هم هستند که می‌گویند عجب! پس این ثروت‌ها این طوری به دست آمده؟ اینجا چه خبره؟ من نمی‌خواهم تو دنیای اینجوری زندگی کنم. پس می‌بینید که نمی‌شود ایده‌هایی در رومبا، در فرهنگ، در رسانه‌ها و غیره مسلط باشد که با کارکرد سیستم اقتصادی یعنی با زیربنا، خوانایی ندارد. نمی‌شود ایده‌هایی باشند که با منافع و نیازهای طبقه حاکم خوانایی نداشته باشند. به قول مارکس، طبقه حاکم نمود شخصیت یافته، دینامیک‌های استثمارگرانه این سیستم است. این همان چیزی است که در نتیجه احیای سرمایه‌داری در چین

اتفاق افتاده است. این همان کاری است که قشر ممتاز حاکم بر کشورهای مثل آنگولا دارند انجام می دهند. اگر پا به جاده سرمایه داری بگذارید و شیوه تولید سرمایه داری را به عنوان زیربنای اقتصادی جامعه و ابزار انباشت ثروت انتخاب کنید، مجبور می شوید ایده هایی را تبلیغ کنید که با این شیوه تولیدی همخوانی دارند. ایده هایی از این دست که اگر تعداد اندکی از ما پولدار شوند، با وجود این که فعلاً بی رحمانه به استثمار و ستم توده های مردم مشغولیم و با سرمایه داران استثمارگر کشورهای دیگر همکاری می کنیم، بعدها می توانیم به توده های مردم نفع برسانیم. (در ضمن این روزها چین نقش مهمی در غارت آفریقا و استثمار مردمان این قاره ایفا می کند.) می بینید که سیستم اقتصادی تعیین کننده نوع ساختار سیاسی و ایده هایی است که تولید و تبلیغ می شوند و تقویت کننده این سیستم اقتصادی هستند.

در این کشورها تضاد بزرگی هست: از یک طرف، ثروت های هنگفت طبیعی دارند و از طرف دیگر، وضعیت مردم اسفبار است. عده بسیار کمی دارای ثروت های افسانه ای اند و اقشار محدودی هم هستند که خود را بالا می کشند و به موقعیت طبقه متوسط می رسند که دستش به دهانش می رسد ولی توده وسیع مردم در فقر و بدبختی گرفتار هستند. تنها پیشاهنگی با گرایش و رویکرد علمی می تواند بفهمد که حل صحیح این تضاد بزرگ در گرو تغییر بنیادین شیوه تولید و همراه با آن تغییر دیگر جنبه های چهار کلیت است. البته باید باز برگردیم به همان نکته اساسی، ثروت هنگفتی موجود است ولی اگر مبنای شیوه تولیدی، انباشت سرمایه دارانه باشد که در این مورد سرمایه داران بومی با سرمایه بین المللی سیستم امپریالیستی هم پیمان هستند، این ثروت طبیعی هنگفت به هیچ وجه برای منفعت توده های مردم استفاده نمی شود. مردمی که مهم ترین

منفعتشان رهایی از استثمار و فقر و فلاکتی است که از استثمار ناشی می‌شود.

کتاب ماشین تاراج به چند کشور مختلف می‌پردازد و هر بار با همین نکتهٔ اساسی روبه‌رو می‌شویم. در این میان، مورد آنگولا بسیار حاد و به خاطر سابقهٔ مبارزات ضد استعماری که داشت، مورد بسیار تلخی است. چون این‌ها از ابتدا نوکر و فاسد و دست‌نشاندهٔ امپریالیسم نبودند. همین است که تضاد حاد بین ثروت طبیعی و ثروت تعدادی انگشت‌شمار از یک طرف و وضعیت فلاکت‌بار توده‌های مردم از طرف دیگر را در مورد کشور آنگولا حتی دردآورتر می‌کند. البته مردم با خواندن این کتاب به طور خودبه‌خودی به این نکته نمی‌رسند. احتمالاً اغلبشان این‌طوری نتیجه می‌گیرند که *می‌بینی، انقلاب‌ها آخر و عاقبت خوشی ندارند. رهبران انقلاب وقتی به قدرت می‌رسند فاسد می‌شوند. قدرت فساد می‌آورد. قدرت مطلق فساد مطلق می‌آورد.*

شرایط حاکم بر مردم باعث می‌شود که آن‌ها به طور خودبه‌خودی تفکراتی را که بورژوازی تبلیغ می‌کند تکرار کنند در صورتی که واقعیت کاملاً خلاف این است و پنهان هم نیست. فقط باید چشم دیدن داشت یعنی باید رویکرد و روش علمی را به کار گرفت و درس‌های عمیق و واقعی این تجربه را دید. این درس بسیار مهمی است که زندگی دائماً دارد به ما می‌آموزد، البته اگر به واقعیت رویکردی ماتریالیست دیالکتیکی داشته باشیم. بدون این رویکرد طبعاً از آنچه بارها و بارها بر سر توده‌های مردم آمده و می‌آید نتیجه‌گیری‌های غلط می‌کنید و درس‌های نادرست می‌گیرید. یک مثال دیگر از این دست، مورد السالوادور است.

در دهه ۸۰ میلادی نیروهای انقلابی در السالوادور علیه رژیم می‌جنگیدند که به پشتوانهٔ آمریکا در قدرت مانده بود اما این نیروهای

انقلابی، انقلابی پیگیر نبودند. نیروهایی ماهیتاً رویزیونیستی بودند که چهره‌ای کم و بیش کمونیستی داشتند ولی برنامه‌شان چیزی نبود جز تلاش برای تغییراتی درون چارچوب موجود. خیال نداشتند دست به یک انقلاب همه جانبه و عمیق بزنند. با وجود این جنگیدند و در جنگ علیه رژیم وحشتناک و جنایت کاری که توسط آمریکا تحمیل شده بود، بسیار هم جان‌فشانی کردند. سپس دوران فروپاشی شوروی رسید که این جریان‌ها روی حمایتش حساب می‌کردند. بعداً کوبا هم تا حدی حمایتشان کرد ولی نتوانست مثل قبل کمکشان کند چرا که خودش هم به اتحاد شوروی متکی بود در نتیجه جنبش السالوادور تظاهر به انقلاب را کنار گذاشت و همان مبارزه مسلحانه‌ای را هم که پیش می‌برد ول کرد و وارد ساختار حاکمیت موجود شد. به یک حزب سیاسی داخل سیستم موجود انتخاباتی و به طور کلی داخل چارچوب سیستم موجود تبدیل شد. اما در این مدت چه اتفاقی افتاد؟ در طول سال‌هایی که جنگ السالوادور جریان داشت یعنی در سال‌های ۸۰ و به خاطر شرایط اسفباری که مردم آنجا داشتند، خیلی از آن‌ها به شمال گریختند و از مکزیک سر در آوردند. برخی‌شان تا ایالات متحده هم رسیدند و در مناطق شهری ساکن شدند. اینجا با همان شرایطی روبه‌رو شدند که همه مهاجران با آن مواجه‌اند: اغلب اجازه کار و اقامت ندارند و مجبورند به طور غیرقانونی زندگی کنند. تعداد زیادی از این جوانان در مناطق فقیرنشین شهری بزرگ شدند و فرهنگ این مناطق را جذب کردند، فرهنگی که بسیار تحت تأثیر زندگی باندهای خلاف کارست در نتیجه شما با خیلی از این جوانان طرف بودید که پدر و مادرشان به خاطر وضعیت اسفباری که نتیجه سلطه امپریالیسم و رژیم‌های تحمیلی امپریالیسم بود مجبور به ترک کشورشان شده بودند، به آمریکا آمده بودند و گرفتار شرایطی شده بودند که بسیاری از مهاجران

اینجا دچارش هستند. خیلی از این جوانان به باندهای خلاف کار پیوستند. بعد چه اتفاقی افتاد؟ زمانی رسید که خیلی از این مهاجرین و از جمله بسیاری از جوانان مجبور شدند آمریکا را ترک کنند، مجبورشان کردند به السالوادور برگردند به جایی که توده‌های مردم کماکان در فلاکت به سر می‌بردند. بسیاری از این جوانان فرهنگ و ساختار باندهایی را که در نتیجه زندگی در شهرهای آمریکا، بخشی از آن شده بودند را با خود بردند و در السالوادور پیاده کردند. آن وقت بود که جنگ‌های وحشتناک بین باندهای مختلف در السالوادور به راه افتاد، چیزی که تا آن موقع سابقه نداشت.

اینجا کارکرد امپریالیسم را می‌توان دید. در عین حال می‌توان دید که وقتی نیرویی علیه سیستم ستمگر موجود می‌جنگد مثل السالوادوری‌ها در دههٔ ۸۰، اما کارش بر پایهٔ یک رویکرد همه‌جانبه علمی انقلابی کمونیستی نیست، نهایتاً تن به سازش می‌دهد. شرایط امروز السالوادور ترکیب وحشتناکی است از کشتار جوانان به دست یکدیگر و مردمی که در زاغه‌ها گرفتار درگیری وحشتناک باندهای خلاف کار شده‌اند به عبارتی این درگیری‌ها، یک عنصر مرگبار جدید را به شرایط ستمگرانهٔ تحمیلی سیستم اضافه کرده است. همه این‌ها یک بار دیگر نشان می‌دهد که بدون یک رهبری کمونیستی واقعی، توده‌های مردم همواره و پیاپی، اسیر جنایت و فلاکت باقی می‌مانند، حتی اگر شکل بدبختی‌هایشان کمی هم تغییر کند.

یک هستهٔ رهبری متشکل از روشنفکران و تضادهای آن

این مسئله، ضرورت مطلق و نقش حیاتی یک حزب پیشاهنگ

انقلابی کمونیست را به خوبی نشان می‌دهد. با این همه لازم است که تضادهای آن را هم به وضوح تشخیص دهیم و به این تضادها بپردازیم. قبلاً به این موضوع اشاراتی کردم اما حالا می‌خواهم برگردم و این بار از زوایای دیگری به آن بپردازم. در کتاب **تأملات و مشاجرات من** نقش روشنفکران را به عنوان هسته رهبری کننده حزب و انقلاب یا به مفهومی کلی به عنوان نمایندگان سیاسی و ادبی پرولتاریا بررسی کردم و به تضادهایی که این مسئله در بر دارد پرداختم. اشاره کردم که پیشینه تک تک افراد این هسته رهبری کننده هر چه باشد، آن‌ها روشنفکر به حساب می‌آیند. خاستگاهشان هر چه باشد، این تضاد در موردشان صدق می‌کند.

منظورم از روشنفکر چیست؟ منظورم لزوماً کسی نیست که مدرک دکتری داشته باشد یا از طریق آموزش رسمی متخصص شده باشد. منظورم کسانی است که یاد گرفته‌اند با ایده‌ها کار کنند و با تئوری به طور نظام‌مند درگیر شوند، هرچند همیشه این کار را صحیح انجام نمی‌دهند. اجازه بدهید که کمی روی عبارت *هرچند همیشه/این کار را صحیح انجام نمی‌دهند* تأمل کنیم. مسئله تنها خواندن و مطالعه تئوری نیست بلکه مسئله، برخورد صحیح با تئوری در ارتباط با جهان واقعی و رفت و برگشت بین تئوری و عمل در کاربرد تئوری برای تغییر جهان و درس‌گیری از آن و درس‌گیری از زندگی به طور کلی است. اگر مثل نیروهای السالوادور یا آنگولا یا کوبا کارتان را بر پایه غلطی شروع کنید، همیشه درس‌های اشتباهی می‌گیرید. اگر مثل آن‌ها جلو بروید، تئوری شما با حقیقت واقعیت‌خوانایی نداشته و نمی‌فهمید که این واقعیت چگونه باید تغییر کند تا بشریت رها شود. زمانی مائو درباره بزرگ‌ترین سوسیالیست زمان لنین یعنی کائوتسکی چیز جالبی گفت. کائوتسکی

یک سوسیالیست رفرمیست بود، اما در جنبش سوسیالیستی زمان لنین تا انقلاب روسیه، آدم کله گنده‌ای بود. حزبی که کائوتسکی در آلمان رهبری می‌کرد بزرگ‌ترین حزب سوسیالیست در دنیا بود میلیون‌ها نفر هوادار داشت، در پارلمان آلمان کرسی داشت و رهبری چندین و چند اتحادیه کارگری را در دست داشت. مائو به شیوهٔ تحریک‌آمیز مخصوص خودش می‌گوید: خواندن و مطالعهٔ تئوری مهم است اما موضوع فقط خواندن نیست. افرادی شبیه کائوتسکی هر چه بیشتر می‌خوانند احمق‌تر می‌شوند.

اینجا به نکتهٔ بسیار مهمی می‌رسیم: وقتی با تئوری دست و پنجه نرم می‌کنید از چه روش و رویکردی استفاده می‌کنید؟ روش و رویکردتان علمی است یا یک چیز دیگر است؟

جا دارد روی این نکته کمی تأمل کنیم. توده‌های مردم به طور خودبه‌خودی برای روشنفکران احترام قائل‌اند، احترامی که حتی گاهی شکل غلوآمیز به خود می‌گیرد. در عین حال نسبت به آن‌ها غیظ هم دارند. اما با توجه به وضعیت کنونی جامعه بشری، با توجه به سیر تکاملی جامعه که به هیچ وجه از پیش تعیین شده نبوده و نیست، انقلاب نیاز به یک هستهٔ رهبری کننده متشکل از روشنفکران دارد، یعنی افرادی که مهارت‌ها و توانایی‌های فکری‌شان را رشد داده‌اند، نمی‌شود انقلاب را فقط بر پایهٔ انتقام‌جویی رهبری کرد. بر می‌گردیم به همان نکتهٔ سند پلمیک با آجیت یعنی نمی‌شود صرفاً بر پایهٔ احساسات طبقاتی، صرفاً با اتکا به نفرت از ستم و یا احساس غیظ نسبت به کسانی که وضعیتشان کمی بهتر است، انقلاب کرد. انقلاب با یک رویکرد ضد روشنفکری انجام‌پذیر نیست. تئوری‌ای که ما برای هدایت انقلاب به آن نیاز داریم باید با واقعیات بسیار پیچیده‌ای دست و پنجه نرم کند و برای این کار به سطح بالایی از تئوری

نیاز است. کسب این توانایی‌ها، کار و مبارزه می‌برد. این مسئله ربطی به خاستگاه افرادی که هسته رهبری را تشکیل می‌دهند ندارد. ما کسانی را داشته‌ایم که از شرایط بسیار سختی آمده‌اند ولی به دلایل مختلف توانسته‌اند به روشنفکران سطح بالا تبدیل شوند نمونه‌اش وین وب (کلاید یانگ) یکی از رفقای از دست رفته‌مان است. او فارغ‌التحصیل دانشگاه نبود و امتیاز داشتن آموزش سطح بالای آنجا را نداشت. زندگی بسیار سختی را پشت سر گذاشته بود، سابقه حبس داشت و زندان رفته بود. اما در زندان از خودش یک روشنفکر، یک انقلابی، یک کمونیست ساخت. این یک مثال بسیار الهام‌بخش و ارزشمند است اما یک مورد استثنایی نیست. البته به یک مفهوم استثنا هست، اما نه به این مفهوم که فقط یک یا دو نفر از پس این کار بر می‌آیند ولی کار می‌برد. گفتن ندارد که خیلی سخت است که آدم در زندان از خودش یک روشنفکر بسازد. حداقلش این است که شرایط برای روشنفکر شدن خیلی مساعد نیست. عواملی که به جهت مخالف هول می‌دهند بسیار بیشتر است. باید با چنگ و دندان برای روشنفکر شدن بجنگی و وقتی موفق می‌شوی، کاری کرده‌ای کارستان، به ویژه وقتی این تلاش در جهت رهایی بشریت انجام می‌شود، بسیار ارزشمند است. همان‌طور که گفتم این کار شدنی است و مختص فقط یکی دو نفر نیست. قبلاً انجام شده، کسانی هم همین حالا دارند انجامش می‌دهند و ما نیاز داریم که افراد بسیار بیشتری این کار را بکنند.

اما باید بدانید که وقتی این کار را کردید دیگر آنچه قبلاً بودید نیستید. معنی‌اش این نیست که همه چیزهایی را که توی تجربه زندگی‌تان یاد گرفته‌اید فراموش می‌کنید یا به یکی از این روشنفکران از خود راضی تبدیل می‌شوید البته ممکن هم هست که بشوید، این موردش را هم داشته‌ایم. در هر حال، همان فرد سابق نیستید. با وجود همه آن

تجارب زندگی که دارید، روشنفکر انقلابی شده‌اید (و این عمدتاً مثبت است چرا که به یکی از رها کنندگان بشریت تبدیل شده‌اید). حالا کسی هستید که می‌تواند با ایده‌های پیچیده دست و پنجه نرم کند و بقیه را هم در این کار رهبری کند. اگر این مهارت‌ها و توانایی‌ها را در خودتان پرورش دهید با آنچه امروز هستید تفاوت می‌کنید، حالا می‌خواهید سابقه زندان داشته باشید، بچه محلات زحمتکشی باشید، از مرز مکزیک آمده باشید یا از خود مکزیک، از گواتمالا آمده باشید، یا پناهنده‌ای از جنوب آسیا باشید. (یاد آن ترانه پیترو تاش^۱ افتادم که می‌گوید فرقی نداره بچه کجایی) بگذریم! خاستگاهتان هر چه باشد یک روشنفکر شده‌اید و این فحش نیست. روشنفکرانی که راه رهایی بشریت را در پیش می‌گیرند و از نگرش و روش کمونیستی که برای کسب رهایی ضروری است پیروی می‌کنند، انسان‌های بسیار ارزشمندی هستند، خاستگاهشان هر چه می‌خواهد باشد. هرگز نباید مثل آدم‌های بی‌فرهنگ کوته‌فکر، روشنفکر شدن و روشنفکر بودن را تحقیر کنیم و بی‌ارزش جلوه دهیم و آن را به یک فحش تبدیل کنیم. مگر این که آدم‌هایی باشند که مهارت‌ها و توانایی‌های روشنفکری‌شان را در خدمت اهدافی قرار می‌دهند که ضد منافع توده‌های مردم است. حتی در این صورت هم، حداقل تا مدتی باید با آن‌ها مبارزه کنیم تا ببینیم آیا می‌توان آن‌ها را قانع کرد که از این اهداف دست بکشند یا نه. باید به طور واقعی و علمی اهمیت رشد توانایی‌های روشنفکری را ارج بگذاریم، باید این توانایی را تشویق کنیم و در همه جا آن را بین مردم گسترش دهیم.

البته اینجا با تضادهای واقعی هم روبه‌رویم: برای این که بتوان

خط و سیاست رهبری انقلاب را تدوین کرد، برای این که بتوان با همه تضادهای پیچیده‌ای که دنیا در برابرمان قرار می‌دهد و قبلاً در موردش صحبت کردیم دست و پنجه نرم کرد، باید پا به قلمرو ایده‌ها گذاشت و با مسائل تئوریک انتزاعی سروکله زد. زمانی که این توانایی‌ها و مهارت‌ها را کسب کردید و با یک سطح تئوریک بالا در قلمرو ایده‌ها قدم گذاشتید، این گرایش می‌تواند بروز کند که از آنچه این ایده‌ها قرار است به آن خدمت کند دور بیفتید. در جامعه‌ای که دائماً خودخواهی را القا می‌کند و از شما می‌خواهد که مهارت‌هایتان را در خدمت خودتان به کار بگیرید، چنین گرایشی بسیار قدرتمند است. این کششی است که در همه وجود دارد، فقط مختص کسانی که دوره‌های آموزش عالی را گذرانده‌اند و مدرک دانشگاهی و دکتری و غیره دارند نیست. برای تکامل مبارزه‌ای که بتواند به انقلاب مورد نیازمان برسد، وجود روشنفکران کمونیست و زمامداران کمونیست (اگر بخواهید از این اصطلاح استفاده کنید) ضروری است. باید هم بتوانید با تضادها به طور تجربیدی و در سطح بالایی از انتزاع نظری دست و پنجه نرم کنید و هم با مردم و تضادهایی سر و کله بزنید که خود را از طریق زندگی واقعی آدم‌های زنده بیان می‌کنند. پروسه انقلاب، پروسه روشن کردن ماشین نیست. انقلاب توسط مردم انجام می‌شود، سر و کله زدن با مردم و همه این تضادها نیاز به هسته مستحکم و الاستیسیته بسیار دارد. برای این که بتوان کار را طوری پیش برد که نه به کنار گذاشتن هدف منجر شود و نه به یک چیز جامد و غیر منعطف و دگم و مکتبی تبدیل شود باید استحکام و انعطاف را با هم به کار گرفت منظورم از انعطاف بیشتر نرمش^۱ داشتن است.

نوع دیگری از هرم

پیش‌تر دربارهٔ موضوع هرم صحبت کردم، هرمی که نوک آن طبقهٔ حاکمه است و بین نیروهای مختلف درون هیئت حاکمه در آن نوک درگیری هست و گفتم که چطور این درگیری مرتبط است با تضاد و مبارزه در کل جامعه و جهان. اما در گفتگو با این و آن گاهی به نوع دیگری از هرم نیز اشاره کرده‌ام. وقتی نیکسون در دههٔ ۱۹۷۰ به چین سفر کرد و با مائو و دیگر رهبران حزب کمونیست چین ملاقات کرد، این مسئله فکر مرا مشغول کرد. حتی بیشتر از نیکسون، ملاقات هنری کیسینجر فکر مرا درگیر کرد. هنری کیسینجر خودش را روشنفکرتر از نیکسون می‌دانست و دوست داشت خودش را بیشتر به عنوان یک سیاستمدار اهل عمل یا حتی یک آدم عادی مطرح کند اما به هر حال کیسینجر به خصوص در زمینهٔ سیاست خارجی دست راست نیکسون بود. وقتی که نیکسون به چین سفر کرد، کیسینجر همراهش بود. مائو او را به اتاق مطالعه‌اش برد و وسط کتاب‌ها به صحبت با هم نشستند و بحث‌های فلسفی زیادی با هم کردند. مائو با هنری کیسینجر یعنی یک از نمایندگان امپریالیسم آمریکا، درگیر انواع بحث‌های فلسفی شد. این قضیه من را خیلی درگیر خود کرد. جدا از تمام مشکلاتی که باز کردن درها به سوی غرب از طرف مائو و حزب کمونیست چین در بر داشت، منظورم کل سیاست‌های مرتبط با درهای باز است و مشکلاتی واقعی که قبلاً هم به آن اشاره کردم از جمله این که شاه ایران و سایر حاکمان ستمگر را به عنوان بخشی از جبهه متحد ضد شوروی تبلیغ کردند.

اما اگر این مشکلات را کنار بگذاریم، واقعیت این است که وقتی که

تو رهبر یک جنبش انقلابی هستی یا بخشی از پیشاهنگ انقلاب هستی (حالا چه رهبر باشی و چه عضو ساده پیشاهنگ) و بعد هم در جایگاه رهبر یک جامعه سوسیالیستی نوین و دولت آن قرار بگیری و به معنای وسیع کلمه پرولتاریا را نمایندگی کنی، مسلماً در موقعیت کنش با کسانی قرار می‌گیری که نظرات متفاوتی دارند و حداقل به لحاظ عینی طبقات دیگری را نمایندگی می‌کنند. حتی همین حالا هم در جریان پیشبرد مبارزات کنونی، مگر جنبه مهمی از دیپلماسی مطرح نیست؟ وقتی داریم جنبش‌های وسیع می‌سازیم باید با نیروهای مختلف و متعدد ملاقات کنیم و باید در عین مبارزه، متحد هم بشویم. این کار اغلب نیاز به مبارزه زیادی دارد ولی به هر حال باید بکوشیم در سطح معینی به وحدت برسیم. برای مثال اگر بخواهیم دست به مبارزه علیه حبس توده‌ای بزنیم، مجبوریم با نیروهایی متعددی متحد شویم که اهداف متفاوتی دارند یعنی با یک مجموعه تضاد روبه‌رویییم که شاید بعضی از جنبه‌هایش اصلاً خوب نباشد و اینجاست که نقش زمامدار یا سیاستمدار و حد معینی از دیپلماسی به میان می‌آید. فقط این نیست که رهبر یک دولت سوسیالیستی باشی و مجبور شوی با کسی مثل کیسینجر ملاقات کنی، به هر حال گاهی در موقعیتی قرار می‌گیری که می‌بینی با نمایندگان طبقات دیگر آن بالا نشسته‌ای و داری مراوده می‌کنی. منظورم از آن بالا، بالاتر از واقعیت زندگی و مبارزه روزمره است.

پس اینجا با جنبه دیگری از نکته «هرم» مواجهیم: این که شما نماینده توده‌های مردم هستید، توده‌هایی که در سراسر جهان مورد ستم قرار می‌گیرند و استثمار می‌شوند، تکیه‌گاهتان اینجاست. منظور این نیست که دنباله‌رو توده‌ها باشیم، منظور این است که به یک مفهوم علمی به توده‌ها تکیه داریم، به منافع توده‌های وسیع جهان تکیه داریم.

اما گاهی فاصله می‌گیریم و آن بالا با کسانی ملاقات می‌کنیم (حالا چه در اتاق باشد چه در کافه و یا هر جای دیگر) و با کسانی درگیر بحث می‌شویم که حداقل به طور عینی نمایندگان طبقات دیگرند و شما به عنوان کسی که رهبر است و توانایی‌هایی روشنفکری معینی را در خود رشد داده است، می‌تواند در مورد مسائل مختلف با این افراد درگیر بحث‌های مختلفی شود و این لزوماً کار بدی نیست. روی هم رفته خوب هم هست. اما ممکن است حس کنید که دارید از تکیه‌گاهتان جدا می‌شوید، دارید به حیطة دیگری کشیده می‌شوید. البته منظورم بلافاصله و در بحبوحه بحث و جدل نیست بلکه لحظاتی پیش می‌آید که این جدا شدن اتفاق می‌افتد. انگار ورای مبارزه طبقاتی، ورای درگیری‌های بنیادین جامعه، ایستاده‌اید. این می‌تواند در شما کششی ایجاد کند که یادتان برود نماینده چه هستید و کل فعالیتتان باید توسط چه چیزی هدایت شود. این هم نوع دیگری از تضاد هرم است.

باید بگویم که من این مسئله را به شدت در دیالوگ با کورنل وست احساس کردم. نمی‌شود نسبت به کسانی که باورهای مذهبی دارند با کوتاه‌بینی رفتار کنیم و با آنان رفتار خام و تحقیرآمیز داشته باشیم و همین قضیه را خیلی پیچیده می‌کند. در آن دیالوگ **حداکثر** تلاشم را کردم که در سروکله زدن با افکار فردی نظیر جیمز کن^۱ الهیات‌شناس سیاه، علمی و همه‌جانبه باشم. تأکید کردم که نمی‌خواهم ساده‌سازی کنم چرا که بحث ساده نیست. به پیچیدگی‌ها و تضادمندی افکارش پرداختم و همه را هم نفی نکردم چون کار درستی نبود و با واقعیت

۱- James Hal Cone شناس الهیات‌شناس آمریکایی است که به خاطر طرفداری از الهیات سیاه و الهیات رهایی‌بخش سیاه شهرت دارد. منبع ویکیپدیا

وفق نداشت. بعد از دیالوگ، او به حرف‌های من حمله کرد. مورد حمله قرار گرفتم که چرا که انتقاد می‌کنم و محدودیت‌ها و جهت‌گیری‌های غلطی را که در بعضی ایده‌ها هست نشان می‌دهم. اما این پایان داستان نیست، باید همچنان رویکرد وحدت - مبارزه - وحدت را تا وقتی که پایه عینی چنین رویکردی وجود دارد ادامه داد. این یک مسئله اصولی و یک جهت‌گیری استراتژیک است.

در موقعیت‌هایی شبیه به این که با آدم‌هایی سر و کار داریم که هم پایه‌ای برای اتحاد با آن‌ها موجود است و هم تفاوت‌های مهمی در میان است، باید دست وحدت به سمت آن‌ها دراز بکنیم. این صرفاً یک فرایند مکانیکی نیست. این فرایندی عاری از محتوای اجتماعی یا طبقاتی نیست. البته یک جنبه انسانی هم مطرح است: شما با انسان‌های واقعی سر و کار دارید، نه خودتان ماشین هستید و نه آن‌ها. پس ممکن است گرفتار شوید و تحت تأثیر کشش‌ها قرار بگیرید. اینجا دو اشتباه می‌تواند از شما سر بزند: اشتباه اول این است که حاضر به درگیر شدن با کسانی که ممکن است با آن‌ها اختلافات مهمی داشته باشید، نشوید. در این صورت انقلابی هم نمی‌شود. این بر می‌گردد به نکته بسیار مهمی که لنین گفت. او گفت اگر با این جهت‌گیری در انقلاب شرکت می‌کنیم که قبلاً نوبت آن‌ها بود، حالا نوبت من است یعنی داریم با نگرش خورده بورژوایی انقلاب می‌کنیم. این حتی در مورد توده‌های تحتانی هم صادق است. چنین آدم‌هایی هرگز نمی‌توانند مسائل را به آنجایی که باید هدایت کنند. آدم‌هایی هستند که به طور خودبه‌خودی چنین گرایش‌هایی دارند و به این مسیر کشیده می‌شوند، اما اگر ما هم به مسائل از این زاویه نگاه کنیم به جایی که باید برسیم، نمی‌رسیم. ممکن است درک این مسئله تا حدودی سخت باشد اما فکر می‌کنم نکته بسیار مهمی است: اگر با کسانی که با شما توافق ندارند

یا می‌دانید نماینده طبقات دیگری هستند، درگیر نشوید، هرگز انقلاب نمی‌شود.

اشتباه دوم، روی دیگر اشتباه اول است. کارهایی هست که باید با تمام پیچیدگی‌هایش و در همه ابعاد انجام داد. در جریان کار متوجه می‌شوید از جهت‌گیری که باید به آن پایبند باشید، دور شده‌اید و به این سمت کشیده شده‌اید که همه ما که در اینجا جمعیم آدم‌های خوبی هستیم و همه‌مان یک چیز می‌خواهیم. به زبان یکی از شخصیت‌های نمایشنامه‌های شکسپیر این سرا جای نیکان است و بس! اما واقعیت این است که همه ما یک چیز نمی‌خواهیم. ممکن است بخشی از خواسته‌هایمان مشترک باشد ولی خیلی از خواسته‌هایی که برایش تلاش می‌کنیم متفاوت است. در فعالیت مشترک با دیگران یک رویکرد کاملاً غلط موجود به این صورت است که حد وسط را بگیریم^۱ در صورتی که باید رویکرد هسته مستحکم و الاستیسیته بر اساس آن هسته مستحکم را به کار بگیریم یعنی آغوشمان باز باشد، اما بر پایه هسته مستحکم. این نکته‌ای است که باید عمیق بفهمیم که همیشه هسته مستحکم باید بر بنیاد آنچه کل فعالیت ما برای آن است و آن چیزی که هدف نهایی است، باقی بماند.

این مسئله بر می‌گردد به موضوع برای که و برای چه که در اول بحث در مورد آن حرف زدیم. منظور از برای که و برای چه به مفهوم وسیع است و نه در مفهوم کوتاه‌نظرانه دنباله‌روی از توده‌ها بلکه به معنی در نظر داشت منافع پایه‌ای توده‌های مردم جهان و آنچه برای رسیدن به این منافع لازم است. اگر دارید چنین نقشی بازی می‌کنید، در هر سطح و

هر مسئولیتی که باشید، مرتباً درگیر یک کشش و مبارزه دائمی هستید. همیشه این گرایش است که از هسته مستحکم دور شوید و فراموش کنید نماینده چه چیزی هستید و برای چه می‌جنگید. از سوی دیگر این کشش هم هست که به شیوه‌ای دگم، کوتاه‌نظرانه و خشک این کار را بکنید یعنی نتوانید در عین حفظ هسته مستحکم، ارتباط گسترده‌ای با مردم برقرار کنید و آن‌ها را به درون این فرایند بکشید. این یک تضاد پیچیده و دشوار است. هر چه بیشتر کار کنید، حدت و شدتش را بیشتر حس می‌کنید. ایفای نقش یک سیاستمدار به معنای مثبت کلمه یا یک زمامدار باز هم به معنای مثبت، برای انقلاب کمونیستی، یک ضرورت است در غیر این صورت ما انقلاب نخواهیم کرد. اما این ما را در معرض کشش‌های متناقض قرار می‌دهد. در چنین فضای رقیق شده‌ای شما می‌توانید اصل قضیه را فراموش کنید که اصلاً با چه هدفی درگیر این فعالیت‌ها شده بودید.

یکی از نکاتی که در همین ارتباط باید به آن فکر کنیم این است که چرا بیشتر اوقات گرایش بسیاری از مردم از جمله خیلی از کمونیست‌ها این است که از اصول پایه‌ای‌شان کوتاه بیایند و وضع را همان‌طور که هست قبول کنند و به جای مبارزه برای تغییر آن، تلاش کنند اهداف را با روال موجود همساز کنند؟ چرا آدم‌ها اینقدر از فاصله گرفتن از اکثریت و ایستادن در برابر اکثریت می‌ترسند؟ این قابل درک است که نمی‌خواهند ایزوله شوند اما واقعیت این است که اگر کاری که می‌کنیم و چیزی که برایش می‌جنگیم اینقدر متفاوت از تفکر اکثر مردم نبود، اصلاً به درد نمی‌خورد. همان‌طور که انقلابیون چین، به ویژه در جریان انقلاب فرهنگی تأکید می‌کردند وقتی جریان غلط است خلاف جریان رفتن، یک اصل کمونیستی است.

راستش، آن‌طوری که بیشتر مردم در حال حاضر فکر می‌کنند

آن طوری نیست که باید باشد. ذهنیت اغلب مردم را جامعه و سیستم شکل می‌دهد و محدود می‌کند. در نتیجه اگر ما مردم را به طرفی که اوضاع باید باشد، رهبری کنیم، تنش و تضادی ایجاد می‌شود که ما را مجبور می‌کند از صف جلو بزنیم و با مردم بر سر این که کجا باید رفت بجنگیم. این در حالی است که بسیاری عوامل مردم را به جهت‌های دیگری می‌کشاند و ما هم به خاطر متفاوت بودنمان انگشت‌نما می‌شویم. اما این طور متفاوت بودن بسیار خوب و مهم است به این شرط که کار و مبارزه کنیم تا عدهٔ بیشتری به این مسیر بپیوندند. ما نمی‌توانیم با باقی جامعه تفاوت اساسی‌ای نداشته باشیم. این شامل تفاوت ریشه‌ای با به اصطلاح جنبش هم هست چرا که این جنبش به جایی که مردم واقعاً نیاز دارند ختم نمی‌شود و راستش از بسیاری لحاظ خلاف این هدف حرکت می‌کند. البته این در مورد کل جنبش صادق نیست اما اغلب در مورد جنبش سازمان یافته تا حد زیادی صدق می‌کند.

مبنای حرکت ما چه باید باشد؟ جنبش؟ یا ماتریالیسم، ماتریالیسم دیالکتیکی؟ ما باید ماتریالیسم، ماتریالیسم دیالکتیکی را مینا قرار بدهیم. در هر برهه، کاربست ماتریالیسم دیالکتیکی است که نشان می‌دهد نیاز اساسی چیست و نه ذهنیت مردم. تحلیل علمی ماتریالیستی دیالکتیکی است که نشان می‌دهد به چه چیزی نیاز داریم و پایه دگرگونی کدام است. پیش‌تر در صحبت از شکست طلبی انقلابی گفتم که با شنیدن گزارشات و خواندن نوشته‌های مردم در مورد مصاحبهٔ آردی اسکای بریک چیزی ذهنم را مشغول کرد: این که هیچ کس در مورد آن بخش از مصاحبه آردی که در مورد نفرتش از سرود ملی، از سوگند وفاداری، از پرچم و احترام به پرچم صحبت می‌کند، نظری نداده است. انتظار داشتم خیلی‌ها بگویند چه خوب! من هم همین دقیقاً احساس را دارم؛ بالاخره یک نفر

این را گفت! اما این طور نبود. افراد در مورد خیلی نکات دیگر مصاحبه اسکای بریک نظر دادند، گفتند که تکان خورده‌اند و خیلی چیزها یاد گرفته‌اند اما جالب بود که هیچ اظهار نظری، هیچ ابراز توافقی با این بخش نبود و در نتیجه این سؤال را پیش می‌آورد (به ویژه وقتی داریم بحث از شکست طلبی انقلابی می‌کنیم) که آیا این هم یکی از آن مواردی است که افراد نمی‌خواهند انگشت‌نما بشوند؟ نمی‌خواهند علیه اعلام از خدمات شما سپاسگزاریم به سربازان آمریکایی و دست گذاشتن روی قلب و ادای احترام به پرچم مبارزه کنند؟ اسکای بریک ابراز تأسف می‌کند از این که در مسابقات ورزشی و سایر مناسبت‌هایی که در آن‌ها سرود ملی آمریکا نواخته می‌شود، جوانان بخش‌های تحتانی جامعه، نه همه‌شان ولی بسیاری‌شان، از جای خود بلند می‌شوند و دست روی قلبشان می‌گذارند. شاید حتی با سرود آمریکا همخوانی کنند که *ای سرزمین آزادگان، ای وطن شجاعان!* ناسلامتی با سیستمی طرف هستیم که همین جوان‌ها را درب و داغان کرده، به بند کشیده، استثمارشان کرده، به آن‌ها و به همه مردم دنیا ستم کرده، باز همین جوان‌ها بلند می‌شوند و دست را روی قلبشان می‌گذارند و سرود *ای سرزمین آزادگان، ای وطن شجاعان* را می‌خوانند، یعنی ما از این چیزها نفرت نداریم؟ آیا فاجعه بودن قضیه را تشخیص نمی‌دهیم؟ نمی‌بینیم چه لطمه‌ای به توده‌های مردم می‌زنند؟ به این جوانان گفته‌اند اگر می‌خواهید محترم باشید و در این دنیا جایی برای خودتان دست و پا کنید باید به کشورتان وفادار باشید، باید وطن‌پرست باشید، وطنی که به خود شما و مردم سراسر جهان وحشیانه ستم می‌کند. فکر نمی‌کنید باید با این مقابله کرد؟ بگذارید یک چیزی به شما بگویم اگر حتی یکی دو نفر از ما به چنین مراسمی بروند و در بین توده‌های تحتانی بنشینند و وقتی پخش سرود ملی شروع شد شروع به افشگری از این

سرزمین آزادگان و وطن شجاعان بکنند، شاهد رها شدن کلی مبارزات و احساسات خوب خواهید بود، احساساتی که درست در زیر سطح جریان دارد. آن وقت می‌بینیم که کم نیستند کسانی که از خودشان بپرسند *آره! اصلاً چرا بلند شدم؟ این کار چیه؟* انجام این جور کارها، بخشی از مسئولیت ماست.

تکرار می‌کنم، باید برایمان روشن باشد که توده‌های مردم هرگز خودبه‌خود به اینجا نمی‌رسند که باید سیستم را سرنگون کنند، خودبه‌خود نمی‌توانند نیاز به ایجاد یک نظام از بن و ریشه متفاوت را ببینند. این فقط زمانی امکان‌پذیر است که مردم خصلت واقعی سیستمی که در آن زندگی می‌کنند، خصلت واقعی حکومت و طبقه حاکمه‌ای که در رأس این سیستم نشسته‌اند را بفهمند و بر اساس چنین درکی عمل کنند. مردم باید بفهمند که این سیستم و هیئت حاکمه‌اش دارند چه به سر مردم دنیا و خودشان می‌آورند. برای همین، من واقعاً از این که کسی در مورد آن بخش از مصاحبه اسکای بریک نظری نداد یگه خوردم. باید در این موارد دست به کار شویم و این مزخرفات را به چالش بگیریم.

تا آنجا که یادم می‌آید تی‌شرتی با تصویر تامی اسمیت^۱ و جان کارلوس^۲ درست کرده بودیم. فکر می‌کنم هنوز هم از آن تی‌شرت‌ها داشته باشیم. داستان این دو نفر بر می‌گردد به همان المپیک مشهور ۱۹۶۸ که وقتی سرود ملی آمریکا پخش می‌شد این دو ورزشکار به نشانه اعتراض و شورش مشتشان را بالا بردند و سرشان را پایین انداختند. به خاطر این کار از المپیک اخراج شدند، به خاطر این موضع‌گیری آن‌ها را

1 - Tommie Smith

2 - John Carlos

به خاک سیاه نشانندند و کل زندگی‌شان عوض شد. این‌ها ورزشکارهای درجهٔ یک جهان بودند، ولی نه از آن دسته که در آگهی‌های پستی یا ویتیز و غیره شرکت می‌کنند. بعد از این اتفاق، پدرشان در آمد تا بتوانند جایی استخدام شوند ولی کارشان غرورآمیز و جسورانه بود. اخیراً در وبسایت حزب، مقاله‌ای خواندم که از یک دوندۀ سفیدپوست استرالیایی تقدیر کرده بود که این دونده، همان موقع از تامی اسمیت و جان کارلوس حمایت کرده بود. این هم مسئلهٔ مهمی است. (۱) صحبت در مورد نقش این دوندۀ استرالیایی مهم است چون در کنار اسمیت و کارلوس ایستاد. قصد خودنمایی نداشت، نمی‌خواست با استفاده از این ماجرا خودش را مطرح کند، نه! آمده بود که از آن دو ورزشکار سیاه دفاع و حمایت کند. روی سینهٔ تی شرتی که درست کرده بودیم تصویر اسمیت و کارلوس را زده بودیم با این نوشته که *ما به / این خیلی نیاز داریم*. پشت تی شرت، تصویر ورزشکاری بود با یک ژست رایج مذهبی یعنی زانو زده بر زمین و انگشت اشاره به آسمان، زیرش نوشته بودیم *به / این / احتیاج نداریم*. بله، ما خیلی بیش از این‌ها به موضعی که اسمیت و کارلوس گرفتند نیاز داریم و نه به زانو زدن برده‌وار و دعا و شکرگزاری در برابر خدای ناموجود.

دوباره به بحث روشنفکران و رابطه‌شان با انقلاب برگردیم. تضاد دیگری که به نقش روشنفکران یا به قول مارکس با نمایندگان سیاسی و ادبی هر طبقه گره خورده این است که در تمام انقلاباتی که تاکنون صورت گرفته نمایندگان سیاسی و ادبی هر طبقه با خود طبقه فرق داشته‌اند. این مسئله مختص به انقلاب پرولتری نیست، در مورد انقلاب بورژوایی هم صدق می‌کند. اینجا به نکته مهم دیگری می‌رسیم که مارکس در مورد دکاندار و روشنفکر دموکرات طرح کرد. او گفت که این دو ممکن است در زندگی روزمره از زمین تا آسمان با هم فاصله داشته باشند اما آنجایی که

به رویکرد آن‌ها به جهان بر می‌گردد، روشنفکر دموکرات در جهان ایده‌ها، از محدوده‌های حق بورژوازی فراتر نمی‌رود، درست مثل دکاندار که در فعالیت عملی روزمره‌اش از این محدوده‌ها فراتر نمی‌رود. حالا هر چقدر هم که روشنفکر دموکرات بخواهد در عوالم دست نیافتنی، فلسفه‌بافی کند و از حقوق مردم و غیره حرف بزند. این اصل اساسی در مورد آن‌ها زمانی که انقلاب بورژوازی را نیز رهبری می‌کنند، صدق می‌کند. آن‌ها با طبقه واقعی سرمایه‌داران فرق می‌کنند اگرچه به طور عینی نماینده آن‌ها هستند به محض آن که در همان محدوده، درون همان محدودیت‌های روابط بورژوازی و حقوق منطبق بر آن باقی بمانند.

ولی زمانی که پای یک انقلاب پرولتری در میان است، تضاد بین روشنفکران و طبقه‌ای که آنان در انقلاب رهبری می‌کنند، حادث‌تر بروز می‌کند. در انقلاب بورژوازی توده‌ها می‌جنگند و کشته می‌شوند و اگر انقلاب پیروز شود یک طبقه استثمارگر به قدرت می‌رسد. این طبقه استثمارگر توسط روشنفکرانش یعنی نمایندگان ادبی و سیاسی‌اش رهبری شده است. در این زمینه، انقلاب پرولتری باید متفاوت از انقلاب بورژوازی باشد ولی به طور **اتوماتیک** متفاوت نمی‌شود، در نتیجه با یک تضاد بسیار حاد روبه‌رو هستیم. این انقلاب هم توسط افرادی رهبری می‌شود که با توده‌های مردم تحت رهبری‌شان فرق دارند، حتی اگر برخی از این افراد از میان توده‌ها برخاسته باشند. قبلاً گفتم که این‌ها با توده‌ها فرق دارند چون ظرفیت‌های روشنفکری‌شان را پرورش داده‌اند. اینجا به نکته دوم در رابطه با **هرم** می‌رسیم و آن این است که این ظرفیت روشنفکری را می‌شود به خدمت هر طبقه‌ای در آورد، می‌شود صف عوض کرد و به خدمت سیستم سرمایه‌داری در آمد، حتی اگر از اول چنین قصدی در میان نباشد. این یکی از مسائل در رابطه با روشنفکران است. همان‌طور که

در کتاب **تأملات و مشاجرات** اشاره کردم روشنفکران می‌توانند از یک طبقه جدا شوند و به طبقه دیگری **پیوندند**، هر چند جایگاه خودشان در جامعه کم و بیش با موقعیت خرده بورژوازی، یا طبقه متوسط خوانایی داشته باشد. به عبارت دیگر، می‌توانند زیر پرچم طبقات مختلف بروند و همان مهارت‌های روشنفکری را (توجه کنید که مهارت روشنفکری با علم یکی نیست) کم و بیش در خدمت این یا آن طبقه در آوردند.

در انقلاب بورژوازی مهم نیست که یک طبقه استثمارگر به قدرت می‌رسد و مهم نیست که روشنفکرانی که رهبران آن انقلاب‌اند نهایتاً در خدمت آن طبقه استثمارگرند. البته وقتی می‌گویم مهم نیست عمداً می‌خواهم تحریک‌آمیز حرف بزنم. منظورم چیست؟ منظورم این است که خصلت انقلاب بورژوازی همین است، بحث این نیست که مهم نیست خیلی هم مهم است ولی خصلت انقلاب بورژوازی همین است که هست. اما انقلاب پرولتری یک خصلت و هدف کاملاً متفاوت دارد زیرا هدف نهایی‌اش این است که به استثمار **خاتمه بدهد**، هدف نهایی‌اش این است که به هر نوع ستمی **خاتمه دهد**. اما این انقلاب برای یک دوران طولانی کماکان نیاز به یک گروه رهبری کننده متشکل از روشنفکران دارد حتی اگر مرتباً بر تعداد افراد این گروه اضافه شود. این امکان وجود دارد که این روشنفکران از آرمان پرولتری **جدا شوند** و به دنبال آرمان **بورژوازی** بیفتند. این لزوماً یک عمل خودخواسته نیست به این معنی که آگاهانه تصمیم بگیرند به انقلاب خیانت کنند. علتش عمدتاً به خاطر تضادهای مادی در جهان است که کماکان پایه‌ای برای در پیش گرفتن راه سرمایه‌داری فراهم می‌کند، به جای این که راه سوسیالیسم که به کمونیسم ختم شود در پیش گرفته شود و تا مدت‌های مدید حتی در جامعه سوسیالیستی اوضاع این خواهد بود. بنابراین در انقلاب پرولتری

(برخلاف انقلاب بورژوازی) خیلی فرق می‌کند که این انقلاب یک گروه استثمارگر را به قدرت می‌رساند (یا به قدرت بر می‌گرداند) یا نه، انقلاب مسیر کمونیسم و هدف نابودی کلیه سیستم‌ها و روابط ستم و استثمار را دنبال می‌کند.

اگر بخواهیم در انقلاب، در هر سطحی نقش رهبری بازی کنیم، باید با تضادهایی از این دست روبه‌رو شویم. مهم نیست از کجا شروع می‌کنید، هر چه بیشتر رشد کنید و مسئولیت بیشتری داشته باشید این تضادها بیشتر، دغدغه شما می‌شوند، چه در زمینه نقشی که خودتان بازی می‌کنید و چه در دنیای بزرگ‌تر. چرا که مسئله به افراد محدود نمی‌شود و یک پدیده اجتماعی است. ربط دارد به شرایطی که هنوز موجود است و تا مدت‌های مدید، حتی بعد از سرنگونی سرمایه‌داری، حتی بعد از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و اتخاذ مسیر سوسیالیسم موجود خواهد بود. مبارزه رهبری برای ماندن در مسیر سوسیالیستی، برای تربیت شمار هر چه بیشتری از افراد که به رهبران جدید این مسیر و فقط این مسیر تبدیل شوند، یک مبارزه دائمی است.

یاد کودتا در چین در سال ۱۹۷۶ افتادم. اگر کتاب خاطرات مرا خوانده باشید می‌دانید که یکی از به اصطلاح مربی‌های من فردی بود به نام لیبیل برگمن^۱. او کسی بود که کمونیسم را به من شناساند. البته چیزهایی در مورد کمونیسم می‌دانستم ولی او بود که واقعاً من را به سمت کمونیسم کشید. در عین حال، خودش شدیداً تحت تأثیر رویزیونیسم بود. منظورم از رویزیونیسم، ایده‌ها و برنامه‌هایی است که تحت نام سوسیالیسم یا کمونیسم جلو گذاشته می‌شود اما در واقع

کمونیسم را از روح انقلابی‌اش تهی می‌کند یا در آن تجدید نظر می‌کند و همه چیز را در چارچوب و محدودهٔ روابط سرمایه‌داری و حاکمیت سیاسی سرمایه‌داری حفظ می‌کند. برگمن از یک طرف کمونیستی بود که به شکل سیستماتیک کمونیسم را به من معرفی کرد و از طرف دیگر خودش قویاً تحت تأثیر رویزیونیسم بود. او متعلق به دورانی بود که اتحاد شوروی هنوز سوسیالیستی بود یعنی دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ و تا اواسط دههٔ ۱۹۵۰. اما از اواسط دههٔ ۱۹۵۰ اتحاد شوروی به مسیر احیای سرمایه‌داری کشیده شد. در اواخر سال‌های ۱۹۷۰ همین مسئله در چین تکرار شد و آنجا بود که بعضی از نقاط ضعف دیگر لیبل برگمن رو شد و او نتوانست با این واقعیت که در یک کشور سوسیالیستی دیگر هم سرمایه‌داری احیا شده روبه‌رو شود. به او گفتم *ببین! در چین کودتای رویزیونیستی شده. این‌ها که قدرت را به دست گرفته‌اند دارند همه چیز را به سمت سرمایه‌داری برمی‌گردانند و ما باید علیه‌شان موضع‌گیری کنیم.* با عصبانیت جواب داد *طبق معمول فکر می‌کنی باید به همه بگی چه کار کنند، لابد حالا می‌خواهی برای چینی‌ها هم نسخه بپیچی! من هم گفتم معلومه! باید بکنیم! این حرف مائو است. مائو گفت اگر در آینده رویزیونیست‌ها در چین به قدرت رسیدند کمونیست‌های دنیا باید با آن ۹۰ درصد مردم چین که منافعشان با منافع رویزیونیست‌ها متضاد است متحد شوند و با هم تلاش کنند رویزیونیست‌ها را سرنگون کنند. ما هم باید همین کار را بکنیم.*

یک بار دیگر هم داشتم با برگمن در مورد وقایع چین بحث می‌کردم. اظهار نظری در مورد چوئن لای^۱ کردم که یکی از رهبران

اصلی چین بود. گفتم ببین! به نظرم/اون هم طرف رویزیونیست‌ها بود. باز هم لیبل با عصبانیت جواب داد/آخر چرا چوئن لای بخواهد طرف آن‌ها باشد. گفتم مسئله این نیست که می‌خواهد این کار را بکند و می‌خواهد طرف رویزیونیست‌ها باشد. مسئله خط است! مسئله از این قرار است که مرتباً بر سر دوراهی قرار می‌گیریم، مرتباً با مصاف‌های جدید روبه‌رو می‌شویم. انگلس مشخصاً این نکته را طرح کرد. او گفت انقلاب روی خط مستقیم جلو نمی‌رود بلکه مرحله به مرحله تکامل پیدا می‌کند و در هر مرحله یک عده از ادامه راه باز می‌مانند. تضادهای جدیدی مطرح می‌شود، آن چیزی که برای رسیدن به نقطه الف کافی بود دیگر برای پیشروی بیشتر کفایت نمی‌کند، به راهگشایی‌های جدید، به گسست‌های جدید و جهش‌های جدید نیاز است. در این مسیر مرتباً تضادهای بسیار حادی پیش می‌آیند و کشش بسیار قدرتمندی وجود دارد که آدم دوباره به چارچوب و محدوده‌های بورژوازی برگردد. دوباره به مورد آنگولا فکر کنید! به کسانی که الان در قدرت هستند. نمی‌شود گفت که این‌ها از همان اول که کارشان را شروع کردند فاسد و خودخواه و سودجو و غارتگر بودند. نه! هر چند که دیدگاهشان از همان ابتدا ملغمه‌ای التقاطی از ناسیونالیسم و برخی تمایلات کمونیستی بود. مشکل واقعی این بود. اغلب آن‌ها انقلابیون صادقی بودند ولی همان‌طور که گفتم ملغمه‌ای از ناسیونالیسم و کمونیسم را با خود داشتند و این کافی نبود. مسئله صداقت نیست. ما مرتباً با تضادهای حاد مواجه می‌شویم و اگر برای دست و پنجه نرم کردن با این تضادها و ماندن روی جاده‌ای که می‌تواند ما را به هدفمان برساند، دائماً درک خود را از روش علمی کمونیسم عمیق‌تر نکنیم و این روش را عمیق‌تر به کار نبندیم جای پای خود را بر بنیان درک علمی از هدفمان محکم نکنیم، این مشکلات حل نخواهد شد، وضعیتی که توده‌ها

گرفتارش هستند برطرف نخواهد شد. پس باید راهی علمی برای ادامه این مسیر پیدا کنیم، والا خواه ناخواه به مسیر دیگر می‌افتیم. این مسئله برای رهبری بالای یک حزب و رهبری یک جنبش انقلابی گسترده به شکل خیلی حاد مطرح است اما فقط به آن‌ها محدود نمی‌شود. این در مورد تک تک افرادی که درگیر مبارزه هستند هم صدق می‌کند.

این تضادی است که باید تشخیص بدهیم. ما حتی برای تشخیص مسیر رسیدن به کمونیسم هم باید مرتباً بجنگیم، دیگر چه رسد به ماندن روی این راه. این کار به طور خودبه‌خودی پیش نمی‌رود. نمی‌شود با هر چیزی که در سطح، در آن مقطع زمان صحیح به نظر می‌رسد انجامش داد. به اوضاع کامبوج در دههٔ ۱۹۷۰ برمی‌گردم. نمی‌شود کارها را به شیوهٔ خمرهای سرخ که به اصطلاح کمونیست‌های کامبوج بودند انجام داد. یکی از اتهاماتی که به آن‌ها می‌زنند این است که خمرهای سرخ هرکس را عینک می‌زد مورد پیگرد قرار می‌دادند یعنی روشنفکران را. البته این اتهام چندان هم اغراق‌آمیز نیست. جهت‌گیری‌شان این شده بود که هر کس در جامعهٔ قبلی کوچک‌ترین امتیازی نسبت به توده‌های تحتانی داشت اگر در اردوگاه دشمن قرار نمی‌دادند حداقل در ردیف افراد به شدت غیرقابل اعتماد می‌گذاشتند. تا آنجا که در مورد کامبوج مطالعه کرده‌ام، می‌دانم که خمرهای سرخ رویکردشان به بسیاری از تضادهای واقعی غلط بود. یکی از مواردی که امروز هیچ کس حرفش را نمی‌زند ولی زمانی مستقیماً در مقابلمان و کانون توجهمان بود، بمباران شدید کامبوج توسط امپریالیست‌های آمریکایی است. آمریکایی‌ها خیلی‌ها را کشتند، خیلی چیزها را نابود کردند و یک دیکتاتوری سرسپردهٔ خشن سر کار آوردند و حمایتش کردند که خیلی‌ها را مورد پیگرد قرار داد. این بخشی از جنگ عمومی این امپریالیست‌ها در هند و چین بود. خمرهای سرخ

در مبارزه با این رژیم تحت‌الحمایه آمریکا در بخشی از روستاهای کامبوج مناطق پایگاهی خودشان را داشتند. وقتی که آمریکایی‌ها بمباران را قطع کردند و عمده نیروهای نظامی‌شان را از هند و چین بیرون کشیدند، رژیم سقوط کرد و خمرهای سرخ به قدرت رسیدند. اما بعد از این اتفاق، خمرها مرتباً در مواجهه با تضادهای واقعی به نتیجه‌گیری‌های غلط افتادند. مثلاً می‌گفتند به کسانی می‌شود اعتماد کرد که در جریان جنگ ما علیه رژیم سابق و پشتیبانان آمریکایی‌اش دوران سختی را گذرانده بودند یعنی کسانی که در مناطق پایگاهی زندگی می‌کردند و مرتباً بمباران می‌شدند و مورد حمله قرار می‌گرفتند. اما از دید خمرها کسانی که در مناطق پایگاهی زندگی نکرده بودند قابل اعتماد نبودند و در نتیجه همگی مظنون بودند. آن‌ها با یک تضاد واقعی روبه‌رو بودند که بخشی از تضادهای بزرگ‌تر بود اما نحوه برخوردشان به آن مطلقاً نادرست بود. این طوری خیلی از کسانی را که نباید دشمن بشوند به دشمنان بالقوه خود تبدیل کردند و البته وضعیت از این هم متناقض‌تر است. همه کسانی که در مناطق پایگاهی زندگی کرده بودند، از جمله همه دهقانان فقیر هم الزاماً پیشروترین انقلابیون نبودند. وضعیت پیچیده‌تر از این‌ها بود و خمرها در برخورد به این تضادهای واقعی، خراب کردند.

با اقتصاد هم همین کار را کردند. خمرها اساساً تلاش کردند هرگونه مبادله کالایی را یک‌باره و یک شبه و در مقیاس وسیع نابود کنند. چون این‌طور حساب می‌کردند که اگر مبادله کالایی و پول و مالکیت خصوصی و امثالهم مجاز باشد، هر چه می‌ریسیم پنبه خواهد شد. اما رویکرد صحیح، عکس این بود. رویکرد صحیح را مائو جلو گذاشته بود. مائو گفت که این تضادها واقعی‌اند اما تحت دیکتاتوری پرولتاریا صرفاً می‌شود محدودشان کرد. حق بورژوازی را فقط می‌شود محدود کرد، نمی‌شود همه این تضادها

را، آن هم یک شبه، از بین برد. مثلاً تضاد بین کار فکری و کار یدی، استفاده از پول، تداوم روابط کالایی و امثالهم را فقط می‌شود محدود کرد تا وقتی که نه فقط در چین که در سراسر دنیا به نقطه‌ کاملاً متفاوتی برسیم. حرف مائو این بود. من قبلاً در مورد این که پایه‌ مادی این مسئله چیست و چرا تحت سوسیالیسم فقط می‌شود این شکاف‌ها را محدود کرد، صحبت کردم. مائو شیوه صحیح دست و پنجه نرم کردن با این تضادها را جلو گذاشته بود اما خمرهای سرخ واقعاً زمخت و ناپخته عمل کردند. فکر می‌کردند چون این پدیده‌ها به تمایلات سرمایه‌دارانه پا می‌دهند پس باید همه را در نطفه خفه کنند. یکی از نتایج این کار خمرها تضعیف اقتصاد کامبوج بود که باعث شد بخش بزرگی از اهالی را به دشمن خودشان تبدیل کنند. مردمی که نباید از آن‌ها دشمن می‌ساختند.

اینجا وقت ارائه یک تحلیل عمیق و همه جانبه از کامبوج در دوران خمرهای سرخ را نداریم ولی از این نمونه منفی، می‌شود درس‌های زیادی گرفت. انواع و اقسام تضادهایی که اگر می‌خواهی بخشی از رهبری یک جنبش انقلابی باشی باید با آن‌ها دست و پنجه نرم کنی. به لحاظ استراتژیک می‌توان در این زمینه این دو نکته را مطرح کرد که هم پدرتان در می‌آید و هم باید به استقبالش بروید. چون فقط از این طریق است که می‌توانیم به آنجا که می‌خواهیم برسیم. باید از دل این تضادها، مبارزه و فعالیت را به شیوه‌ای صحیح و با جهتی صحیح جلو ببریم. باید با روش و رویکرد صحیح علمی و ماتریالیستی دیالکتیکی به سؤال برای که و برای چه جواب دهیم.

خواه در یک جامعه سوسیالیستی باشید و به یک کلام حزب در قدرت به حساب بیایید و خواه در کشوری باشید که هنوز در آنجا انقلاب نشده باشد، با یک تضاد دیگر هم روبه‌رو هستید و آن تأثیر دنیای بزرگ‌تر

یا دنیای خارجی است. به یک معنا تأثیر جامعه و جهان به مثابه یک کل بر بیرون و درون حزب پیشاهنگی است که دارد برای تغییر کل دنیا، فعالیت می‌کند. این بخش بزرگی از تضادهایی است که ما با آن روبه‌رو هستیم. به عبارت دیگر، ضرورت داشتن یک حزب پیشاهنگ بیان و نتیجه همان تضادهایی است که تلاش می‌کنیم از طریق انقلاب کمونیستی حلشان کنیم. از جمله تضاد بین کسانی که در قلمرو ایده‌ها فعال‌اند و کسانی که مشغول کار جسمی هستند. همین تضادها، نیاز به یک حزب پیشاهنگ برای رهبری این فرایند را به وجود می‌آورد. همه این‌ها، تضادهای ریشه‌داری هستند که نمی‌شود یک شبه و یک مرتبه برای همیشه نابودشان کرد. این‌ها تضادهایی هستند که هم شما را ملزم به داشتن یک پیشاهنگ می‌کند و هم می‌تواند باعث شود که آن پیشاهنگ از مسیر درست خارج شود. به معنایی کلان‌تر، تأثیر جهان بزرگ‌تر بیرون، جامعه غالب و آنچه در جهان بزرگ‌تر غلبه دارد، نه فقط به طور ایدئولوژیک (اگرچه بسیار مهم است) که همچنین به طور عملی، از نظر اقتصادی، از نظر روابط اجتماعی، بر همه در جامعه از جمله بر صفوف انقلابیون فشار وارد می‌کند. همه این‌ها چه قبل و چه بعد از کسب انقلابی قدرت، درون پیشاهنگ بیان خود را پیدا می‌کند.

این تأثیر منفی طی چند دهه اخیر، به ویژه از زمان شکست انقلاب و سرنگونی سوسیالیسم و احیای سرمایه‌داری در چین، بسیار پررنگ‌تر و قوی‌تر شده است. حالا حسابش را بکنید که این تأثیرات در کشوری مثل آمریکا چقدر گسترده است که یک کشور معمولی هم نیست بلکه انگلی‌ترین قدرت امپریالیستی سراسر جهان نیز هست و بدون شک یکی از انگلی‌ترین قدرت‌ها در طول تاریخ بشر بوده است. همان‌طور که قبلاً هم گفتم یک کشش دائمی وجود دارد، کشش در جهت روابط کالایی و

کل کشش‌های ایدئولوژیکی که در جهت فردگرایی و امثالهم وجود دارد. علاوه بر این کشش، شرایط مادی را هم داریم که ریشه در شیوه تولید و روابط اجتماعی منطبق بر آن دارد. این‌ها ضرورت و کشش‌هایی است که بر مردم اعمال می‌شود. حزبی که باید در انقلاب نقش پیشاهنگ را بازی کند، از این جامعه و دنیای گسترده‌تر جدا نیست و حتی اگر بخواهد نمی‌تواند دور خودش یک دیوار غیرقابل نفوذ بکشد. اگر سعی کند به دور خودش حصار بکشد در راه بسیار اشتباهی قدم گذاشته است که بعداً به آن می‌پردازم. به هر حال تأثیراتی که گفتم به ویژه در کشوری مثل آمریکا خیلی پررنگ است و کشش قدرتمندی را حتی در صفوف انقلابیون و حتی در درون حزب پیشاهنگ اعمال می‌کند. این مسئله قبل از کسب قدرت وجود دارد اما بعد از کسب قدرت خیلی برجسته‌تر و حادثه‌تر مطرح می‌شود یعنی وقتی که حزب رهبری جامعه نوین سوسیالیستی را به دست دارد و در جایگاهی ایستاده که یا مردم را در مسیر سوسیالیسم رهبری می‌کند تا همچنان به سوی هدف نهایی کمونیسم در کل دنیا پیشروی کنند و یا جامعه را به سمت عقب، به سمت سرمایه‌داری باز می‌گرداند. این تضادی نیست که بشود آرزوی حل خودبه‌خودی آن را داشت. این چیزی است که باید به رسمیت شناخت و مرتباً بر اساس یک روش و رویکرد علمی با آن مبارزه کرد.

انقلاب فرهنگی درون آر سی پی

خب حالا این ملاحظات عمومی، من را به حزب خودمان به طور مشخص می‌رساند. ۱۰-۱۲ سال پیش بود که نیاز به انقلاب فرهنگی با همه ملزوماتش درون حزب تشخیص داده شد یعنی یک مبارزه عمیق

برای تغییر جهت‌گیری کلی و تغییر خصلت کلی‌ای که حزب در پیش گرفته بود. به این دلیل که جهت‌گیری و خصلت حزب در آن زمان با نیاز حیاتی به این که حزب حقیقتاً یک پیشاهنگ انقلابی کمونیست باشد، در تضاد حادی قرار گرفته بود. ولی چرا دست زدن به چنین اقدام سختی لازم بود؟ انقلاب فرهنگی در این حزب، اقدام سختی بود و هست چون با توجه به عوامل متعددی که از آن‌ها نام بردم و اینجا به بعضی از آن‌ها بیشتر می‌پردازم، خصلت کلی حزب ما داشت به ضد خودش تبدیل می‌شد یعنی به لب پرتگاه تبدیل شدن به چیزی غیر از پیشاهنگ انقلابی کمونیست، رسیده بود و داشت به قهقرا می‌رفت. حزب به سطح یک گروه رفرمیست انحطاط پیدا کرده بود، یک گروه رفرمیست که جهت‌گیری پاسخ‌گویی علمی به معضل تغییر ریشه‌ای جامعه را گم کرده و دیگر به دنبال مبارزه برای دگرگونی عمیقی که انقلاب کمونیستی آن را نمایندگی می‌کند، نیست. همه این‌ها داشت درون حزب ما، در ضدیت با «خط رسمی» اتفاق می‌افتاد و خود را تحمیل می‌کرد و در تقابل با آثار من و تلاش من برای رهبری حزب و نگاه داشتن آن روی جاده انقلاب و کمونیسم قرار داشت.

این مسائل به شکل‌های مختلف بروز می‌کرد. افرادی که اینجا نشست‌اند قاعدتاً باید با بیشتر این مسائل آشنا باشند. اما یک تغییر خصلت کلی اتفاق افتاده بود و حزب تبدیل به چیزی شده بود که اسمش را می‌شود شیوه زندگی آلترناتیو گذاشت یعنی صرفاً شده بود جایی برای دور هم جمع شدن افرادی که از وضع دنیا ناراضی‌اند. هدف کمونیسم از نظرها دور شده بود و به چیزی مجرد و در دوردست تبدیل شده بود که شاید زمانی دیگر در به اصطلاح یک روز خوب، آدم‌های دیگری بلند شوند و آن را انجام دهند و تا آن زمان تنها کاری که حزب می‌تواند بکند این

است که پرچمی نحیف را که در وزش باد تکان می خورد، برافراشته نگاه دارد. ما در آن زمان به جای رویکرد هسته مستحکم با الاستیسیته زیاد بر اساس آن هسته مستحکم شاهد درون گرایی، دنباله روی از سیاست های هویتی و سایر گرایشات رفرمیستی بودیم. آن زمان هنوز رویکرد هسته مستحکم با الاستیسیته زیاد بر اساس آن هسته مستحکم به این شکل فرمول بندی نشده بود اما این جهت گیری و رویکرد پایه ای وجود داشت و افراد حزب باید بر اساس این جهت گیری و رویکرد حرکت می کردند اما جهت متفاوتی در پیش گرفته شده بود. کاری که من داشتم می کردم، بعداً کامل تر شد اما همان موقع هم در جهتی که گفتم، خیلی تکامل پیدا کرده بود یعنی در همان جهت که تحت عنوان **رئوس کلی سنتز نوین کمونیسم** ارائه کرده ام. اما همه این ها نادیده گرفته شده بود. شاید در سطحی از آن به اصطلاح تقدیر می شد اما بعد آن را در گنجی می گذاشتند تا خاک بخورد یا با آن مخالفت می کردند. این مخالفت گاهی مستقیم بود و گاهی به قول معروف، در شکل پرخاشگری منفعلانه^۱. کل جهت گیری پیشاهنگ یک انقلاب واقعی بودن، کنار گذاشته شده بود. نیازی نیست که بگوییم این، خیانت است به هر آنچه حزب قرار بود باشد.

در مقابله با این وضعیت باید یک رویکرد و تحلیل علمی از آن ارائه می کردیم. این سؤال به میان آمد که آیا ما کماکان مدافع دیکتاتوری پرولتاریا هستیم و کماکان نیاز به آن را درک می کنیم؟ آیا کماکان می فهمیم که هدف کمونیسم است؟ آیا قبول داریم که کمونیسم صرفاً ایده های مبهم درباره برابری نیست بلکه واقعاً همان چیزی است که مارکس به صورت چهار کلیت فرموله کرد و جلو گذاشت؟ آیا واقعاً نیاز به

حزب پیشاهنگ را درک می‌کنیم؟ آیا می‌فهمیم این یک تضاد حاد است که از یک طرف ادعای حزب پیشاهنگ بودن داشته باشیم اما از طرف دیگر گرایشی موجود است که نیاز به چنین حزبی را زیر سؤال می‌کشد؟ آیا جهت‌گیری‌مان این است که واقعاً چنین حزبی باشیم یا می‌خواهیم فعالان قدیمی به جا مانده از عصر پیشین باشیم که بیشتر احساس انقلابی بودن می‌کردند و از مبارزات انقلابی سراسر دنیا که امروز فروکش کرده‌اند، به هیجان می‌آمدند؟

تمام این‌ها، حول رهبری و کاری فشرده شد که داشتیم انجام می‌دادم. همان‌طور که در همان زمان هم گفتم، کار من حول مسائلی مانند این بود که آیا به دیکتاتوری پرولتاریا نیاز داریم؟ هدف کمونیسم آیا همان چیزی هست که مارکس در چارچوبی بنیادین پیش گذاشت؟ آیا حقیقتاً باید این سیستم را سرنگون کنیم؟ آیا به حزب پیشاهنگی نیاز داریم که پیشاهنگ حقیقی انقلاب کمونیستی است و برای دست یافتن به این هدف ما را رهبری می‌کند؟ چه روش و رویکردی برای آموختن از تجارب گذشته و از عرصه‌های گسترده فعالیت بشری نیاز است تا بتوانیم این مسیر را بسازیم و پیش برویم؟ این‌ها، آن دسته سؤالاتی بودند که داشتیم روی آن‌ها کار می‌کردم و فرض می‌کردم که کل حزب هم هم‌انجایی ایستاده که من هستم و درگیر همان تضادهایی است که من هستم. بعد معلوم شد که به جز تعداد معدودی استثنا در سطوح مختلف حزب، خیر اصلاً از این خبرها نیست. در واقع بقیه حزب به جز استثنائاتی، این چیزها را کنار گذاشته بودند و درگیر چیزهای دیگر شده بودند که ربطی به انقلاب و کمونیسم نداشت، حتی اگر در حرف از این کلمات استفاده می‌شد.

بگذارید مسئله را بازتر کنم که علت کاری که داشتیم انجام می‌دادم

چه بود؟ این سؤال ما را برمی گرداند به سؤال برای که؟ و برای چه؟ من که برای خودم کار نمی کردم. زندگی من در دوران جوانی یعنی دوره راهنمایی و بعد دبیرستان، به طور جدی عوض شد به خاطر تماس با مردمی که قبل از آن شناخت واقعی ازشان نداشتم، مشخصاً سیاهان را می گویم. سعی کردم وضع زندگی سیاهان را بفهمم. آموختم چطور وضعیت آن ها ربط دارد به آنچه در کل جامعه می گذرد. درگیر فرهنگ دوستان سیاهم شدم. درگیر دنیایی شدم که آن ها به من معرفی کردند منظور از فرهنگ صرفاً موسیقی یا به طور کلی هنر نیست بلکه کل شیوه زندگی آن ها است. به جایی رسیدم که خودم را یکی از آن ها دیدم احساس می کردم که این ها مردم من هستند. می دانستم زندگی شان با من فرق دارد، اما یکی از آن ها شده بودم، خودم را از آن ها جدا نمی دیدم. رفته رفته آنچه بر سیاهان می گذشت را عمیق تر درک کردم. ستمی که دائماً بر آن ها اعمال می شد، رنجی که روزمره می بردند و بلاهای بزرگ تری که سیستم به سرشان می آورد را بهتر فهمیدم. بزرگ تر که شدم این سؤال در برابرم قرار گرفت که در قبال این وضعیت چه باید کرد؟ اینجا بود که با یک رویکرد علمی به این سؤال آشنا شدم. فهمیدم که مردم من بیشتر از این ها هستند. فهمیدم که چیکانو^۱ها و بقیه لاتین تبارها و ستم دیدگان دیگر در آمریکا مردم من هستند. فهمیدم که مردم ویتنام و چین مردم من هستند. فهمیدم که زنان و... همه کسانی که در سراسر دنیا تحت ستم و استثمار قرار دارند مردم من هستند... و از طریق مبارزه و با بریدن از بعضی طرز فکرهای غلط یاد گرفتم که ال جی بی تی ها هم مردم من هستند.

مردم من، ستمدیدگان و استثمارشدگان دنیا هستند. آن‌ها اسیر رنجی وحشتناک‌اند و باید در قبال این وضعیت کاری انجام داد. بنابراین باید شناخت خود را عمیق‌تر کنیم و علم را به طور سیستماتیک به کار گیریم تا بتوانیم راه خاتمه بخشیدن به این وضع را پیدا کنیم و چیزی به مراتب بهتر درست کنیم. باید محکم باشیم و به مبارزه ادامه دهیم و در این مسیر پیش برویم و زمانی که با مشکلات جدید و یا عقب‌گرد روبه‌رو شدیم عمیق‌تر به آن بپردازیم، نه این که هدف را کنار بگذاریم و تسلیم شویم.

پس علت کاری که می‌کردم این بود. به این ترتیب، آنچه داشتم انجام می‌دادم، رهبری‌ای که ارائه می‌کردم و آنچه این کار به بار آورده بود، تبدیل به مسئله مرکزی یا آن‌طور که فرمول‌بندی کرده‌ایم مسئله حیاتی، **انقلاب فرهنگی درون آر سی پی** شد. چون انقلاب فرهنگی آر سی پی به طور فشرده به این سؤال اساسی می‌پردازد که **آیا این حزب پیشاهنگ آینده است یا بازمانده گذشته؟**

این وضعیتی بود که به شکلی بسیار برجسته و در واقع ترسناک مطرح بود چون وجود یک حزب پیشاهنگ **واقعی** برای توده‌ها واقعاً گران‌بها است. چند بار توده‌های مردم در طول زندگی‌شان درون این سیستم کثافت باید بپرسند که **آیا حزبی داریم که در سراسر این مسیر طرف ما است و به ما از پشت خنجر نمی‌زند، وسط راه نمی‌ایستد و از هدفی که داریم دست نمی‌کشد؟** مردم در طول عمرشان چند بار می‌توانند این را بگویند و چند بار واقعاً می‌تواند حقیقت داشته باشد؟ بنابراین داشتن چنین حزبی برای توده‌ها واقعاً گران‌بها است. حزب ما از درون خیزش دهه ۱۹۶۰ متولد شد، خیزشی که تا اوایل دهه ۱۹۷۰ هم ادامه داشت. در واقع این حزب مهم‌ترین دستاورد کل آن دوره و خیزشی

است که آمریکا را فرا گرفته بود. خیلی چیزها به قهقرا رفت، خیلی نیروها یا متلاشی شدند یا به بیراهه رفتند و یا تسلیم شدند، خیلی افراد دلسرد و روحیه باخته شدند، از مبارزه دست کشیدند و به وضع موجود گردن گذاشتند یا کارکرد سیستم آن‌ها را در هم شکست. از کسانی حرف می‌زنم که زمانی واقعاً بهتر از آنچه امروز هستند، بودند. حزب ما از دل چنین وضعیتی گذر کرد اما مثل آن‌ها رفتار نکرد. با وجود این، چند دهه بعد از آن دوره، حزب ما نیز داشت فرسوده می‌شد چون این حزب هم، تحت تأثیر عملکرد سیستم بود و هم افراد حزب در مقابل این تأثیرات مقاومت نمی‌کردند و تلاش نمی‌کردند بر آن غلبه کنند. آن‌ها از رهبری پیروی نمی‌کردند که داشت رهبری‌شان می‌کرد تا چنین اتفاقاتی نیفتد و به جای آن، حزب در جاده‌ای پیشروی کند که نیاز به آن هست. با همه این حرف‌ها، یک حزب را نمی‌شود همین‌طوری دور انداخت مگر این که کاملاً مشخص شده باشد دیگر نمی‌توان آن را از مسیر رویزیونیسم و رفتن به منجلاب باز گرداند. طی ۲۱ سالی که از شروع انقلاب فرهنگی در این حزب می‌گذرد بارها گفته‌ام هنوز در *این/انقلاب فرهنگی موفق نشده‌ایم*. *این حزب کماکان روی مسیری نیست که باید باشد*. نمونه‌های کوچک و بزرگ این واقعیت را مرتباً می‌بینیم. داشتم گزارشی را می‌خواندم از کسی که حول و حوش کارزار خیزش ماه اکتبر فعالیت می‌کرد. او با یکی از کشیش‌ها مکاتبه کرد تا او را هم درگیر این مبارزه مهم کند. ایمیلی که این کشیش در جواب به رفیق ما فرستاد هم‌زمان شد با فینال قهرمانی بسکتبال حرفه‌ای آمریکا. کشیش در منطقه ساحل غربی زندگی می‌کرد، اسم تیم بسکتبال آن منطقه در لیگ حرفه‌ای جنگجویان ایالت طلایی است. این تیم قرار بود با تیم شوالیه‌های کلیولند بازی کند. ذهن کشیش تماماً مشغول آن مسابقه بود و در بخشی از ایمیل خود، هنگام

صحبت‌های سیاسی، نوشته بود که واقعاً امیدوار است تیم خودشان پیروز شود. رفیق ما وسط چیزهایی که در جواب کشیش نوشت این را هم اضافه کرده بود که *بله، من هم/امیدوارم پیروز شود در عین حال خوب است به حرف‌هایی که آواکیان در مورد لیگ حرفه‌ای بسکتبال آمریکا زده هم گوش کنی.* (۲)

اینجا با یک تضاد حاد روبه‌رو هستیم. حرف‌های باب آواکیان در مورد لیگ بسکتبال حرفه‌ای آمریکا تماماً بر سر این نکته است که رقابت و مسابقه واقعی در زمین بسکتبال اتفاق نمی‌افتد بلکه در درجه اول توسط استراتژی بازاریابی مجریان تشکیلات لیگ حرفه‌ای هدایت می‌شود. آن‌ها هستند که نحوه مسابقات قهرمانی را تعیین می‌کنند. آن‌ها هستند که نحوه پیشرفت جریان قهرمانی را تعیین می‌کنند. خب، چیزی که در زمین بازی می‌گذرد هم هست اما چیزهای به مراتب بزرگ‌تری وجود دارد که کل جریان را رهبری می‌کند، پای بازاریابی‌های میلیاردی در میان است. در درجه اول این چیزها است که تعیین می‌کند کدام تیم در سری اول برای قهرمانی بازی کند و کدام تیم برنده شود. این آدم به آن کشیش می‌گوید حرف‌های باب آواکیان در مورد بسکتبال قهرمانی آمریکا را گوش کن، در عین حال امیدوارم تیم شما هم برنده شود.

اگر جای آن کشیش بودم و این را می‌خواندم به فکر می‌افتادم *خب، برای من سخنرانی باب آواکیان را می‌فرستی اما وقتی به آن گوش می‌کنم، به نظر می‌رسد خودت واقعاً به حرف باب اعتقاد نداری چون خودت هم می‌گویی/امیدوارم تیم شما برنده شود.* اینجا مشکلی وجود دارد. تکرار می‌کنم، این دو جور تبلیغ مختلف است. از یک طرف سعی می‌کنید کارزار مهم خیزش اکتبر را تقویت کنید اما از طرف دیگر دنبال آن کشیش افتاده‌اید. در حالی که باید این‌طور رفتار کنیم که بله، ما و

شما ایدئولوژی‌های مختلفی داریم، دیدگاه‌های متفاوتی نسبت به مشکل اساسی و راه حل اساسی داریم با این وصف، منافع مشترکی هم در مبارزه با خشونت وحشتناک پلیسی و قتل و دستگیری‌های توده‌ای توسط پلیس داریم. بنابراین باید با هم فعالیت کنیم تا کارزار خیزش اکتبر را تا حد امکان به جریانی قدرتمند تبدیل کنیم. اما رک بگویم به جای این رفتار، دارید دنبال راهی برای دم خور شدن با آن کشیش می‌گردید من هم خواهان پیروزی تیم شما هستم؛ در حالی که به جای این باید دنیا و از جمله لیگ بسکتبال آمریکا را همان‌طور که حقیقتاً هست به مردم معرفی کنید و بعداً بر مبنای چنین نقطه نظری، اتحاد و مبارزه با آن‌ها را پیش ببرید. این شاید یک نمونه کوچک باشد. قصد هم ندارم این نمونه را بگیرم و از حد و اندازه‌ای که هست بزرگ‌تر جلوه بدهم یا این که فقط روی یک نفر زوم کنم انگار فقط او گرفتار چنین گرایشی است. اما واقعیت این است که این تیپ چیزها بارها و بارها اتفاق افتاده و کماکان دارد اتفاق می‌افتد. شما درگیر ملغمه‌ای از کمونیسم و فرمیسم پوپولیستی هستید. سعی می‌کنید این طرف و آن طرف مانور بدهید و دنبال مردم بیفتید با این هدف که آن‌ها الان همان کاری را انجام دهند که شما در این اوضاع می‌خواهید و تصویر بزرگ‌تر را فراموش می‌کنید که نیاز هست این کارها به آن سمت بروند.

این یک مشکل واقعی است و بعضی وقت‌ها باعث دلسردی می‌شود اما به دو علت بسیار مهم کماکان نیاز داریم این مبارزه را ادامه دهیم. اول تحت شرایط کنونی، درست کردن یک حزب جدید که بتواند نقش پیشاهنگ مورد نیاز را بازی کند خیلی دشوار است. شما دلبخواهی نمی‌توانید حزب بسازید. نمی‌توانید ایده حزب را صرفاً از ذهنتان بیرون بکشید و حزب بسازید. نمی‌توانید از هیچ حزب بسازید یا از اوضاعی که

این روزها چندان هم مساعد حزب ساختن نیست چنین حزبی را بیرون بکشید. ثانیاً و این خیلی مهم است، کماکان تعداد قابل توجهی درون آر سی پی هستند که می‌خواهند آن چیزی باشند که قرار است باشد یعنی کماکان می‌خواهند این حزب، پیشاهنگی باشد که لازم است باشد و خیلی افراد دیگر هم بیرون حزب هستند که لازم است به درون این حزب آورده شوند اما بر مبنای آنچه این حزب باید باشد، نه بر پایه چیزی مخالف آن. بنابراین، حتی با وجود همه این موارد تأسف آور باید به مبارزه برای رسیدن به چنین هدفی ادامه بدهیم. رک بگوییم، انقلاب فرهنگی هنوز در حزب ما به پیروزی کامل نرسیده است. ما از یک انقلاب فرهنگی خاتمه یافته حرف نمی‌زنیم. اغلب طوری از انقلاب فرهنگی حرف می‌زنند که انگار چیزی مربوط به گذشته است، مثلاً می‌گویند زمانی در حزب ما/انقلاب فرهنگی شد. تعداد زیادی در سطوح مختلف این حزب هنگام صحبت از انقلاب فرهنگی، از افعال گذشته استفاده می‌کنند، اما این طور نیست.

واقعیت این است که انقلاب فرهنگی کماکان ادامه دارد اما در شکل‌های جدید و در یک چارچوب جدید. منظوم مبارزه برای متحول کردن بیشتر حزب در چارچوب متحول کردن دنیای بزرگ‌تر است، در چارچوب ساختن جنبش با هدف یک انقلاب واقعی، در چارچوب به میدان آوردن امواج جدیدی از افراد به عنوان بخش کلیدی از کار ساختن و تقویت حزب به عنوان هسته مرکزی رهبری کننده این انقلاب و در همان حال، کماکان مبارزه برای متحول کردن حزب را ادامه می‌دهیم تا حزبی شود که باید باشد.

در همین ارتباط، یک سؤال خیلی مهم پیش می‌آید. چرا افراد باید به این حزب بپیوندند اگر ضرورت انجام این نوع انقلاب فرهنگی به منظور

تبدیل شدن به پیشاهنگ مورد نیاز، درون این حزب بوده و همچنان است؟ خب این سؤال، جواب دارد اما جوابش ساده یا سطحی نیست. جوابش این است که خیلی‌های دیگر باید موج‌وار و بر بنیانی صحیح به این حزب بپیوندند. اما پاسخ به این سؤال ابعاد بسیار متفاوتی دارد و باید هر چه عمیق‌تر با آن درگیر شویم.

وقتی دارم از نیاز به ادامهٔ این انقلاب فرهنگی صحبت می‌کنم قصدم دامن زدن به روحیهٔ منفی نیست. دارم علمی برخورد می‌کنم. این بالاترین حد شناخت علمی من است و اگر جمعی به مسئله نگاه کنیم این بالاترین شناختی است که رهبری حزب ما دارد. مبارزه کماکان باید پیش برود. توده‌های مردم به این پیشاهنگ نیاز دارند. اگر این حزب به آنچه باید باشد خیانت کند، بهتر است اصلاً وجود نداشته باشد. اما ما نمی‌توانیم اجازه دهیم چنین اتفاقی بیفتد. چالش این است و مسئله را نباید راز آلوده کرد. این نوع کشش‌ها و این نوع مبارزات درون هر حزبی وجود دارد اگر غیر از این بود که ما احیای سرمایه‌داری در چین را نداشتیم، اگر غیر از این بود که ما با این همه احزاب روبه‌رو نمی‌شدیم که روزگاری خوب یا نسبتاً خوب بودند اما در مواجهه با مسائلی مثل کودتا در چین و احیای سرمایه‌داری در آن کشور از دست و پنجه نرم کردن با مسائل باز ماندند و به بیراهه کشیده شدند. اینجا می‌خواهم برگردم به یک سری نکات پایه‌ای و آن‌ها را مورد تأکید قرار بدهم. ما نیاز به علم داریم. جهت‌گیری مان باید این باشد که دائماً برگردیم و بر یک مبنای علمی به این سؤال پردازیم که برای که و برای چه؟ برگردیم به این سؤال که محتوای برای چه؟ چیست و چگونه باید برای کار اصلی مان که تحقق این هدف در سراسر دنیا است مبارزه کنیم و هم‌زمان چگونه مبارزه درونی یعنی در صفوف جنبش انقلابی و حزبی که باید هستهٔ مرکزی و رهبری کنندهٔ آن باشد

را جلو ببریم؟ پس عمیق‌تر به این مسئله بپردازیم. عمیق‌تر فکر کنیم. عمیق‌تر با آن دست و پنجه نرم کنیم. این مصاف واقعی، کماکان پیش روی ماست. ببینید، اگر فکر می‌کردم هیچ امیدی به این حزب نیست، دیگر اینجا نمی‌ماندم، می‌رفتم کار دیگری می‌کردم تا یک حزب متفاوت درست کنم اما چنین کاری نکردم چرا؟ علتش این نبود که *آه/ نمی‌توانم دست‌از/ این حزب بکشم* بلکه علتش این است که یک ارزیابی علمی می‌کنید از این که این حزب پایه و اساس تبدیل شدن به آنچه باید باشد را دارد. یک جنبهٔ کلیدی این ارزیابی وجود نیروهایی درون این حزب و نیز سایرینی که هنوز بیرون حزب هستند و می‌خواهند در این راه، مبارزه و پیشروی کنند و مبارزه‌شان نیاز به رهبری دارد. این شامل افراد جدیدی هم می‌شود که تازه در حال پیوستن به حزب هستند. همهٔ ما باید در این راه سهم بگیریم. اگر عضو هستید یا اگر هنوز عضو حزب نشده‌اید، باید بدانید که همه باید بر پایهٔ یک تشخیص علمی از واقعیت و نیاز عظیمی که در برابرمان قرار دارد نقش ایفا کنیم. از اینجا برمی‌گردم به نکته‌ای که قبلاً گفتم و آن این که رهبری تعیین‌کننده است و بدون یک حزب پیشاهنگ مبتنی بر علم کمونیسم، تأکید می‌کنم، حزبی مبتنی بر سنتز نوین به مثابه پیشرفتی کیفی در علم کمونیسم، توده‌های مردم نهایتاً هیچ چیز نخواهند داشت، حالا چه بدانند و چه ندانند. اغراق نیست اگر بگوییم بدون این رهبری، سرنوشت توده‌های مردم را نهایتاً و کاملاً، مراحم این سیستم بی‌رحم رقم خواهد زد. واقعیت جز این نیست. خطراتی که در کمین نشسته نیز به همین بزرگی است که گفتم.

نیاز به این که کمونیست‌ها، کمونیست باشند

این بحث، ما را به نکته دیگری می‌رساند که در آغاز انقلاب فرهنگی درون آر سی پی از آن صحبت کردم. گفتم که *اغلب/اوقات*، بیشتر *کمونیست‌ها*، *کمونیست نیستند*. خب روشن است که ما با یک مشکل روبه‌رویم. منظورم از این حرف چیست؟ منظورم این است که افراد، حتی افرادی که صادقانه خود را کمونیست می‌دانند و می‌خواهند کمونیست باشند تحت تأثیر شدید همهٔ کشش‌هایی قرار دارند که زندگی در این دنیا ایجاد می‌کند. دنیایی که واضح است کمونیستی نیست و همه چیز را به جهت عکس آن هل می‌دهد، به سمت چارچوبی که این سیستم در آن کار می‌کند، به سمت طرز فکری که این نظام آن را تبلیغ می‌کند، با همهٔ اثراتی که روی مردم می‌گذارد. به نظر می‌رسد کمونیست‌ها، در این دنیای روابط بورژوایی، خیلی وقت‌ها به سختی می‌توانند فراتر از دایرهٔ حق بورژوایی فکر کنند. اغلب این‌طور فکر می‌کنند که مهم‌ترین کاری که لازم است انجام شود، بهتر کردن دموکراسی یا بیشتر کردن برابری است یعنی فکرشان از چارچوب بهتر کردن دموکراسی و یا صرفاً خواست برابری بیشتر، فراتر نمی‌رود. مثل همان چیزی که در چین اتفاق افتاد. یکی از موضوعات اصلی که رویزونیست‌های چینی مطرح می‌کردند این بود که چین برای قرن‌ها در انقیاد دیگر قدرت‌های دنیا قرار داشته پس باید هدف اصلی‌اش این باشد که به یک کشور قدرتمند تبدیل شود و به جایگاه شایسته‌ای در دنیا برسد. این جور گرایش‌ها خیلی اثر داشت که چین به راه سرمایه‌داری کشیده شود. چون به نظر می‌رسید با عبور از این به اصطلاح میانبر می‌شد کشوری ساخت که بتواند با بقیهٔ کشورهای قدرتمند دنیا رقابت کند. این طرز فکر جایگزین طرز فکری شد که به دنبال ساختن دنیای کاملاً متفاوت و عاری از ستم و استثمار برای توده‌های مردم بود. همان‌طور که می‌بینید شکل دیگری از حق

بورژوازی این است که صرفاً در چارچوب ملت من، مردم من، کشور من فکر می‌کند و حداقل به طور عینی در مقابل ملت‌ها و مردم و کشورهای دیگر قرار می‌گیرد. برای افرادی با این طرز تفکر مسئله این می‌شود که نسبت هر کس دیگری با ملت من، مردم من و کشور من چیست؟ یعنی به مسابقه‌ای در چارچوب روابط کالایی در سطح این ملت با آن ملت، این مردم با آن مردم یا این کشور با آن کشور تبدیل می‌شود.

برای خیلی از کمونیست‌ها رفتن ورای این طرز فکر خیلی دشوار بوده و هست. به سختی می‌توانند با جهت‌گیری متفاوتی به این مسئله نزدیک شوند و بگویند بله! ما در یک کشور مشخص انقلاب می‌کنیم، بله! ما علیه نابرابری‌هایی مبارزه می‌کنیم که در تار و پود این سیستم، بین ملت‌ها و کشورها و درون آن‌ها تعبیه شده است اما هدف ما کاملاً ورای همه این‌هاست. هدف رسیدن به دنیایی بنیاداً متفاوت است که تمام آن چیزهایی را پشت سر گذاشته باشد که دائماً به نابرابری و ستم و استثمار پا می‌دهد. منظورم همه آن چیزهایی است که تحت عنوان چهار کلیت فرموله شده است. خیلی از کمونیست‌ها و یا خیلی‌ها که اسم خودشان را کمونیست می‌گذارند این چهار کلیت را فراموش کرده‌اند. توجه آن‌ها صرفاً معطوف شده به مبارزات فوری و کارهایی که می‌توان اینجا و آنجا برای بهبود شرایط در یک چارچوب معین انجام داد، مشخصاً در چارچوب کشور معینی که در آن زندگی می‌کنند. من بارها به پلمیک آجیت: تصویری از بازمانده گذشته که در مجله خطوط تمایز شماره (۴) منتشر شده رجوع داده‌ام. بارها به پلمیک مهم دیگری که توسط سازمان کمونیست انقلابی مکزیک با عنوان کمونیسم یا ناسیونالیسم علیه خط آجیت نوشته شده و در همان شماره خطوط تمایز چاپ شده رجوع داده‌ام. این پلمیک‌ها عمیقاً تفاوت بین یک کمونیست واقعی و حرکت در

جهت چهار کلیت در سراسر دنیا را با فعالیت در جهت هدفی غیر از این حتی اگر تحت نام کمونیسیم انجام شود را نشان می‌دهند. همه این نکات، نیاز به یک مبارزه دائمی برای این که کمونیست‌ها واقعاً کمونیست باشند را گوشزد می‌کند. نیاز به این که کمونیست‌ها باید توسط محتوا و هدف واقعی کمونیسیم هدایت شوند یعنی کاربست روش و رویکرد علمی کمونیسیم با هدف رسیدن به آنچه در چهار کلیت متمرکز شده است در سراسر دنیا و نه با نگاه کوتاه مدت، تنگ‌نظرانه و محدود. به عبارتی کمونیست‌ها هم باید مرتباً مبارزه کنند تا خودشان را از این حد و مرزها رها کنند و ورای افق تنگ حق بورژوازی بروند. جهت‌گیری و رویکرد پایه‌ای کمونیست‌ها باید شکستن این مرزها باشد. این مبارزه‌ای دائمی است و ادامه خواهد یافت چرا که در خلاء اتفاق نمی‌افتد. در دنیایی اتفاق می‌افتد که روابط بورژوازی و حق بورژوازی دائماً تأثیرات خود را بر مردم اعمال می‌کند. این سیستم از طریق کارکرد و تبلیغاتش، افکار و اعمال مردم را شکل می‌دهد.

یک رابطه از اساس آشتی‌ناپذیر و تأثیرات حیاتی آن

حالا می‌خواهم بحثم را متمرکز کنم روی نکته‌ای که در مصاحبه با آردی اسکای بریک روی آن تأکید شد. این نکته‌ای است که نیاز به تأکید دائمی دارد. رابطه حزب ما با طبقه حاکم و دولت در این جامعه در درجه اول رابطه با دیکتاتوری بورژوازی است (علیرغم همه زرق و برق ظاهری دمکراسی) با همه مفاهیمی که این عبارت در بر دارد یعنی در درجه اول، این رابطه یک رابطه آشتی‌ناپذیر^۱ است. ببینیم معنی این حرف چیست

و چه نتایجی از آن می‌گیریم. این رابطه در هر مقطع زمانی، هر وضعیت خاص، هر شکل بروز خارجی که داشته باشد یک رابطه‌ی آشتی‌ناپذیر است خواه نیروهای حاکم به طور متمرکز در پی سرکوب حزب باشند، خواه ظاهراً آن را نادیده بگیرند. چه در درون حزب ما در سطح معینی نفوذ کنند ولی وانمود کنند که دنبال چنین کاری نیستند. این رابطه هر جلوه‌ی خاصی که داشته باشد و در مقاطع مختلف هر ظاهری که به خود بگیرد همیشه آشتی‌ناپذیر است یعنی نهایتاً یک طرف باید طرف مقابل را نابود کند. معنایش این نیست که باید فوراً و با تمام قوا برویم و با آن‌ها سرشاخ شویم. تکرار می‌کنم، ما در حال حاضر آماده‌ی سرنگون کردن این سیستم و حرکت برای کسب قدرت نیستیم اما این تغییری در واقعیت رابطه ما با دولت و سیستم نمی‌دهد. این رابطه از اساس و در جوهر خودش همیشه آشتی‌ناپذیر است.

آردی اسکای بریک در مصاحبه‌اش به این مطلب می‌پردازد و می‌گوید در بین نمایندگان و کارکنان طبقه‌ی حاکمه و دولت، کسانی هستند که خطر جدی یک حزب پیشاهنگ واقعی و رهبری‌اش را (حتی اگر این خطر و تهدیدی بالقوه باشد) برای سیستم تشخیص می‌دهند، به ویژه اگر رهبران برجسته‌ای در این حزب به ظهور رسیده باشند. حرفی که دانالد رامسفلد^۱ وزیر دفاع کابینه‌ی بوش در دوره‌ی تجاوز نظامی و اشغال عراق زد ارزش بازمینی دارد. ضمن این که می‌خواهم نکته‌ای را هم از زاویه‌ی روش مطرح کنم. یک بار وقتی از رامسفلد در مورد وضعیت جنگ عراق پرسیدند، او این بحث را جلو گذاشت که چیزهایی هستند که ما در موردشان شناخت نداریم و می‌دانیم که در موردشان شناخت

نداریم. اما یکسری چیزها هستند که حتی نمی‌دانیم که شناختی در مورد آن‌ها نداریم. خیلی‌ها، رامسفلد را به خاطر این حرف مسخره کردند. اما من با آن نقدها موافق نبودم. همان موقع هم فکر می‌کردم که از نظر متدولوژیک در این حرف واقعیتی وجود دارد یعنی یکسری چیزها هست که می‌دانیم از آن‌ها شناختی نداریم ولی چیزهای ناشناخته‌ای هم هست که نمی‌دانیم در موردشان چیزی نمی‌دانیم. بحث رامسفلد در این مورد صحیح بود حتی اگر این حرف از دهان آدمی مثل رامسفلد بیرون آمده باشد، باید به آن رویکردی علمی داشته باشیم. برمی‌گردم به نکته مهم حرف رامسفلد. از رامسفلد پرسیده شد که چرا شما اینقدر شدید، با این حس انتقام‌جویی شدید، دنبال بنیادگرای اسلامی هستید؟ در پاسخ، او از قیاسی استفاده کرد که به نظرم باید در موردش فکر کنیم چون نشان می‌دهد که بعضی افراد طبقه حاکمه تفکر استراتژیک دارند. رامسفلد گفت برگردیم به دورانی که لنین جزوه کوچک چه باید کرد؟ را اوایل سال‌های ۱۹۰۰ نوشت. اگر می‌دانستیم که این جزوه چه پیامدهایی خواهد داشت آیا همان موقع سعی نمی‌کردیم لنین را از بین ببریم؟ یا او را در هم بشکنیم؟ خوب باید در مورد این حرف رامسفلد فکر کرد. ما با افرادی در طبقه حاکم روبه‌رو هستیم که به مسائل این‌طور نگاه می‌کنند یعنی دست روی دست نگذاشته‌اند که چیزی خودش را به عنوان خطر یا تهدید فوری مطرح کند و بعداً آن را تشخیص دهند، به آن توجه کنند و به عنوان یک خطر بالقوه در نظرش بگیرند. شاید همه افراد طبقه حاکم چنین رویکردی نداشته باشند اما بالاخره کسانی هم هستند که به این جور چیزها توجه می‌کنند و توجه بقیه را هم جلب می‌کنند. حالا سؤال این است که چقدر ما این موضوع را خوب فهمیده‌ایم؟ بدنه حزب و جنبش برای انقلاب تا چه اندازه این موضوع را عمیق فهمیده؟ این حزب

و این جنبش چه معیارهایی دارد که نشان می‌دهد این رابطه از اساس آشتی‌ناپذیر را درست یا غلط فهمیده است؟

غیر از مورد مصاحبهٔ آردی اسکای بریک، مقالهٔ مهم دیگری هم بود که مطمئناً از آن خبر دارید. این مقاله با عنوان **تماشای فیلم ایستگاه فروت وال همراه با باب آواکیان (۳)** منتشر شد. در آن مقاله دو نکتهٔ اساسی طرح شد. یکی از آن‌ها کم و بیش در چارچوب همان نکتهٔ مقالهٔ اسکای بریک در مورد ترکیب نادری است که باب آواکیان آن را نمایندگی می‌کند یعنی کسی که هم از لحاظ تئوریک بسیار تکامل یافته است و تئوری بسیار پیشرفته‌ای را جلو گذاشته و هم درک عمیقی از توده‌های ستمدیده دارد و با آن‌ها عمیقاً هم ذات‌پنداری می‌کند. این نکتهٔ اول مقاله بود. صرفاً این نبود که *بینید باب آواکیان چقدر حساس است و از این کمونیست‌های کلیشه‌ای سرد و مثل ربات نیست*. این هم یک نکته بود اما نکتهٔ اساسی همان است که آردی اسکای بریک در مصاحبه‌اش در بخش ترکیب نادر از آن حرف می‌زند. حالا می‌رسم به نکته دوم که از نکته قبلی سرچشمه می‌گیرد و با تأکید مطرح شده است. مقاله می‌گوید، بهتر است معنای چیزی را که در اختیار داریم بفهمیم و هر کاری از دستان بر می‌آید انجام دهیم تا حریف نتواند این داشته را از توده‌های مردم بگیرد. سؤال اینجا باز این است که چقدر کسانی که مصاحبهٔ اسکای بریک را خوانده‌اند واقعاً روی این بخش مکث کرده‌اند. منظورم همان بخشی است که از رابطهٔ آشتی‌ناپذیر حرف می‌زند و چقدر نکتهٔ مورد تأکید در مقاله بالا، آن‌ها را به فکر انداخت. این‌ها نکاتی است که افراد باید در موردشان فکر کنند و با آن درگیر شوند.

تقویت حزب هم از نظر کیفی و هم از نظر کمی

این حزب، با توجه به چیزهایی که در مورد تضادمند بودن آن گفتم، شدیداً نیازمند تقویت کمی و کیفی است. نیازمند پیوستن شمار زیادتری از افرادی به حزب است که به مبارزه برای گسست بیشتر حزب و پرتاب آن به درون جادهٔ انقلاب بپیوندند و کاری کنند که به طور کامل‌تری در جادهٔ انقلاب قرار گیرد. این یک نیاز واقعی و جدی است. ما باید پیگیرانه **کتاب پایه‌ها** را به عنوان کتاب آموزشی انقلاب کمونیستی تبلیغ کنیم. باید از فیلم دیالوگ با کورنل وست و ویدئوی **از انقلاب کوتاه نمی‌آییم!** استفاده کنیم. باید دائماً از وبسایت حزب استفاده کنیم. نه صرفاً به عنوان سایت راهنمای ویژه کمونیست‌ها یا صفحه‌ای که می‌توان اخبار و اطلاعات جالب را در آنجا پیدا کرد بلکه به عنوان یک ابزار حیاتی که رهبری برای توده‌های گسترده مردم و همین‌طور برای حزب و بدنهٔ جنبش انقلابی را در هر مقطع زمانی معین متأثر و تأمین می‌کند. وبسایت با در نظر داشتن هدف ساخت جنبش انقلابی با هدف یک انقلاب واقعی و ایجاد یک دنیای بنیاداً متفاوت طراحی شده است تا دائماً افرادی جدیدی را به میدان بیاورد و درگیر این جنبش کند. وقتی وارد وبسایت می‌شوید در قسمت **دربارهٔ ما** با همین جملات روبه‌رو می‌شوید. نسخهٔ چاپی نشریه هم برای افراد مختلف اهمیت دارد مثلاً برای زندانی‌ها و یا کسان دیگری که امکان دسترسی به اینترنت یا چنین وبسایتی را ندارند اما می‌شود علیرغم سنگ‌اندازی‌های زیاد، نشریه را به دستشان رساند. مصاحبهٔ آردی اسکای بریک و همین‌طور **رئوس اصلی سنتز نوین کمونیسم** و شماره‌های مختلف مجلهٔ **خطوط تمایز (۴)** منابع مهمی هستند که باید مرتباً به آن‌ها رجوع کرد تا این که افراد واقعاً کمونیست بار بیابند. این‌ها منابع مهمی هستند که باید مرتباً بین مردم برد و از آن‌ها به طور وسیع استفاده کرد.

فکر می‌کنم خیلی از ما، اگر نگوییم همه ما، تجربه‌اش را داریم که یکی از راه‌هایی که به بیشترین وجه می‌توان از آن یاد گرفت و به عنوان کمونیست تعلیم یافت، مشاهده دعوی خطوط مخالف با یکدیگر است. خیلی وقت‌ها نکات برایتان روشن نیستند و نمی‌دانید تفاوت‌ها بر سر چیست اما در پلمیک‌ها این نکات به شکل روشن و برجسته در برابرتان قرار می‌گیرد. آنجا است که تشخیص می‌دهید موضوع چیست و کل این دعوا بر سر چیست و چرا این مبارزه اهمیت دارد. این همان خطی است که لنین در چه باید کرد؟ (۵) هم جلو می‌گذارد. لنین به بحثی اشاره می‌کند که با یکی از نمایندگان گرایش اکونومیستی روسیه داشت. اکونومیست‌ها می‌گفتند راه ساختن جنبش سوسیالیستی این است که شما نقطه تمرکز خود را رهبری مبارزات تریدیونیونی و سایر مبارزات روزمره طبقه کارگر قرار دهید تا از دل همین مبارزات به شکلی بتوانید به سمت سوسیالیسم حرکت کنید. لنین علیه گرایش اکونومیستی پلمیک محکمی ارائه می‌کند، خیلی روشن، نادرستی این گرایش را اثبات می‌کند و نشان می‌دهد چرا این گرایش هرگز به انقلاب و هدف سوسیالیسم نمی‌انجامد. لنین اصرار دارد که کمونیست‌ها باید تریبون مردم باشند یعنی بین همه بخش‌های مردم بروند و سیستم را وسیعاً افشا کنند و نیاز به انقلاب کمونیستی را جلو بگذارند. او به شکلی قانع‌کننده این بحث را جلو می‌گذارد که اگر رویکرد و نگاه پرولترها از دریچه تنگ تجربه و مبارزات فوری خودشان باشند هرگز نمی‌توانند به جایی برسند که نیاز به انقلاب و کمونیسم را ببینند. پس ما با دو دیدگاه به وضوح مخالف هم، مواجه‌ایم. لنین یک طرف و گرایش اکونومیستی طرف دیگر. لنین در همان جزوه چه باید کرد؟ تعریف می‌کند که هنگام صحبت با آن فرد اکونومیست به نظر می‌رسید که بر سر همه چیز با هم موافق‌اند اما بحث

به جایی رسید که در پاسخ به یک سؤال معین، یک مرتبه متوجه شدند چه عدم توافق شدیدی بینشان وجود دارد. متوجه شدند که سر هیچ چیز با هم توافق ندارند. چنین تجربه‌ای منحصر به لنین و آن اکونومیست نیست. هرکدام از ما چنین تجربه‌ای داشته‌ایم که اول همه حرف‌ها به گوش خوش می‌آید ولی یک مرتبه به نقطه‌ای می‌رسیم که می‌فهمیم که با هم توافق نداریم و هدفمان به هیچ وجه یکی نیست البته در صورتی که بحث‌های طرفین تماماً روشن و تیز مطرح شود.

البته بعضی وقت‌ها هم هست که مشاجرات واقعاً بر سر چیزهای غیر مهم است. خصوصاً مشاجرات بین گرایش‌های گوناگون فرصت طلب مثلاً ترسکیست‌ها بی‌معنی است چون که کلاً مشاجراتشان ایدئالیستی است. کلاً رقابت و دعوای ایده‌هایی است که در سرشان می‌گذرد و به طور واقعی و صحیح، دنیای واقعی را منعکس نمی‌کند و به آن نمی‌پردازد. بنابراین یک گرایش دائمی بینشان وجود دارد که هی از هم جدا شوند و انشعاب کنند و انشعاب کنند چرا که اگر محک صحت یا عدم صحت ایده‌های شما، دنیای واقعی نباشد آن وقت همیشه می‌توانید چیزی برای عدم توافق پیدا کنید. باور کنید روشنفکرها خیلی خوب می‌توانند نکاتی برای عدم توافق پیدا کنند. خصوصاً اگر نخواهند به دنیای واقعی رجوع کنند. بگذارید دوباره تأکید کنم که من ضد روشنفکر نیستم اما تضادهایی که در این دنیا وجود دارد از جمله بین روشنفکرها را می‌شناسم. در واقع خودم را یک روشنفکر می‌دانم و همان‌طور که تأکید کردم توده‌ها به روشنفکرهای انقلابی و کمونیست نیاز دارند اما اگر شما از دنیای واقعی دور بیفتید و جدا شوید، اگر ایده‌های شما با دنیای واقعی خوانایی نداشته باشد و اگر دنیای واقعی محک نهایی ایده‌های شما نباشد، همیشه می‌توانید چیزهایی برای عدم توافق پیدا کنید که هرگز نمی‌شود حلشان

کرد و بنابراین هی انشعاب می‌کنید. خب این گونه پلمیک کردن و انشعاب کردن بی‌فایده است یا از بی‌فایده هم بدتر است.

اما مبارزه و پلمیک که در مورد موضوعات مهم و مرتبط به دنیای واقعی است خیلی مهم است چرا که از طریق این مبارزات و پلمیک‌هاست که آشکار می‌شود آیا افراد واقعاً با هم توافق دارند یا خیر. از این طریق است که معلوم می‌شود اهداف کاملاً متفاوتی را دنبال می‌کنند و ابزار رسیدنشان به آن اهداف نیز کاملاً با هم فرق می‌کند. وقتی که صحبت از تغییر دنیا وسط می‌آید دقیق‌تر می‌شود تفاوت بحث‌ها را فهمید. این مسئله مرتباً اتفاق می‌افتد. اهمیت مجله **خطوط تمایز** هم از همین جاست. پلمیک‌های مختلفی که علیه آجیت ارائه شده خیلی مهم‌اند. آجیت مطلبی طولانی و ۱۰۰ صفحه‌ای تحت عنوان **علیه آواکیانیسم** (۶) نوشت. خب افراد مختلف از جمله کمونیست‌های کشورهای مختلف جوابیه‌های مهمی به این مطلب آجیت دادند که بیشتر آن‌ها در مجله **خطوط تمایز** چاپ شد. خیلی مهم است که درگیر این بحث‌ها بشویم و ببینیم که منظور از مخالفت با سنتز نوین کمونیسم چیست؟ و چرا مقابله با حملاتی که به سنتز نوین می‌شود کار درستی است؟ و چرا سنتز نوین صحیح است؟ عملکردمان نباید همان‌طوری باشد که ما را به آن متهم می‌کنند. می‌گویند ما از یک کیش پیروی می‌کنیم. خب اگر حرف‌های ما یک مبنای اساسی و واقعی نداشته باشد معنایش این است که از یک کیش پیروی می‌کنیم. شما این طرف و آن طرف در مورد سنتز نوین صحبت می‌کنید اما اگر کسی از شما بپرسد **خب/این سنتز نوین چیست؟** جوابتان نمی‌تواند این باشد که **سخت شد. معنی‌اش را نمی‌دانم. فقط می‌دانم که باید آن را تبلیغ کنم.** خب این‌طور حرف زدن چندان قانع‌کننده نیست و به هدف ما خدمت نمی‌کند.

بنابراین اسنادی مثل مقالات **خطوط تمایز** یا مصاحبه اسکای بریک یا **رئوس اصلی سنتز نوین کمونیسم**، خیلی مهم و ضروری هستند و باید مرتباً به آن‌ها رجوع شود. من واقعاً از خواندن پلمیک‌ها لذت می‌برم چون دوست دارم ببینم چطور خطوط به شکل برجسته و روشن مطرح می‌شوند و مورد مخالفت قرار می‌گیرند. شما باید از طریق همین جور مسائل مبارزه را جلو ببرید و راهتان را باز کنید حتی اگر اولش سخت باشد چون واقعاً و نهایتاً این مسئله مرگ و زندگی است. این که توده‌ها واقعاً از کابوسی که گرفتارش هستند آزاد می‌شوند یا نه کاملاً به این مسئله گره خورده است.

در عین حال یک نکته مهم دیگر هم هست که باید رویش تأکید گذاشت و در مصاحبه با اسکای بریک مورد تأکید قرار گرفته است. ما می‌خواهیم و نیاز داریم مبارزه کنیم تا افراد کمونیست شوند اما نه به صورت یا همه چیز یا هیچ چیز، نه یک مرتبه و درجا. رویکرد ما نباید این باشد. در مصاحبه اسکای بریک این نکته مطرح شده که جا برای هرکس که نمی‌تواند دنیای موجود را تحمل کند هست؛ جا برای هرکس که می‌خواهد برای دنیایی بنیاداً متفاوت فعالیت کند، هست. باید هم برای آن‌ها جا باشد تا مردم بتوانند بخشی از جنبشی برای انقلاب باشند و به آن خدمت کنند، در عین حال که بیش از پیش در مورد این جنبش می‌آموزند. همان‌طور که در مصاحبه آمده، شما نمی‌توانید یک مرتبه از صفر درجه به ۶۰ درجه برسید و نباید چنین چیزی را به اصرار از مردم بخواهی. نباید از آن‌ها چنین انتظاراتی داشته باشیم. نباید افراد را این طرف و آن طرف بچرخانیم و دائماً مشغول نگاهشان داریم در حالی که هیچوقت با آن‌ها درگیر بحث و مبارزه بر سر هدف کل این فعالیت‌ها نشویم. متأسفانه این یک گرایش بسیار رایج است. درست است که مسائل

عاجلی وجود دارد. به قول مائو کارهای زیادی است که با فریاد طلب می‌کنند که انجام بشوند. نیروهای ما هم اندک است و خیلی کارها است که باید انجام دهیم اما با این رویکرد کار پیش نمی‌رود. اگر افراد را فقط این طرف و آن طرف مشغول نگه داریم یا توقع داشته باشیم که از همان هفته اول فعالیت به انقلابیون ۲۴ ساعته در ۷ روز هفته تبدیل شوند، مشکلات حل نمی‌شود و راهگشایی صورت نمی‌گیرد. ما به یک فرایند نیاز داریم و ما باید افراد را در چنین فرایندی رهبری کنیم. این نیاز به مبارزه دارد و برخی اوقات مبارزه‌ای بسیار حاد نیاز دارد. ولی باید این واقعیت را تشخیص دهیم که با یک فرایند روبه‌رو هستیم و افراد نیاز دارند فعالیتشان را از دل تضادها جلو ببرند. باید افراد را در این مبارزه، در جریان فعالیت از دل تضادها، رهبری کنیم و نباید انتظار داشته باشیم که آن‌ها در یک چشم به هم زدن و در یک خط مستقیم تغییر کنند. به هیچ وجه نباید آن‌ها را غرق فعالیت‌های عملی کنیم بدون این که با آن‌ها وقت بگذاریم و بحث کنیم تا هدف از همه این کارها را بفهمند. همین یکی از علل بند نشدن افراد است. اگر هی پشت هم به آن‌ها کار بدهیم و هیچوقت آن‌ها را درگیر سؤالات عمیق‌تر مربوط به هدف نکنیم، افراد مرتب خودشان را کنار می‌کشند. باید روشن کنیم که اهداف ما بی‌پایه نیست و نشان دهیم که حرکت ما یک حرکت استراتژیک است و پیچ و خم‌های موقتی یا افت و خیزهای مبارزه نباید باعث دلسردی بشود چرا که ما بر پایه یک درک عمیق‌تر از مسائل حرکت می‌کنیم و می‌توانیم راه‌های حرکت از دل تضادها را در بیاوریم. اگر برای این بحث‌ها وقت نگذارید و با ملت بر سرش مبارزه نکنید، ملت بند نمی‌شوند. چون شما بی‌وقفه به آن‌ها کار می‌دهید و آن‌ها به مانع برخورد می‌کنند و فرایند گسترده‌تر و پیچیده‌تری را که وجود دارد درک نمی‌کنند یعنی توقع

دارند همه چیز صاف و مستقیم جلو برود اما وقتی این اتفاق نمی‌افتد، پایه‌ای ندارند که بتوانند آن را درک کنند. ما باید ترکیب صحیح و سنتز صحیحی داشته باشیم. قبلاً فرمولی داشتیم با این مضمون که تمام روز را علیه قدرت‌های حاکم مبارزه می‌کنیم و تمام طول شب بر سر اهداف بزرگ بحث می‌کنیم. شاید آن طور که بعضی‌ها پیشنهاد کردند باید عکس این عمل کنیم یعنی، مبارزه و مقاومت علیه قدرت حاکم را عمدتاً شب‌ها جلو ببریم و طی روز، موضوعات مهم در حیطةٔ تئوری و استراتژی را به بحث بگذاریم. ولی این کار هم باید ضرباهنگ و شتاب معینی داشته باشد یعنی باید به افراد اجازه داد طی یک فرایند پیشروی کنند. پس حتی وقتی دارید مدام با آدم‌ها مبارزه می‌کنید که پیشروی کنند، نباید از آن‌ها توقع داشته باشید که فاصلهٔ صفر تا شصت را با سرعت و در یک خط مستقیم طی کنند.

بنابراین آن نکتهٔ مصاحبه با اسکای بریک و البته کل آن مصاحبه، منبع آموزشی بسیار مهمی برای اعضای حزب ما و کسانی است که در هر مقطع در ارتباط نزدیک با این حزب قرار می‌گیرند. همین‌طور برای کسانی که به تازگی حول و حوش ما آمده‌اند و افراد دیگری که چیزی از کمونیسم نمی‌دانند یا به اصطلاح دانسته‌هایشان در این مورد کلاً اشتباه است. به همین علت، شمارهٔ ویژهٔ **نشریه انقلاب** در مورد کمونیسم و تاریخ کمونیسم و ارتباط آن با آیندهٔ نوع بشر خیلی مهم است. منظورم مصاحبهٔ ریموند لوتا است که تحت این عنوان منتشر شده است: **آنچه را که فکر می‌کنید می‌دانید، نمی‌دانید: دربارهٔ انقلاب کمونیستی و راه واقعی‌رهایی: تاریخ آن و آیندهٔ ما.** خیلی مهم است که روی این سند تأمل کنیم، آن را وسیعاً تبلیغ کنیم و هنگام کار بین مردم وسیعاً از آن استفاده کنیم.

شکل‌های سازمان‌دهی انقلابی و تشبیه اوهایو

حزب مهم‌ترین شکل تشکیلات توده‌ها در ارتباط با نیاز پایه‌ای‌شان به انقلاب است. انقلابی که هدف نهایی‌اش ایجاد یک دنیای کمونیستی است. ولی به غیر از حزب، شکل‌های مهم دیگری از تشکل انقلابی هم وجود دارد. ما باشگاه‌های انقلاب^۱ را داریم که یک شکل مهم تشکل پایه‌ای انقلابی توده‌ها است، به خصوص زمانی که تازه به انقلاب پیوسته‌اند. البته همان‌طور که گفتم اگر افراد وارد این تشکلات شوند و هم آنجا اتراق کنند و مثل گوشه‌دنجی برای استراحت، سالیان سال هم آنجا در جا بزنند، یک جای کار عیب دارد. معنی‌اش این است که کاری را که باید بکنیم، نمی‌کنیم. البته همه به جلو پیشروی نخواهند کرد، برخی افراد می‌آیند و در مورد انقلاب بیشتر یاد می‌گیرند و تصمیم می‌گیرند که نمی‌خواهند جزئی از آن باشند، نمی‌خواهند زندگی خود را پای انقلاب بگذارند حتی اگر به آن علاقه هم داشته باشند. اما بسیاری از آن‌ها باید به جلو پیشروی کنند به ویژه برای تازه‌واردها، باشگاه‌های انقلاب وسیله‌ای است که افراد در همان حال که دارند بیش از پیش درباره انقلاب می‌آموزند، به شکلی سازمان یافته در انقلاب هم شرکت می‌کنند.

این نوع تشکل، باید نقش مهمی در نمایندگی کردن انقلاب بازی کند یعنی صریح، این انقلاب را جلو بگذارد. باید قطب جاذبه‌ای باشد که تعداد بیشتر و بیشتری از مردم را حول خودش متشکل و به صفوف انقلاب جذب کند. باید رهبری این انقلاب یعنی حزب و باب آواکیان را در بین توده‌ها تبلیغ کند. باشگاه‌های انقلاب نقش معینی بازی می‌کنند که

می‌توانیم اسمش را تسمه‌نقاله‌ای برای حزب بگذاریم. شاید تشبیه زمختی باشد ولی منظور از تسمه‌نقاله این است که باشگاه‌های انقلاب برای مردم این امکان را فراهم می‌کند که درگیر فعالیت سازمان یافته در انقلاب بشوند و هم‌زمان با تضادهایی که در مقابلشان سربلند می‌کند روبه‌رو شوند تا بسیاری از آن‌ها بالاخره به نقطه‌ای برسند که بخواهند و بتوانند بخشی از این حزب باشند و به عنوان جزئی از حزب و در سطح حزب، به انقلاب خدمت کنند که سطح بالاتری از فعالیت نسبت به باشگاه‌های انقلاب است.

خب حالا این سؤال در مورد باشگاه‌های انقلاب مطرح می‌شود که با توجه به این که دو شعار اصلی این است: *نوع بشر به انقلاب و کمونیسم نیاز دارد و با قدرت حاکم بجنگیم و مردم را برای انقلاب متحول کنیم*، چطور هسته مستحکم با الاستیسیته بسیار بر اساس هسته مستحکم در ساختن باشگاه‌های انقلاب اعمال می‌شود؟

علاوه بر این باشگاه‌های انقلاب، ما نیاز داریم که جهت‌گیری زنده و خلاق، نسبت به ظهور یا تکوین و تکامل شکل‌های دیگر سازمان‌دهی انقلابی بین توده‌ها داشته باشیم. معنی این عبارت این نیست که باشگاه‌های انقلاب مهم نیستند. چرا! خیلی مهم‌اند ولی ما نباید رویکردمان به این چیزها کلیشه‌ای باشد. در جریان خیزش‌های جاری و به پا خاستن مردم و در جریان فعالیت و مبارزه ما همراه با مردم، آن‌ها ممکن است شکل دیگری از تشکل را پیشنهاد کنند یا خودشان طی فعالیتشان شکل‌های دیگری از تشکل را ایجاد کنند که جلوه‌هایی از همان خط انقلابی پایه‌ای باشد. رویکرد ما نباید رویکردی خشک باشد. نباید فکر کنیم که همه کارها فقط باید از این طریق جلو برود. نباید تکوین شکل‌های نوین سازمان‌دهی انقلابی را مشکل‌ساز بدانیم. با تکامل اوضاع، ما نیاز به رویکردی باز و

خلاق به تکوین و تکامل شکل‌های گوناگون تشکل انقلابی داریم، هر چند که باید کماکان اهمیت باشگاه‌های انقلاب را تشخیص بدهیم و چنین رویکردی را در عمل نشان دهیم. نکته مهم این است که همهٔ این پدیده‌ها، همهٔ این تشکل‌ها، از بن و ریشه باید با همان خط عمومی، همان هدف استراتژیکی که گفتیم، به عبارتی بر اساس همان هستهٔ مستحکم هدایت شوند.

حالا می‌رسم به نکته‌ای که اسمش را اوهایو^۱ گذاشته‌ایم. این تشبیهی است که بعضی از ما که طرفدار فوتبال آمریکایی هستیم از آن استفاده می‌کنیم. قدیم‌ها وقتی که مسابقات فوتبال آمریکایی را دنبال می‌کردیم، بین دو نیمه، گروه تبلیغی ایالت اوهایو وارد چمن می‌شد و برای تیم ایالت رژه می‌رفت. آدم‌های این گروه واژه اوهایو را حرف به حرف در زمین چمن می‌ساختند. فکر کنم هنوز هم این کار را می‌کنند. برای این کار از حرف O شروع می‌کردند و افراد گروه راه می‌افتادند تا حرف O را درست کنند. بعد حرکت می‌کردند و افرادی که O را تشکیل داده بودند جای خود را عوض می‌کردند و حرف H را می‌ساختند. در همین حال افرادی دیگر از بیرون زمین وارد می‌شدند و O را دوباره می‌ساختند و اولی‌ها از H راه می‌افتادند که A را بسازند و الی آخر یعنی مرتباً این حروف به هم تبدیل می‌شدند. نکته این بود که تماشاگران همیشه واژهٔ اوهایو را مقابل خودشان می‌دیدند ولی افرادی که آن را می‌ساختند در جایشان ثابت نبودند و مرتباً داشتند برای ساختن اوهایو جا به جا می‌شدند و این حرکت ادامه‌دار بود. خوب، حالا ما از این تشبیه برای فرایندی که باید به جریان بیندازیم استفاده می‌کنیم یعنی می‌خواهیم در هر مقطع زمانی

مشخص در عین حال که یک هویت کلی داریم که حزبمان باشد، افراد مرتباً بتوانند پیش بروند یعنی جنبش انقلابی مثل اوهایو یک هویت دارد در حالی که افراد داخلش در حرکت‌اند. افراد در همان جاهای همیشگی درجا نمی‌زنند و باید در حرکت باشند وگرنه، اگر افراد اولین بخش گروه اوهایو از جای خود تکان نمی‌خورند هیچ وقت کلمه اوهایو ساخته نمی‌شد و یک چیز در هم بر هم می‌شد.

شاید به نظر احمقانه بیاید که بخواهیم از نمایش یک گروه تبلیغی در مسابقات فوتبال آمریکایی چنین نتیجه‌گیری‌هایی بکنیم اما این می‌تواند تصویری از آن اصلی را بدهد که می‌توان و باید از بخش‌های مختلف زندگی بیرون کشید. واقعاً تشبیه مفیدی است که هم نیاز به فرم‌های سازمان یافته‌ای را نشان می‌دهد که افراد با شرکت در آن می‌توانند بخشی از انقلاب باشند و به آن خدمت کنند و هم یک هویت کلی را مطرح می‌کند. این تشبیه نیاز به این که افراد باید مرتباً بیاموزند و تحرک داشته باشند را مطرح می‌کند. این را هم دارد که اگر افراد پیشرفتشان محدود باشد و درجا بزنند همه این‌ها می‌تواند به ضد خودش تبدیل شود. نکته این است که برای این که بسیاری از این افراد در حرکت باشند و مرتباً رشد کنند و در مسیر پیوستن به حزب پیش بروند باید با این افراد کار و مبارزه شود. جهت‌گیری و هدف باید این باشد. باید کمک کنیم که پیشروی کنند و به نقطه‌ای برسند که معیارها و استانداردهای پیوستن به حزب را به دست بیاورند و بر این پایه به حزب بپیوندند و به تکامل خودشان و خدمات خودشان به مثابه یک عضو حزب ادامه دهند. حالا باز، یک عده وقتی برایشان روشن شود و بفهمند موضوع چیست، ممکن است بگویند من نمی‌خواهم زندگی‌ام را پای این کار بگذارم. می‌خواهم برگردم و کار دیگری انجام دهم یا در سطح پایین‌تر و با درجهٔ تعهد پایین‌تری

حمایت کنم. باشد! باید تا جایی که ممکن است راه‌هایی را برای فعالیت این جور افراد پیدا کنیم. اما خیلی‌ها باید پیشروی کنند حتی موقعی که این جنبش و شکل‌های سازمان یافته‌ای مثل باشگاه‌های انقلاب هویت خودشان را حفظ می‌کنند.

همین اصل کلی در مورد افرادی که درون حزب هستند هم صادق است. قبلاً شما را به نکته‌ای از مصاحبهٔ آردی اسکای بریک رجوع دادم که گفته بود این خوب نیست که افرادی سال‌ها و حتی ده‌ها سال در حزب باشند ولی هیچ پیشرفتی نکرده باشند و در همان سطح سابق باقی مانده باشند. اگر شما سالیان سال عضو حزب بوده‌اید ولی در همان سطحی که در ابتدا بودید باقی مانده باشید یعنی طی همهٔ این سال‌ها نوع و سطح فعالیتتان تغییری نکرده باشد، یک جای کار جدا اشکال دارد! معنایش این است که اوهایو را بکار نبسته‌ایم. این هم یک اصل و تضاد دیگر است که باید به آن پردازیم.

زامداران و فرماندهان استراتژیک

حالا که داریم به بخش نتیجه‌گیری نزدیک می‌شویم می‌خواستم به نکته‌ای که در مورد زامداران و فرماندهان استراتژیک انقلاب گفته بودم برگردم. منظور چیست؟ این بحث ابعاد مختلفی دارد. پایه‌ای‌ترین مفهوم آن این است که باید تئوری و رویکرد استراتژیک به انقلاب کمونیستی را درک کرد و به کار بست و به تکامل آن خدمت کرد. یعنی این که نقش خودتان را می‌فهمید و به مثابه رهبر همه جانبهٔ انقلاب عمل می‌کنید. هر جایگاه و موقعیتی هم که در انقلاب یا در حزب پیشاهنگ انقلابی داشته باشید، به طرق مناسب به عنوان کسی عمل می‌کنید که فکر و عملتان

به رهبری همه جانبه انقلاب خدمت می‌کند. نقطهٔ مقابل این رویکرد آن است که مثل پیچ و مهره ماشین عمل کنید و تقسیم کار برایتان حکم مطلق باشد.

حزب نیاز به یک تقسیم کار دارد. نیاز دارد که افراد وظایف مختلفی را بدوش بگیرند و در جبهه‌های مختلف کل جنبش انقلابی، فعالیت کنند. در عین حال، حزب یک ساختار دارد و به آن نیاز دارد که نه فقط افقی بلکه عمودی هم باشد. امیدوارم که به جنبش اشغالی^۱ ها برنخوردا! یعنی شما افرادی را در سطوح مختلف حزب دارید که بر مبنای جایگاهشان مسئولیت کمتر یا بیشتر در ارتباط با کل انقلاب دارند. بحث تقسیم کار یک بعد اپیستمولوژیک هم دارد. بدون این که بخواهیم مکانیکی و خشک به قضیه برخورد کنیم باید بگویم که یک انطباق یا ارتباط کلی بین سطح هر یک از افراد در حزب با توانایی‌هایش برای خدمت کردن و سهم گرفتن و به ویژه رهبری کردن وجود دارد و باید وجود داشته باشد. این منطبق است هم بر به اصطلاح مواد خامی که در دسترس دارند یعنی اطلاعاتی که از طریق کانال‌های حزبی و سایر منابع به دستشان می‌رسد و هم توانایی‌شان در سنتز کردن و پیش گذاشتن خط و سیاست. اگر شما در رأس رهبری حزب باشید میزان مادهٔ خامی که از سراسر دنیا در اختیارتان قرار می‌گیرد خیلی بیشتر است به خصوص مادهٔ خامی که از فعالیت خود حزب، از سطوح گوناگون حزب، به دستتان می‌رسد. در نتیجه به همان میزان مسئولیت بیشتری برای سنتز کردن این مواد خام به شکل خط، تئوری، استراتژی، سیاست و امثالهم روی دوش شما قرار می‌گیرد. اما همهٔ افراد، در هر سطحی که باشند، مسئولیت اساسی واحدی دارند و باید

جهت‌گیری واحدی داشته باشند. به این معنی که مسئولیت کل انقلاب به دوششان است یعنی اساساً مهم نیست که چه نقشی در تقسیم کار کلی دارید، ممکن است در زمینهٔ مشخص جنبش منع پدرسالاری (۷) فعالیت کنید اما این باعث نمی‌شود که شما به اصطلاح کمونیست جنبش منع پدرسالاری باشید! شما کمونیستی هستید که ممکن است فعالیت اصلی‌تان در جنبش منع پدرسالاری یا در شبکهٔ منع دستگیری‌های توده‌ای (۸) باشد اما مسئولیت اساسی شما این است که تا جایی که ممکن است به حل تضادهایی کمک کنید که حلشان برای پیشروی بر جادهٔ انقلاب لازم است و ما را به جایی برساند که شانس واقعی کسب پیروزی داشته باشیم. معنایش این است که باید نقادانه فکر کنید و اگر به نظرتان می‌آید که انحرافات هست یا کارها آن‌طور که باید و شاید پیش نمی‌رود انتقادات خود را با روحیهٔ صحیح و به طرق صحیح و از کانال‌های صحیح مطرح کنید. همین اصول پایه‌ای در سطح گسترده‌تر در مورد دیگران هم باید بکار بسته شود، در مورد افرادی که هنوز عضو حزب نیستند اما دارند از طریق همین مدل اوهایو جلو می‌آیند و بخشی از جنبش گسترده‌تر برای انقلاب را تشکیل می‌دهند. آن‌ها هم باید جهت‌گیری اساسی‌شان این باشد که در خدمت انقلاب هر کاری از دستشان برمی‌آید انجام دهند. البته افرادی که بخشی از حزب‌اند رویکردشان به مسئله در سطح بالاتری خواهد بود چرا که عضو یک تشکیلات و فرایند جمعی پیشرفته‌تر هستند. اصل پایه‌ای و جهت‌گیری بنیادین این است که مسئولیت کل انقلاب را به دوش بگیرید. این است معنی فرمانده استراتژیک انقلاب بودن. لنین بر نکتهٔ مهم لزوم کار در بین همهٔ بخش‌های مردم تأکید کرده که به بحث ما هم ربط دارد. باید در میان بخش‌های مختلف مردم انقلاب را تبلیغ کرد و آنان را به سمت انقلاب جذب کرد و البته به شکل‌ها و در سطوح

گوناگون آنان را در انقلاب سازمان داد و این کار را باید به مثابه نمایندگان پرولتاریا انجام داد. نمایندگان پرولتاریا را باید در مفهوم گسترده کلمه فهمید یعنی کسانی که برای رهایی نوع بشر از طریق پیشروی و رسیدن به کمونیسم مبارزه می‌کنند. ما به عنوان نماینده این حرکت باید در بین همهٔ بخش‌های مردم کار کنیم اگر آن‌ها با ما توافق ندارند، باید بپرسیم *تحلیلتان از آنچه در دنیا می‌گذرد چیست؟ چه کار باید کرد؟ و اگر فکر می‌کنید همین‌طوری خوب است من چند نکته را بگویم و ببینیم راجع به این‌ها چه فکر می‌کنید.* ما باید پیگیرانه و مشتاقانه این مسئولیت را به عهده بگیریم و این‌گونه، جهت‌گیری رفتن بین همهٔ بخش‌های مردم را داشته باشیم. باید مثل کسی باشیم که در پوستش نمی‌گنجد و می‌خواهد بین دانشجویها برود و به آن‌ها بگوید در دنیای واقعی چه می‌گذرد و از چه چیزهایی بی‌خبرند. هدف سرکوفت زدن به آن‌ها نیست. نمی‌خواهیم به آن‌ها بگوییم که *نازک نارنجی هستید و سختی نکشیده‌اید و از وضع مردم بی‌خبرید.* نه! ولی باید با آن‌ها درگیر بحث شویم، به شیوهٔ درستی مبارزه کنیم و بگوییم مردم دنیا واقعاً در جهنم زندگی می‌کنند. بگوییم سیستم چطور کار می‌کند و چه بلاهایی سر مردم می‌آورد و چگونه کارهایش را از چشم افرادی مثل شما پنهان می‌کند. بگوییم لازم است که این چیزها را بدانید و نباید زندگی در چنین دنیایی را تحمل کنید. باید از آن‌ها بپرسیم *آیا می‌خواهید در دنیایی زندگی کنید که پلیس آن، بی‌رحمانه به مردم شلیک می‌کند و بعد خانوادهٔ مقتول را که مشغول عزاداری برای عزیزانش هستند، مسخره می‌کند؟ واقعاً می‌خواهید در چنین دنیایی زندگی کنید؟ می‌خواهید در دنیایی زندگی کنید که هر طرف سرتان را می‌چرخانید می‌بینید زنان یا به لحاظ جسمی و یا از نظر هویت انسانی مورد تعرض قرار می‌گیرند؟ این است دنیای که می‌خواهید در آن زندگی کنید؟ اگر*

نه، پس بیایید در مورد این که چرا دنیا این‌طور است و چه باید کرد با هم بحث کنیم.

باید مشتاقانه بین همهٔ بخش‌های مردم برویم. کورنل وست در گفتگویی که با هم داشتیم حقایق مهمی را در این مورد وسط کشید که باید به طور خلاقانه به کار ببندیم. وقتی که او در مورد سیاهان صحبت می‌کرد می‌گفت از نظر تاریخی خشم سیاهان همیشه یکی از تهدیدهای اصلی برای نظم موجود بوده، نه به این علت که توده‌های سیاه انحصار حقیقت و یا انحصار خوبی و زیبایی را در دست دارند بلکه به این علت که وقتی توده‌های سیاه بیدار می‌شوند، ناگهان می‌بینی همهٔ کسانی که در بند و تحت سلطه‌اند هم، سر بلند می‌کنند و بیدار می‌شوند. این نکته‌ای است که ما هر دو درکش کرده‌ایم و علت این که اینجا جمع شده‌ایم همین است. حرفش درست است! هر چند نقش سیاهان اینجا ویژگی‌هایی دارد ولی این مسئله در مورد کل توده‌های تحتانی صادق است. این نکته‌ای است که ما به عنوان نمایندگان توده‌های تحتانی باید به بهترین شکل مورد استفاده قرار دهیم. بیایید به میان همهٔ بخش‌های مردم برویم و بحثمان را با جسارت و محکم جلو بگذاریم. اگر به ما حمله کردند با آن‌ها مبارزه کنیم، اما به شیوهٔ صحیح، بدون کوته‌نظری. نگاه ما باید متوجه چیزهایی باشد که واقعاً اهمیت دارند و نه چیزهای پیش پا افتاده.

این کار شامل پیشبرد صحیح وحدت مبارزه وحدت با افراد و نیروهای مختلف است. هم در جریان مبارزه حول درک پایه‌ای از مشکل و راه حل یعنی مشکل این دنیا چیست و راه حلش چیست؟ و هم در ارتباط با مبارزات مشخص مثلاً حول هر یک از آن پنج قدغن که جلو گذاشتیم. مبارزاتی که اگر فعالیت‌مان را آن‌طور که باید و شاید انجام بدهیم می‌تواند

به جنبش برای انقلاب خدمت کند حتی اگر بسیاری از افراد که در هر مقطع زمانی معین درگیرش هستند هنوز به انجام چنین انقلابی قانع نشده باشند. این هم تضاد دیگری است که ما باید درست حلش کنیم. این هم جلوه دیگری از همان اوهایو است.

ما هم به تشکل انقلابی نیاز داریم و هم به تشکلات گسترده‌تر توده‌ای که توده‌های به پا خاسته برای مقاومت و نبرد با قدرت حاکم در آن‌ها متشکل شده باشند. ما نیاز داریم طوری فعالیت کنیم که همه این چیزها بتواند در خدمت انقلابی که مورد نیاز است قرار بگیرد.

شیوه‌های رهبری، علم و هنر رهبری

آخرین نکته مهمی که می‌خواهم در این نشست در موردش صحبت کنم، شیوه‌های رهبری، علم رهبری و به اصطلاح هنر رهبری است. می‌خواهم با انگشت گذاشتن روی بعضی تحولات مهم چند دهه اخیر بحثم را شروع کنم تا بتوانم تصویری از مقوله رهبری ارائه بدهم. بعضی افراد با چیزهایی که می‌خواهم بگویم بیشتر آشنا هستند و برخی کمتر. به هر حال بحثم به دهه ۱۹۸۰ و جنگ خلق در پرو که تحت رهبری حزب کمونیست آن کشور شکل گرفته بود، بر می‌گردد. آن جنگ خیلی پیشروی کرد اما خطشان طوری بود که ما با برخی چیزهایش توافق نداشتیم. از برخی لحاظ احساس می‌کردیم که آن‌ها به یک نوع طرز فکر مذهبی گرایش دارند. وقتی که این ایده را طرح کردند که کمونیسم تکامل ناگزیر ماده در حال حرکت است، واقعاً به تفکر و رفتار مذهبی در غلتیده بودند. ما این بحث را وسط کشیدیم و بر سرش مبارزه کردیم ولی هم‌زمان به علت این که جنگ خلق پرو یک مبارزه مهم در دنیا محسوب

می‌شد و آن‌ها تلاش می‌کردند در جادهٔ کمونیسم پیش بروند و توده‌ها را در چنین مبارزه‌ای بسیج کرده بودند، ما از آن مبارزه حمایت می‌کردیم و حمایت بقیه را هم به سمتشان جلب کردیم. بعداً در یک گره‌گاه معین، وقتی که جنگ خلق پرو پیشروی‌های مهمی کرده بود، طبقهٔ حاکمهٔ پرو البته طبق نقشهٔ امپریالیست‌های آمریکایی، خیلی مصمم‌تر علیه حزبی که این جنگ را رهبری می‌کرد وارد عمل شد یعنی شیوه‌های پیگرد را بکار بستند و مکان رهبری از جمله رهبری اصلی یعنی گونزالو^۱ را شناسایی کردند، به محلشان حمله کردند و دستگیرشان کردند.

آن وضعیت، چالش‌های حادی را در مقابل جنبش بین‌المللی کمونیستی از جمله حزب ما قرار داد که نقش مهمی در شکل‌گیری جنبش انقلابی بین‌المللی یا ریم^۲ بازی کرده بود. ریم یک تشکل بین‌المللی احزاب مائوئیست بود که حزب کمونیست پرو هم یکی از آن‌ها بود. به عللی که خلاصه‌اش را گفتم، رویکرد حزب ما حمایت از جنگ خلق در پرو بود حتی وقتی که با آن‌ها، اختلافات مهمی بر سر برخی مسائل مهم مربوط به جهت‌گیری و متد داشتیم و بر سرشان مبارزه می‌کردیم. البته اختلافات و مبارزه بر سر آن اختلافات را برای کل دنیا جار نمی‌زدیم چون قصد نداشتیم از این مسئله استفاده کنیم که ثابت کنیم چقدر هوشمندیم یا چقدر بهتر از حزب کمونیست پرو مسائل را درک می‌کنیم و یا از این جور مزخرفات. این جور کارها در شان ما و اهدافمان نیست. ما مبارزه را به طریقی که فکر می‌کردیم می‌تواند به انقلاب پرو خدمت کند و آن را تضعیف نکند پیش بردیم چرا که مبارزه

۱- Gonzalo

۲- Revolutionary Internationalist Movement - the RIM

در پرو بخشی از مبارزه جهانی محسوب می‌شد. اما بعد از دستگیری، تضادهای جدیدتری به شکل فوری و حاد مطرح شد، امکان اعدام گونزالو توسط رژیم واقعی بود. بنابراین خیلی سریع با بعضی دیگر از اعضای ریم دست به کار شدیم و یک جنبش بین‌المللی در دفاع از گونزالو به راه انداختیم تا بتوانیم جلو اعدامش را بگیریم. وقتی می‌گویم ما، منظورم ریم است، در واقع ما یا ریم، هیئت‌های نمایندگی را سازمان دادیم که به پرو رفتند و روی رژیم آن کشور فشار گذاشتند که نتواند گونزالو را اعدام کند و خواهان آزادی گونزالو و دیگر رهبران آن حزب شدند. هم‌زمان مبارزات ایدئولوژیک داشت بیش از پیش حاد می‌شد و این شامل خود حزب کمونیست پرو هم بود. مشکلاتی که به علت گرایش مذهب گونه آن‌ها تقویت شده بود مشخصاً در دیدشان نسبت به گونزالو متبلور می‌شد. آن‌ها گونزالو را اساساً خطاناپذیر به حساب می‌آوردند، می‌گفتند امکان ندارد که او مرتکب اشتباه شود، حداقل هرگز مرتکب هیچ نوع اشتباه جدی نخواهد شد. اینجا نکته‌ای را بگویم که کناری است اما مطلب را خوب می‌رساند. من همیشه خنده‌ام می‌گیرد وقتی که بورژوازی و سخنگویان آن‌ها و روشنفکران دنباله‌رو بورژوازی می‌گویند شما کمونیست‌ها فکر می‌کنید افرادی مثل مائو هیچوقت اشتباه نمی‌کردند و از این جور مزخرفات. باید ازشان پرسید عوضی‌ها! پاپ چی؟ اون اشتباه نمی‌کند؟ آن‌ها پاپ را به عنوان یک انسان کبیر ستایش می‌کنند. کلیسای کاتولیک اعلام می‌کند که پاپ در زمینه اخلاق و ایمان خطاناپذیر است. این آموزه کلیسای کاتولیک است. تصور کنید اگر ما می‌گفتیم که رهبران جنبش کمونیستی هیچ وقت در زمینه سیاست و ایدئولوژی اشتباه نمی‌کنند! هر وقت از این جور حرف‌ها زدند باید عوام‌فریبی شگفت‌آورشان را یادآوری کرد که ای پاپ! ای رهبر برگزیده! ای رهبر رستگار! سرانجام پاپ جدید

انتخاب شد! آیا دودی از دودکش واتیکان می‌بینیم یا نه؟! این‌ها عین جملاتی است که از زبان بادمجان دور قاب چین‌ها و پادوهای رسانه‌ای به اصطلاح ضد توتالیتزر بورژوا می‌شنویم. ولی هیچوقت نمی‌شنویم که این مراجع کاتولیک که مدعی اشتباه ناپذیر بودن رهبرشان هستند، ملقب به توتالیتزهای دگم شوند. بگذریم! برگردیم به بحث خودمان. به هر حال حزب کمونیست پرو گرایش داشت که رهبرش را کم و بیش از دایرهٔ مورد نقد و سؤال قرار گرفتن خارج کند. آن‌ها رهبرشان را در یک دسته‌بندی خاص می‌گذاشتند که ما هیچ وقت قبول نداشتیم و بر سرش مبارزه کردیم. این بخشی از مسائل ایدئولوژیک گسترده‌تری بود که با حزب کمونیست پرو بر سرش مبارزه داشتیم، خصوصاً بر سر گرایش به نوعی تفکر مذهبی در این حزب مبارزه داشتیم. اما کماکان این سؤال مطرح است که در مقابل دشمن چه کار باید بکنیم وقتی که دشمن وحشیانه به کسانی که تلاش می‌کنند مبارزات را در مسیر انقلاب و کمونیسم رهبری کنند حمله می‌کند، حتی وقتی که معتقدیم آن رهبران دارند خطاهای مهمی مرتکب می‌شوند؟ کاری که باید بکنیم تجزیه و تحلیل علمی است و بکار بستن ماتریالیسم دیالکتیکی. چه چیزی را مسئلهٔ عمده ارزیابی می‌کنیم و یا به عبارت دیگر، فکر می‌کنیم جهت عمدهٔ تضاد چیست؟ آیا جهت عمده یعنی خصلت تعیین‌کننده و اصلی تضاد این است که مبارزهٔ عادلانه‌ای در مسیر انقلاب جریان دارد حتی اگر بعضی اشتباهات مهم هم در آن اتفاق می‌افتد؟ آیا چنین تحلیلی داریم؟ یا این که اساساً با یک مسیر غلط روبه‌رویم که دارد به بیراه می‌رود؟ این سؤال اساسی است که باید جوابش را داد. اگر به این نتیجه رسیدیم که این مبارزه اساساً درست است حتی اگر محدودیت‌های جدی داشته باشد باید از آن حمایت کرد، خصوصاً وقتی که مورد حملات جدی دشمن قرار گرفته است. اما اوضاع

از این هم پیچیده تر شد. یک سالی نگذشته بود که رژیم پرو اظهاریه ها و ویدئوهایی را منتشر کرد که منتسب به گونزالو بود. در آن ها گفته شده بود که حزب باید برای پیشبرد مذاکرات صلح مبارزه کند تا جنگ خلق در پرو خاتمه یابد. اینجا دیگر اوضاع خیلی حادثر شد. حالا باید چه کار کرد؟ رویکرد ما به این مسئله چیست؟ واضح بود که با یک تحول جدید و مهم روبه رو شده بودیم. رژیم ادعا می کرد که این چیزها توسط گونزالو گفته شده است و واقعی است و این یعنی اگر رهبر حزب کمونیست پرو، فراخوان مذاکرات برای خاتمه جنگ خلق را صادر کرده بود، اتفاق مهمی بود. خب، بقیه رهبری حزب پرو، یعنی آن بخشی که دستگیر نشده بودند، به طوری کلی از تحقیق علمی در مورد این مسئله سر باز زدند و برعکس، رویکرد مذهبی تری در پیش گرفتند. از آنجا که آن ها گونزالو را به حدی بزرگ کرده بودند که به نظرشان از هر اشتباهی به دور بود حاضر نشدند حتی این احتمال را بدهند که فراخوان مذاکره برای خاتمه جنگ خلق را خود گونزالو صادر کرده باشد، بنابراین پایشان را در یک کفش کردند که این چیزها را رژیم جعل کرده و بحث بی بحث.

ما گفتیم نه! راهش این نیست. باید یک رویکرد علمی داشته باشیم. نمی شود این را فقط به این علت که پیامدهایش می تواند خیلی منفی باشد نادیده بگیریم. نمی شود گفت نمی خواهم این را باور کنم چون اگر راست باشد عواقب واقعاً بدی خواهد داشت، پس برویم تبلیغ کنیم چنین چیزی حقیقت ندارد و محل نگذاریم. در مقابل، بحثی که ما کردیم این بود که باید تحقیق و راست آزمایی کنیم و بالاخره در بیاوریم که آیا اظهاریه های منتسب به گونزالو، واقعی هستند یا نه! و باید هر چه در توان داریم انجام دهیم تا مشخص شود گونزالو واقعاً فراخوان مذاکره برای خاتمه جنگ خلق را داده یا نه و در همان حال که تحقیق می کنیم باید

یک ارزیابی اساسی انجام بدهیم و ببینیم به طور کلی صدور فراخوان چنین مذاکره‌ای، حالا هرکس هم آن را صادر کرده باشد، کار درستی است یا نه. نمی‌شود صرفاً روی مذاکره خط بطلان بکشیم. نمی‌شود گفت هیچ وقت نباید وارد مذاکره با رژیم شویم که داریم با آن می‌جنگیم. در تاریخ جنبش کمونیستی دوره‌هایی بوده که انجام چنین مذاکراتی صحیح بوده است. قبلاً هم اشاره کردم که در انقلاب چین زمانی رسید که انقلابیون آن کشور وارد مذاکره شدند و جبهه متحد را با همان نیرویی تشکیل دادند که با آن در حال جنگ مرگ و زندگی بودند. به همین علت نمی‌شود به طور اتوماتیک گفت که مذاکره غلط است. باید بررسی کرد و دید چه عللی برای وارد مذاکره شدن جلو گذاشته می‌شود، شرایط چیست و روی چه شرایطی به عنوان مبنای صدور فراخوان مذاکره انگشت گذاشته می‌شود. آیا این یک تحلیل صحیح از شرایط و ضرورت هست یا نه؟ آیا این تحلیل صحیحی است از کاری که در قبال این ضرورت باید انجام شود یا نه؟

مبارزه بر سر این موضوع به مدت چند سال در صفوف رژیم ادامه پیدا کرد. در جریان این مبارزه، تلاش کردیم تا این رویکرد اتخاذ شود و این کار سختی بود به این علت که رهبری حزب کمونیست پرو یعنی آن بخشی که دستگیر نشده بود، اصرار داشت این‌ها جعلیات است و تحقیق هم لازم نیست، جای بررسی هم ندارد، ارزیابی هم نمی‌خواهد و اگر شما روی این اصرار کنید فقط دارید به امپریالیست‌ها و رژیم پرو که این جعلیات را راه انداخته‌اند خدمت می‌کنید. خب، این تضاد خیلی دشواری بود که ما باید با آن دست و پنجه نرم می‌کردیم چون ما داشتیم برای یک رویکرد علمی مبارزه می‌کردیم و بدجوری مورد حمله کسانی قرار گرفته بودیم که خودشان را حامی حزب پرو معرفی می‌کردند. به ما گفتند

ضدانقلابی هستیم، به من تهمت زدند که مأمور امپریالیسم آمریکا هستم و از این قبیل حرف‌ها. این چیزها را تعریف کردم تا متوجه شوید که وقتی می‌خواهیم تا آخرش برویم باید پیه این جور چیزها را هم به تمنان بمالیم. فرمانده استراتژیک انقلاب بودن یعنی مسئولیت انقلاب را از جمله در بُعد بین‌المللی‌اش به دوش گرفتن. چنین مسئولیتی، این عواقب را هم دارد. منظورم این نیست که آن موقع تلاش داشتیم انقلاب پرو را رهبری کنیم بلکه هر چه در توان داشتیم گذاشته بودیم تا بتوانیم مسئولیت خودمان یعنی خدمت به پیشروی انقلاب در سراسر جهان را به هر راهی انجام دهیم و این بعضی وقت‌ها به این معنا است که باید با افرادی از کشورهای دیگر، در مورد مسیری که انقلاب در آن کشورها طی می‌شود وارد مبارزه شویم. یاد زمانی می‌افتادم که لیبل برگمن به من می‌گفت باز هم شروع شد! حالا می‌خواهی به مردم چین بگویی چه کار کنند؟ خب، گره‌گاهی پیش آمده بود و ما در آن مقطع درگیر مبارزه بر سر وقایعی که در چین رخ داده بود و موضعی که باید اتخاذ می‌شد بودیم. این مسئله بعداً باز هم برای ما در اوضاع حاد پرو پیش آمد.

خب، بالاخره بعد از چند سال ریم بیانیه‌ای منتشر کرد که نکته‌اش این بود که ما تا این لحظه نتوانسته‌ایم این مسئله را حل کنیم که آیا واقعاً خود گونزالو است که فراخوان مذاکره برای رسیدن به صلح و خاتمه جنگ خلق را صادر کرده یا نه، هر چند می‌توانیم بگوییم چنین فراخوانی بنا به دلایلی نادرست است. یک علت بزرگ این که ما نتوانستیم تعیین کنیم که آیا واقعاً خود گونزالو این فراخوان را صادر کرده بود یا نه، زندانی بودنش بود. مقامات پرو اجازه نمی‌دادند هیئت نمایندگی‌هایی که ریم فرستاده بود به زندان بروند و با گونزالو ملاقات کنند و از خودش واقعیت را بپرسند. اما باید تأکید کنم که آن بیانیه ریم راحت بیرون نیامد. تلاش

زیادی کردیم تا موقعیت‌های مختلفی را تجزیه و تحلیل کنیم که در آن‌ها نیروهای انقلابی در جریان جنگ با رژیم حاکم وارد مذاکره شده بودند. ما در حد توانمان کوشیدیم که شرایط واقعی پرو و تحولات مبارزه در آنجا را درک کنیم. بر این پایه، به این سؤال پرداختیم که آیا صدور فراخوان مذاکره برای خاتمه جنگ خلق صحیح است یا غلط؟ و به این نتیجه رسیدیم که غلط است.

همه این‌ها با مبارزات بسیار زیادی همراه بود. همان‌طور که گفتم آن‌ها مرتباً به ما لقب مأمور سازمان سیا و امثالهم می‌دادند ولی ما مسئولیت داریم و این مسئولیت فقط نسبت به جنبش یا نیروهای متشکلی که در هر مقطع زمانی مطرح‌اند نیست بلکه مسئولیت اساسی ما نسبت به توده‌های مردم دنیا است و همیشه باید از اینجا حرکت کرد. منظورم این نیست که در پیشبرد چنین مسئولیتی نباید وضعیت نیروهای پیشرو را به حساب آورد بلکه در انجام چنین مسئولیتی باید به آنچه نیروهای پیشرو یا نیروهای پیشاهنگ به طور کلی یا در یک کشور معین می‌گویند و عمل می‌کنند، توجه کرد. اما برای تعیین این که چه چیزی صحیح است و آیا مسیری که در پیش گرفته شده درست است و یا نه به جاهای ناجور و منجلاب می‌انجامد باید همچنان علم را به کار ببندید. این به ویژه در مقاطع گره‌گاهی شبیه آن چیزی که آن زمان در پرو جریان داشت صادق است.

حتی بعد از این که ریم آن اطلاعیه را منتشر کرد بر پایه همان رویکردی که خلاصه‌اش را گفتم، نیروهایی که بحث جعلی بودن را تبلیغ می‌کردند از کارشان دست نکشیدند و حتی موفق شدند حرفشان را به کرسی بنشانند. چند سال بعد بیانیه‌ای به امضاء ریم منتشر شد که در آن دوباره مقوله جعل مطرح شده بود آن هم در شرایطی که بیش از

پیش روشن شده بود جعلی نیست و این خود گونزالو است که فراخوان قرارداد صلح را مطرح کرده است حتی وقتی که شواهد بسیار زیادی برای این مسئله وجود داشت این افراد از ادعای جعل دست نکشیدند. این هم اتفاقی نبود که یکی از پشتیبانان اصلی خط جعلیات، آجیت بود. جهت گیری او و خیلی های دیگر این بود که نمی شود به طور کامل و پیگیر علمی بود بلکه باید بر پایه آنچه در هر مقطع زمانی فکر می کنیم به پیشرفت انقلاب کمک می کند حرکت کنیم یعنی یک رویکرد بسیار تنگ نظرانه و پراگماتیستی نسبت به مقوله پیشرفت انقلاب. اگر آن چیزی که ظاهراً قرار است باعث پیشرفت انقلاب شود خلاف واقعیت مادی است و اگر پیشروی اش نیازمند آن است که واقعیتی را اختراع کنیم و آن را بر واقعیت موجود تحمیل کنیم، چنین انقلابی به درد نمی خورد. اگر روشمان برای نفع رساندن به انقلاب این باشد که به اصطلاح حقایق را اختراع کنیم و یا بی پرده بگویم، توده های مردم را خر کنیم که به غلط فکر کنند اوضاع آنقدرها هم بد نیست، اگر فکر کنیم این طور به انقلاب خدمت می کنیم، چنین انقلابی به درد نمی خورد چرا که این راه به جایی که باید برد نمی برد. از این راه نمی شود با تضادهای دنیای واقعی، آن طور که باید و شاید دست و پنجه نرم کرد و این به هیچ وجه تصادفی نیست که یکی مثل آجیت می گوید کمونیسم علمی مثل سایر علوم نیست، کمونیسم فرق می کند. تا حد زیادی عنصر ذهنی یعنی جایگاه و احساسات طبقاتی توده های ستم دیده است که به اصطلاح حقایق کمونیسم را تعیین می کند. برای تعیین این که حقیقت چیست جایگاه و احساسات طبقاتی توده ها تعیین کننده تر از رویکرد علمی است و اگر اصرار کنیم که علم در عرصه انقلاب همان اندازه کارکرد دارد که در سایر عرصه های واقعیت مادی، به دگماتیسم در می غلتیم. تکرار می کنم،

نفی خصلت علمی کمونیسم و جایگزین کردنش با برداشتهای ذهنی از حقیقت یعنی آنچه خودتان دوست دارید حقیقت باشد، روش و رویکردی است که به هر جا برسد، به انقلاب با هدف کمونیسم نمی‌رسد. بنابراین جای تعجب نیست که کسی مثل آجیت از این زاویه به سنتز نوین حمله می‌کند که سنتز نوین بر علم بودن کمونیسم پافشاری می‌کند و اصرار دارد که همان اصول و متدهای پایه‌ای علم به طور عمومی باید در مورد کمونیسم هم بکار بسته شود و می‌گوید ما باید یک رویکرد علمی پیگیر داشته باشیم، تحقیق کنیم و با دنیای واقعی آنطور که واقعاً هست، در حین حرکت و تغییر، دست و پنجه نرم کنیم.

تجربه نپال تجربه دیگری است که می‌خواهم به آن اشاره کنم و درس‌های مهمی از زاویه روش و رویکرد دارد. آنجا هم متأسفانه در یک گره‌گاه حیاتی مهم یعنی در نقطه تلاقی و تمرکز تضادهای متعدد، رهبری حزب از جاده انقلاب خارج شد. قبلاً از استدلال‌هایی که در برابر رهبری حزب نپال جلو گذاشتیم برایتان گفتم. به آن‌ها گفتیم رفقا با ضرورت‌های خیلی بزرگی روبه‌روید دیگر خودتان ضرورت‌های غیرضروری روی دوش خودتان نگذارید. باز هم این سؤال مطرح بود که وقتی با انقلابی روبه‌روید که آن را به طور کلی بخشی از انقلاب جهانی می‌دانید، بخشی از انقلابی که خودتان هم جزئی از آن هستید و با وجود تفاوت‌هایی که انقلاب در هر کشور با ویژگی‌های خاص خودش دارد، می‌بینید که آن انقلاب دارد از مسیر خودش خارج می‌شود و به لبه پرتگاه نزدیک می‌شود چه کار می‌کنید؟ حتماً می‌دانید که ما نامه‌های زیادی به حزب نپال نوشتیم و خیلی روشن انتقاداتمان را به خطی که از یک دوره به بعد در پیش گرفتند مطرح کردیم. (۹) حوالی سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۶ بود که شروع به تشخیص این خط کردیم. آن موقع نیامدیم در نشریه‌مان بنویسیم

انقلاب در نپال بر اساس سنتز نوین کمونیسم رهبری نمی‌شود بنابراین به درد نمی‌خورد. نه! به هیچ وجه چنین کاری نکردیم. در نامه‌هایی که آن موقع علنی هم نکردیم گفتیم درک ما از تضادهای واقعی که شما با آن‌ها دست و پنجه نرم می‌کنید این است و به این دلایل فکر می‌کنیم راه نادرستی برای حل آن‌ها در پیش گرفته‌اید. اگر شما از هدف سرنگونی رژیم کنونی دست بکشید و به جایش سعی کنید راه پارلمان را در پیش بگیرید یعنی بخواهید انتخاب شوید و تحت نظام موجود در موقعیت حکومت‌داری قرار بگیرید و همین دولت موجود کماکان در قدرت باشد و کار کند، آن وقت توسط این سیستم بلعیده می‌شوید و همه دستاوردهایی که تا به حال انقلاب کسب کرده بر باد می‌رود یعنی پیشروی‌های جنگ خلق در روستاها، برقراری قدرت سیاسی انقلابی در بخش‌هایی از کشور، رفرم ارضی که تا حدی انجام شده بود و سبک شدن جنبه‌هایی از بار ستم بر زنان خلاصه سرانجام این کار یعنی دست کشیدن از انقلاب و شکست انقلاب است.

شرایط و تضادهایی که مقابل پای آن‌ها قرار داشت چه بود؟ در آن مقطع، غیر از جنگ خلق در روستاها، یک خیزش بزرگ هم در شهرها به خصوص در کاتماندو پایتخت کشور جریان داشت. کشور، تحت حاکمیت سلطنت بود و یک جنبش توده‌ای راه افتاده بود که خواست سرنگونی سلطنت را مطرح می‌کرد. حزب نپال نمی‌توانست خودش را از این جنبش کنار بکشد و آن را نادیده بگیرد و بگوید ما داریم کار خودمان را می‌کنیم، جنگ خلقمان را پیش می‌بریم و مبارزه‌ای که در پایتخت اتفاق می‌افتد بی‌معنا است و یک مشت چیزهای رفرمیستی بورژوازی است. صحیح این بود که آن‌ها نقش بگیرند و مبارزه کنند که خیزش پایتخت را در جهتی انقلابی رهبری کنند اما در جریان این کار، آن‌ها بیش از

پیش به چارچوبی که توسط آن جنبش جلو گذاشت شده بود گردن گذاشتند. می‌خواهم به نکته‌ای برگردم که لیبل برگمن در مورد چوئن لای گفت. مسئله این نبود که *آخر چرا رفقای نیپالی بخوانند رویونیست شوند؟* همان طور که در مورد چوئن لای هم مسئله، خواستن نبود. مسلماً محدودیت‌های معینی در درک رفقای نیپالی از مسائل وجود داشت و برخی افراد رهبری هم بودند که دفاعشان از جهت‌گیری بورژوا دمکرات روز به روز آشکارتر می‌شد اما آن حزب عمدتاً در مسیر انقلاب حرکت می‌کرد و پیشروی‌های مهمی کرده بود. اما حزب نیپال در مسیر خود به موانع و تضادهای جدید برخورد کرد و روشن بود که جنگ دیگر به یک رشته نبردهای محدود در مناطق روستایی علیه پاسگاه‌های پلیس و واحدهای ارتش نیپال خلاصه نمی‌شود و باید با ستون فقرات این ارتش بجنگند. پشت آن هم تهدیدات و امکان مداخله هند بود که اگر انقلاب بیش از این‌ها پیشروی می‌کرد، هند دست بکار می‌شد. سایهٔ نحس آمریکا و بقیهٔ امپریالیست‌ها هم داشت پررنگ می‌شد و پای چین هم در میان بود که تظاهر به حمایت از انقلاب می‌کرد ولی اگر حزب نیپال همچنان در مسیر انقلاب جلو می‌رفت علیه‌اش دست به کار می‌شد. این‌ها چیزهای بسیار واقعی بودند که آن حزب باید با آن‌ها دست و پنجه نرم می‌کرد.

ما در این زمینه چند سال مبارزه‌ای بسیار مشخص را جلو بردیم و هر بار به ما گفتند *شما متوجه مشکلات پیش پای ما نیستید*. جواب ما این نبود که *مهم نیست! شما دارید از اصول پایه‌ای تخطی می‌کنید*. ما خیلی جدی در مورد سؤالاتی که جلوی مان می‌گذاشتند فکر کردیم و در مورد شرایطی که به آن اشاره می‌کردند تعمق کردیم. یعنی وقتی به ما گفتند باید چنین کنیم چون در مقابلمان این مسائل قد علم کرده، ما هیچ یک از نکاتی را که طرح کردند نادیده نگرفتیم. به همهٔ آن‌ها پرداختیم

و تا آنجا که می‌شد همه‌شان را بررسی کردیم. حتی گفتیم شاید در این وضعیت آن‌ها نمی‌توانند کار دیگری بکنند اما همیشه به این نتیجه رسیدیم که پافشاری بر مسیر صحیح هر چقدر هم که مشکل باشد، الزامی است و اگر آن‌ها در مسیری که پیش گرفته‌اند جلو بروند یعنی مسیر سازش با سیستم و قدرت دولتی موجود، از کل اهدافشان دست خواهند کشید. مسلماً هیچ تضمینی برای پیروزی وجود نداشت. حتی ممکن بود در صورت پافشاری بر مسیر انقلاب شکست هم بخورند، ممکن بود دچار یک عقبگرد جدی شوند، عقبگردی که تأثیراتش نه فقط در نپال بلکه در انقلاب در کل جهان نیز حس می‌شد اما پشت کردن به انقلاب و رفتن به راه رویونیسم و خیانت به توده‌هایی که حاضر بودند با دل و جان برای انقلابی که منافعشان را در آن می‌دیدند فداکاری کنند، بدتر بود.

اینجا بار دیگر تفاوت بین ماتریالیسم دیالکتیکی و قدرگرایی^۱ را می‌بینیم که به نام ماتریالیسم جلو گذاشته می‌شود. به این معنی که در قدرگرایی وقتی داریم شرایط مقابل پا را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهیم آن را در متن یک تصویر بزرگ‌تر نمی‌بینیم و قوای محرکه و تضادهای زیربنایی‌اش را نادیده می‌گیریم. این حقیقتی است که اگر به پیشروی در مسیر انقلاب ادامه می‌دادند احتمال مداخله مستقیم‌تر قدرت‌های بزرگی مثل هند و شاید چین و حتی آمریکا و بقیه امپریالیست‌ها علیه‌شان واقعی بود اما با این کار پرچم کمونیسم و انقلاب را با قدرت در دنیا به اهتزاز در می‌آوردند و به تضادهای زیادی پا می‌دادند و یا تضادهای زیادی را از جمله در کشوری مثل هند حاد می‌کردند. اگر می‌توانستند مدتی مقاومت کنند این امکان وجود داشت که با افشای مداخله دولت هند علیه انقلاب نپال

اوضاع هند هم خیلی حاد شود. تکرار می‌کنم وقتی در چنین گره‌گاهی قرار می‌گیرید پیشاپیش معلوم نیست چه اتفاقی خواهد افتاد و کل این روندها به چه جهتی خواهد چرخید ولی اگر نگاه شما صرفاً به آنچه فوراً مقابلتان است باشد و ظرفیت تبدیل ضرورت به آزادی و به حرکت در آوردن زنجیره وقایع را نبینید که جهت حرکت تضادها را چه در شرایط مقابل پایتان و چه به طور کلی و جهانی کاملاً تغییر می‌دهد، آن وقت به رویزیونیسم در می‌غلطید چون به نظر تان به اصطلاح واقع‌بینانه‌تر می‌آید. در ارتباط با همین وضعیت، مسئولیت‌هایمان را ارزیابی کردیم و تشخیص دادیم که به مبارزه‌ای حاد نیاز است. این را هم می‌دانستیم که نباید مثل یک به اصطلاح منتقد محدود‌نگر عمل کنیم و ملانقطی بازی در بیاوریم و از هر مسئله کوچکی که با آن توافق نداریم خرده بگیریم. خیلی مضحک است که حالا از برخی اپورتونیست‌ها می‌شنویم که آر سی پی رویدادهای نپال را صرفاً بر پایه برداشت غلط از بعضی آثار مارکسیستی مثل نقد برنامه گوتا (۱۰) و دولت و انقلاب (۱۱) محکوم کرد. این حرف را کسانی می‌زنند که هرگز یک تحلیل علمی از شرایط مشخصی که در مقابل انقلاب نپال قرار داشت ارائه نکردند. فقط می‌خواستند با جماعت همساز شوند و بگویند ما کماکان می‌توانیم اسم خودمان را مائوئیست بگذاریم هر چند داریم به اهدافمان خیانت می‌کنیم.

در هر مرحله و هر گره‌گاه کلیدی، ما با پشتکار بسیار و خیلی سیستماتیک در مورد مسائل کنکاش کردیم و بعدها در همین فرایند، وقتی که بیش از پیش روشن شد که رفقای نیپالی کاملاً روی ریلی افتاده‌اند که به فاجعه منجر می‌شود، مواقعی هم بود که جرقه کوچکی می‌دیدیم که احتمال می‌دادیم شاید دارند تلاش می‌کنند به مسیر صحیح برگردند و هر بار چنین اتفاقی می‌افتاد فوراً دست به کار می‌شدیم و سعی می‌کردیم

ببینیم آیا واقعاً چیزی بروز کرده که بتوان با آن متحد شد و آن را تشویق کرد؟ حتی تا مدتی بعد از انتشار علنی نامه‌هایمان به حزب نپال که مبارزه را در مقابل جهانیان علنی کرد، رویکرد ما این بود. چرا؟ چون درگیر مسابقه نیستیم برای تعیین این که چه کسی مارکسیست بهتری است. علت این که با آنچه در نپال می‌گذشت همراه نشدیم چنین ملاحظاتی نبود. جهت‌گیری ما و تلاش‌های ما برای تحلیل و درک از اوضاع این بود که ببینیم چه چیزی انقلابی را که توده‌های مردم به آن نیاز دارند به پیش می‌برد و چه چیزی این انقلاب را به پرتگاه هل می‌دهد؟ نکته‌ای که می‌خواهم به آن برسم این است، تکرار می‌کنم، مسئلهٔ بکار بستن علم است در مورد سؤال برای چه کسی؟ برای چه هدفی؟ و این معنی فرمانده استراتژیک انقلاب بودن است.

چند تا نکتهٔ دیگر طرح می‌کنم و بحث را خاتمه می‌دهم. یک مثال دیگر بزنم که شاید مثال کوچکی به نظر بیاید مثال دیگری درباره علم و به اصطلاح هنر رهبری و رابطهٔ بین این دو. این برمی‌گردد به دوره‌ای که کودتای رویزیونیستی در چین در سال ۱۹۷۶ اتفاق افتاد و متعاقب آن بیشتر از یک سال بر سر ارزیابی از آن کودتا مبارزهٔ شدیدی در حزب ما جریان داشت. این مبارزه درون رهبری حزب فشرده شده بود. هر چند اتحاد انقلابی (آر یو) یعنی سازمان پیش‌حزبی ما چند سالی بود که فعالیت می‌کرد، ولی آر سی پی تازه سال ۱۹۷۵ تشکیل شده بود و هنوز یک سال نشده بود که همه چیز روی هوا رفت. به این معنی که در چین گروه چهار نفره یعنی کسانی که با مائو بودند و ما آن‌ها را انقلابی می‌دانستیم به اتهام ضدانقلاب بودن دستگیر شدند. کمی بعد افرادی مثل دن سیائو پین که می‌دانستیم تا چه حد با مائو مخالف است دوباره سر کار آمدند و قدرت گرفتند. در مقابل چنین شرایطی باید

چه می‌کردیم؟ مبارزه حادی در حزب ما در گرفت که بیشتر از یک سال طول کشید چون افرادی از رهبری حزب ما مثل لیبیل برگمن و بعضی‌های دیگر بودند که می‌خواستند از این کودتا حمایت کنند. ما اسم آن‌ها را منشویک گذاشتیم. این قیاسی بود با انقلاب روسیه و افرادی که در آن انقلاب مخالف لنین بودند. این‌ها به دو علت می‌خواستند از کودتای چین حمایت کنند، اولاً به این علت فی‌الغور و کوتاه‌نظرانه که اگر از کودتا حمایت نمی‌کردیم کارمان سخت می‌شد یعنی دیگر نمی‌شد به چین رفت و از کشور قدرتمندی جدا می‌شدی که کماکان برای دوره‌ای وانمود می‌کرد انقلابی و سوسیالیستی است. دیگر نمی‌توانستی بروی و به مردم بگویی که چین سوسیالیستی یک منبع الهام بزرگ است. وقتی که توده‌ها می‌گفتند ثابت کن که واقعاً می‌توانی انقلاب کنی، دیگر نمی‌توانستی به آن‌ها بگویی خوب چین را ببین! به هر حال نباید به چنین رویکردی اتکا کرد چون علمی نیست. ولی اگر رویکرد پراگماتیستی داشتید می‌توانستید موجودیت چین را به عنوان یک کشور به اصطلاح سوسیالیستی پیش بکشید به عنوان یک به اصطلاح شاهد برای کاری که می‌شد انجام داد. اما به رسمیت شناختن واقعیت چیزی که اتفاق افتاده بود به ویژه به طور فی‌الغور، هزار جور مشکل پیش می‌آورد و منشویک‌های درون حزب ما نمی‌خواستند این را به رسمیت بشناسند. رویکردشان خیلی پراگماتیستی بود یعنی دنبال این بودند که کوتاه مدت چه چیزی کارکرد دارد؟ کدام یک از به اصطلاح حقایق در کوتاه مدت بیشتر به درد می‌خورد؟ علت دوم حمایتشان از کودتا این بود که از برنامه‌رویز یونیست‌ها بیشتر از برنامه‌مآئو خوششان می‌آمد. حرفشان این بود که چینی‌ها نیاز دارند چم و خم توسعه اقتصادشان را از نظر عملی در بیاورند و رقص و آواز در کارخانه‌ها را یعنی همه آن فرهنگی که وقت تلف کردن است، کنار بگذارند. حرفشان

این بود! باور کردنش سخت است ولی عین این جملات را یکی از رهبران منشویک ها در دفاع از کودتای چین به زبان آورد. انگار مائو و گروه چهار نفر توسعه اقتصادی برایشان مهم نبود!

حالا می‌خواهم برایتان خاطره‌ای از سفرم به چین در سال ۱۷۹۱ تعریف کنم. آن موقع مبارزه بین کمونیسم و رویزیونیسم در حزب کمونیست چین شروع شده بود و داشت آشکارتر می‌شد و به نیروهای انقلابی تهمت می‌زدند که توجهی به توسعه اقتصاد ندارند. می‌گفتند که این‌ها فقط در مورد انقلاب و مبارزه طبقاتی حرف می‌زنند و نسبت به توسعه اقتصاد کاملاً بی‌اعتنا هستند. اتهام این بود! خب وقتی که به شانگهای رسیدیم که قوی‌ترین پایگاه نیروهای انقلابی و گروه چهار نفر بود ما را به مهمانی شام دعوت کردند. در آن مهمانی اتفاقی افتاد که خلاف تصویر کلیشه‌ای از کمونیست‌های دگم بود. میزبان ما یکی از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست چین بود که متأسفانه بعداً در جریان کودتا دستگیر شد و فکر می‌کنم اعدامش کردند. در آن مهمانی، غذای بسیار ویژه‌ای برایمان تهیه کرده بودند یعنی خرچنگ آب شیرین که بسیار لذیذ است. مشغول خوردن خرچنگ بودیم و رفیق میزبان که با هیجان از این غذا تعریف می‌کرد گفت کسی که /این غذای خرچنگ را اختراع کرده واقعاً نابغه بوده. چیزی که به نظرم آمد این بود که این حرف‌ها خیلی با کلیشه کمونیست‌های دگم نمی‌خواند. درست قبل از آن مهمانی شام، ما به دیدار همین رفیق رفته بودیم و یک ساعتی برایمان آمار پشت آمار در مورد توسعه اقتصادی شانگهای ارائه می‌داد و نشان می‌داد که چطور این کار به اقتصاد مناطق روستایی اطراف شانگهای کمک می‌کند و در خدمت به توسعه اقتصاد سوسیالیستی در سطح استان هم هست. همین‌طور که داشتم گوش می‌دادم به خودم گفتم خب، فهمیدم! دارند

متهم‌تان می‌کنند که دنبال توسعه اقتصاد نیستید ولی شما دارید اقتصاد را توسعه می‌دهید. اما نکته اینجاست که رهبران انقلابی حزب کمونیست چین احساس کرده بودند باید با جزئیات در مورد تولید صحبت کنند. این به ویژه به علت حملاتی بود که به آن‌ها می‌شد. تأکید انقلابیون به درستی بر اهمیت مبارزه طبقاتی و مبارزه بین راه سوسیالیستی و راه سرمایه‌داری بود اما مخالفان طوری به آن‌ها حمله می‌کردند که انگار این به معنای بی‌توجهی به توسعه اقتصاد است. این اتهام غیرواقعی و احمقانه بود.

چند سال بعد که در چین کودتا شد بخشی از ما که نیاز به تجزیه و تحلیل علمی از رویدادهای چین را تشخیص داده بودیم شروع کردیم به فعالیت جدی در این زمینه، هر منبعی را که توانستیم جمع‌آوری کردیم از جمله گزارش‌های سرویس‌های اطلاعاتی هنگ کنگ را که آن موقع تحت حاکمیت بریتانیا بود و گزارشات اطلاعاتی که از تایوان می‌رسید. در تایوان ضدانقلابی‌های تحت‌الحمايه آمریکا سر کار بودند. بعد از پیروزی انقلاب ۱۹۴۹ در سرزمین اصلی چین، ضدانقلابی‌های نماینده طبقه حاکمه قدیمی به جزیره تایوان فراری شده بودند. ما گزارش‌های سرویس‌های اطلاعاتی هنگ کنگ و تایوان از آنچه ادعا می‌شد مبارزات درونی حزب کمونیست چین قبل از کودتاست را مطالعه کردیم، این که حرف گروه چهار نفر چه بود؟ هوا کوفنگ^۱ که هنگام کودتا رهبر رسمی بود چه می‌گفت؟ نقش دن سیائو پین در تمامی این رویدادها چه بود؟ یادم می‌آید یک نکته نظرم را گرفت. این وقتی بود که ما با سندی روبه‌رو شدیم که به نظرمان واقعی بود. در یکی از گزارش‌های سرویس‌های اطلاعاتی، به یادداشت‌های

رد و بدل شده بین دو تن از رهبران گروه چهار نفر برخورداریم. چیان چین^۱ که بیوهٔ مائو بود و چان چون چیائو^۲ که یکی از رهبران اصلی تئوریک گروه انقلابی محسوب می‌شد. در این نامه‌ها صحبت از یونیفرم جدید نیروی دریایی بود، یونیفرم‌هایی که رویزیونیست‌ها برای نیروی دریایی چین پیشنهاد کرده بودند. یادداشت چیان چین شدیداً ضد این یونیفرم‌ها بود و می‌گفت که از آن‌ها خوشش نمی‌آید چون خیلی بورژوایی‌اند. قطعاً چیان چین به نکته‌ای واقعی اشاره داشت اگر همین الان به یونیفرم‌های ارتش چین نگاه کنید و با یونیفرم‌های بسیار سادهٔ ارتش رهایی‌بخش خلق در دوران مائو مقایسه‌شان کنید می‌بینید که چه تفاوت عظیمی بینشان هست. یونیفرم‌های زمان مائو عمداً بسیار ساده بودند، در واقع جلوه‌ای از این واقعیت بودند که این یک ارتش با سلسله مراتب سفت و سخت نیست. برخی اختلاف درجه‌ها در صفوف ارتش موجود بود اما آنقدرها مورد تأکید قرار نمی‌گرفت. تأکید روی این بود که این ارتش خلق است، ارتش انقلاب است، ارتشی است که با توده‌های مردم پیوند دارد. یونیفرم‌های کنونی، برعکس، جلوهٔ آشکاری است از مضمون ارتش چین تحت یک رژیم بورژوایی یعنی یک ارتش استاندارد سنتی بورژوایی. همان موقع هم در یونیفرم‌های جدید پیشنهادی برای نیروی دریایی، چنین چیزی مشخص بود و این حتی قبل از مرگ مائو بود. ولی دوره‌ای بود که مائو بیمار بود و در بستر مرگ. چیان چین می‌گوید *من واقعاً از این یونیفرم‌های پیشنهادی برای نیروی دریایی خوشم نمی‌آید چون واقعاً بورژوایی‌اند*. جواب چیان چون چیائو را کاملاً یادام هست. او نوشته بود

Jiang Qing - ۱

Zhang Chunqiao - ۲

رفیق با نظرت موافقم اما رفقای بسیار خوبی در نیروی دریایی هستند که از این یونیفرم‌ها به هیچان آمده‌اند. الان واقعاً نباید این را به موضوع مبارزه تبدیل کنیم.

آن موقع به این فکر افتادم که اینجا یک سایه روشن، یک تفاوت ظریف هست اما تفاوت خیلی مهمی است. چرا؟ این طور نبود که چنان چون چیائو داشت از افراد نیروی دریایی دنباله‌روی می‌کرد و این طور نبود که بگوید باید حساسیت آن افراد را بالاتر از اصول قرار دهیم بلکه او داشت تضادهای مختلف و سطوح متفاوت تضادها را تجزیه و تحلیل می‌کرد. تصویر بزرگ‌تر اینجا چیست؟ چطور تغییر پیشنهادی در یونیفرم‌های نیروی دریایی ربط پیدا می‌کند به تصویر بزرگ‌تر؟ آیا الان باید مبارزه را حول این متمرکز کنیم؟ اگر همین جا، همین الان که خیلی‌ها خودبه‌خود نمی‌فهمند چرا اینقدر مسئله یونیفرم‌ها را بزرگ کرده‌ایم بر سر این مسئله مبارزه زیادی راه بیندازیم، آیا به جای روشن کردن وضعیت به گنجی دامن نزده‌ایم؟ خب، نتیجه‌ای که چنان چون چیائو گرفت این بود که اگر چه انتقاد از این یونیفرم‌ها صحیح است اما کماکان الان نباید این را به مسئله‌ای بزرگ، به کانون مبارزه تبدیل کرد. یادم هست که همان موقع به خودم و به رفقای دیگر گفتم *ببینید! اینجا بین این دو تا تفاوت ظریفی در زمینه رهبری کردن وجود دارد*. نه این که موضع و جهت‌گیری چنان چین درست نبود، ولی ما در زمینه به اصطلاح هنر رهبری با یک تفاوت ظریف مواجهیم.

حالا برگردیم به تصویر بزرگ‌تر تا مسئله را بهتر بفهمیم. در آن زمان، دو اردوی متخاصم درون رهبری حزب کمونیست چین وجود داشت که تا بالاترین سطوح حزب هم می‌رسید. مائو هم بیمار و در بستر مرگ بود و نمی‌توانست تأثیر چندانی داشته باشد. در آن مقطع، کاری که

مائو می‌توانست بکند این بود که یک جهت‌گیری خیلی کلی جلو بگذارد. او با دشواری حرف می‌زد و هر بار فقط می‌توانست یکی دو جمله به زبان بیاورد. او کماکان سعی می‌کرد به افراد جهت بدهد اما دیگر به میزان زیادی از تصویر خارج شده بود و ما با دو اردو درون حزب کمونیست چین روبه‌رو بودیم که طی یک دورهٔ زمانی شکل گرفته بودند، یکی از آن‌ها عمدتاً از رهبران کهنه کار که سابقه‌شان به دوران انقلاب چین برمی‌گشت تشکیل شده بود که بسیاری‌شان کهنه سربازان راهپیمایی طولانی (۱۲) بودند. این‌ها فقط دنبال تبدیل چین به کشوری مدرن و قوی بودند و حاضر بودند یا مصمم بودند اصول و ابزار سرمایه‌داری را برای این هدف مورد استفاده قرار دهند. در طرف مقابل، کسانی بودند که حول چیان چین و چان چون چیائو حلقه زده بودند و مصمم بودند در جادهٔ انقلابی متحول کردن جامعهٔ چین و کل دنیا به سوی هدف نهایی کمونیسم و تحقق چهار کلیت بمانند. این مبارزه خیلی حاد بود و حول سؤالات حیاتی متعددی جریان داشت اما زمانی که مائو درگذشت این مبارزه هنوز به سرانجامش نرسیده بود. از هوا کو فنگ حرف زدیم. وقتی که مائو دیگر اساساً خارج از تصویر بود، هوا متصدی کارها شد. هر چند هوا، بیان نوعی سازش بین دو اردوی کاملاً مخالف درون رهبری حزب کمونیست چین بود، اما تمایلش بیشتر به سمت اردوی رویزیونیست‌ها بود. نقش هوا کوفنگ در تأمین منافع رویزیونیست‌ها بعد از مرگ مائو تعیین‌کننده بود. او بود که فرمان کودتا و دستگیری گروه چهار نفر را صادر کرد. غیر از هوا، کهنه‌کاران رویزیونیستی هم بودند که در رأس رهبری حزب کمونیست چین قرار داشتند و خودشان جزء مقامات بانفوذ بودند و یا ارتباطات محکمی با افراد رهبری در نهادهای کلیدی به خصوص ارتش داشتند. آن‌ها بودند که ارتش را برای حمایت از کودتا و اجرای کودتا آماده کردند.

در طرف مقابل، افرادی مثل چان چون چیائو را داشتیم که به عنوان بخشی از یک مبارزه کلی، در پست رهبری سیاسی ارتش قرار گرفته بود. او در رأس بخش سیاسی ارتش بود که می‌توانست تأثیر فراوانی درون ارتش داشته باشد اما همان روزیونیست‌های کهنه کار می‌گفتند که چان چون چیائو به هیچ وجه نباید رهبر سیاسی ارتش باشد.

خب حالا در چارچوب آن مبارزه شدید با تمام نتایج عظیمی که داشت، شما می‌توانید بگویید که مسئله ارزیابی و رویکرد به یونیفرم‌های نیروی دریایی، یک موضوع فرعی بود. البته اگر این را در خودش بررسی کنیم، شاید مسئله نسبتاً درست باشد. اما نکته اینجاست که اگر در بحبوحه آن اوضاع، برخوردی ناصحیح به این مسئله می‌شد تأثیرات منفی‌اش چند برابر می‌شد. مسئله یونیفرم‌های نیروی دریایی اساساً مسئله به اصطلاح دیپلماسی و یا به اصطلاح حساسیت رفقای درون نیروی دریایی (حتی رفقای خوبی که از آن یونیفرم‌ها خوششان می‌آمد) نبود. هر چند این جور چیزها هم مطرح بود و در نظر گرفتندشان بخشی از هنر رهبری است اما اساسی‌تر، تشخیص تضادهای فرعی از تضادهای تعیین کننده تر است. چه در ارتباط با یک مسئله مشخص مثلاً یونیفرم‌های نیروی دریایی، چه از زاویه این که چطور این مسئله در چارچوب موقعیت بزرگ‌تر قرار می‌گیرد و چه از زاویه تضادهایی که مشخصه آن موقعیت بزرگ‌تر است به عبارت دیگر، این مسئله به کار بست هسته مستحکم با الاستیسیته بسیار بر اساس هسته مستحکم است و تحلیل مشخص و علمی از این که معنی آن در یک شرایط مشخص چیست. این نوع روش و رویکرد است که به طور کلی ترکیب صحیح یا بهتر بگوییم یک سنتز صحیح از قاطعیت و انعطاف در دست و پنجه نرم کردن با اوضاع و پدیده‌های مشخص بسیار را ممکن می‌کند. وضعیت‌هایی مشابه به این مداوماً پیش می‌آید، چه در

جریان ساختن جنبشی برای انقلاب و تأمین رهبری برای این فرایند و چه در تأمین رهبری در سطوح مختلف درون حزب که باید هستهٔ رهبری کنندهٔ این انقلاب باشد.

خب حالا قصهٔ دیگری هم در مورد چان چون چیائو دارم که به این نکته مربوط است. وقتی که کودتای چین اتفاق افتاد و گروه چهار نفر مورد حمله قرار گرفت با کسی صحبت کردم که با اوضاع چین خیلی آشنا بود. او سال‌ها در چین زندگی کرده بود و بخش زیادی از این دوران را در شانگهای گذرانده بود یعنی جایی که خاستگاه چان چون چیائو بود. از او نظرش را در مورد حملاتی که به گروه چهار نفر می‌شد پرسیدم. گفت بالکل مزخرف است. او در مورد توانایی‌های چان چون چیائو به عنوان یک رهبر صحبت کرد. مثلاً تعریف کرد که در یک میتینگ چان چون چیائو بدون دست نوشته هشت ساعت سخنرانی کرده. همان موقع فوراً گفتم *آهان! از خودمونه. دمش گرم!* اما جدا از این که ممکن است من به کسی که بتواند ساعت‌ها حرف بزند احساس نزدیکی کنم، نکتهٔ مهم‌تر این است که چان چون چیائو دگماتیست نبود. او اصول و روش‌شناسی کمونیستی را درک می‌کرد و می‌توانست به شیوه‌ای زنده اعمال کند. اگر بخواهم این را به مسئله‌ای مثل یونیفرم‌های جدید نیروی دریایی ربط بدهم باید بگویم چان چون چیائو می‌توانست فوراً تضاد اصلی را از تضادهای فرعی تشخیص بدهد بدون این که در قبال این تضادها مکانیکی و مثل بچه‌ای رفتار کند که تازه دارد راه رفتن یاد می‌گیرد. نکته این است که همهٔ ما باید تلاش کنیم به جایی برسیم که این بخشی از روشمان بشود و بتوانیم عموماً این کار را، این روش را، بدون این که مجبور باشیم درباره‌اش خیلی فکر کنیم به کار ببندیم. همهٔ باید این کار را یاد بگیریم و سعی کنیم در انجام این کار بهتر و بهتر عمل کنیم. بعضی وقت‌ها همه‌مان باید بسیار

آگاهانه و نظام‌مند، درگیر مبارزه در مورد سؤالاتی مثل این شویم که اینجا تضاد عمده چیست؟ تضادهای اصلی و فرعی کدام‌اند؟ و رابطه بین آن‌ها چیست؟ واقعیت همیشه در حال تغییر است و تئوری در پاسخ به این تغییرات همیشه، تکامل می‌یابد. این واقعیتی تقریباً مسلم است که چنان‌چون چپ‌اثر هیچ‌گاه فرمول‌بندی هسته مستحکم با الاستیسیته زیاد بر اساس آن هسته مستحکم به گوشش هم نخورده بود اما او اصول و روش‌های اساسی نهفته در این فرمول‌بندی را بکار می‌بست. در رهبری کمونیستی مثلاً این که بدانید باید چه رویکردی به تضادی مانند یونیفرم نیروی دریایی اتخاذ کنید، یک به اصطلاح هنر است اما هنر رهبری بر یک روش و رویکرد علمی و درک روشن از هدف استراتژیک استوار است. یکی دو مثال دیگر در مورد هنر رهبری و رابطه‌اش با علم رهبری می‌زنم. در دهه ۱۹۷۰ اتحادیه انقلابی (آر یو) برای متحد کردن نیروهای مختلف با هدف ایجاد حزب تلاش می‌کرد. ما با تشکل‌های دیگر از جمله با کنگره کارگران سیاه (بی دبلو سی)^۱ نوعی ارتباط مبارزاتی برقرار کرده بودیم. برخی از افراد این تشکل بعداً عضو حزب ما شدند و این خیلی مثبت بود ولی در همان دوره، مبارزه بسیار حادی حول سؤال کمونیسم یا ناسیونالیسم در گرفت. یا این‌طور بگوییم بین کمونیسم با ملغمه‌ای التقاطی از ناسیونالیسم و کمونیسم. یکی از شکل‌های بروز این بود که رهبری کنگره کارگران سیاه می‌گفت کمینترن حدود ۴۰ سال پیش (فکر کنم در قطعنامه سال ۱۹۲۸) تحلیل کرده که مسئله ملی سیاهان آمریکا، اساساً مسئله دهقانان سیاه یعنی کشاورزان خرد و سهم برانی است که در جنوب کشور زندگی می‌کنند. با اتکا به همین تحلیل، کنگره کارگران

سیاه می‌گفت کلید خاتمه بخشیدن به این ستمگری حق تشکیل یک جمهوری مجزای سیاه در جنوب آمریکا است.

حتماً متوجه هستید که در **قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی**، از حق تعیین سرنوشت، حق تشکیل یک جمهوری مجزا برای ملت سیاه در چارچوب آنچه ایالات متحده نام دارد، دفاع شده است یعنی در چارچوب جمهوری سوسیالیستی نوین زمانی که ایجاد شود. اما مسئله، به رسمیت شناخت این حق نبود، بلکه این بود که آیا این حق، هستهٔ مرکزی مبارزه برای خاتمه بخشیدن به ستم علیه سیاهان آمریکا می‌شود یا نه؟ این مسئله خیلی چیزهای دیگر را تحت الشعاع قرار می‌داد. بحث ما این بود که بله! توده‌های سیاه، یک ملت تحت ستم هستند و بله! ملت ستم‌دیده حق تعیین سرنوشت دارد اما این ملت، دیگر عمدتاً خصلت دهقانی ندارد و به زمین بند نیست و دیگر مثل سابق به شکل کم و بیش موزون در مناطق روستایی جنوب پراکنده نیست برعکس، تحلیل ما این بود که ملت سیاه بیش از پیش پرولتریزه شده و حالا در نواحی شهری، چه در جنوب و چه در شمال آمریکا متمرکز شده است و بیش از پیش و به طور لاینفک و مستقیم به انقلاب پرولتری متصل شده است. هر چند شک نیست که ستم ملی کماکان موجود است و باید به نوبهٔ خود به آن پرداخت. این تحلیل ربط پیدا می‌کند به آنچه در ابتدای همین بحث در مورد تغییرات بعد از جنگ جهانی دوم تا به امروز در نیروها و روابط تولیدی روستاهای جنوب کشور مطرح کردم. خب، مبارزهٔ حادی در گرفت حول این که آیا هستهٔ مرکزی ستم و مبارزه برای رهایی سیاهان آمریکا، حق تشکیل جمهوری جداگانهٔ سیاه در جنوب کشور است یا نه. هر چند این یک حق است اما هستهٔ مرکزی رهایی سیاهان و انقلاب به طور کلی این نیست.

خوب یادم هست که چون کنگره کارگران سیاه این بحث‌ها را پیش کشیده بود من چندین هفته در کتابخانهٔ محلی خودمان می‌وود^۱ ایلینوئیز، حوالی شیکاگو گزارشات سرشماری جنوب را ایالت به ایالت زیر و رو کردم که ببینم سیاهان جنوب کجاها متمرکزند. دنبال جواب این سؤال بودم که چه تعداد از سیاهان در ایالات شمالی زندگی می‌کنند و چه تعدادی هنوز در جنوب مانده‌اند. ۴۰ سال قبل‌تر، یعنی زمانی که قطعنامهٔ کمینترن صادر شده بود، به طور کلی سیاهان آمریکا ساکن جنوب بودند و عمدتاً در مناطق روستایی زندگی می‌کردند، سهم بر و یا کشاورز اجاره‌دار و امثالهم بودند. جنگ جهانی دوم، تغییرات زیادی را به دنبال داشت. زمانی که داشتم در کتابخانه تحقیقاتم را پیش می‌بردم نسبت ۵۰-۵۰ بود. خیلی از سیاهان میلیون‌ها نفرشان در جریان مهاجرت بزرگ به شمال رفته بودند. حدود ۵۰ درصد در جنوب بودند و ۵۰ درصد بقیه در شمال و غرب کشور. به کنکاش در گزارشات ادامه دادم تا ببینم آن ۵۰ درصدی که در جنوب زندگی می‌کنند در کجا متمرکزند. درجهٔ تمرکز آن‌ها در مناطق شهری تکان دهنده بود مثلاً وقتی که داشتم جمعیت سیاه را در ایالات مختلف، فرمانداری به فرمانداری، بررسی می‌کردم متوجه شدم که تعداد سیاهانی که در فرمانداری فولتن زندگی می‌کنند یعنی همان جایی که شهر آتلانتا قرار دارد، بیشتر از بقیهٔ مناطق ایالت جورجیا است. عین همین مسئله در مورد تگزاس هم صادق بود یعنی تعداد سیاهانی که در فرمانداری هریس، هم آنجا که شهر هوستن در آنجا قرار دارد، زندگی می‌کردند چندین برابر تعداد آن‌هایی بود که در سایر فرمانداری‌های مناطق روستایی ایالت تگزاس بودند. هر چه جلوتر می‌رفتم با همین روند روبه‌رو شدم مثلاً آمار

کارولینای شمالی و جنوبی و غیره و متوجه شدم در تمامی این ایالت‌ها نقشه توسعه دستخوش یک تغییر و تحول عمده شده بود، نه فقط در زمینه مهاجرت میلیونی سیاهان به شمال بلکه کسانی که در جنوب مانده بودند هم به طور کلی دیگر دهقانان روستانشین نبودند که به شکلی موزون در کشتزارهای بزرگ پراکنده شده باشند. آن‌ها به مناطق شهری آمده بودند و تعداد آن‌هایی که به پرولتر تبدیل شده بودند نسبت به کسانی که در مناطق روستایی باقی مانده بودند و کشاورز و سهم بر بودند بسیار بیشتر بود.

کنگره کارگران سیاه به شکلی دگماتیستی به حرف استالین استناد می‌کرد که مسئله ملی، در جوهر خودش یک مسئله دهقانی است. آن‌ها ادعا می‌کردند که اگر کسی بگوید مسئله ملی، مسئله دهقانی نیست آن وقت مسئله ملی را نفی کرده و ستم ملی را به رسمیت نشناخته است. موضع ما چه بود؟ ما می‌گفتیم ببینید این رویکرد شما دگماتیستی است و این درست نیست. شما باید بر پایه آنچه شرایط واقعی مردم است حرکت کنید. آیا در همه مناطق، ما با جمعیت دهقانی و کار روی زمین روبه‌رویم یا نه؟ آن‌ها به منطقه شمال آمریکا و آن هم به شهرهای شمال و غرب و البته جنوب مهاجرت کرده‌اند و حالا باید ببینیم جایگاه اجتماعی‌شان چیست.

مسئله فقط محل سکونت آن‌ها نبود. آن‌ها در جریان مهاجرت به شهر، جایگاه دیگری در اقتصاد پیدا کرده بودند. تعداد زیادی‌شان آنجا که کار پیدا می‌شد به کارگر مزدی تبدیل شده بودند و در گروه‌های بزرگ در کارخانه‌ها و سایر مراکز کاری مشغول به کار بودند و دیگر در اقتصاد به شکل دهقانان پراکنده روی قطعات کوچک زمین نقش نداشتند. این یک تغییر عمده در چارچوب روابطشان با نظام اقتصادی، با شیوه تولیدی

بود. صرفاً نمی‌شد به این پرداخت که محل زندگی‌شان کجا است بلکه همراه با این، باید جایگاه اجتماعی‌شان و تأثیراتی که روی مبارزهٔ انقلابی داشت را هم در نظر می‌گرفتیم. وقتی با روش علمی به مسئله پرداختیم، روشن شد که توده‌های سیاه خیلی بیشتر پرولتر بودند تا دهقان. یادم می‌آید یکی از کسانی که از طرف کنگره کارگران سیاه علیه ما پلمیک کرده بود همان نکتهٔ قطعنامهٔ کمینترن را نقل کرده بود و گفته بود که مسئله دهقانی تحت حاکمیت امپریالیسم قابل حل نیست. کمینترن در سال ۱۹۲۸ این را گفت پس درست است. ما گفتیم که دست نگهدارید! جوابیه‌ای نوشتیم و از آن‌ها پرسیدیم در کجای کتاب‌های خاک خوردهٔ شما دگماتیست‌ها، گفته شده که امکان چنین تغییری وجود ندارد؟ چون در واقعیت این اتفاق افتاده است و فقط به این علت که زمانی کمینترن مسئله را این‌طور تحلیل کرده نمی‌شود این را به واقعیت تحمیل کرد. باید مشاهده و تحقیق کرد و دید واقعاً چه اتفاقی افتاده است. آیا این مسئله، ستم بر سیاهان را به مثابه یک خلق، به مثابه یک ملت، بر طرف کرده است؟ خیر! آیا این تغییرات، شرایط و شکل‌های ستمی که دارد اعمال می‌شود و در نتیجه چگونگی ارتباطش با مبارزهٔ انقلابی را واقعاً تغییر داده است؟ قطعاً!

بنابراین بحث ما صرفاً این نبود که ما تئوری جدیدی در مورد ستم ملی داریم. ما خیلی در این زمینه کار کردیم. مثل حالا نبود که روی اینترنت بروید و تحقیقات خود را پیش ببرید. من باید در کتابخانهٔ می‌وود پرونده‌های سنگین سرشماری را برمی‌داشتم و روی میز پهن می‌کردم و تک تک فرمانداری‌ها را ایالت به ایالت بررسی می‌کردم و آمارهای هر کدام را به طور منظم روی کاغذ می‌آوردم چون می‌خواستم به طور منظم و علمی کار کنم. اگر به این نتیجه می‌رسیدم که حق با کنگره کارگران سیاه

بود، حرفی نداشتیم و اگر چنین بود نتایج مهمی به دنبال داشت ولی اگر اشتباه می کردند، اشتباه می کردند و این هم نتایج جدی به همراه داشت. خب حالا می‌خواهم این داستان را تمام کنم و یک بار دیگر به آنچه در مورد رابطه بین علم و به اصطلاح هنر رهبری گفتم برگردم. کمی بعد، بعد از این که رابطه ما با کنگره کارگران سیاه و نیز با سازمان کارگران انقلابی پورتوریکو^۱ که قبلاً اسمشان حزب لردهای جوان^۲ بود کاملاً قطع شد، در یک تور سراسری سخنرانی برای تدارک ایجاد یک حزب، سفر می‌کردم. در سینسیناتی^۳ وسط یکی از سخنرانی‌هایم یک مرتبه جنب و جوشی شد و یک سری از اعضای همین کنگره کارگران سیاه وارد جلسه شدند و روی سن پریدند و درست آمدند جلو من ایستادند. خودتان می‌توانید ارزیابی کنید که بخش امنیت ما چقدر داشت کارش را درست انجام می‌داد. خلاصه آمدند و نقشه‌ای را که با خودشان آورده بودند باز کردند. این نقشه، تعداد سیاهان ساکن مناطق جنوبی آمریکا را نشان می‌داد. روی نقشه تمرکز سیاهان ایالت به ایالت مشخص شده بود و نه فرمانداری به فرمانداری. این‌ها خیلی تعرضی آمدند و نقشه‌شان را باز کردند. من دیدم که از بخش امنیتی جلسه ما که کاری بر نمی‌آید، تصمیم گرفتم از وضعی که پیش آمده به بهترین وجه استفاده بکنم. به آن‌ها گفتم خوب شد این نقشه را آوردید چون خیلی چیزهای مهم را با نگاه عمیق‌تر به این نقشه می‌شود فهمید. بعد شروع کردم که اگر شما به این نقشه طور دیگری نگاه کنید و به تمرکز سیاهان در ایالت‌ها بسنده نکنید و ببینید آن‌ها در درون هر یک از ایالت‌ها کجا زندگی می‌کنند،

۱- Puerto Rican Revolutionary Workers Organization

۲- Young Lords Party

۳- Cincinnati

آن وقت می‌توانید تصویر کاملاً متفاوتی از اوضاع واقعی به دست بیاورید و شروع کردم به باز کردن مسئله. گفتم برای مثال اگر به فرمانداری فولتن یا هریس نگاه کنید با چه تصویری روبه‌رو می‌شوید و غیره. اینجا بود که وسط کار، جو متشنج را هم در نظر داشته باشید که این‌ها خیلی تعرضی آمده بودند و نقشه‌شان را باز کرده بودند، حالا من بودم که با استفاده از همان نقشه، نکاتم را باز می‌کردم و توضیح می‌دادم. مثلاً می‌گفتم اگر ممکن است نقشه را کمی بالاتر بگیرید و آن‌ها هم می‌کردند و من ادامه می‌دادم و از نقشه خودشان استفاده می‌کردم تا واقعیات برجسته‌ای که در مورد جمعیت سیاه در منطقه جنوب و در شمال و غرب وجود داشت را توضیح بدهم و رابطه واقعی سیاهان با شیوه تولید و با سیستم را به طور کلی نتیجه بگیرم.

می‌خواستم نکته ترکیب علم و به اصطلاح هنر رهبری را در این مثال توضیح دهم. موضوع فقط این نبود که آدم جا نزند یا در شرایط سخت زیرکی به خرج دهد. مسئله این بود که باید کارمان را بر پایه یک شیوه و رویکرد علمی جلو می‌بردیم تا واقعاً بینیم واقعیت آن چیزی است که کنگره کارگران سیاه می‌گوید یا نه، کاملاً چیز دیگری است. برای همین بود که در موردی مثل جلسه سین سیناتی توانستم آن‌طور عمل کنم که گفتم. باید رویکردی ماتریالیستی دیالکتیکی در پیش می‌گرفتم چون اگر از یک رویکرد سطحی پیروی می‌کردیم نمی‌توانستیم اهمیت تحولی که صورت گرفته بود را بفهمیم و اهمیت تغییر از جمعیتی که کم و بیش به شکل موزون در همه این فرمانداری‌های مناطق روستایی پخش بود به یک جمعیت متمرکز در نواحی شهری را درک کنیم. اما اگر شما رویکردی ماتریالیستی و یا ماتریالیستی دیالکتیکی داشته باشید می‌توانید بفهمید که این معرف یک تغییر بسیار برجسته در وضعیت سیاهان است.

این وضعیت مسلماً ستمی که بر آن‌ها به مثابه یک خلق اعمال می‌شود را بر طرف نکرده است، مسلماً تغییری در وضعیت آن‌ها به مثابه یک ملت تحت ستم ایجاد نکرده است، ملتی که حق تعیین سرنوشت دارد، اما شرایط مشخص این مسئله به طور ریشه‌ای عوض شده است و این با خودش نتایج واقعی به همراه دارد. هم به لحاظ استراتژیک و هم در چگونگی مبارزه با ستم ملی و این که حق تعیین سرنوشت چگونه جای خودش را این وسط پیدا می‌کند و چطور این به نوبه خود ربط پیدا می‌کند با انقلاب همه جانبه‌ای که هدفش کمونیسیم است. این است تفاوت بین دگماتیست‌های تنبل که می‌گفتند ۴۰ سال پیش کمینترن گفته چنین چیزی شدنی نیست، پس نشده است با این که آدم واقعاً یک روش و رویکرد علمی داشته باشد. به علت این روش و رویکرد علمی است که آدم می‌تواند سریعاً از پس هر شرایط دشوار برآید و حتی افراد کنگره کارگران سیاه را به کمک بگیرد تا یک نکته مهم را که آن‌ها نمی‌خواستند به تصویر بکشند نشان دهد. این یعنی که تصویر واقعی خیلی متفاوت از چیزی بود که آن‌ها می‌خواستند ارائه بدهند.

بالاخره در مورد علم و به اصطلاح هنر رهبری یک نکته دیگر هم دارم. در وبسایت حزبمان، یادداشتی از آرت بلیکی دوم (۱۳) منتشر شده بود. آرت بلیکی دوم همان کسی است که به کارزاری که برای بردن کتاب پایه‌ها بین توده‌های بالتیمور راه انداخته بودیم، کمک مالی کرد. به نظرم رسید که آرت بلیکی دوم باید پسر همان طبل زن معروف جاز، بیلی باشد. فکر کردم شاید بتوانم یک جوری از او برای کمکی که کرده بود تشکر کنم و ضمناً چیزی در مورد دوست قدیمی‌ام برایش تعریف کنم. کسانی که کتاب خاطرات مرا از **آیک تا مائو و پس از آن** را خوانده‌اند می‌دانند که بیلی هر چند درگیر کارهای ناجور هم بود ولی آدم خوش‌قلبی بود.

او در یک کلوب شبانه به قتل رسید. توی یکی از این موقعیت‌هایی که طرف سرش را توی بیزنس یکی دیگر می‌کند. این چیزی است که برای خیلی از توده‌های تحتانی پیش می‌آید. وقتی یادداشت آرت بلیکی دوم را خواندم به فکر روزهایی افتادم که با بیلی جور بودیم. می‌دانستم گرفتار چه ماجراهایی است اما امید داشتم درست شود، با او مبارزه می‌کردم. یک بار که دیدمش از حال و روزش پرسیدم و در مورد مسائل مختلف با هم بحث کردیم. از او پرسیدم با چه نوع موسیقی حال می‌کند؟ گفت *واقعاً با موسیقی آرت بلیک حال می‌کنم*. بعد از دیدن یادداشت آرت بلیکی دوم با این تصور که شاید پسر همان آرت بلیکی باشد، خواستم از او تشکر کنم و هم ماجرای دوستم را برایش تعریف کنم که شاید برایش مهم باشد.

شاید به نظرتان بیاید که این نکته ربط چندانی به مسئله رهبری و به خصوص به اصطلاح هنر رهبری ندارد ولی دارد. این هم یک بعدی از رهبری است که از روش و رویکرد علمی ناشی می‌شود و همین‌طور دربرگیرنده چیزی است که به نکته یونیفرم نیروی دریایی مربوط می‌شود. این ربط دارد به سنتز صحیح هسته مستحکم و الاستیسیته بسیار بر اساس هسته مستحکم. بدون این که بخواهیم به اومانیزم در بغلتیم، این ربط پیدا می‌کند به مسئله انسانی که همه فعالیت ما در جهت آن است یعنی رهایی نوع بشر و این که در همان حال که برای آینده مبارزه می‌کنیم امروز هم زندگی‌اش می‌کنیم. این ربط پیدا می‌کند به جامعه و جهانی که رسیدن به آن هدف ما است و این که رهبری‌ای که ما تأمین می‌کنیم باید هم در تطابق با جامعه و جهان آینده باشد و هم نماد و الگویی از آن باشد.

از سند درباره امکان انقلاب به عقب کار کردن - هسته

مستحکم با الاستیسیته بسیار بر مبنای هسته مستحکم

برای نتیجه‌گیری می‌خواهم بار دیگر تأکید کنم بر اهمیت فعالیت برای رسیدن به نقطه‌ای که در سند دربارهٔ امکان انقلاب ترسیم شده است. می‌خواهم خیلی مشخص‌تر این نکته را گوشزد کنم که برای این کار باید یک اصل بسیار مهم را به کار بست و مرتباً راه‌های به کار بست بهتر آن را آموخت یعنی اصل تمرکز بخشیدن که در متمرکز کردن خط متبلور می‌شود. منظور متمرکز کردن خط ایدئولوژیک و همچنین خط سیاسی و استراتژی و بالاتر از همه، روش و رویکرد است. هم‌زمان اصل تمرکز بخشیدن باید شامل معماری پایه‌ای و کلی تشکیلات و عملکرد تشکیلاتی نیز بشود. این یک طرف قضیه است، طرف دیگر عدم تمرکز است. در همان چارچوب عمومی تشکیلات و همان خط عمومی ایدئولوژیک و سیاسی و جهت‌گیری استراتژیک، ما به عدم تمرکز بسیار گسترده، نیاز داریم که معنی‌اش ابتکار عمل در سطوح پایین‌تر و محلی و توجه مناسب به شرایط مشخص و غیره است. این کار بست دیگری است از هسته مستحکم با الاستیسیته زیاد بر اساس هسته مستحکم. امروز هم که ما در مرحله تدارک سه گانه (۱۴) برای ایجاد شرایط انقلاب کار می‌کنیم این اصل به نحوی کاربرد دارد. منظور از ایجاد شرایط انقلاب، وضعیتی است که بتوانیم دست به مبارزه‌ای با تمام قوا برای کسب قدرت بزنیم. هنوز چنین شرایطی فرا نرسیده است و زمانی که شرایط برای چنان مبارزه‌ای فراهم شود و آن مبارزه واقعاً به جریان بیفتد، این اصل به نحو دیگری اعمال خواهد شد که در آن شرایط معانی استراتژیک حتی بزرگ‌تری خواهد داشت.

اگر ما ترکیب صحیح، سنتز صحیحی، از تمرکز و عدم تمرکز به همان

معنی که گفتم نداشته باشیم در برابر حملات دشمن خیلی آسیب‌پذیر می‌شویم. اگر همه چیزها روی دوش بالایی‌ها باشد یا اگر بخواهیم فقط با اتکا به ابتکار عمل بالایی‌ها پیش برویم، آن وقت رویکرد دشمن بسیار مؤثر خواهد شد و شدیداً ضربه خواهیم خورد. این را خصوصاً در مورد استراتژی قطع سر باید در نظر گرفت که زمانی است که رهبری را از بین می‌برند و این باعث می‌شود همه چیز از هم بپاشد و یا خیلی آسیب‌پذیر شود. بنابراین به عدم تمرکز بالا نیاز است و این که افراد ابتکار عمل به خرج دهند. اما هم‌زمان اگر این ابتکار عمل، مبتنی بر همان جهت‌گیری عمومی، همان روش و رویکرد و همان جهت‌گیری استراتژیک نباشد یعنی اگر بر یک هسته مستحکم مبتنی نباشد، می‌تواند به هر سویی کشیده شود و از ریل خارج شود. ما دیگر نمی‌توانیم به مثابه یک ماشین سازمان یافته و آگاه انقلابی به مفهوم درست متحدانه فعالیت کنیم. نمی‌توانیم همان چیزی باشیم که واقعاً به آن نیاز است.

این چیزی است که باید خیلی روشن و قاطع درک شود که تکامل یک هسته بزرگ از رهبران با تجربه و امتحان پس داده، اهمیت استراتژیک دارد. منظورم فقط ده‌ها نفر نیست بلکه حداقل به صدها نفر از این رهبران در همه سطوح احتیاج است. رهبرانی که پایه در این خط و در درجه اول پایه در روش و رویکرد علمی سنتز نوین داشته باشند و بر این پایه بتوانند ابتکار رهبری را در سراسر فرایند پیشبرد تدارک سه گانه در دست بگیرند از جمله در اوضاعی که تضادها حاد می‌شوند و سرکوب تشدید می‌شود و قدرت‌های حاکم حتی تلاش می‌کنند دست به سرکوب قهرآمیز بزنند. سپس وقتی که شرایط فرا رسید این هسته متشکل از رهبران امتحان پس داده باید بتوانند به هزاران نفر و به موقع خود به میلیون‌ها نفر سمت و سو دهند تا متحدانه مبارزه را با تمام قوا برای

کسب قدرت پیش ببرند. این که چنین کادری از رهبران حداقل در شمار صدها نفر شکل گرفته باشد یا نه، ثمره بسیار مهمی است از این که آیا کل فعالیتی که امروز داریم پیش می‌بریم واقعاً تدارک برای انقلاب است یا نه و آیا زمانی که وقتش برسد، بخت پیروزی را خواهیم داشت یا خیر. ختم کلام این که ما باید سازندگان انقلاب و رها کنندگان نوع بشر باشیم و نه چیزی کمتر از آن. این چیزی است که به آن فراخوانده می‌شویم و باید شمار بیشتر و بیشتری از افرادی این چنینی را به میدان آوریم. پیشاهنگ آینده یا پس مانده گذشته؟ این چالش و مبارزه‌ای است که با آن روبه‌رویم. باید فعالیت‌ها را در دنیای بیرون، بر پایه بحث‌هایی که اینجا داشتیم به پیش ببریم، هم در دنیای جنبشی برای انقلاب و حزب به مثابه هسته رهبری کننده‌اش و هم در کل دنیا و برای متحول کردن این دنیا. دورنما و هدف این انقلاب و این حزب تماماً این است و باید چنین باشد. مباحثی که با آن دست و پنجه نرم کردیم و آموختیم را باید مادیت بخشیم و به شیوه‌ای زنده اعمال کنیم. باید آن‌ها را تبلیغ کنیم و برای آن‌ها به شیوه‌ای قانع کننده مبارزه کنیم. حزب و جنبشی برای انقلاب باید خط انقلابی و رهبری انقلابی‌ای که در اینجا عرضه شد را مادیت بخشند و برایش مبارزه کنند. از این طریق است که می‌توان پیگیرانه مسیر یک انقلاب واقعی را ساخت و مشخصاً نیروهای سازمان یافته‌ای را برای این انقلاب انباشت کرد و به متحول کردن و تقویت حزب به عنوان نیرویی که در هسته مرکزی این انقلاب قرار دارد، ادامه داد. این چیزی است که باید با تمام قوا برایش حرکت کنیم و مصمم باشیم به آن تحقق بخشیم.

توضیحات:

۱. نامه سرگشاده به طبقه متوسط به خصوص سفیدپوستان طبقه متوسط، نشریه انقلاب شماره ۴۰۰، ۱۷ اوت ۲۰۱۵

۲. باب آواکیان، لیگ قهرمانی بسکتبال: بازاریابی نمایش مینسترل و خدمت کردن به گانگسترهای بزرگ، یکی از هفت سخنرانی در سال ۲۰۰۶. فایل صوتی در سایت زیر در دسترس است

revcom.us

۳. تماشای فیلم ایستگاه فروت وال همراه با باب آواکیان، نشریه انقلاب شماره ۳۴۹، بیست و چهار آگوست ۲۰۱۴، در سایت زیر در دسترس است

revcom.us

۴. همان‌طور که در وبسایت مجله خطوط تمایز می‌گوید: این یک مجله تئوری و پلمیک کمونیستی است. این مجله می‌خواهد چارچوب تئوریک برای آغاز مرحله‌ای نوین از انقلاب کمونیستی در جهان معاصر را پیش گذاشته، از آن دفاع کرده و پیشرفت بدهد. این مجله افق حزب کمونیست انقلابی آمریکا را تبلیغ می‌کند. این مجله در وبسایت‌های زیر در دسترس عموم است:

Demarcations-journal.org

revcom.us

۵. وی، ای، لنین، چه باید کرد؟ ۱۹۰۲

۶. در جولای ۲۰۱۳، آجیت، دبیر آن چیزی که بعداً سی پی ان (ام ال) ناگزالباری شد (یک حزب مائوئیست هندی) مقاله‌ای پلمیک را منتشر کرد با عنوان علیه آواکیانیسم. این مقاله در نشریه تئوریک ناگزالباری حزب در دسترس است

۷. Stop Patriarchy این یک سازمان توده‌ای زنان و مردانی است و مأموریتش اساساً در شعار اصلی‌اش متبلور شده است: «متوقف کردن پورنوگرافی و پدرسالاری: بردگی و تحقیر زنان». آر سی

پی نقشی کلیدی در به راه افتادن «متوقف کردن پدرسالاری» بازی کرد و تلاش می‌کند آن را به عنوان یک نیروی قدرتمند در مبارزه علیه حملاتی که به حق سقط جنین و کنترل بارداری می‌شود و علیه تحقیر جنسی زنان توسعه دهد و این کار را به گونه‌ای انجام دهد که در خدمت به انقلابی باشد که برای پایان بخشیدن این ستم و هر شکل از ستم ضروری است. اطلاعات مربوط به این سازمان را می‌توانید در وبسایت‌های زیر به دست آورید:

StopPatriarchy.org
revcom.us

۸. Stop Mass Incarceration Network (SMIN) این یک ابتکار عمل توده‌ای است که آر سی پی در آن نقش مبتکر و رهبری بازی کرده است. این جریان عمیقاً درگیر در مبارزه علیه حبس توده‌ای و ترور پلیس بوده است و همچنین یکی از مبتکرین خیزش اکثریست. اطلاعات مربوط به آن در سایت زیر است

stopmassincarceration.net
revcom.us

۹. حزب انقلابی کمونیست آمریکا، دربارهٔ تکاملات در نپال و سهم جنبش کمونیستی: نامه‌هایی به حزب کمونیست نپال (مانونیست) از طرف حزب انقلابی کمونیست آمریکا ۲۰۰۵-۲۰۰۸ (به همراه جواب از طرف سی پی ان (ام ال) ۲۰۰۶، ۹ ژانویه ۲۰۰۹. این نامه‌ها در سال ۲۰۰۹ به طور علنی منتشر شدند. متن انگلیسی این نامه‌ها در وبسایت زیر در دسترس است

revcom.us

۱۰. کارل مارکس، نقد برنامه گوتا، ۱۸۷۵

۱۱. وی. آی. لنین، دولت و انقلاب، ۱۹۱۷

۱۲. راهپیمایی طولانی در چین یکی از خارق‌العاده‌ترین دستاوردهای نظامی در قرن بیستم، نقطه عطفی مهم در انقلاب چین بود. در سال ۱۹۳۴، مائو تسه دون صد هزار نفر از رزمندگان ارتش سرخ و سازماندهان کمونیست را در یک راهپیمایی شش هزار میلی رهبری کرد. هدف تجدید سازمان‌دهی نیروهای انقلاب بود. آن‌ها از میان

باتلاق‌ها و کوه‌های خطرناک گذر کردند. در طول راه با جنگ‌سالاران و ارتش‌های ارتجاعی جنگیدند. به هر جا رسیدند بذرهای انقلاب را پاشیدند. هنگامی که راهپیمایی طولانی به مقصد رسید تنها ده هزار نفر زنده مانده بودند. اما این راهپیمایی انقلاب را نجات داد.

۱۳. کتاب پایه‌ها به خاطر تعهد بالتیمور از طرف آرت بلیکی دوم-فعال /موزیسین جاز، نشریه انقلاب شماره ۳۸۸، ۲۵ می ۲۰۱۵ در سایت زیر در دسترس است

revcom.us

۱۴. تدارک سه گانه، اشاره دارد به این شعار حزب کمونیست انقلابی آمریکا: آماده کردن زمین، آماده کردن مردم، آماده کردن پیشاهنگ — برای زمانی آماده شویم که بتوانیم با هر آنچه داریم و نهایت کوشش میلیون‌ها نفر را با شانس بالای پیروزی، برای انقلاب رهبری کنیم.

پیوست شماره ۱

رئوس اصلی سنتز نوین کمونیسم:
جهت گیری اساسی، روش و رویکرد و عناصر مرکزی آن

باب آواکیان

تابستان ۲۰۱۵

نکته مقدماتی جهت گیری

سنتز نوین به معنای واقعی یک «کار در حال پیشروی» است، چون من هنوز فعالانه در حال رهبری کردن و آموختن از منابع گوناگون هستم. امیدوارم که این سنتز نوین، در نتیجه کار ادامه‌دار در قلمروی تئوریک و در رابطه دیالکتیکی با تحولات بیشتر در جهان، به ویژه در ارتباط دیالکتیکی با پیشرفت بیشتر در مبارزه انقلابی که با هدف نهایی استقرار کمونیسم در جهان پیش می‌رود، تکامل بیشتری یافته و غنای بیشتری به دست آورد. اما صحیح است بگوییم که در نتیجه کاری که در طول چند دهه انجام داده‌ام با جمع‌بندی تجربه انقلاب کمونیستی و دولت‌های سوسیالیستی، و در نتیجه بهره‌مند شدن از عرصه‌های متنوع فعالیت و اندیشه بشری، پیشاپیش تکامل کیفی بیشتر در علم کمونیسم انجام شده است. این تکامل کیفی بیشتر دربرگیرنده جهت‌گیری اساسی، روش و رویکرد و عناصر مرکزی سنتز نوین است. به علت اهمیت سنتز نوین و اهمیت ارائه آن در فرمی موجز و فشرده و در عین حال دقیق، رئوس اصلی را نوشته‌ام. این رئوس اصلی در عین حال یک پایه و راهنمای پایه‌ای ارائه می‌دهد برای تشویق و تسهیل امر درگیر شدن و بحث بیشتر درباره سنتز نوین. این سند مانند خود سنتز نوین یک چیز نهایی نیست بلکه بازتابی است

از آنچه تاکنون تکامل یافته است. هر چند که این پروسه ادامه‌دار است اما آنچه تاکنون تکامل یافته است، یک جهش کیفی را نمایندگی می‌کند. این سند یک علامت‌گذاری پایه‌ای در مورد روش و رویکرد اساسی و دیگر مؤلفه‌های سنتز نوین است. آنچه در زیر می‌آید، نشان دادن ابعاد مختلفی است که کمونیسیم از طریق سنتز نوین تکامل بیشتری یافته است و همراه با آن، برخی منابع کلیدی معرفی شده است که در آن‌ها این نکات تشریح شده‌اند (در برخی موارد آثاری را معرفی کردم که توسط دیگران در مورد جنبه‌های مهم سنتز نوین نگاشته شده‌اند. هر جا که نام نویسنده ذکر نشده است اثر خود من است).

روش و رویکرد: کمونیسیم به مثابه علم - تکامل بیشتر ماتریالیسم دیالکتیک

- سنتزی بیشتر در مورد آزادی و ضرورت

نه ظهور نوع انسان و نه تکامل جامعه انسانی به جامعه حاضر از پیش تعیین شده بود و یا راه‌های پیش تعیین شده‌ای را دنبال کرد. هیچ اراده یا عامل ماورای طبیعی چنین تکاملی را تصور نکرده و یا شکل نداده. با طبیعت و تاریخ نباید به عنوان چیزی از پیش تعیین شده برخورد کرد. برعکس چنین تکاملی از دیالکتیک برخورد بین ضرورت و تصادف ایجاد می‌شود. در مورد تاریخ بشری چنین تکاملی نتیجه برخورد بین نیروهای مادی زیربنایی و فعالیت آگاهانه و مبارزه مردم است.

(این عبارتی است که آردی اسکای بریک در کتاب از گام‌های ابتدایی تا جهش‌های بیشتر از من نقل کرده است. این نقل قول در مورد رابطه میان ضرورت و تصادف، و رابطه میان شرایط مادی زیربنایی و فعالیت آگاهانه انسان است. این موضوع در فیلم سخنرانی باب آواکیان سخن می‌گوید: از انقلاب کوتاه نمی‌آییم! و همچنین در کتاب آجیت: تصویری از بازمانده گذشته، نوشته اسحاق باران و کی جی آ، در مجله خطوط تمایز شماره ۴ آمده است.)

- اپیستمولوژی: تئوری علمی شناخت. علیه نسبیت‌گرایی

(علم و انقلاب. درباره اهمیت علم و کاربرت علم به جامعه، سنتز نوین کمونیسم و رهبری باب آواکیان، مصاحبه‌ای با آردی اسکای بریک، در سایت revcom.us در دسترس است. آجیت: تصویری از بازمانده گذشته)

- اپیستمولوژی و اخلاق. علیه "قدرت حقانیت می‌آورد" و چگونه نسبیت‌گرایی و "حقیقت به مثابه روایت" در نهایت به "قدرت حقانیت می‌آورد" منتهی می‌شود. (کتاب پایه‌ها ۴:۱۰ دور ریختن همه خدایان! باز کردن زنجیرهای ذهن و تغییر بنیادین در جهان به ویژه بخش ۴- کتاب پایه‌ها ۵:۱۱ - آجیت: تصویری از بازمانده گذشته)

- اپیستمولوژی و جانبداری در رابطه میان از یک سو علمی بودن و از سوی دیگر، جانبدار بودن آنچه عمده است علمی بودن پیوسته است و علمی بودن پیوسته اساس جانبداری صحیح

و کامل از انقلاب پرولتری و هدف آن یعنی کمونیسم است.
(آجیت: تصویری از بازمانده گذشته)

• علیه پوپولیسم و اپیستمولوژی پوپولیستی. علیه جسمیت بخشیدن. این درک اشتباه که گویا ستمدیدگان به علت شرایط تحت استثمار بودن و جایگاهشان در جامعه دسترسی ویژه به حقیقت دارند و به خصوص دارای توانایی ویژه‌ای در فهم دینامیک‌های جامعه و دگرگون کردن جامعه هستند. علیه گرایش‌های مذهب‌گرایی/مذهبی در کمونیسم. (کتاب پایه‌ها ۴:۱۱ - ملاحظاتی در مورد هنر و فرهنگ، علم و فلسفه - بحران در فیزیک، بحران در فلسفه و سیاست منتشر در مجله خط تمایز شماره ۱ - کمونیسم: آغاز یک مرحله نوین، مانیفستی از آر سی پی)

• یک اقتصاد سیاسی علمی‌تر، رویکرد ماتریالیستی دیالکتیکی‌تر به رابطه بین زیربنای اقتصادی و روبنای سیاسی و ایدئولوژیک (درباره قوای محرکه آنارشی و دینامیک‌های تغییر نوشته ریچارد لوتا در مجله خط تمایز شماره ۳ - آیا این سیستم می‌تواند ستم بر زن را کنار بگذارد یا بدون آن باشد؟ یک سؤال اساسی، یک رویکرد علمی در پاسخگویی به آن. منتشر شده در مجموعه همه زنجیرها را بشکنیم! باب آواکیان درباره رهایی زنان و انقلاب کمونیستی - پرندگان نمی‌توانند کروکودیل بزایند اما بشر می‌تواند از افق‌ها بگذرد. بخش اول)

- به ورای دمکراسی و برابری. تکامل بیشتر درون‌بینی عمیق مارکس: پیشروی به سوی کمونیسم دربرگیرنده آن است که جامعه و مردمی که آن جامعه را می‌سازند در شرایط مادی و در تفکرشان به ورای افق تنگ حق بورژوازی می‌روند و درک بسیار مهم مارکس که حق هرگز نمی‌تواند بالاتر از ساختار اقتصادی جامعه و فرهنگ شکل گرفته توسط آن، باشد. (دمکراسی: آیا بهتر از آن نمی‌توانیم؟ - انقلاب و رهایی بشریت، بخش اول)

- هسته مستحکم با الاستیسیته بسیار بر پایه هسته مستحکم (ملاحظات دربارۀ هنر و فرهنگ، علم و فلسفه - علم و انقلاب. دربارۀ اهمیت علم و کاربری علم به جامعه، سنتز نوین کمونیسم و رهبری باب آواکیان، مصاحبه‌ای با آردی اسکای بریک)

- رها کنندگان بشریت، انقلاب کمونیستی برای انتقام گرفتن نیست یا برای آن نیست که تحتانی‌ها در بالا قرار گرفته و بالایی‌ها در پایین بلکه برای رهایی بشریت است، برای خاتمه بخشیدن به ستم و استثمار در سراسر جهان است (آجیت: تصویری از بازمانده گذشته)

انترناسیونالیسم

- پایه‌های مادی و فلسفی انترناسیونالیسم کمونیستی و رویکرد کلی نسبت به آن (کتاب پایه‌ها ۲:۱۲ - پیشبرد جنبش

انقلابی جهان: مسائل مربوط به جهت گیری استراتژیک -
کمونیسم یا ناسیونالیسم؟ پلیکی توسط او سی آر در
مکزیک، منتشر شده در مجله خطوط تمایز شماره ۴)

- جمع بندی موج اول جنبش کمونیستی / دولت های سوسیالیستی.
(فتح جهان؟ پرولتاریای بین المللی باید و خواهد -
تضادهای حل نشده، نیروهای محرکه انقلاب، بخش دوم
و سوم - کمونیسم: آغاز یک مرحله نوین، مانیفستی از آر
سی پی - آنچه را که فکر می کنید می دانید نمی دانید:
درباره انقلاب کمونیستی و راه واقعی رهایی: تاریخ آن
و آینده ما، مصاحبه ای با ریموند لوتا، نشریه انقلاب شماره
۳۲۳، بیست و چهارم نوامبر ۲۰۱۳)

رویکرد استراتژیک نسبت به انقلاب به ویژه در کشورهای
امپریالیستی مانند ایالات متحده اما با مفاهیمی عام تر

- چه باید کرد؟ لنین - احیاء و غنی کردن برحسب تأکید
بیشتر بر روی این که باید مسائل انقلاب را در مقابل توده های
مردم گذاشت و همین طور تأکید بر این که آگاهی کمونیستی
باید از بیرون تجربه مستقیم و مبارزات توده ها به میان آنها
برده شود، اهمیت قلمروی ایدئولوژیک و عوض کردن طرز فکر
توده ها و در مورد نیاز به فشار گذاشتن بر روی تحولات عینی،
تکامل بیشتر یکی از عناصر مرکزی در چه باید کرد؟ تسریع
در عین انتظار: فعالیت برای تغییر اوضاع عینی به حداکثر ممکن

در هر مقطع زمانی در عین هشیاری شدید نسبت به رخدادهای جدید و شاید غیرقابل پیش‌بینی (یا حتی پیش‌بینی نکردنی) و این که نیروهای طبقاتی/اجتماعی دیگر از نقطه نظر خودشان و در انطباق با این که نمایندگان آنان تصور می‌کنند چه چیزی به نفعشان است، نیز بر روی تضادهای عینی کار می‌کنند. (شش پاراگراف اول بخش دوم انجام انقلاب و رهایی بشریت)

- مائو بر روی رابطه دیالکتیکی بین ماده و آگاهی تأکید کرد و بر روی این مسئله پافشاری کرد که لازم است دارای این جهت‌گیری باشیم که برای تحولات غیرمنتظره آماده باشیم، اما دقیقاً این نوع جهت‌گیری، درک، روش و رویکرد در سنتز نوین به شکلی کامل‌تر و عالی‌تر سنتز شده است. (این درک پایه‌ای برخی اصول برای ساختن جنبشی برای انقلاب و بیانیه درباره استراتژی انقلاب توسط آر سی پی را تشکیل می‌دهد.)

- جدایی جنبش کمونیستی از جنبش کارگری، تحلیل از پایه اساسی و نیروهای پیش‌راننده انقلاب و جبهه متحد گسترده‌تر تحت رهبری پرولتاریا (پرندگان نمی‌توانند کردوکودیل بزایند، بخش دوم)

- نقش روشنفکران به مثابه نمایندگان سیاسی و ادبی یک طبقه و تضادهای مرتبط با آن در انقلاب پرولتری

(تأملات و مشاجرات: درباره اهمیت ماتریالیسم مارکسیستی، کمونیسم به مثابه یک علم، کار انقلابی)

معنادار و یک زندگی معنادار)

- نقش محوری مسئله ملی سیاه، رابطه محوری بین رهایی ملی و انقلاب پرولتری در ایالات متحده

(کمونیسم و دمکراسی جفرسونی - ستم بر مردم سیاه و مبارزه انقلابی برای خاتمه بخشیدن به هرگونه از ستم - فیلم سخنرانی انقلاب و دین: مبارزه برای رهایی و نقش دین، گفتگویی بین کورنل وست و باب آواکیان - فیلم سخنرانی انقلاب چرا ضروری است؟ چرا ممکن است و درباره چیست - فیلم سخنرانی باب آواکیان سخن می گوید: از انقلاب کوتاه نمی آییم! - قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی یک طرح پیشنهادی از آر سی پی)

- نقش بسیار مهم مبارزه برای رهایی زنان (که در جهان امروز اهمیت بسیار بیشتری یافته است) و رابطه آن با انقلاب پرولتری و هدف این انقلاب که رهایی بشریت از طریق پیشروی به سوی یک جهان کمونیستی است. (کتاب پایه ها ۲۲:۳ - تضادهای حل نشده، نیروهای پیش برنده انقلاب، بخش سوم - همه زنجیرها را بگسلید! باب آواکیان درباره رهایی زنان و انقلاب کمونیستی)

- کسب قدرت (درباره امکان انقلاب نوشته آر سی پی - پرندگان نمی توانند کروکودیل بزایند. بخش دوم)

ساختمان یک جامعه نوین، پیشروی به سوی یک جهان نوین

- پیش برد تغییر سوسیالیستی جامعه به مثابه بخش و اساساً تابعی از پروسه کلی انقلاب جهانی به سوی هدف نهایی کمونیسم (نظراتی درباره سوسیالیسم و کمونیسم: نوع بنیاداً نوینی از دولت، یک دید کیفیتاً متفاوت و بسیار عظیم تر از آزادی)

- نکته چتر نجات، منبسط شدن روابط اجتماعی و بیانی که تضادهای اجتماعی و طبقاتی بعد از تحکیم دولت نوین سوسیالیستی به خود می گیرند. (اساس، اهداف و روش های انقلاب کمونیستی)

- کاربست هسته مستحکم با الاستیسیته بسیار زیاد بر پایه هسته مستحکم در جامعه سوسیالیستی. تشخیص نیاز به دیکتاتوری پرولتاریا و رهبری یک حزب پیشاهنگ در دوره گذار سوسیالیستی به کمونیسم و در همان حال تأکید بسیار بر روی اهمیت نارضایتی و جوش سیاسی، فکری، فرهنگی بر پایه اعمال دیکتاتوری پرولتاریا و به مثابه یک بخش کلیدی از اعمال دیکتاتوری پرولتاریا و پیشبرد گذار به سوی کمونیسم و محو هرگونه دیکتاتوری از هر شکل از طریق دست یافتن به کمونیسم. (ملاحظاتی درباره هنر و فرهنگ، علم و فلسفه - سیاست رهایی بخش: آلن بادویو: کمونیسم در قفس جهان بورژوازی نوشته ریموند لوتا، نایی دنیا و ک جی
آن در مجله خطوط تمایز شماره ۱)

- نقش یک قانون اساسی سوسیالیستی، حقوق مردم و حاکمیت قانون در دیکتاتوری پرولتاریا (پرنندگان نمی توانند کروکودیل بزنند. . . بخش اول - و حقوق در جامعه سرمایه داری و در جامعه سوسیالیستی آینده، منتخبی از نوشته های باب آواکیان و گزیده هایی از قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی طرح پیشنهادی از آر سی پی)

- رابطه بین وفور و انقلاب در کشور سوسیالیستی و در سطح بین المللی (پرنندگان نمی توانند کروکودیل بزنند. . . بخش اول)

- تمام این نکات در قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی در آمریکای شمالی (طرح پیشنهادی) تجسم یافته، به کار بسته شده و برجسته شده است.

نتیجه گیری / خلاصه. اساسی ترین و تعیین کننده ترین موضوع در سنتز نوین، تکامل بیشتر و سنتز بیشتر کمونیسم به مثابه روش و رویکرد علمی و به کار بست پیوسته تر این روش و رویکرد علمی در مورد واقعیت به طور عام و به طور خاص، در مورد مبارزه انقلابی برای سرنگون کردن و ریشه کن کردن کلیه سیستم ها و روابط استثمار و ستم و پیشروی به سوی جهان کمونیستی است. این روش و رویکرد زیربنای تمام عناصر مرکزی و مؤلفه های تعیین کننده سنتز نوین است و راهنمای همه آنهاست.

پیوست شماره ۲

چارچوب و رهنمودها برای مطالعه و بحث

عنوان سخنرانی باب آواکیان کمونیسم نوین: علم، استراتژی، رهبری برای یک انقلاب مشخص و یک جامعه بنیاداً نوین در راه‌هایی واقعی است. این سخنرانی یک سند جامع و فراگیر با اهمیت تاریخی جهانی است. در همان حال که برای شرایط فوری مقابل پا دارای اهمیت زیاد است همچنین به یک معنای کلی و مستمر، شالوده و جهت‌گیری استراتژیک در رابطه با مسائل بنیادین مربوط به راهی بشریت را ارائه می‌دهد. مسائلی که در این سخنرانی به آن‌ها پرداخته و در عنوان آن نیز فشرده شده است. به منظور درگیر شدن عمیق و جدی با این سند، هم در بخش‌های خاص آن و هم در سؤالات تعیین‌کننده‌ای که به آن‌ها ارجاع داده می‌شود و از همه مهم‌تر فهم عمیق‌تر روش و رویکردی که زیربنای این سخنرانی را تشکیل داده و در سراسر آن جاری است، در ذیل چارچوب و رهنمودی برای مطالعات فردی و بحث‌های جمعی این سند فراهم شده است.

مقدمه و جهت‌گیری

۱. چرا این سخنرانی با تأکید بر این سؤال آغاز می‌شود: برای چه کسی؟ و برای چه؟ چرا در عین حال بر اهمیت تئوری و روش تأکید

می‌کند؟

۲. در سخنرانی افتتاحیه باب آواکیان، در دیالوگی با کورنل وست بخشی است که شرح می‌دهد که چه می‌شود اگر جهان یک جهان کیفیتاً متفاوتی باشد و وارد یک سری چه می‌شود اگرهای مشخص می‌شود. علت و هدف گنجاندن آن در این سخنرانی چیست؟ این موضوع در اینجا چه نقش و هدفی دارد؟ شما (و تا آنجا که می‌دانید دیگران) آن را چگونه درک کرده‌اید و به آن برخورد کرده‌اید؟

۳. چرا در مورد این که آدم‌ها قربانیان احمق خودفریبی و فریب در سیاست هستند، استدلال لنین صحیح است؟ آیا اصلاً صحیح است؟ و اهمیت آن در رابطه با تغییر دادن جامعه و پایان دادن به ستم و استثمار چیست؟

بخش اول: روش و رویکرد، کمونیسم به مثابه یک علم

۱. چرا این روش و رویکرد اساسی‌ترین و ضروری‌ترین چیز در سنتز نوین کمونیسم است؟

۲. چرا این صحیح است که هر چیزی که حقیقت دارد به واقع برای پروتاریا خوب است، همه حقایق می‌توانند به ما کمک کنند که به کمونیسم برسیم؟ چرا حقیقت طبقاتی غلط است؟ چرا در رابطه میان جانبدار بودن و علمی بودن، علمی بودن عمده است؟

۳. در کتاب **پایه‌ها ۴:۱۰** آواکیان استدلال می‌کند که در نسبت‌گرایی، حقیقت، یک ذهنیت و به اصطلاح روایت قلمداد می‌شود به جای این که انطباق آن با واقعیت به عنوان معیار حقیقت شناخته شود و در نهایت این باعث خواهد شد که در دنیایی محصور شویم که در آن معیار این است که حق با زور است. آیا این صحیح است و اگر صحیح است چرا؟ و این مسئله اپیستمولوژی چه ربطی به فراتر رفتن از این دنیا دارد؟

۴. چه تفاوتی بین ماتریالیسم، ماتریالیسم دیالکتیکی و قدر گرایی یا واقع گرایی قدر گرایانه وجود دارد؟

۵. در یک قسمت از برنامه تلویزیونی همسر خوب دانشمندی است که می گوید انسان ها مثل بقیه طبیعت صرفاً مجموعه ای از اتم ها هستند. چه چیزی در این عبارت درست و چه چیزی نادرست است؟ چگونه می توان تعیین کرد که وجه عمده و اصلی این عبارت این است که آیا این عبارت درست است یا غلط؟

۶. چطور باید گفته زیر توسط ریموند لوتا که در وبسایت نقل قول شده است را فهمید؟ تغییر پایه ای که بورژوازی به وجود آورد، اجتماعی شدن تولید بود. ربط آن به این حقیقت چیست که سرمایه داری عمومیت بخشیدن به تولید و مبادله کالایی را نمایندگی کرده و تجسم می بخشد و نیروی کار (توانایی کار کردن) به مثابه کالا تحت سرمایه داری نقش کلیدی و محوری دارد؟

۷. چرا از طریق کدام شیوه تولید مهم ترین سؤالی است که از طریق آن می توان به هر معضل اجتماعی جواب داد؟ رابطه آن با فهم این که سیستم قابل اصلاح نیست و باید آن را ریشه کن کرد چیست؟

۸. تضاد اساسی سرمایه داری عبارت است از ۱. قوه محرکه آنارشی یعنی تضاد میان آنارشی و ارگانیزاسیون در تولید و انباشت سرمایه داری و ۲. مبارزه طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا. چه فرقی می کند که بگوییم کدام یک از این دو، مهم ترین تضاد اساسی سرمایه داری است؟

۹. آیا هسته مستحکم با الاستیسیته بسیار بر مبنای هسته مستحکم صرفاً یک سیاست است یا این که چیزی بیشتر از این است؟ اگر چنین است چه چیزی است؟

۱۰. در رابطه میان اپیستمولوژی و اخلاق، کدام یک جنبه عمده و

تعیین کننده است؟

بخش دوم: سوسیالیسم و پیشروی به سوی کمونیسم: دنیا می‌تواند چیزی بنیاداً متفاوت باشد، راهی برای رهایی واقعی هست

۱. چهار کلیت

چرا هدف انقلاب کمونیستی برابری نیست؟ مارکس می‌گوید حق نمی‌تواند بالاتر از ساختار اقتصادی جامعه و فرهنگی باشد که توسط آن شکل می‌گیرد. ربط میان این حرف مارکس و به وراى دموکراسی و برابری رفتن و به وراى افق تنگ حق بورژوازی رفتن چیست؟

ماتریالیسم و دیالکتیک **چهار کلیت چیست؟** چطور باید روابط درونی این **چهار کلیت** را درک کرد؟

مارکس سخن خود در مورد **چهار کلیت** را با صحبت در مورد این که چطور دیکتاتوری پرولتاریا، گذاری است برای دستیابی به این **چهار کلیت** آغاز می‌کند. چرا دیکتاتوری پرولتاریا برای این مسئله ضروری است؟

۲. کتاب پایه‌ها ۲:۱۲ باب آواکیان

چرا آنچه در آن بند گفته شده است صحیح است و اهمیت آن در چیست؟ تفاوت آن با آنچه به صورت گسترده در جنبش کمونیستی بین‌المللی درک شده است چیست؟

سوسیالیسم سه چیز است: یک سیستم بنیاداً متفاوت اقتصادی، یک سیستم بنیاداً متفاوت سیاسی و گذار به کمونیسم. دولت سوسیالیستی بالاتر از همه چیز باید پایگاهی برای انقلاب جهانی باشد. ۲:۱۲ چه ارتباطی با چرایی این موضوع دارد؟

۳. چه ارتباطی بین از یک طرف، رفع نیازهای مردم به طور کلی نیازهای مادی و همچنین فرهنگی در جامعهٔ سوسیالیستی و از سوی دیگر، پیشبرد تغییرات بیشتر در روابط اقتصادی و اجتماعی و روبنای سیاسی و ایدئولوژیک و حمایت از انقلاب جهانی وجود دارد؟ این به نوبهٔ خود چطور مرتبط است به رابطهٔ میان وفور از یک طرف و پیشروی به سمت یک جهان کمونیستی از طرف دیگر؟

۴. قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای

شمالی

چطور این قانون اساسی یک کاربردِ هستهٔ مستحکم با الاستیسیتهٔ بالا بر مبنای هستهٔ مستحکم است؟ ربط نکته چتر نجات به این نکته چیست؟

چرا ماده‌ای مربوط به سربازی اجباری در این قانون وجود دارد؟ و چرا این قانون اساسی شامل بندی است که می‌گوید در شرایط اضطراری حقوق مردم ممکن است محدود شود؟ ارتباط این امر با ضرورت و آزادی و این اصل چیست که حق هرگز نمی‌تواند بالاتر از ساختار اقتصادی و فرهنگ شکل گرفته توسط آن باشد؟

۵. رها کنندگان بشریت

چرا محتوای عظیمی در این فراخوان که رها کنندگان بشریت باشید متمرکز شده است؟

رابطهٔ میان ماتریالیسم و اخلاق در فرمول بندی رها کنندگان بشریت چیست؟

بخش سوم: رویکرد استراتژیک به یک انقلاب مشخص

۱. چرا و به چه طریقی درست است که بگوییم به لحاظ استراتژیک

از سند دربارهٔ انقلاب باید به سمت عقب کار کرد^۱ و این که یک رویکرد استراتژیک کلی برای انقلاب وجود دارد که دارای مراحل متمایز اما وابسته به یکدیگر است؟

۲. چگونه باید رابطهٔ میان تسریع و انتظار یک وضعیت انقلابی درک شود و به کار بسته شود؟

۳. راجع به برخی اصول مربوط به ساخت جنبشی برای انقلاب و سؤالات طرح شده در آن سخنرانی و سند دربارهٔ استراتژی انقلاب بحث کنید.

۴. در سخنرانی دربارهٔ رابطهٔ دیالکتیکی موجود در عبارت با قدرت بکنجیم و مردم را برای انقلاب تغییر دهیم، مسائلی طرح شد. دربارهٔ آن بحث کنید.

۶. استراتژی جبههٔ متحد تحت رهبری پرولتاریا

چرا این جهت‌گیری استراتژیک برای انقلاب ضروری و صحیح است؟ معنا و اهمیت جدایی جنبش کمونیستی از جنبش کارگری در چیست؟ و ارتباط آن با انقلاب در این کشور چیست؟

اهمیت دو پیشینه سازی چیست؟

چرا این گفته درست است که بدون داشتن یک جنبش دانشجویی

۱- Working back from... / ازجایی به سمت عقب کار کردن، به روشی اتلاق می شود که در درجه اول هدف یا ضرورتی که در آینده باید پاسخ گیرد، تعیین می شود. سپس با داشتن خط پایان در ذهن ملزومات رسیدن به آن و تغییراتی که برای رسیدن به آن لازم است، تعیین می شود تا ارادهٔ سیاسی برای فراهم کردن آن شرایط و فعالیت جهت تحقق آن ایجاد شود. روش مقابل آن، از این واقعه به آن واقعه حرکت کردن بدون این که این حرکات، ملزومات پاسخ به آن ضرورت را فراهم آورند. مترجم

قدرتمند با یک جریان قوی مساعد حال انقلاب و کمونیسم در درون آن، هیچ انقلابی در کار نخواهد بود؟

چرا مهم است که بخشی از روشنفکران (منظورمان افرادی که در هنر و جهان آکادمیک هستند) جذب این انقلاب شوند؟
در سخنرانی صحبت از اهمیت رابطه میان مبارزه علیه خطوط، برنامه‌ها و گرایشاتی که نماینده خرده بورژوازی هستند از یک طرف و حفظ و به کار بست جهت‌گیری استراتژیک جبهه متحد تحت رهبری پرولتاریا از طرف دیگر می‌شود. راجع به این بحث شود.

چرا ستم علیه سیاهان، پاشنه آشیل سیستم در این کشور است؟
چرا آنچه در بند ۳:۲۲ کتاب پایه‌های باب آواکیان در مورد رهایی زنان و ارتباط آن به انقلاب کمونیستی گفته می‌شود، صحیح است؟ چرا صحیح است که بگوییم در دنیای امروز بیش از هر زمان مسئله زنان یعنی مبارزه برای رهایی زنان و ارتباط آن با انقلاب کمونیستی، برجسته‌تر و مهم‌تر از همیشه است؟

۶. انترناسیونالیسم و انقلاب

اهمیت شکست طلبی انقلابی به ویژه در کشوری مانند آمریکا چیست؟

در سخنرانی گفته می‌شود که چطور انقلاب در ایالات متحده، جایی که امروز به این نام خوانده می‌شود، نه تنها نیازمند آن است که در جهت‌گیری بنیادینش بین‌المللی باشد بلکه می‌تواند یک وجه بسیار برجسته بین‌المللی داشته باشد. در این مورد بحث کنید.

چطور انجام انقلاب در آمریکا با پیش آوردن راهی دیگر در نقاط کلیدی جهان و در دنیا به طور کلی ارتباط دارد؟

۷. تبلیغ و فراگیر کردن سنتز نوین کمونیسم و رهبری باب

آواکیان

چرا تبلیغ و فراگیر کردن سنتز نوین و رهبری باب آواکیان که امروز در کارزار همه جا باب آواکیان فشرده شده است، یکی از دو پایه و لبه تیز وظایف است یعنی یک بخش حیاتی از ساختن جنبشی برای انقلاب و حزب به عنوان هسته رهبری آن؟ در این رابطه اتهام کیش شخصیت را چگونه باید درک کرده و جواب داد؟

عنوان مصاحبه آردی اسکای بریک این است **علم و انقلاب:** درباره اهمیت علم و کاربرد علم در جامعه، سنتز نوین کمونیسم و رهبری باب آواکیان. در این عنوان عبارت درباره اهمیت در چه رابطه کاربست دارد؟

۸. درباره نقش وبسایت و روزنامه به عنوان پایه دوم کارهای جاری و کلی حزب در سخنرانی صحبت شد. در این مورد بحث کنید.

۹. چرا همه فهم کردن استراتژی یک بخش مهم از انجام این استراتژی است؟

بخش چهارم: رهبری ای که ما نیاز داریم

۱. اگر توده‌ها تاریخ را می‌سازند پس چرا درست است که در رهایی توده‌ها و به طور کلی بشریت، رهبری تعیین کننده است؟
۲. اگر انجام انقلاب فرهنگی در درون حزب کمونیست انقلابی برای نگاه داشتن آن بر روی جاده انقلاب و کمونیسم ضروری بوده و هست، چرا مردم باید به این حزب بپیوندند؟
۳. میان آنچه این حزب، رهبری آن، به ویژه باب آواکیان نمایندگی می‌کند و طبقه حاکمه یک رابطه خصمانه موجود است. درباره این موضوع، از جمله سؤالاتی که در سخنرانی با اشاره به مصاحبه آردی اسکای بریک

در این باره طرح شده است، بحث کنید.

۴. اهمیت داشتن حزب در این کشور بر مبنای سنتز نوین کمونیسم و رهبری باب آواکیان چیست؟ این امر، چه مسئولیت‌های بین‌المللی خاصی را بر دوش این حزب و به طور کلی بر دوش آنان که از سنتز نوین حمایت کرده و آن را به کار می‌برند، می‌گذارد؟

۵. تشبیه اوهایو

این تشبیه در ساختن جنبشی برای انقلاب و ساختن حزب به مثابه هسته رهبری، چطور باید درک و به کار بسته شود؟
نقش و اهمیت کلوبهای انقلاب در رابطه با تشبیه اوهایو و به طور عام چیست؟

۶. فرماندهان استراتژیک انقلاب

معنا و اهمیت این فرمول‌بندی چیست؟ آیا فقط در مورد رهبریت حزب کاربرد دارد یا گسترده‌تر است؟
در سخنرانی در مورد روش‌های رهبری و به ویژه علم آن از یک طرف و در مورد به اصطلاح هنر رهبری از طرف دیگر و ارتباط میان این دو بحث شده است. این بحث چه ارتباطی با فرماندهان استراتژیک انقلاب بودن دارد؟

جمع‌بندی

۱. اساسی‌ترین و محوری‌ترین موضوع چیست؟
۲. برای چه کسی و برای چه یک جهت‌گیری پایه‌ای است. رابطه میان این جهت‌گیری پایه‌ای و نقش رویکرد و روش علمی پیگیرانه به ویژه در رابطه با جامعه بشری و تغییر انقلابی آن به سمت هدف جهان کمونیستی بدون ستم و استثمار چیست؟

لیست انتخابی از کارهای ذکر شده به زبان انگلیسی

Selected List of Works Cited **Works by Bob Avakian**

BAasics, from the talks and writings of Bob Avakian (Chicago: RCP Publications, 2011). Available as a free eBook at revcom.us.

“The Basis, the Goals, and the Methods of the Communist Revolution” Drawn from a talk to a group of Party members and supporters in 2005. Available at revcom.us.

BA Speaks: REVOLUTION—NOTHING LESS! Bob Avakian Live. Film of a talk given in 2012. For more on this film and to order the DVD set, go to revcom.us.

Birds Cannot Give Birth to Crocodiles, But Humanity Can Soar Beyond the Horizon. From a talk given in

2010. Available as an eBook from insight-press. com. Also available at revcom.us.

Break ALL the Chains! Bob Avakian on the Emancipation of Women and the Communist Revolution (Chicago: RCP Publications, 2014). Available at revcom.us. Printed sampler edition available from The Bob Avakian Institute at thebobavakianinstitute.org.

Bringing Forward Another Way. From a talk given in 2006. Revolution, March–September 2007. Available at revcom.us and as a pamphlet from RCP Publications.

“Can This System Do Away With, or Do Without, The Oppression of Women?—A Fundamental Question, a Scientific Approach to the Answer.” Available at revcom.us. Also included in Break ALL the Chains! Bob Avakian on the Emancipation of Women and the Communist Revolution (Chicago: RCP Publications, 2014).

“‘Crises in Physics,’ Crises in Philosophy and Politics,” Demarcations: A Journal of Communist

Theory and Polemic, Issue Number 1, Summer–Fall 2009. Originally appeared in Revolution #161, April 12, 2009. Available at demarcations-journal.org and revcom.us.

Democracy: Can't We Do Better Than That? (Chicago: Banner Press, 1986).

From Ike to Mao and Beyond: My Journey from Mainstream America to Revolutionary Communist, A Memoir by Bob Avakian (Chicago: Insight Press, 2005).

Making Revolution and Emancipating Humanity

Part 1: **“Beyond the Narrow Horizon of Bourgeois Right”**

Part 2: **“Everything We're Doing Is About Revolution”**

Revolution October 2007–February 2008. Available at revcom.us and also included in Revolution and Communism: A Foundation and Strategic Orientation, a Revolution pamphlet, 2008.

The Material Basis and the Method for Making

Revolution. A talk given in 2014. Audio and text available at revcom.us.

“The NBA: Marketing the Minstrel Show and Serving the Big Gangsters,” one of the 7 Talks from 2006. Audio available at revcom.us.

“The New Synthesis of Communism: Fundamental Orientation, Method and Approach, and Core Elements—An Outline,” Summer 2015. See Appendix 1. Also available at revcom.us.

Observations on Art and Culture, Science and Philosophy (Chicago: Insight Press, 2005).

“Putting Forward Our Line—In a Bold, Moving, Compelling Way,” published in two parts in *Revolutionary Worker*: Part 1, #1177, December 1, 2002; Part 2, #1178, December 8, 2002. Available at revcom.us.

REVOLUTION AND RELIGION: The Fight for Emancipation and the Role of Religion; A Dialogue Between CORNEL WEST & BOB AVAKIAN. Film of

the November 2014 dialogue available as a 2-DVD set from revcom.us.

Revolution: Why It's Necessary, Why It's Possible, What It's All About, a film of a talk by Bob Avakian (Three Q Productions, 2003). Available through revcom.us; selected clips available at youtube.com/revolutiontalk; the full talk, in English and Spanish, is available for online viewing at RevolutionTalk.net.

Ruminations and Wranglings: On the Importance of Marxist Materialism, Communism as a Science, Meaningful Revolutionary Work, and a Life with Meaning. From a talk given in 2009. Revolution, May–September 2009. Available at revcom.us.

Unresolved Contradictions, Driving Forces for Revolution

Part I: **“Once More on the Coming Civil War. . . and Repolarization for Revolution”**

Part II: **“(Some Observations on) The International Movement”**

Part III: **“The New Synthesis and the Woman Question: The Emancipation of Women**

and the Communist Revolution—Further Leaps and Radical Ruptures”

Revolution, November 2009–April 2010. Entire talk available at revcom.us.

Works by the Revolutionary Communist Party, USA

Constitution for the New Socialist Republic in North America (Draft Proposal). Authored by Bob Avakian, and adopted by the Central Committee of the Revolutionary Communist Party, USA, 2010 (RCP Publications, 2010). Also available at revcom.us.

“On Developments in Nepal and the Stakes for the Communist Movement: Letters to the Communist Party of Nepal (Maoist) from the Revolutionary Communist Party, USA, 2005–2008 (With a Reply from the CPN[M], 2006),” January 29, 2009. Available at revcom.us.

“On the Possibility of Revolution,” Revolution #102, September 23, 2007. Also included in *Revolution and Communism: A Foundation and Strategic Orientation*, a

Revolution pamphlet, May 1, 2008. Available at revcom.us.

“Some Crucial Points of Revolutionary Orientation—in Opposition to Infantile Posturing and Distortions of Revolution,” Revolution #102, September 23, 2007. Available at revcom.us and also included in Revolution and Communism: A Foundation and Strategic Orientation, a Revolution pamphlet, May 1, 2008.

“A Statement from the Revolutionary Communist Party: On the Strategy for Revolution,” Revolution #224 online, February 11, 2011. Available at revcom.us and also available in BASics, from the talks and writings of Bob Avakian (Chicago: RCP Publications, 2011). BASics is available as a free eBook at revcom.us.

Selected List of Works Cited 215 Additional Works

Abramsky, Sasha. **The American Way of Poverty: How the Other Half Still Lives** (New York: Nation Books, 2014).

Baptist, Edward E. **The Half Has Never Been Told: Slavery and the Making of American Capitalism** (New York: Basic Books, 2014).

Baran, Ishak and K. J. A. “**Ajith—A Portrait of the Residue of the Past**,” Demarcations: A Journal of Communist Theory and Polemic, Issue Number 4, Winter 2015. Available at demarcations-journal.org and revcom.us.

Beckert, Sven. **Empire of Cotton: A Global History** (New York: Knopf Doubleday Publishing Group, 2014).

Burgis, Tom. **The Looting Machine: Warlords, Oligarchs, Corporations, Smugglers, and the Theft of Africa’s Wealth** (New York: PublicAffairs, 2015).

Diamond, Jared. **Collapse: How Societies Choose to Fail or Succeed** (New York: Viking Penguin, 2005).

———. **Guns, Germs, and Steel: The Fates of Human Societies** (New York: W. W. Norton & Company, 1997).

Engels, Frederick. **The Origin of the Family, Private**

Property and the State, 1884.

Lenin, V. I. **The State and Revolution, 1917.**

———. **“The Three Sources and Three Component Parts of Marxism,” 1913.**

———. **What Is To Be Done?, 1902.**

Lotta, Raymond. **“On the ‘Driving Force of Anarchy’ and the Dynamics of Change—A Sharp Debate and Urgent Polemic: The Struggle for a Radically Different World and the Struggle for a Scientific Approach to Reality,”** Demarcations: A Journal of Communist Theory and Polemic, Issue Number 3, Winter 2014. Available at demarcations-journal.org and revcom.us.

———. **“You Don’t Know What You Think You ‘Know’ About. . . The Communist Revolution and the REAL Path to Emancipation: Its History and Our Future,”** an Interview with Raymond Lotta. Special issue of Revolution #323, November 24, 2013. Available at revcom.us. Also available as an eBook from insight-press.com. See also thisiscommunism.org.

Lotta, Raymond, Nayi Duniya, and K. J. A. , “**Alain Badiou’s ‘Politics of Emancipation’: A Communism Locked Within the Confines of the Bourgeois World,**” *Demarcations: A Journal of Communist Theory and Polemic*, Issue Number 1, Summer–Fall 2009. Available at demarcations-journal. org and revcom.us.

Mao Tsetung. “**On Contradiction,**” 1937.

Marx, Karl. **Capital**, 1867.

———. **The Class Struggles in France, 1848–50,** 1850.

———. **Critique of the Gotha Programme,** 1875.

Marx, Karl and Frederick Engels. **The Communist Manifesto**, 1848.

Putnam, Robert D. **Our Kids: The American Dream in Crisis** (New York: Simon & Schuster, 2015).

Revolutionary Communist Organization, Mexico (OCR), “**Communism or Nationalism?**” *Demarcations: A Journal of Communist Theory and Polemic*, Issue Number 4, Winter 2015. Available at demarcations-

journal.org and revcom.us.

Revolutionary Union, Red Papers 6: **Build the Leadership of the Proletariat and its Party**, 1974.

Skybreak, Ardea. **Of Primeval Steps and Future Leaps: An Essay on the Emergence of Human Beings, the Source of Women's Oppression, and the Road to Emancipation** (Chicago: Banner Press, 1984).

———. **SCIENCE AND REVOLUTION: On the Importance of Science and the Application of Science to Society, the New Synthesis of Communism and the Leadership of Bob Avakian, An Interview with Ardea Skybreak** (Chicago: Insight Press, 2015). Available at revcom.us.

"Watching Fruitvale Station With Bob Avakian," Revolution #349, August 24, 2014. Available at revcom.us.

درباره نویسنده

باب آواکیان معمار سنتز نوین کمونیسم است که یک چارچوب کامل و جدید برای رهایی بشریت است. سنتز نوین بر اساس بیش از ۴۰ سال کار انقلابی است که پایه در تحلیل و بیرون کشیدن نقادانه از تجربه و تئوری گذشته انقلابی و گستره وسیعی از فکر و عمل بشر دارد. این کاری در ادامه تئوری کمونیستی، آنطور که قبلاً تکامل یافته بود است. اما همچنین جهشی به ورای آن بوده و به طرق مهمی گسستی از آن را نمایندگی می‌کند.

شالوده و اساس سنتز نوین کمونیستی در تأکید آن بر کاربست یک روش و رویکرد تمام و کمال و مستمراً علمی است با این هدف که دینامیک جامعه فهمیده شود و مسیرهای دگرگونی انقلابی آن ترسیم شود. با گسست از جنبه‌هایی از کمونیسم که بر ضد رویکرد و روش علمی آن بود، باب آواکیان به طور کیفی کمونیسم را به عنوان یک علم ارتقا داده است و با این کار شالوده و نقطه عزیمت برای یک مرحله جدید انقلاب کمونیستی را ایجاد کرده است. انقلابی که او استدلال می‌کند به طور عاجل برای جهان امروز لازم است.

این روش و رویکرد، کلید پیشرفت‌های سنتز نوین است که شامل موارد زیر است:

درک عمیق از مسئله انترناسیونالیسم، تکامل درک‌ها جدید در رابطه با رویکرد استراتژیک به انقلاب که امکان واقعی انقلاب کردن را حتی در کشوری مثل آمریکا آشکار می‌کند؛ تجسم دوباره این که چگونه در این مبارزه برای خلق یک جامعه کاملاً نوین و حقیقتاً رهایی‌بخش می‌توان پیشروی کرد.

باب آواکیان نویسنده کار سترگ **قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی** است که یک چارچوب

جامع، دوران‌دیشانه و در عین حال مشخص را فراهم کرده است که راهنمایی برای ساختن جامعه جدید به عنوان بخش مهمی از پیشروی به سوی یک جهان کمونیستی عاری از استثمار و ستم است.

باب آواکیان صدر حزب انقلابی کمونیست آمریکا از زمان تأسیس آن در ۱۹۷۵ بوده است. او زندگی خود را برای خدمت به آرمان انقلاب و رهایی بشریت وقف کرده است و همواره مسئولیت رهبری جنبش برای انقلاب را چه به طور تئوریک و چه به طور عملی به عهده گرفته است. به عنوان یک رهبر او تجسم بخش ترکیب نادری است از کسی که قادر است تئوری علمی را در عالی‌ترین سطح جهانی رشد دهد در حالی که هم‌زمان درک عمیق و پیوند حسی ژرف با ستمدیده‌ترین‌ها را دارد. باب توانایی رشد یافته سطح بالایی در ساده کردن تئوری‌های پیچیده دارد که آن را برای مخاطب وسیعی قابل دسترس می‌سازد.

برای دانستن بیشتر در مورد باب آواکیان و سنتز نوین کمونیسم و دسترسی به آثار او به سایت زیر بروید

www.revcom.us/avakian/index.html

اطلاعات درباره باب آواکیان همچنین از طریق مؤسسه باب آواکیان به آدرس زیر در دسترس است

www.thebobavakianinstitute.org

برای هر کسی که دلنگران اوضاع دنیا است و تب و تاب آن را دارد که بداند آیا به راستی تغییرات بنیادین امکان پذیر است یا نه، این اثر بسیار برجسته، یک جهت گیری فراگیر و همه جانبه و یک مبنا و راهنمای عمل برای رادیکال ترین نوع انقلاب یعنی انقلاب کمونیستی، به دست می دهد: انقلابی که هدف خود را رهایی کل بشریت و رفتن به فراسوی همه اشکال ستم و استثمار در ابعاد جهانی قرار داده است

خالق این اثر، باب آواکیان معمار یک سنتز نوین از کمونیسم است. این سنتز نوین ادامه، ولی در عین حال نماینده یک جهش کیفی و در بعضی جنبه ها گسست از تئوریهای کمونیستی است که تا کنون تکامل یافته اند. باب آواکیان این اثر را به شیوه ای به نگارش درآورده که حتی پیچیده ترین تئوریها و مفاهیم برای دامنه وسیعی از مخاطبان قابل درک باشد. وی در این کتاب از دهها سال کار نظری در تکامل تئوریهای کمونیستی و همچنین تجربیاتش به عنوان یک رهبر کمونیست انقلابی، از جمله تجربیاتش در رهبری حزب کمونیست انقلابی ایالات متحده آمریکا از زمان تاسیسش در سال ۱۹۷۵ استفاده می کند

این کتاب اثری پیشگام است که بر مبنایی علمی، نظام سرمایه داری امپریالیستی و تضادهای حل ناشدنی آنرا تحلیل میکند، با چالشهای پیش روی انقلاب کمونیستی روبرو می شود و برای یک انقلاب واقعی در این کشور به عنوان بخشی از انقلاب کمونیستی جهانی راه می گشاید